

چهار پرسش در باره‌ی جنگ از : علی اصغر حاج سید جوادی، ژاله احمدی، ابوالحسن بنی

صدر، فریدون احمدی، بیژن حکمت، باقر مؤمنی، ابراهیم علیزاده، ناصر مهاجر، فریبرز

سنجری، عبدالکریم لاهیجی، هایده درآگاهی، فرخ نگهدار، هوشنگ وزیری، محمود باباهلی،

ناصر پاکدامن و هدایت متین دفتری • بنیادگرایی اسلامی و دکترین آمریکا، نوام چامسکی •

تحولات سرمایه‌داری معاصر و سوسیالیسم • جهانی شدن فراقورديسم • جهانی کردن واپسین مرحله امپریالیسم • امپریالیسم و بحران ساختاری نظام سرمایه • جهانی

شدن سرمایه • صفرخان مظهر مقاومت مردم ایران • اهالی سلطنت آباد و ماجرای صفرخان و شعبان • نکته‌ای بر «میثاق» رضا پهلوی • تاریخ به روایت لمپنیسم

(نگاهی به کتاب شعبان جعفری) • نیم نگاهی به دست «ملکوت» • تمدن و تاریخچه‌ی تمدن ستیز در ایران • تاسفی لبریز از پرسش • شهرزادی دیگر • گسستن کردن

بند مقدس • سندی برای آیندگان • نه بالعمایش را دیدند و نه پروازش را • فریاد استمداد دختران مهاجر را به جد گیریم! • منقعه پُست مدرنی • بن بست بازار

آشفته و آب گل‌آلود • روز جهانی تاتر • کارگردانی رام کردن زن سرکش • کتاب فلسطین / اسرائیل • شعر و داستان و گزارش و
.....





فغان ز جغد جنگ

ملک الشعراى بهار

فغان ز جغد جنگ و مرغواى او

که تا ابد بریده باد نای او

بریده باد نای او و تا ابد

گسسته و شکسته پرو پای او

ز من بریده یار آشنای من

کزو بریده باد یار آشنای او

چه باشد از بلای جنگ صعب‌تر

که کس امان نیابد از بلای او

شراب او ز خون مرد رنجبر

وز استخوان کارگر غذای او

بهر زمین که باد جنگ پرورد

به خلق‌ها گره شود هوای او

در آن زمان که نای حرب در دمد

زمانه بی نوا شود ز نای او

زهی کبوتر سپید آشتی

که دل برد سرود جانفزای او

رسید وقت آن که جغد جنگ را

جدا کنند سر به پیش پای او

کوچ بنفشه‌ها

شفیعی کدکنی

در روزهای آخر اسفند

کوچ بنفشه‌های مهاجر

زیباست.

در نیم روز روشن اسفند،

وقتی بنفشه‌ها را از سایه‌های سرد،

در اطلس شمیم بهاران

با خاک و ریشه

- میهن سیارشان -

در جعبه‌های کوچک چوبی

در گوشه‌ی خیابان می‌آورند،

جوی هزار زمزمه در من

می‌جوشد :

ای کاش

ای کاش آدمی وطنش را

مثل بنفشه‌ها

(در جعبه‌های خاک)

یک روز می‌توانست

همراه خویشتن ببرد هر کجا که خواست .

در روشنای باران، در آفتاب پاک.

مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

زیر نظر هیئت تحریریه

مسئولین صفحات شعر

منصور خاکسار و مجید نفیسی

همکاری شما آرش را بر بارتر خواهد کرد

برای ما، خبر، مقاله، شعر، داستان و عکس و طرح بفرستید

همراه با ترجمه، نسخه‌ی اصلی نیز فرستاده شود

آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است

آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست

بس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست

ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش اسال شده باشد، چاپ خواهیم کرد. امیدواریم که دوستان این پرنسیب را رعایت نمایند.

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن: ۲۵ ۶۲ ۱۲ ۶۲۰ + کد فرانسه

فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

parvizghlich@hotmail.com

نشانی پستی آرش

ARASH

Maison des Associations

7 Place du Martroy

95300 Pontois FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فروردیه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک سالانه برای شش شماره

اروپا: سی (۳۶) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۴۰ دلار آمریکا

طرح روی جلد: از پیکاسو و طرح پشت جلد از Juan Cook

با تشکر از اسد عزیز برای کمک‌های فنی بی‌درغاش برای بهتر شدن آرش.

کمک‌های مالی رسیده:

با تشکر از عطارد عزیز در پاریس، که - علاوه بر

کمک‌های همیشگی‌اش برای فتوکپی و عکس و... - دو

هزار یورو از هزینه‌ی چاپ این شماره‌ی آرش را نیز

پرداخته است.

ویژه‌ی جنگ استعماری

- ۴ - پاسخ به چهار پرسش آرش: علی اصغر حاج سیدجوادی، ژاله احمدی، ابوالحسن بنی‌صدر، فریدون احمدی، بیژن حکمت، باقر مؤمنی، ابراهیم علیزاده، ناصر مهاجر، فریبرز سنجر، عبدالکریم لاهیجی، هاید درآگاهی، فرخ نگهدار، هوشنگ وزیری، محمود باباعلی، ناصر پاکدامن، هدایت متین دفتری.
- ۱۸ - بنیادگرایی اسلامی و دکترین آمریکا نوام جامسکی
۲۰ - بی‌عدالتی ۱۰۱ ادواردو گالیانو ترجمه: ناصر رحمانی‌نژاد
۲۳ - اگر کردها وارد کرکوک شوند، ما وارد عمل می‌شویم ترجمه: بهرام رحمانی

ویژه‌ی سرمایه‌داری معاصر

- ۲۴ - تحولات سرمایه‌داری معاصر و سوسیالیسم محمود باباعلی
۲۶ - کشف و بازگشایی امپریالیسم جان به‌لمی فاستر ترجمه: ا. به‌رنگ
۳۲ - جهانی شدن سرمایه سعید رهنما
۳۶ - جهانی شدن فرا فوردیسم کریستیان فوکس، ولفگانگ هفکیرشنر ترجمه: ایرج یوسفی
۳۹ - جهانی کردن واپسین مرحله امپریالیسم؟ بهروز امین
۴۵ - فرماسیون جدید، عصر جدید، سیاست جدید؟ فرانک دپ ترجمه: م. ملک محمدی
۴۸ - فرمانروایی جهانی م. شریف‌زاده
۵۱ - امپریالیسم و بحران ساختاری نظام سرمایه ترجمه: مرتضی محیط
۵۵ - کشف «سرمایه» ایزاک دویچر ترجمه: پوریا

مقالات

- ۵۷ - صفرخان مظهر مقاومت مردم ایران
۵۸ - صفرخان به تاریخ پیوست
۸۹ - اهالی سلطنت‌آباد و ماجرای صفرخان و شعبان
۶۰ - نکته‌ای بر «میثاق» رضا پهلوی
۶۲ - نیم‌نگاهی به دست «ملکوت»
۶۵ - مقننه پُست مدرنی مصاحبه با نوال السعداوی
۸۸ - کتاب فلسطین/ اسرائیل (مصاحبه با تانیا راین هارت)
۹۰ - روز جهانی تأثر
۹۲ - تمدن و تاریخچه‌ی تمدن ستیز در ایران
۹۹ - بن بست بازار آشفته و آب گل‌لود
۱۰۱ - ادبیات در جایگاه دفاع از تاریخ جواد کارا حسن ترجمه: خسرو ثابت قدم
۱۰۴ - فریاد استمداد دختران مهاجر را به جد گیریم! مهرداد درویش‌پور
۱۰۵ - مصیبت ناصر مهاجر
۱۰۶ - با علی و بی او علی رضا فاخر
۱۰۷ - فشار رژیم اسلامی به روزنامه‌نگاران رویا کرجانی
۱۰۸ - کوبایی که من می‌شناسم رضا علامه‌زاده
۱۱۳ - بخیر گذشت علی اوحدی
۱۱۶ - زنده یاد، گلوریا فرهی الهه امانی

نقد و بررسی

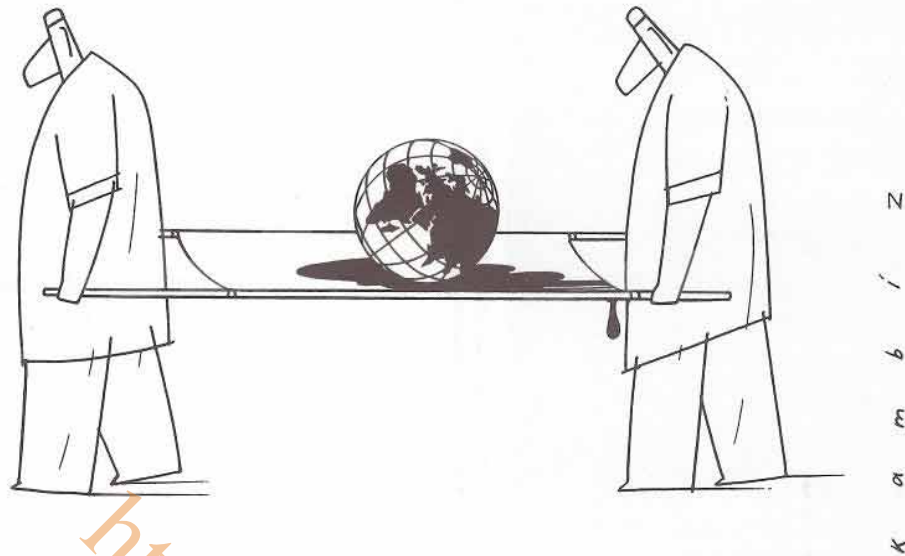
- ۶۸ - تأسفی لبریز از پرسش ملیحه تیره گل
۷۰ - شهرزادی دیگر شعله ایرانی
۷۱ - گنستن گردن بند مقدس هاید درآگاهی
۷۲ - سندی برای آیندگان علی اصغر حاج سیدجوادی
۷۳ - نه بال‌هایش را دیدند و نه پروازش را کاظم کردانی
۷۵ - تاریخ به روایت لمپنیسم (نگاهی به کتاب شعبان جعفری) اسد سیف
۸۰ - خاکستر تاریخ یا تاریخ خاکستری؟ بهروز امین
۸۲ - کارگردانی رام کردن زن سرکش هاید ترابی
۸۴ - در پاسخ «آوازه‌گری و...» آوازه‌گران علی میرفطروس

شعر و داستان از

اسماعیل خوبی، نعمت آرم، ژیلا مساعد، مریخ مرادی، سرژ آراکلی، کالامو گان، هما چگینی، شیرین رضویان و سلیم نصیب (ترجمه‌ی هادی جامعی) و محسن حسام

گزارش و خبر، معرفی کتاب و نشریات

۸۷ - گرمی داشت سی و دومین سالگرد حماسه سیاهکل نصرت تیمورزاده



جنگ و پیامدهای آن

دلیل تأخیر این شماره‌ی آرش، فضایی است که در آن قرار گرفته‌ایم؛ فضای جنگ. جنگِ خانمان براندازی که بخشی از سناریوی «نظم نوین جهانی»، یعنی جهانی کردن سرمایه‌داری است. سناریویی که توسط بوش پدر - کارگذار صنایع نظامی و شرکت‌های نفتی آمریکا برای نجات اقتصاد بحران زده‌ی آمریکا و اعمال سرکردگی بر جهان - ناتمام مانده بود! توسط بوش پسر دنبال می‌شود. در شرایطی که حامیان و خود فروشان سرمایه‌داری، دست در دست هم برای رضایت اربابان، به خوش رقصی پرداخته‌اند! اعتراضات میلیونی مردم در اکثر نقاط جهان، لکه‌ی ننگی است بر دامن دولت‌مردان آمریکایی. در این میان اما، ما نمی‌توانستیم و نمی‌توانیم به آن چه پیش‌روی مان می‌گذرد بی‌تفاوت بمانیم و در برابر جنگی که، توسط «نظم نوین» تدارک دیده می‌شود واکنشی نشان ندهیم. به همین دلیل با همکارانمان دست به کار شدیم و از شماری از صاحب نظران از افق‌های فکری گوناگون خواستیم که به اختصار به تحلیل وضعیت بپردازند و نظرشان را با پاسخ به پرسش‌های زیر، با خوانندگان ما در میان بگذارند.

۱ - آیا آمریکا به عراق حمله می‌کند؟

۲ - چرا؟

۳ - اگر جنگ در بگیرد، تأثیرات آن را در منطقه و ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

۴ - موضع و جایگاه شما در این میان چیست؟

حاصل این پرس و جو، پرونده‌ای است که پیش رو دارید.

آرش

علی اصغر حاج سیدجوادی

۱- سؤال غریبی است؛ جنگ مدت‌هاست که در گرفته است؛ جنگ مگر شاخ و دم دارد؟ جنگ در کجا که در نگرفته است؟ بهتر آن است که جواب پرسش را به ذکر واقعیتی از قلم دانیل کوهن استاد فرانسوی اقتصاد احاله دهم که در روزنامه لوموند (۲۱ ژانویه ۲۰۰۳) زیر عنوان «وقتی که ثروتمندان فقرا را به گروگان می‌گیرند» می‌نویسد:

«... هر رأس گاو در اروپا روزی دو آرو از اتحادیه اروپا کمک می‌گیرد. این کمک بیشتر از آن چیزی است که به دو میلیارد انسان در روز می‌رسد. ما نمی‌خواهیم بگوییم که گاو بودن در اروپا بهتر از انسان بودن در آفریقا است، اما با اندکی انصاف و انسانیت می‌توان در مورد چگونگی سیاستی که در این زمینه حکمفرماست به تأمل نشست. می‌توانی در مورد تفاوت هزینه بهداشتی بین جهان فقرا و جهان اغنیا و توزیع سرانه آن نیز به تفاوتی از یک تا هفتصد بین فقیرترین و ثروتمندترین سکنه کره زمین اشاره کرد به این ترتیب که در فقیرترین کشورها هزینه بهداشتی هر فرد از پنج آرو کمتر است و هزینه بهداشتی هر فرد در ثروتمندترین کشورها تا ۳۵۰۰ آرو می‌رسد.»

می‌بینیم که جهان ما به صورت جنگل وحوش درآمد است؛ جنگ گرگ‌های سرمایه‌داری وحشی جهانی اعم از آمریکا و روسیه و چین و اروپا با سه چهارم سکنه فقیر و گرسنه جهان. جنگ گرگ‌های خانگی یعنی مفت خوره‌های ریز و درشتی مثل صدام‌ها و رفسنجانی‌ها و خانواده طفیلی آل‌سعود؛ آریل شارون‌ها؛ مدیران کمپانی‌های نفتی و سازندگان و فروشنده‌گان و دلالان سلاح‌های مرگبار با مردم. به هر صورت تا آخرین لحظاتی که اکنون آمریکا جهان را در آستانه جنگ با صدام حسین قرار داده است معلوم نیست که آتش بمب بر سر مردم عراق شعله‌ور خواهد شد یا نه؟ اما آن‌چه به نظر من قطعی است پایان عصر صدام است چه به تبعید برود و یا جان بر سر ماجرای سراپا جنایت و خیانت خود نسبت به مردم بی‌پناه عراق بگذارد.

۲- کاری را که ژرژ بوش پدر در سال ۱۹۹۰ در عراق ناتمام گذاشت، ژرژ بوش پسر با درهم پیچیدن طومار سپاه صدام حسین به پایان خواهد رساند؛ زیرا در کاخ سفید ترکیبی از عناصر با نفوذ صهیونیست و افراطی‌ترین جناح مذهبی مسیحی گرد هم آمده‌اند که هدف اصلی آن‌ها به ترتیب، اول تسلط بر مجموع مدیریت نفت در خاورمیانه و نزدیک؛ از اکتشاف تا استخراج و فروش است و دوم تحول در ساختار سیاسی رژیم‌هایی است که از نظر ظاهر و باطن بتوانند در نظام جهانی شدن اقتصاد لیبرال به رهبری آمریکا گنجانده شوند. رژیم‌های کنونی منطقه به استثنای اسرائیل، فاقد چنین معیاری هستند. این رژیم‌ها؛ مدل‌های کهنه دوران امپریالیسم انگلیس و مخلوق تحولات و تقسیم‌بندی‌های پس از جنگ جهانی اول هستند؛ امروز باید مدل‌های تازه‌ای در قالب امپریالیسم آمریکا وارد صحنه‌ی مناسبات پیچیده قدرت‌های جهانی بشوند؛ زیرا آن‌چه که از مجموع

تحولات کنونی جهان به چشم می‌خورد، سنگین‌تر شدن روزافزون کفه زور و قدرت متکی بر اسلحه بر کفه‌ی هم تراز شدن حقوق انسان‌ها در روابط بین‌المللی است. و به همین جهت می‌بینیم که وزنه سنگین و فشار بدون ترس و ملاحظه آمریکا، دیگر هیچ‌گونه نقشی برای سازمان ملل متحد برای حفاظت و حراست از حقوق ملت‌ها باقی نگذاشته است.

۳- با توجه به آن‌چه که در جواب به پرسش دوم مطرح شد، ایران در حوزه سیاست‌گذاری آمریکا از چنین روندی برکنار نیست؛ ایران صاحب اولین یا دومین منبع گاز و چهارمین تولیدکننده نفت جهان است. ایران در زیر سیطره یکی از ضد انسانی‌ترین رژیم‌های خودکامه جهان است؛ و در همان حال مردم ایران برای دستیابی به دموکراسی و حکومت قانون و تعادل و تعامل اجتماعی پیشرفته‌ترین و آماده‌ترین مردم منطقه هستند. مسئله فاصله بین شیوه خودکامگی سیاسی و فساد اقتصادی رژیم آخوندها با ظرفیت‌ها و مطالبات اجتماعی و سیاسی مردم آن‌چنان است که جنگ با عراق چه در بگیرد و نگیرد، رژیم آخوندها در حال احتضار و تلاشی است؛ اما بدیهی است که با وقوع جنگ و پیامدهای آن این احتضار گامی فراتر به سوی پایان ولایت مطلقه را در پی خواهد داشت. انقلاب ایران موتوری است که هنوز انرژی و سوخت حرکت آن به پایان نرسیده است؛ زیرا انقلاب بهمین ۱۳۵۷ دنباله جنبش ملی شدن نفت «۱۳۲۹ شمسی» است و آن جنبش بزرگ ضد استبدادی و ضد استعماری دنباله انقلاب مشروطیت «۱۲۸۵ شمسی» می‌باشد.

هسته مرکزی حرکت سیاسی کنونی در ایران با توجه به منطق درونی این حرکت، گرایش به سوی تعادل است. به این صورت که در سرشت تاریخی ساختار نظام سیاسی در ایران از قرن‌ها قبل دین قشری و دولت خودکامه قرین یک دیگر بودند؛ مردم ایران قرن‌ها در میان این دو اهرم افراط و تفریط، سرنوشتی جز تحمل خشونت و تجاوز و عوارض گوناگون اجتماعی و اقتصادی آن نداشتند. در انقلاب بهمین ۱۳۵۷ ملت ایران اهرم دولت خودکامه یا سلطنت موروثی را درهم شکست و اینک نوبت شکستن اهرم دین قشری یا ولایت مطلقه فقیه است که از مدت‌ها قبل این گونه ولایت چه از نوع سلطنتی و چه از نوع مقوله فقهاتی در ذهنیت فرهنگی مردم به حذف از ساختار نظام سیاسی ایران محکوم شده است. جامعه ایران با حذف این دو قید افراط و تفریط محکوم به تعادل در امر سیاست و اجتماع و اقتصاد و تلاش در جهت شناخت و استقرار مبادی این تعادل است.

۴- اما موضع من مستخرج از احکامی است که از درون مبارزه صد ساله مردم ایران از دوران انقلاب مشروطه تا امروز و هم چنین ناظر بر تحولاتی است که بر جامعه بشری از آغاز قرن بیست تا امروز گذشته است؛ به این ترتیب موضع من موضعی جهان بشری و فراملی نسبت به آزادی و دموکراسی و حیثیت حقوق فردی در گستردگی جهانی است و به این صفت مبارزه من مبارزه با شیوه‌های تازه جهان‌خواری آمریکا و مبارزه با یک کاسه کردن تمامی الگوهای فرهنگی و اجتماعی متنوع انسان‌ها در درون قدرت نظامی - اقتصادی امپریالیستی آمریکا - روسیه و چین است. موضع

من مبارزه برای استقرار نهادی شده جمهوری و جدایی دین از دولت و استقرار نظامی برپایه آزادی وجدان و عقیده و آزادی حق انتخاب بدون هیچ‌گونه مرز جنسی و نژادی و مذهبی و قومی است. مبارزه من برای استقرار و گسترش فرهنگ تعامل و تفاهم و سازگاری و پرهیز از شیفتگی و فریفتگی بدون محتوی و بیگانه از شناخت فرهنگ تاریخی جامعه به الگوهای بیگانه است. موضع من، مبارزه برای این است که در هیچ سرزمینی فرصتی برای ظهور جباران و غارت‌گران و جهان‌خواران به وجود نیاید.

ژاله احمدی

کبوتر صلح بر فراز گرینکا

پرویز گفته بود یک صفحه آ چهار بنویسم. سه روز تمام می‌نوشتم. یک کوه کاغذ سیاه کردم. جنگ، میلیتاریسم، پاسیفیسم، نفت، اوپک، خاورمیانه، جمهوری اسلامی، من، پاتریوتیسم... مفاهیم می‌رفتند توی شکم هم‌دیگر، متن را می‌دریدند، فکرم را پاره می‌کردند. همین کلمات توی مطبوعات غرب یک پیوستگی منطقی خیلی ساده‌ای دارند، چه برله جنگ چه بر علیه جنگ، علیرغم دروغ، نیرنگ و بعضاً ساده نگری‌ها. در زبان این‌ها حتاسکوت خواناست و مؤثر. گفته و نا گفته باور که شد واقعیت می‌شود. این برای این است که طرفین اصلی دعوا در غرب هدف‌های روشنی دارند. آن‌ها کلمات را انتخاب و حذف می‌کنند، تا واقعیت را بسازند یا لاقبل بر آن تا تیر بگذارند. آنها که نه سر پیازند و نه ته پیاز، مغلوب این یا آن ترس، پشت این یا آن حکومت امنیت و ثبات می‌جویند.

من نه سر پیازم و نه ته پیاز. از بالا رفتن قیمت بنزین و پایین آمدن قیمت سهام هم ترسی ندارم. ترسم از تروریست‌های اسلامی هم مزمن‌تر از آن است که بشود آن را به دلخواه سمت و سو داد و ذهنم را از ایران منحرف کرد. من اروپایی نیستم که آبروی ملی از دست رفته‌ام در آلمان نازی، در ایتالیای فاشیست یا فرانسه ویشی را در این یا آن نمایش صلح طلبی ملی که پشت سر میلیتاریست‌های اروپایی، توده‌ای می‌شود جستجو کنم. من تتمه آبروی ملی‌ام را همراه وطنم در یک جنگ نا برابر، به جمهوری اسلامی باختم. دل من همراه همه صلح طلبان جهان است که در حمله ناتو به بلگراد، در جنگ کوزوو و در حمله به افغانستان، در جنگ خلیج دیروز و در جنگ خلیج فردا به میلیتاریسم نه می‌گوید. ولی ثبات منطقه موضوع من نیست، که من خود یکی از قربانیان آنم، قربانی یک جنگ دایم. آن جنگ نبود که ما در آن در گردستان، در اوین و گوهردشت، در پشت جبهه جنگ اول خلیج، سالیان سال، هزاران هزار سلاخی شدیم؟ از خودمان هم که بگذرم، چون در منطقه صلحی وجود ندارد ترس از به خطر افتادنش را بی مورد می‌دانم. احساس همدردی من با مردم بی دفاع عراق هم که نشد نظر، غفلت کنی می‌بینی کنار واتیکان، از آن هم بد تر کنار مبلغین گفتگو و باز از آن هم بد تر کنار دشمنانت سر درآورده‌ای

که برایشان جنگ اول خلیج موهبت الهی بود. نظر من بر اساس دیگری شکل می‌گیرد. قبل از اینکه پرویز زنگ بزند راحت بودم، داشتم همانطوری که دلم می‌خواست فکر می‌کردم بدون این که در کلمات گم بشوم. من اصلاً ذهنم را به این مشغول نمی‌کنم که این دفعه آمریکا کی می‌زند. حتی خود پنتاگون هم گوش می‌کند ببیند پتر شولاتور آلمانی، کارشناس کار کشته مسائل خاور میانه چه می‌گوید. پارسال گفته بود قبل از این که هوا گرم بشود آمریکا حمله می‌کند. امسال هم نظرش همین است. ولی پرویز به من زنگ نزد که نظر پتر شولاتور را بپرسد. پرویز می‌خواهد نظر مرا چاپ کند. راستی چرا پرویز می‌خواهد نظر من را چاپ کند؟ او هم باید بداند که نظر من در بازی‌های دسته جمعی اختلال ایجاد می‌کند، از این گذشته واگیر هم دارد. این را برنامه تلویزیونی ایرانیان IRTV برلین قبل از همه تشخیص داد و مشکل را چاره کرد. گزارش تلویزیونی از سمینار حجاب - برلین، مارس سال ۲۰۰۰ - کامل بود، با فیلم از جلسه و مصاحبه بعد از جلسه. فقط و فقط شرکت کنندگان در سمینار می‌توانستند بفهمند که آن تصویر تیره که در سایه میان گرداننده جلسه و سخنران دوم محو شده بود مربوط به سخنران اول جلسه یعنی من بود. وقتی که انتشار متن سخنرانی مربوطه، تحت عنوان حجاب، پوتالیترایسم اسلامی و اپوزیسیون همه جا با مشکل مواجه شد، فهمیدم مشکل مال نظر من است. راستی برای همین نبود که نشریه نقطه قبل از انتشار این مقاله تعطیل شد، که قبل از آن شبنامه در تبعید من از سر به جلد مجله آرش شماره مارس ۲۰۰۰ گیر کرد، در نیمروز دو شقه شد و در دو شماره نا پی در پی به چاپ رسید؟! اگر پرویز زنگ نزده بود که نظر من را هم بپرسد تا در مجله‌اش چاپ کند پاک خیالاتی می‌شدم. خوب شد که پرویز زنگ زد. از نو شروع کردم به نوشتن. دو روز تمام می‌نوشتم. یک کوه کاغذ سیاه کردم. جنگ خلیج، لشکر بدر، عراق، سازمان مجاهدین خلق، خلق کرد، خلق عرب، جمهوری اسلامی، تبعید، رادیو اسرائیل، من، پاتریوتیسم... فکر از هم می‌پاشد، می‌رود به اوایل دهه پنجاه، کنار شطالعرب. خیره می‌شوم به جای گلوله‌های عراقی روی تنه نخل های سوخته، گوش می‌دهم به جوان تیره پوست و لاغر اندام، معلم کمونیست ده، به طعن‌اش به آستین قبای فاخر کورش و داریوش در کتاب تاریخ و کیف می‌کنم از خنده‌های امید شاگردهای لخت و پا برهنه مدرسه ده عرب نشین شطیط، انگار که همین امروز بود، اگر اسم معلم ده از یادم نرفته بود.

در همان حاشیه ذهنم می‌رود تا کناره کارون، اهواز، خانه ننه بتول. ننه اشرف یکی از مستأجرهای خانه بود. شر و شورش، حرکات فرزند و چابکش، نگاه مصممش گویای حکایت زنی نبود که غیر از یک شوهر فقیر، سه فرزند همیشه گرسنه و یکتا پیراهن زرد رنگ و رو رفته هیچ چیز نداشت. حتی اسمش هم مال خودش نبود. صورتش یک زخم کهنه بود، سی ساله. تنش مثل تنه یک نخل خشکیده. نمی‌شد باور کرد که پشت سرهم آبستن بود و بچه می‌انداخت، ابزارش یک پر مرغ.

در آن بعد از ظهر پائیز اهواز در سال ۱۳۴۲، زخم دهان باز کرد. فریاد ننه اشرف هوای شرعی و سنگین خیابان را می‌خراشید و با بوی گس پراکنده در هوا در هم می‌آمیخت. قدم هایم را تند کردم، جمعیت توی حیاط تا درگاه خانه می‌رسید، همه زن. میان جمعیت راه باز کردم. ننه اشرف ایستاده بود جلوی در اطاقش، می‌کوبید به سر و صورتش و نعره می‌زد و نفرین می‌کرد، خدا قاتلت را مکافات کند! ترسیدم. چشمم دنبال بچه‌ها می‌گشت. نکند شوهرش را... مادر مهدی دم گوشم نالید: کندی را کشتن. بخودم می‌آیم.

انگار که همین امروز بود. اسمش جاسم بود، معلم عرب ده شطیط را می‌گویم. آیا از کشتارها جان بدر برد؟ هنوز معلم ده است؟ خنده‌های امید شاگردانش سر درس تاریخ از سر کدام رویا است؟ من از رویاهای خام انسان در بند نمی‌ترسم. ترس من از خیالات ۲۸ مردادی ژنرال های فرتوت در تبعید هم نیست. جنگ سوم خلیج یک امکان باز است. بوقوع ببینند یا نه، امسال یا سال دیگر، به ایران سرایت کند یا نکند. ترس من از جبهه‌های تجریدی است. مثل جبهه‌های تجریدی شمال و جنوب، شرق و غرب و جبهه‌های دو جهانی و سه جهانی که در آن انقلاب ایران راهش را گم کرد و در جبهه واقعی شکست خورد. ترس من نه از جنگ، بلکه از فقدان یک اپوزیسیون بیدار است.

ابوالحسن بنی‌صدر

امریکا هدف‌های زیر را در خاورمیانه

تعیین می‌کند:

۱ - تغییر روانشناسی مردم دنیای اسلامی: از روحیه ناچیز شمردن قدرت آمریکا به روحیه تسلیم به قدرت آمریکا و جلوگیری از تغییر روانشناسی مردم آمریکا از روحیه سلطه‌گری به روحیه انزوا طلبی.

۲ - تامین نیاز آمریکا به نفت. از هم اکنون کشورهای اروپائی مخالف جنگ تهدید می‌شوند که از نفت عراق قطره‌ای دریافت نخواهند کرد!

۳ - تغییر تعادل قوا در سطح خاورمیانه و تثبیت آن بسود آمریکا. در تعادل قوای جدید اسرائیل بمثابه متحد استراتژیک آمریکا موقعیت متفوق پیدا خواهد کرد.

۴ - اقتصاد سرمایه‌داری تا وقتی تن به قبول تغییر نظام‌های اجتماعی ندهد از بحران نمی‌آساید. اما هر تغییر نظام اجتماعی با تحت مهار انسان در آوردن سرمایه واقعیت پیدا می‌کند. بنابراین به تاخیر انداختن زمان تغییر در سود سرمایه‌داری و مادر شهر آن آمریکا است.

۵ - تعادل قوایی که به اسرائیل موقعیت متفوق به بخشد و تسلط آمریکا را بر منابع نفت و گاز و درآمدهایشان را همیشگی کند نیاز به تبعیض دارد و تبعیض بدون خشونت که جنگ یکی از اشکال آنست شدنی نیست.

۶ - ضربه نفتی دوران مرجع انقلاب ایران از یاد کسی نرفته است. اگر آمریکا سلطه بدون مزاحمت بر منابع نفت را بخواهد ناگزیر می‌باید کشورهای نفت خیز به درآمدهای نفتی وابسته بمانند. به سخن دیگر می‌باید در تعادل قوایی بسر

ببرند که به آنها امکان رهائی از این وابستگی را ندهد.

۷ - آمریکا بمثابه قدرت نیاز به دشمن نیز دارد. فقر و خشونت حاصل مدار بسته سلطه‌گر - زیر سلطه است و در این مدار تروریسم پدید می‌آید و نیاز آمریکا را به دشمن تأمین می‌کند.

۸ - قدرت بدون توسعه مصرف مخدرا متصور نیست. آمریکا بزرگ‌ترین مصرف کننده مواد مخدر است. نه تجارت مواد مخدر سالانه ۵۰۰ میلیارد دلار تجارتی است که اقتصاد سرمایه داری نسبت به آن لاقید باشد و نه خاورمیانه در این تجارت بی نقش است و نه آمریکا در مقام مصرف کننده اول می‌تواند نسبت به آن بی تفاوت باشد.

۹ - بنا بر استراتژی آقای بوش "رادیکالیسم" نباید به اسلحه کشتار جمعی مجهز شود. دو امر را از یاد می‌برد: یکی این امر را که در روی کار آمدن و ماندن رادیکال‌هایی نظیر صدام آمریکا نقش داشته است و دیگری این که آقای بوش طرز فکر بن لادن را می‌پذیرد. توضیح این که بنا بر طرز فکر رادیکال کسانی که چون رادیکال‌ها فکر نمی‌کنند منحرف هستند و می‌باید به زور به راه راست هدایتشان کرد. آقای بوش هم می‌گوید: برای نجات عراق از دیکتاتوری صدام می‌خواهد به عراق قشون بکشد!

۱۰ - جریان یک سوبه سرمایه‌ها و استعدادها از جامعه‌های زیر سلطه به جامعه‌های سلطه‌گر تغییر نکند.

۱۱ - قشرهای حاکم کشورهای منطقه و دولت‌های این کشورها حقوق ملی مردمان این خطه از جهان را "منافع مشترک خود و آمریکا" بشمارند و خیال چون و چرا کردن به خاطر ملت‌های منطقه خطور نیز نکنند.

۱۲ - از مهمترین انگیزه‌ها بی‌تردید موقعیت استراتژیک منطقه است هم از لحاظ هدف آمریکا (ابر قدرت بی رقیب ماندن) و هم از نظر ماوراء ملی که آمریکا مادر شهر آنهاست. سلطه قطعی بر منطقه از هر دو نظر تعیین کننده است. با توجه به این واقعیت که آمریکا قدرتی میراست رادیکال‌های آمریکائی می‌پندارند با سلطه بر خاورمیانه و... نه تنها مانع از مرگ آمریکا بمثابه قدرت می‌شوند بلکه موجب هرچه طولانی‌تر شدن حیاتش نیز می‌گردند.

هدف‌هایی که بر شمردم می‌گویند چرا حکومت بوش در پی جنگ با رژیم صدام است. اما آیا جنگی روی می‌دهد؟ دو امر می‌تواند مانع بروز جنگ بگردند: یا فشار آمریکا رژیم صدام را از پا درآورد. به سخن دیگر پیش از بروز جنگ صدام عراق را ترک گوید و رژیم او تغییر کند. و یا وجدان جهانی و در پیروی از آن دولت‌هایی که می‌توانند به آمریکا نه بگویند با استواری با جنگ مخالفت کنند. در صورتی که مخالفت جهانیان با جنگ وسعت بیابد و اروپا و روسیه در مخالفت پا سست نکنند جنگی روی نخواهد داد.

ب - در صورتی که جنگی درگیرد قرار و مدارهای پیش از جنگ بتدریج فراموش خواهند شد و جای به این واقعیت خواهند سپرد که ایران قرار می‌گیرد در محاصره کامل قوای آمریکا: آمریکا در خلیج فارس و در عراق و ترکیه و آسیای میانه و افغانستان قوای نظامی خواهد داشت. هر رژیمی که بخواهد در عراق مستقر کند سیاست آمریکا را در رابطه با ایران و کشورهای دیگر نیز معین

خواهد کرد. بدیهی است همان هدف‌ها را آمریکا در ایران نیز پی خواهد گرفت. تجربه افغانستان و عراق این سؤال را برای ایرانیان مطرح می‌کند: آیا می‌باید صبر کنند تا استبداد حاکم بر ایران دست‌آویز آمریکا برای تعقیب هدف‌هایش بگردد؟ ملاتاریا نباید بپندارد که آمریکا هدف‌های ۱۲ گانه را بخاطر رعایت قول و قرار پیش از جنگ با عراق رها خواهد کرد. آمریکا استراتژی منطقه‌ای خود را تعقیب خواهد کرد و تعقیب این استراتژی بدون تغییر رژیم‌ها برای انطباق با هدف‌های آمریکا شدنی نیست. بنا بر این انتخابی که مردم ایران دارند ساده و روشن شده است: آمریکا را قدرتی میرا بدانند و رژیم مردم سالار مستقل را ایجاد کنند و یا در مدار بسته روابط آمریکا - رژیم ملاتاریا زندانی شوند.

ج - از پاسخ‌ها که به سه پرسش اول شما دادم موضع اینجانب روشن است. با وجود این تاکید می‌کنم که الف - جنگ را تنها روش سیاست خارجی آمریکا کردن گویای ضعف امریکا است. ب - این روش تحول جامعه‌های اسلامی را به مردم سالاری کند و تروریسم را گسترش می‌دهد. ج - مردم کشورهای نفت خیز آخرین فرصت‌ها را برای رها شدن از وابستگی به بودجه‌های دولت‌های نفتی که بنوبه خود وابسته‌اند به درآمدهای نفتی و قرضه‌های خارجی دارند از دست می‌دهند. جنبش برای رها شدن از استبدادهای زیر سلطه و پایان دادن به عرصه آزمایش این و آن استراتژی آمریکا و باز یافتن غرور انسانی و توان رشد کاری است که هر روز تاخیر در پرداختن به آن فاجعه آور است.

فریدون احمدی

برای تغییر نظام سیاسی، علیه جنگ

شاید زمانی که چاپ شده این سطور خواننده می‌شوند، پرسش نخست پاسخ گرفته و جنگ در عراق جاری شده باشد. اما اگر حمله نظامی آمریکا به عراق نیز صورت نگیرد، که بسیار بعید می‌نماید، اهداف طراحی شده آن بطرق دیگری توسط آمریکا پیش برده خواهد شد. این حمله حلقه ای از یک استراتژی عمومی و گام به گام است که پس از یازده سپتامبر تصمیم قطعی برای اجرا و پیشبرد آن اتخاذ شده است. یک وجه این استراتژی را تسلط بر این منطقه پراهمیت نفتی و کنترل شریان و جریان نفت تشکیل می‌دهد و وجه و جنبه دیگر آن تغییر سیمای سیاسی رژیم‌های منطقه است که از افغانستان آغاز شد با عراق ادامه یافته و با ایران و عربستان و کشورهای شمال آفریقا تکمیل خواهد شد. پس از یازده سپتامبر تغییر رنگ کمربند سبز سابقاً مطلوب، اهمیت یافته است. و البته سخن از قصد و تصمیم است و نه امکان و توانستن.

با نگاه از منظر صلح جهانی و خسارات انسانی و منطق نفی توسل به قدرت نظامی در مناسبات بین المللی و مقابله با سیطره جویی و قلدر منشی ایالات متحده آمریکا، قطعاً قضاوت در باره این جنگ و تلقی از آن منفی است و باید با تاکید آنرا محکوم کرد. اما از دیده و از زاویه منافع یک افغانی، عراقی و یا یک ایرانی که زیر شمشیر سر کج شرع و استبداد و عقب ماندگی گاه هزار ساله

قرار دارد، با چنین صراحتی نمی‌توان حکم صادر کرد. نیازهای انسان‌های منطقه ما فقط صلح نیست، دموکراسی و بهره‌مندی از یک زندگی انسانی و امروزی نیز هست. به نظر می‌رسد دیالکتیک ایجاد تعادل بین ارزش‌های پیش گفته در سطوح ملی و بین المللی نیاز به باز تعریف داشته باشد اما بهر حال رابطه خطی و یا این‌همانی بین آنها برقرار نیست.

استفاده از فشار موثر بین المللی در راستای تغییر قطعی شرایط و نظام سیاسی در کشور و تلاش برای هماهنگ کردن این هدف با ارزش‌ها و آماج استراتژیک، فرا ملی و جهانی را پیشاپیش نمی‌توان رد کرد.

واقعیت این است که سیاست‌های اتحادیه اروپا در قبال جمهوری اسلامی زیر نام‌هایی همچون سیاست دیالوگ انتقادی نه جدی بوده است و نه موثر و تنها پوششی بوده است بر اغماض‌ها و امتیازگیری‌های اقتصادی.

من تصور نمی‌کنم تغییر رژیم حاکم بر عراق و حضور نظامی آمریکا در این کشور که به اعمال فشار مستقیم بر جمهوری اسلامی منتهی خواهد شد، لزوماً بر روندهای سیاسی کشور ما تاثیر منفی داشته باشد.

بسیاری از سناریوهایی که برای چنین حالتی نگاشته شده به نظر من اغراق آمیزاند. یا انگیزه‌تن دادن و پذیرش و پذیراندن شرایط و حاکمیت موجود گیرم اندکی تلطیف و اصلاح شده آن را در دل دارد و یا آوازه‌گری و تبلیغ مد نظر است. احیاء و برگشت سلطنت و یا کودتای خونین محافظه کاران و یا خطر تجربه کشور از جمله همین سناریوهاست. هر چند بعنوان خطر می‌بایست مد نظر قرار گیرند اما هیچکدام زمینه جدی و عینی ندارند.

در شرایط کنونی که مجموعه جمهوری اسلامی به بن بست رسیده و اصلاح ناپذیری آن نیز به اثبات رسیده است، بخش اصلی مساله بر می‌گردد به نیروهای اپوزیسیون در درون و بیرون کشور که تا چه حد بتوانند ملزومات سیاسی لحظه را دریابند، بر تفرق خود فائق آیند، هماهنگ عمل کنند و حول اهداف و برای ارائه آلترناتیو معین خود، متحد شوند.

البته که اگر نیروهای اپوزیسیون در راستای ایجاد زمینه‌های شکل‌گیری آلترناتیو متحدان نکوشند، در کنفرانسی این بار اگر نه در بن که در لندن و واشنگتن برای کشور ما نظام سیاسی و کرزای کرزای‌ها را تعیین خواهند کرد.

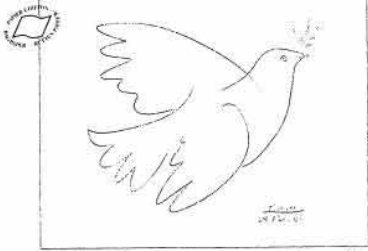
بیزن حکمت

۱ و ۲ - تهاجم آمریکا به عراق حتمی به نظر می‌رسد، گرچه طولانی شدن بازرسی‌ها، آخرین ابتکار آلمان و فرانسه و تغییر تدریجی افکار عمومی در خود آمریکا این احتمال را کاهش می‌دهد. در این نوع مسایل نمی‌توان نظر قطعی داد و از دیدگاه مبارزه برای جلوگیری از جنگ باید به ویژه به نتیجه‌ی این اقدامات نگرست و اندکی خوشبین بود.

۳ - چه صلح و چه جنگ، به نظر من رژیم صدام فرو خواهد پاشید. نتیجه سیاسی جنگ بر عراق تا حدود زیادی به عکس‌العمل عراق بستگی

دارد. جنگ گرچه دموکراسی را به ارمغان نخواهد آورد ولی به استبداد صدام و محاصره اقتصادی عراق پایان خواهد داد. وضع عراق نیز مانند افغانستان مدت‌ها ناپایدار خواهد ماند. اگر کردها، شیعیان و بقیه مردم بتوانند به تفاهمی برای اداره‌ی صلح‌آمیز کشور برسند، وضع مسلماً بهتر خواهد شد. جمهوری اسلامی نیز زیر فشار بیشتری قرار خواهد گرفت. من به واکنش شدید «جهان اسلام» اعتقادی ندارم، گرچه به هر حال خشونت، خشونت‌زاست.

۴ - ولی همه این‌ها دلیلی بر تأیید جنگ نیست. از نظر حقوق بین‌المللی این جنگ جنگی مجاز و عادلانه نخواهد بود. اگر دست آمریکا را در این زمینه باز بگذارند پس فردا نوبت کشورهای دیگر است. نظم بین‌المللی هر نوع قاعده و قانونی را از دست خواهد داد. آن چه آمریکا می‌کند چرا چین، روسیه و سایر کشورهای مقتدر نتوانند انجام دهند؟ از این دیدگاه مقاومت فرانسه و آلمان و برخی دیگر از کشورهای اروپایی واقعاً قابل تحسین است. امیدوارم این مقاومت و گسترش جنبش صلح بتواند از جنگ جلوگیری کند.

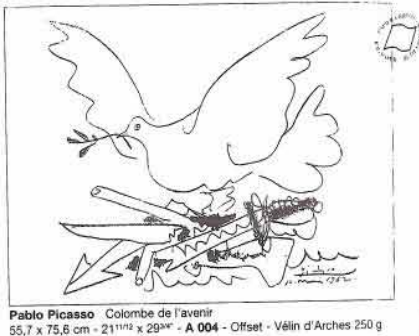


باقر مؤمنی

۱ - پیش از هر چیز باید توجه داشته باشیم که هدف امپریالیسم آمریکا از جنجال‌های تبلیغاتی و سیاسی و لشکرکشی‌های گسترده، در واقع کنترل قدرت در خاورمیانه، و به خصوص در منطقه‌ی خلیج فارس، در اساس برای ایجاد امنیت به قصد تسلط بر منابع و نفت و گاز منطقه و غارت این محصول است؛ و در شرایط کنونی اگر آمریکا با همین تاکتیک‌های فعلی بتواند به این هدف برسد نیازی به درگیری نظامی و جنگ به معنی واقعی نخواهد داشت.

۲ - اظهار نظر قطعی در باره‌ی وقوع یا عدم وقوع جنگ و تهاجم نظامی به عراق در لحظه‌ی کنونی چندان آسان نیست با این همه تصور من این است که آمریکا، برخلاف روزهای اول تدارک برای حمله به عراق، اکنون دیگر می‌کوشد تا با قدرت نمایی‌های نظامی و فشارهای سیاسی به هدف خود برسد زیرا اولاً همان طور که می‌بینیم کشورهای نیرومند اروپایی، که در عراق و منطقه منافع زیادی دارند و اساساً نمی‌توانند یکه تازی آمریکا را تحمل کنند، با این جنگ، که منجر به تسلط یک جانبه‌ی آمریکا بر منطقه خواهد شد، به شدت مخالفند؛ ثانیاً جنگ و اشغال عراق، و به خصوص ادامه‌ی این اشغال دولت‌های عربی را ناگزیر به مخالفت با آمریکا تحریک خواهد کرد و مخصوصاً مخالفت‌های جدی مردم منطقه را هم به شدت علیه آمریکا بر می‌انگیزد که این وضع در دراز مدت برای آمریکایی‌ها خالی از بعضی خطرات نخواهد بود.

بدتر از همه احتمال این که آمریکا در یک جنگ نظامی متحمل تلفات سنگین بشود زیاد



Pablo Picasso Colombe de l'avenir
55,7 x 75,6 cm - 21 7/8" x 29 7/8" - A 004 - Offset - Vélin d'Arches 250 g

ابراهیم علیزاده

است و همین مسئله خود جنبش ضد جنگ را در این کشور، که هم الان هم قوی است، بیشتر تقویت خواهد کرد و دولت بوش را به طور جدی دچار دردسر خواهد کرد.

به هر حال همان طور که می‌بینیم رهبران آمریکا نسبت به وقتی که به شدت بر طبل جنگ می‌کوبیدند و نیروهای نظامی خودشان را با گستردگی زیاد در منطقه پیاده می‌کردند آرام‌تر و محتاطانه‌تر عمل می‌کنند و کاملاً برخلاف گذشته خودشان را نسبت به مذاکرات و پیش‌نهادهای تصمیم‌گیری‌های شورای امنیت، که در اساس با حل مسئله از طریق جنگ مخالف است، متعهد نشان می‌دهند، و اساساً همان طور که گفتیم اگر دولت بوش با همین تاکتیک‌های شل کن سفت کن امروزی پیش برود احتمال زیاد دارد که برای موفقیت نسبی در دستیابی به هدف‌هایش در منطقه، به راه حلی غیر از جنگ، که نتیجه‌اش دادن تلفات سنگین احتمالی و ایزوله شدن از سیاست جهانی و هم چنین مواجه شدن با یک جنبش نیرومند صلح خواهی در داخل خواهد بود. رضایت بدهد.

۳ - جنگ، به خصوص اگر از جانب یک امپریالیسم نیرومند یکه تاز مثل آمریکا، علیه ملت‌هایی مانند عراق و ایران باشد طبعاً، هم از جهت تلفات انسانی و هم از لحاظ تحکیم و تسلط و دست اندازی این امپریالیسم بر منابع این کشورها صد در صد منفی است، به خصوص که یکه تازی آن را بر سراسر جهان هم تقویت و تأمین می‌کند. البته ممکن است بعضی‌ها سقوط جانورانی مثل صدام حسین یا آخوندهای ایرانی را از قدرت، مثبت ارزیابی کنند اما باید دانست که در چنین شرایطی یک دولت دست نشانده جای آن‌ها را خواهد گرفت که تسلط امپریالیسم را بر این کشورها و مردم آن‌ها دائمی و موجه می‌کند، و طبعاً این امر به هیچ وجه نمی‌تواند جنبه‌ی مثبتی داشته باشد.

۴ - من به عنوان یک انسان ایرانی دموکرات و ضد امپریالیست و ترقی‌خواه و صلح طلب، به هر عنوان و بهانه‌ای که باشد، با هر نوع تجاوز امپریالیستی به هر کشوری، و طبعاً به وطن و مردم وطن خودم، به شدت مخالفم برای این که نتیجه این‌گونه تجاوزها فقط تلفات نیروهای انسانی، تسلط امپریالیسم بر منافع اقتصادی و چپاول این منابع و بالاخره سلطه‌ی مطلق سیاسی از طریق ایجاد یک حکومت دست نشانده خواهد شد که به هیچ وجه نمی‌تواند منافع کشور و ملت را در نظر داشته باشد بلکه بر عکس رشد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه را به راه‌های انحرافی و زیان بخش خواهد کشاند.

به نظر من وضع کنونی فرصتی به وجود آورده تا مردم خاورمیانه، و به خصوص عراق و ایران، با استفاده از تضادهای میان اتحاد اروپا و آمریکا برای گسترش تسلط خودشان بر جهان و با جلب حمایت نیروهای دموکراتیک و صلح طلب این کشورها و یاری خواستن از آن‌ها، برای ایجاد یک جبهه‌ی وسیع دموکراتیک و استقلال طلب و ترقی‌خواه، رادیکال در هر کشور تلاش کنند و همین طور با جلب نظر و حمایت نیروهای طرفدار حقوق بشر در سازمان ملل و سازمان‌های دموکراتیک جهانی ضربه‌ی قطعی را برای سرنگونی صدام در عراق و حکومت اسلامی در ایران وارد آورند

۱ - روشن است که این‌بار دولت آمریکا برخلاف سال ۱۹۹۱ و بدنبال جنگ کویت این بار تمایل شدیدی به تعویض حکومت عراق از طریق یک قدرت نمائی نظامی دارد و از راه‌های مختلف می‌کوشد که به آن هدف خود نزدیک شود. استقرار نیرو در کشورهای دور و بر عراق، هزینه کردن میلیاردها دلار، پیشبرد یک کشمکش دیپلماتیک فشرده با قدرتهای بزرگ مخالف جنگ، همه این‌ها حاکی از جدی بودن تصمیم دولت آمریکا در این زمینه است. برای آمریکا راه بازگشتی از این سیاست وجود ندارد و شکلی از پیروزی در این کارزار حداقل در گام نخست بایستی بنام آمریکا ثبت شود. هدف آمریکا نمایش پیروزی نظامی است اما توازن قوای واقعی در سطح بین‌المللی در ارتباط با این مسئله نشان می‌دهد که نادیده گرفتن رقبای بزرگ و پافشاری بر پیروزی مستقیم نظامی در عین حال می‌تواند یک ماجراجوئی خطرناک در سطح سیاست بین‌المللی باشد و از اینرو بعنوان یک احتمال ضعیف‌تر دولت آمریکا در آخرین لحظه ممکن است به اشکال دیگری از پیروزی هم رضایت بدهد.

۲ - دولت آمریکا می‌خواهد تسلط بلامنازع خود را بر خاورمیانه بعنوان یکی از مناطق استراتژیک جهان تثبیت کند. مسئله امنیت آمریکا، مبارزه با تروریسم، خلع سلاح عراق، سیاست حمله پیشگیرانه و غیره که در تبلیغات رسمی عنوان می‌شوند تنها پوشش‌هایی برای قابل قبول جلوه دادن لشکرکشی نظامی هستند. باین منظور رقبای بزرگ نظیر اتحادیه اروپا، روسیه و غیره بایستی به تمکین و یا دنباله روی وادار شوند و دولت‌های سرکش در محل هم بایستی سرعوب و یا از صحنه حذف شوند. این در واقع همان کشمکش آشنای تقسیم جهان به منطق نفوذ دولت‌ها و بخش‌های مختلف سرمایه امپریالیستی در عصر ما است که عوارض آن دامن مردم در کشورهای عقب مانده را می‌گیرد

۳ - جمهوری اسلامی با همه جناح‌هایش در حال پوست اندازی و انطباق خود با نیازهای سرمایه در این دوره است. تحکیم سلطه آمریکا بر این منطقه که امروز از طریق تدارک حمله به عراق در جریان است این روند را در ماورای اختلافات جناح‌ها تسریع خواهد کرد. اما نه دموکراسی و گشایش فضای سیاسی ایران و نه سرنگونی رژیم اسلامی از طریق یک انقلاب رادیکال و ترقی‌خواهانه حاصل این روند نخواهند بود در بهترین حالت چیزی بیشتر از نظام سیاسی در پاکستان و مصر و غیره نصیب مردم در ایران خواهد شد. اما رشد و پیشروی مبارزات کارگران و مردم تحت ستم و محروم در ایران می‌تواند همه این نقش‌ها را نقش بر آب کند.

دولت‌های اسرائیل و ترکیه دو متحد قابل اتکاء برای سیاست‌های آمریکا در منطقه هستند. آمریکا این دو دولت را بعنوان پایگاه و نقطه پزش سیاست‌های خود در خاورمیانه انتخاب کرده است و به همین جهت در سیاست‌های منطقه‌ای خود برای جلب رضایتشان به آنها امتیاز می‌دهد. حمایت بدون قید و شرط از دولت دست راستی افراطی در اسرائیل در به‌خون کشیدن مردم فلسطین‌جولوه‌ای از این سیاست است. از اینرو پیشرفت استراتژی آمریکا در این منطقه عرصه را بر مبارزه مردم فلسطین تنگ‌تر خواهد کرد. همین موقعیت را دولت ترکیه برای آمریکا دارد و این یکی از مخاطراتی است که مبارزه حق‌طلبانه مردم کرد را در عراق و ترکیه تهدید می‌کند. دست ارتش ترکیه را در سرکوب مردم کرد بازتر خواهد شد و دست‌اندازی‌هایش بر امور کردستان عراق بیشتر خواهد کرد.

۴ - از نظر ما سیاست سلطه‌طلبانه آمریکا در این منطقه ریشه‌اش در ذات سرمایه‌دارانه نظام حاکم بر آمریکا است و چنین سیاستی حتی اگر منطقه را به ثباتی نسبی هم برساند امری که بسیار بعید است - کاری جز تحکیم پایه‌های سرمایه و تداوم استثمار و ستم اجای سیاست‌های نئولیبرالی در این منطقه نخواهد کرد و کارگران آگاه و مبارزین سوسیالیست بنا به تعریف رزمندگان پیگیر مبارزه و مقاومت در برابر چنین سیاست‌هایی هستند. این مقاومت بایستی به نیروی آگاهی، تشکل و تاکتیک و سیاست درست از جانب نیروهای سوسیالیست و جنبش‌های توده‌ای پیشرو و مترقی متکی باشد و هدایت شود. چنین حرکتی البته هیچ وجه مشترکی با اعتراض ارتجاعی رایج به آمریکا ندارد. کمونیست‌ها می‌توانند و بایستی پرچمداران مبارزه بر علیه سلطه‌جوئی باشند و با روشنگری‌های خود توهمات زیانباری را که در صفوف مبارزه کارگران و مردم تحت ستم بوجود می‌آید، خنثی کنند و این کاری است که ما با به سهم خود با جدیت دنبال می‌کنیم. بریژه در رابطه با مسئله کرد ما به مردم کرد می‌گوییم که بدلیل تناقضاتی که در منطقه وجود دارد و اهدافی که آمریکا تعقیب می‌کند آزادی و حقوق اولیه مردم کرد در عراق و در هیچ جای دیگری از طریق پیشرفت سیاست‌های آمریکا حاصل نخواهد شد و این واقعیت را مردم کرد خود تجربه کرده‌اند. در سطح عمومی‌تر ما از جنبش جهانی ضد جنگ پشتیبانی می‌کنیم و در آن شرکت می‌کنیم.

ناصر مهاجر

جنگ استعماری

۱- خیال نمی‌کنم که تا حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق، دیگر چیزی مانده باشد. مگر این که در عراق کودتا شود (که بعید است)، صدام حسین از قدرت کناره بگیرد و تن به تبعید دهد (که باز هم بعید است)، یا این که به طور ناگهانی کشته شود.

۲- اگر می‌پرسید: نشانه‌های آغاز جنگ دوم با عراق چیست؟ می‌گویم: پیاده شدن و صف‌آراستن بیش از صد و پنجاه هزار نظامی تا بن دندان مسلح و مجهز به کارآمدترین جنگ‌افزارها در منطقه‌ی خلیج فارس و مجموعه‌ی رفتارهای سیاسی و دیپلماتیک دولت بوش پسر.

اما اگر پرسش این باشد که چرا دولت بوش پسر پایبند صدام حسین شده، در یک‌سال گذشته پی‌گیرانه زمینه‌ی کارزار نهایی با دولت او را مهیا ساخته و به رغم ناخرسندی هم‌پیمانان سنتی‌اش در اروپا و کشورهای عربی، یک‌بند بر طبل جنگ کوبیده، پاسخ این است:

سیاست‌گذاران کنونی ایالات متحده، یعنی کارگذاران مجتمع نظامی-صنعتی و شرکت‌های نفتی، راه رونق اقتصاد بحران‌زده خود و تامین سروری آمریکا بر جهان را، جنگ با عراق و توسعه‌ی میلیتاریسم می‌پندارند. اینان برآنند که با تسلط بر عراق و به دست گرفتن تولید و فروش نفت این کشور، در بازار جهانی نفت و رشته‌های پیوسته به آن، دست بالا را داشته باشند. نیز برآنند که با تکیه بر برتری نظامی، فنی، مالی و اطلاعاتی نسبت به همگان‌شان، فرایند بازتقسیم کشورهای جهان را شتابی تازه بخشند؛ بر قلمروی نفوذشان بیفزایند، از مناطق نفوذ هم‌اوردهای اروپایی‌شان بکاهند و از این رهگذر «نظم نوین جهانی»‌شان را در جهان یک قطبی‌ی پس از فرپاشی شوروی و «بلوک شرق»، جایگزین سازند.

اگر به یاد داشته باشیم سکان‌داران کنونی‌ی سیاست آمریکا (این محافظه کارترین جناح حزب جمهوریخواه)، همان کاربه‌دستان دولت بوش پدراند که در جنگ اول با عراق نتوانستند کار را تمام کنند و صدام حسین را از اریکه‌ی قدرت به زیر کشند، اگر به یاد داشته باشیم که این دارودسته‌ی حسرت‌بدل تمام‌خواه زورگو، پیش از ۱۱ سپتامبر و از همان فردای انتخاب آن‌چنانی بوش پسر به ریاست جمهوری آمریکا، «حل مسئله‌ی حل نشده‌ی عراق» را در دستور کار خود گذاشت، و اگر پیوند تنگاتنگ این دار و دسته را با گرانندگان صنایع نظامی، بلندپایگان ارتش و دستگاه امنیتی اسرائیل از دیده دور نکنیم، به جنبه‌ی دیگری از پیگیری‌ها و پافشاری‌های دولت بوش در دشمنی‌ورزی با صدام حسین بهتر پی‌می‌بریم.

وانگهی رسوایی‌های مالی دولت مصروف به «ان‌رانی‌ها» (Enron's) را جز جنگ و مبارزه با تروریسم، چه می‌توانست در سایه قرار دهد، بر بی‌کفایتی‌های اقتصادی دولتی که تنها کسری بودجه اسفالش سر به ۳۰۷ میلیارد دلار می‌زند (۱)، جز جنگ و مبارزه با تروریسم چه می‌توانست پرده

بیاندازد؟ و جز جنگ و دست‌آویز «خطری که آمریکا را تهدید می‌کند» چه چیزی می‌تواند دست‌مایه‌ی بوش پسر شود برای انتخاب دیوارهاش به ریاست جمهوری آمریکا؟

۳- دولت بوش بی‌اعتنا به اعتراض هم‌پیمانان قدیم‌اش در اروپا، در سکوت و وادادگی‌ی بهتانگیز «دولت‌های مسلمان» و پیش چشم‌های بیدار جهانیان دلنگران، فرمان حمله‌ی نظامی به عراق را صادر خواهد کرد! در این حمله چند صد هزار زن و مرد و کودک کشته می‌شود؛ بر میلیون‌ها قربانی این جنگ چه خواهد رفت؟ چه ویرانی‌ها به بار خواهد آمد و بی‌خانمانی، آوارگی، سیه‌روزی تا کجا می‌رسد؟ این‌ها را کسی نمی‌داند. اما می‌شود گمانه زد که:

عراق به اشغال ارتش آمریکا درمی‌آید، حکومت استبدادی صدام حسین سرنگون می‌شود و قدرت به دست یانکی‌ها می‌افتد. بوش پسر، برسیاق استعمار قرن نوزدهم، دولتی بومی‌پارهای را از همان جماعتی که در روزهای ۱۶ تا ۱۸ دسامبر ۲۰۰۲ در لندن گرد هم آوردند (برجای دولت بعثی می‌نشانند که اراده‌ای از خود ندارد و گوش به فرمان امریکایی‌هاست؛ در همه‌ی زمینه‌ها، از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی گرفته تا سیاست نسبت به همسایه‌ها، تا چگونگی‌ی مناسبات با اروپایی‌ها)

چنین شکستی هم‌سویه و سهمگین، سال‌ها عراق را واپس می‌راند؛ در بسیاری پهنه‌ها و از جمله در پهنه‌ی پیکار برای دموکراسی که پیوندی تنگاتنگ با عدالت اجتماعی دارد. مردمی که بیش از دو دهه در تنگنا و تنگ‌دستی زیسته‌اند، مردمی که زیر آوار جنگ بسیاری چیزها از دست داده‌اند و به خاک سپاه نشسته‌اند، مردمی که سرزمین‌شان به اشغال ابرقدرتی درآمده که بی‌رحمی‌ها و چپاولگری‌هایش در وینتام هنوز از یادها نرفته؛ مردمی که خار و خفیف و سرافکننده شده‌اند و حکومتی دست‌نشانده را پیش‌آرو خود می‌بینند، پیش از هر چیز به رهایی از شر اشغالگران استعمارگر می‌اندیشند و دست‌یابی به واپس رانده شدن پهنه‌ی پیکار برای دموکراسی، از مرزهای عراق در می‌گذرد. دولت‌های عربی وابسته به

آمریکا، از ترس توده‌های برافروخته‌ی مردم، فضای سنگین سیاسی را سنگین‌تر و پلیسی‌تر می‌کنند و میدان عمل مردم را بیش از پیش تنگ. این بستری‌ست برای رشد جریان واپس‌گرای اسلامی، غرب‌ستیزی‌های کینه‌توزانه و علیات کور و ضدانسانی‌ی که دامنه‌اش به اروپا و آمریکای شمالی نیز خواهد کشید. این نیز به نوبه‌ی خود دست‌آویزی‌ست مناسب برای دست‌درازی‌ی دولت‌های اروپایی و آمریکای شمالی به آزادی‌های سیاسی و حقوق دموکراتیک شهروندان‌شان و پیشاپیش همه مهاجرین ایرانی، عرب، هندی، پاکستانی و ترک‌تبار.

آری، پیامدهای این جنگ استعماری دامن جامعه‌های اروپایی و آمریکای شمالی را نیز خواهد گرفت. از مالیات‌های مردمان این جامعه‌هاست که ماشین جنگ به راه می‌افتد و به بهای کاستن از بودجه‌ی آموزش و پرورش، بهداشت، مسکن، خدمات اجتماعی و کمک هزینه‌ی بیکاری‌ست که مخارج چند صد میلیاردی جنگ تامین می‌شود.

۴- ۸۲٪ فرانسوی‌ها و ۸۱٪ آلمانی‌ها با جنگ دوم آمریکا علیه عراق مخالفند. دوسوم مردم چکسلواکی و ۷۶٪ لهستانی‌ها هم موافق این جنگ نیستند؛ گرچه

دولت‌های‌شان در کنار بوش جنگ‌افروز ایستاده‌اند. مخالفان جنگ، در انگلستان هم کم نیستند. ۷۰٪ شهروندان این کشور همدستی تونی بلر با بوش پسر را تأیید نمی‌کنند و خواستار حل مسالمت‌آمیز «بحران عراق»‌اند. (۲) در آمریکا هم که آرای عمومی بیش از هر کجا موافق لشکرکشی به عراق است، تنها ۳۱٪ مردم، هوادار پروپا قرص جنگند. ۳۷٪ از ۶۸٪ موافقین جنگ، حمله‌ی نظامی به عراق را به اعلام موافقت هم‌پیمانان ایالات متحده و رای مثبت شورای امنیت ملل متحد موکول کرده‌اند. (۳)

وضع «جهان عرب» نیز نسبت به این جنگ روشن است. برخلاف موضع معاشات‌جویانه و تسلیم‌طلبانه‌ی دولت‌ها، اکثریت عظیم مردمان عرب نسبت به این جنگ ناعادلانه‌ی استعماری، اعلام بی‌زاری کرده‌اند. این بی‌زاری همگانی را حتا در ترکیه هم می‌بینیم. ۸۷٪ ترک‌ها گفته‌اند که دولت عبدالله گل باید با جنگ از در مخالفت درآید. (۴) سیاست نیش و نوش بوش دوم اما از خواست شهروندان کاراثر درآید. عبدالله گل و حزب اسلامی «عدالت و توسعه» اش موضع مستقل ترکیه را به ۱۵ میلیارد دلار فروختند و دروازه‌ی «جنبه‌ی شمال» را بر آمریکایی‌ها گشودند. (۵)

در این میان ایرانی‌ها چه می‌گویند؟ گرایش کلی مردمان ما مخالفت با جنگ نیست؛ چه بسا به خاطر وحشی‌گری‌های صدام حسین و زخم‌هایی که از جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق برداشته‌اند و نیز امیدواری به آمریکا برای «نجات ایران» از شر جمهوری اسلامی. جمهوری اسلامی اما سیاست مزورانه‌ی پیش گرفته است. در محراب و منبر مخالف جنگ جلوه می‌فروشد؛ در عمل اما برای پیشگیری از جنگ هیچ نمی‌کند و چون به خلوت می‌رود آن کار دیگر می‌کند و با فرستادگان دولت بوش چک‌وچانه می‌زند. (۶) سلطنت‌طلب‌ها و دست‌راستی‌ها اما بی‌چک‌وچانه به پیشواز جنگ شتافته‌اند و برای بوش پسر هورا می‌کشند؛ با این امید واهی که او پس از صدام حسین به حساب جمهوری اسلامی برسد و رضا شاه دوم را بر تاج و تخت از دست رفته‌اش بنشانند.

آن که در میان ما ایرانیان به مخالفت اصولی با جنگ برآمده، عناصر، جرگه‌ها و جریان‌های گونه‌گون وابسته به جنبش برای دموکراسی در ایران هستند (چه در داخل چه در خارج از کشور). مخالفت این طیف گسترده و پراکنده با جنگ استعماری تا به آن حد بوده که پاره‌های بزرگی از آن در جای‌جای اروپا و آمریکای شمالی به جنبش جهانی صلح‌خواهی پیوسته‌اند. جنبشی که میلیون‌ها انسان آرمان‌خواه و آزادمنش، میلیون‌ها مخالف خون‌ریزی و قلدرمنشی را در صفوف خود به حرکت درآورده است. جنبشی بی‌پیشینه در تاریخ بشر. بزرگ‌ترین جنبش صلح‌خواهی که پیش از آغاز حمله‌ی نظامی پدید آمده و به هیچ رو نمی‌خواهد در برابر فاجعه‌ای با ابعاد جهانی ساکت بنشیند. من خود را جزئی از این جنبش می‌دانم.

پانوشته‌ها:

۱- نیویورک تایمز، شنبه ۸ فوریه ۲۰۰۳

۲- گاردین، ۲۰ ژانویه ۲۰۰۳

۳- اکونومیست لندن، ۲۵ تا ۳۱ ژانویه ۲۰۰۳

۴- گاردین ۲۰ ژانویه ۲۰۰۳

۵- وال استریت ژورنال ۷ تا ۹ فوریه ۲۰۰۳

۶- واشنگتن پست، ۸ فوریه ۲۰۰۳

فریبرز سنجری

دست اندرکاران گرمای نشریه آرش!

در رابطه با سوالاتی که در مورد احتمال حمله آمریکا به عراق، چرایی آن و تاثیر این امر در منطقه و ایران، و بالطبع موضع اصولی نسبت به این تحولات مطرح کرده اید، با توجه به محدودیت زمانی و تاکیدتان بر این امر که پاسخ‌ها نباید بیش از یک صفحه باشد، چاره‌ای نیست جز اینکه به موجزترین شکل ممکن به آن‌ها بپردازم. با علم به ضعف‌هایی که زائیده چنین محدودیتی است، امیدوارم که خوانندگان عزیز نشریه نارسائی‌های احتمالی را بر من ببخشند. با این امید در پاسخ به سوالات تان باید بگویم:

در شرایطی که دولت آمریکا حادثه تروریستی یازده سپتامبر را دستاویز گسترش سلطه امپریالیستی خود نموده و بدنبال حمله به افغانستان، حال پیشروانه بر طبل جنگ با عراق می‌کوبد و رسماً خواهان "تغییر رژیم عراق" می‌باشد و در شرایطی که برخی از قدرتمندترین سیاستمداران آمریکائی از برپائی جنگ‌هایی سخن می‌گویند که "پایانی بر آنها متصور نیست"، فکر نمی‌کنم که بتوان در عزم این قدرت امپریالیستی در برپائی چنین جنگی شک نمود. نگاهی به تدارکات نظامی آمریکا در منطقه و تمرکز عظیم نیروهای نظامی این کشور، و هم چنین متحدش بریتانیا در اطراف عراق - که هنوز هم ادامه دارد - خود بروشنی نشان می‌دهد که هدف نه صرفاً نمایش قدرت بلکه آغاز جنگ ویرانگر دیگری است.

اما این که این امر کی و چگونه آغاز خواهد شد، کاملاً وابسته است به تحول شرایط. چرا که تعدادی از قدرت‌های بزرگ جهانی هم چون آلمان، فرانسه، روسیه و... با سیاست‌های آمریکا در این زمینه علناً مخالفت می‌نمایند و از سوی دیگر افکار عمومی مردم آمریکا و جهان مخالف چنین جنگی است (مخالفتی که در اعتراضات و مبارزات ضد جنگ، حتی قبل از آغاز این درگیری، با برجستگی تمام خود را نشان داده است). چنین عواملی زمان و چگونگی آغاز این درگیری را تا حد زیادی محدود و مشروط می‌سازند. اما جدا از این که سیر رویدادها، قدرمنشی امپریالیسم یانکی را این بار چگونه رقم بزند و نیز، جدا از این که چه دلائل و یا بهانه‌هایی جهت توجیه این جنگ ارائه گردد، یک امر غیرقابل انکار می‌باشد و آن این واقعیت است که، هم جنگ در افغانستان به بهانه مبارزه با تروریسم و هم تبلیغات کرکننده در رابط با ضرورت حمله به عراق به بهانه تلاش دیکتاتوری حاکم بر این کشور جهت تهیه سلاح‌های کشتار جمعی، در راستای استراتژی‌ای می‌باشند که تحت عنوان "استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا" از مدت‌ها پیش در هیئت حاکمه این کشور، طرح گردیده است. بر اساس این استراتژی دولت آمریکا جهت غلبه بر بحران‌هایی که سیستم اقتصادی این کشور را فرا گرفته و هم چنین حفظ و گسترش سلطه امپریالیستی‌اش در جهان، می‌بایست نیروهای نظامی‌اش را، بیش از پیش تقویت نموده و با توسل باین نیروها، حوزه‌های

نفوذ خود را گسترش داده و سلطه‌اش را بر منابع انرژی و مواد خام و بازارهای سراسر جهان، گسترش بخشد. بواقع، بورژوازی امپریالیستی آمریکا بدنبال پایان جهان دو قطبی - که خود حاصل توازن قوای حاکم فی مابین قدرت‌های بزرگ پس از پایان جنگ جهانی دوم بود - در تلاش است تا جهان را بر اساس منافع و مصالح خود شکل داده و به رقبای امپریالیست‌اش اجازه ندهد که سلطه بلامنازع او را در چهار گوشه جهان مورد سؤال قرار دهند.

در راستای پیش‌برد همین سیاست است که دولت آمریکا و قیحانه از "جنگ بی پایان" سخن گفته و می‌کوشد با دامن زدن به جنگ‌هایی که به قیمت مرگ و نابودی هزاران انسان بی‌گناه تمام می‌شود، میلیارد‌ها دلار سود نصیب انحصارات این کشور نموده و نابسامانی‌های اقتصادی خود را سروسامان داده، و سروری خود بر جهان را تحکیم نماید.

سناریوی حمله به عراق تحت عنوان جعلیاتی هم چون "آزادی" مردم عراق و برقراری "دمکراسی" در همین چارچوب تدوین گشته و از پیش روشن است که حاصلی جز فقر و فلاکت و درددلی برای مردم این کشور در بر نخواهد داشت. چنین جنگی، حضور مستقیم آمریکا در عراق و منطقه را گسترش داده، و این منطقه را، بیش از گذشته، به گره‌گاه تضادهای امپریالیستی تبدیل خواهد نمود.

واقعیت این است که آتش افروزی‌های آمریکا در عراق نه تنها در تباین آشکار با منافع مردم عراق می‌باشد بلکه حیات تمامی خلق‌های منطقه از جمله کارگران و توده‌های ستمدیده ایران را نیز به خطر می‌اندازد. وجود ۱۳۰۰ کیلومتر مرز مشترک بین دو کشور، آن هم در شرایطی که کارشناسان نظامی آمریکا علناً از احتمال استفاده از "گلوله‌های" سخن می‌گویند که موجب انتشار مواد رادیو اکتیو در منطقه می‌گردد، ابعاد این خطر را آشکارتر می‌سازد. از سوی دیگر، حضور بخشی از اپوزیسیون دولت عراق؛ از جمله "مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق" در ایران - که سال‌ها زیر پوشش حمایت جمهوری اسلامی قرار داشته‌اند و وجود "سپاه بدر" وابسته به این مجلس که عملاً زیر هدایت سپاه پاسداران می‌باشد و در صورت حمله آمریکا به عراق به عنوان یکی از نیروهای نبردهای آینده قرار است بکار گرفته شود - و مهمتر از همه وجود رژیم ضد مردمی و وابسته‌ای که جهت پیش‌برد سیاست‌های آمریکا از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کند، همگی دست بدست هم می‌دهند تا تاثیر غیرقابل انکار چنین آتش افروزی در اوضاع ایران با برجستگی در مقابل ما قرار گیرد.

این واقعیات به نیروهای انقلابی حکم می‌کند تا خصلت طبقاتی و ارتجاعی چنین جنگی را افشا ساخته و مبارزات مردم بر علیه آن و اساساً بر علیه سلطه امپریالیسم در کل منطقه را، با شدت هر چه بیشتری به پیش ببرند. در شرایطی که بدون نابودی سلطه امپریالیسم این دشمن مشترک خلق‌های منطقه، رسیدن به آزادی و دمکراسی و حق تعیین سرنوشت ناممکن است، بدون شک، گسترش حضور مستقیم نظامی آمریکا در منطقه عملاً این کشور را مجبور می‌سازد با چهره واقعی خود در مقابل خلق‌ها قرار گرفته و همین امر، به نوبه خود، موجب خواهد شد تا توده‌ها عامل

اصولی ادبار و فقر خود را بهتر شناخته و مبارزه قطعی بر علیه این نیروی متجاوز و ضد مردمی، تشدید گردد. به امید این که نیروهای انقلابی منطقه بتوانند آتش افروزی امپریالیسم را به وسیله‌ای جهت شعله‌ور ساختن آتش انقلاب در سراسر منطقه تبدیل نمایند.



عبدالکریم لاهیجی

۱ و ۲ - بر اساس قرائن و شواهد متعدد از ماه اکتبر (آبان) بر این باور بودم که دولت جرج دبلیو بوش قصد حمله به عراق و سرنگون کردن صدام حسین را کرده است. گذشته از این که بوش در جریان کارزار انتخاباتی‌اش قول داده بود که چنان چه بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زند، کار صدام را خواهد ساخت و کار ناتمام پدرش را به اتمام خواهد رساند؛ فاجعه ۱۱ سپتامبر فرصت مناسب را به او و همکارانش که چهره‌های شاخص «تنوکسرواوتیسم» آمریکا را تشکیل می‌دهند، داد و به تمام معنا آب به آسیاب آنان ریخت تا افراطی‌ترین طرح‌ها را در داخل و خارج از آمریکا به مرحله اجرا گذارند و از «مک کارتیسم» دهه ۱۹۵۰ گوی سبقت ببرایند. با وجود عناصری هم چون دیک‌شنی و دونالد رامسفلد و پل ولفویتس و کوندولزا رایس و جان آشکرافت در مقام وزارت دادگستری در دولت او کار حقوق و آزادی‌های اساسی مردم آمریکا را به جایی رساندند که وارن کریستوفر وزیر خارجه پیشین آمریکا اوضاع کشورش را قابل مقایسه با وضعیت آرژانتین در دهه ۱۹۷۰ دانست و در عرصه بین‌المللی هم چه در قضیه اسرای جنگی در افغانستان و نقض صریح چهار عهدنامه بین‌المللی ژنو و چه در ماجراهای خاورمیانه و در صدر آن‌ها جنایات جنگی مستمر ارتش اسرائیل و دولت اریل شارون در فلسطین اشغالی، به قواعد حقوق بین‌الملل و قطعنامه‌های مکرر و متعدد سازمان ملل متحد طی ۳۵ سال گذشته، هیچ‌گونه اعتنایی نکردند و به سیاست یک بام و دو هوای معمول خود ادامه دادند و بر عکس، فشار را بر شورای امنیت سازمان ملل بر ضد عراق و صدام حسین بیش از پیش افزودند.

از سوی دیگر از یاد نبریم که ۱۵ تن از ۱۹ تروریستی که فاجعه ۱۱ سپتامبر را آفریدند، تابعیت عربستان سعودی را داشتند. بدین ترتیب کشوری که طی ۵۰ سال پایگاه سیاسی و اقتصادی و نظامی آمریکا در منطقه به شمار می‌رفت، اجازه یافته بود زیر لوای مبارزه با کمونیسم و ارتش اشغالگر شوروی در افغانستان، به تبلیغ و ترویج اسلام افراطی وهایی - سلفی در منطقه بپردازد. در همین دوران سیل دلارهای نفتی و سلاح‌های آمریکایی از طریق بن‌لادن‌ها به سوی پاکستان و افغانستان سرازیر بود و به مرور تمام منطقه آسیای مرکزی و قفقاز را هم در

برگرفت... آری ۱۵ تبعه همین کشور عربستان و در رأس آنان بن‌لادن، همکار و همراه سیا که پس از جنگ کویت (معروف به جنگ خلیج) به جبهه مخالف پیوسته بود، قلب سیاسی - اقتصادی ایالات متحده آمریکا را نشانه گرفتند و چنان ضربه‌ای بر حیثیت و غرور و تکبر آمریکا زدند که آثار و عواقب آن تا سالیان دراز باقی خواهند ماند. از این‌رو خاورمیانه در صدر دستور کار دولت آمریکا قرار گرفت، بدون توجه به این که ریشه این نفرت و احساسات ضد آمریکایی را نمی‌توان در حکومت عربستان سعودی و دیگر حکومت‌های منطقه سراغ کرد، بلکه ارتباط تنگاتنگ با سیاست آمریکا در منطقه و در صدر آن‌ها حمایت بی دریغ و بی قید و شرط آمریکا از اسرائیل و دولت افراطی اریل شارون دارد. دیگر این که دو کشور عراق و عربستان سعودی در صدر کشورهای دارنده ذخائر نفتی قرار دارند و روابط جرج دبلیو بوش با کمپانی‌های نفتی بر کسی پوشیده نیست. چانه زدن‌های هیئت نمایندگی آمریکا در جریان تحریر و تنظیم قطعنامه ۱۴۴۱ شورای امنیت هم قرینه دیگری بر سیاست جنگ طلبی آمریکا بود. قصد آنان این بود که دخالت نظامی آمریکا مستلزم صدور قطعنامه دیگری نباشد و در کوشش خود تا حدودی هم موفق شدند. زیرا که آمریکا مدعی است که اثبات انهدام سلاح‌های مخرب اعم از شیمیایی و جز آن که عراق مجهز به آن‌ها بوده و بر طبق قطعنامه‌های شورای امنیت بایستی نابود شوند، بر عهده عراق است. و از آن‌جا که عراق نه تنها هیچ‌گونه دلیلی بر چگونگی انهدام این سلاح‌ها ابراز ننموده که از همکاری با کارشناسان سازمان ملل و سازمان بین‌المللی انرژی اتمی هم سرباز می‌زند پس به نقض عملی قطعنامه ۱۴۴۱ دست یازیده و جز دخالت نظامی و جنگ راه دیگری برای الزام عراق به خلع سلاح باقی نمی‌ماند.

در صورتی که اکثریت کشورهای عضو شورای امنیت عقیده دارند که بایستی منتظر گزارش نهایی کارشناسان سازمان ملل بود و به آنان وقت کافی داد که مأموریت خود را به انجام برسانند تا معلوم شود که عراق هم چنان مجهز به سلاح‌های مخرب هست یا نه. اما به عقیده این‌جانب و با توجه به این که قرار است که کارشناسان سازمان ملل گزارش دیگری در تاریخ ۱۴ فوریه (۲۵ بهمن) به شورای امنیت تسلیم نمایند، در پی آن هیئت نمایندگی آمریکا یا کوشش خواهد کرد که قطعنامه دیگری را در جواز دخالت نظامی و حمله به عراق از تصویب شورای امنیت بگذرانند و یا این که چنان‌چه کارشناسان به وقت بیشتری نیاز داشته باشند و یا این که قطعنامه به تصویب نرسد، آمریکا با هم پیمانانش (انگلیس، استرالیا، اسپانیا، ایتالیا و چند کشور سابق اروپای شرقی) دست به کار خواهند شد.

اعزام بیش از یک صد هزار سرباز و چندین ناو هواپیمابر جنگی و ماشین جنگی با عظمتی که هرگز سابقه نداشته، به منطقه هم دلالت بر جنگی قریب‌الوقوع دارند.

۳ و ۴ - در باره پی‌آمدهای جنگ نمی‌توان پیش بینی دقیق کرد. اما به عقیده من این پیامدها به ضرر جبهه آزادی و دموکراسی و حقوق بشر خواهند بود. نخست این که این دخالت نظامی در چارچوب قواعد حقوق بین‌الملل عمومی و منشور ملل متحد، مشروعیت ندارد. جنایات

رژیم صدام حسین تازگی ندارد و بر کسی پوشیده نیست؛ چگونه است که همین غرب و در صدر آن آمریکا بیش از دو دهه نه تنها چشم بر این جنایات بستند، حتا رژیم صدام حسین را مجتهد به مخرب‌ترین سلاح‌ها کردند تا بر سر مردم عراق و ایران و کویت بمب‌های شیمیایی و غیر شیمیایی بریزد و مرتکب جنایات جنگی و جنایات بر ضد بشریت در ابعاد گسترده شود. جنایات صدام حسین تازگی ندارد و صدام حسین هم تنها دیکتاتور جهان یا منطقه نیست. اگر ما در یک روابط و مناسبات قانونمند عمل می‌کنیم بایستی در چارچوب قوانین و عرف بین‌المللی کنونی اقدام کنیم (نظیر یوگسلاوی و تشکیل دادگاه بین‌المللی برای میلووویچ...). دیگر این که در این جنگ، هزاران انسان بی‌گناه و بی‌دفاع کشته و از زندگی و هستی محروم خواهند ماند. ملت عراق به نکت صدام حسین ۲۰ سال است که در جنگ یا شرایط جنگی و از جمله محاصره اقتصادی است. با کدام مجوز و ملاک انسانی - حقوقی می‌توان جنگ دیگری را بر این ملت تحمیل کرد. حرف آخر این که اگر آمریکا امکان یابد که هر رژیمی را که نمی‌پسندد با دخالت نظامی و جنگ از پا درآورد دیگر مجالی برای حق و قانون و مراجع بین‌المللی باقی نمی‌ماند. امپراتوری آمریکا در یک سو و تمام دنیا در سوی دیگر قرار خواهند گرفت و جنگ‌های صلیبی مدرن زیر نام «خوبی بر ضد بدی» به روایت جرج دبلیو بوش، یکی پس از دیگری آغاز خواهند شد.



Pablo Picasso La visage de la paix
44 x 50 cm - 15 1/4 x 19 7/8" - VR 243

هایده در آگاهی

من فکر می‌کنم در شرایط فعلی آمریکا صد در صد خیال حمله دارد؛ البته احتمال ضعیفی است که حمله نکند و آن بستگی به این دارد که تیغ شهروندان کشورهای آمریکا و اروپا و کانادا، چقدر بترسد؛ به همین دلیل تظاهرات ۱۵ فوریه بسیار مهم است. البته اگر تا قبل از آن جنگ را شروع نکرده باشند. افکار عمومی نیز تأثیر زیادی دارد. مثل زمان جنگ ویتنام. در آن دوره که من در اروپا دانشجو بودم، تمام رسانه‌های دنیا وانمود می‌کردند که حرکات اعتراضی بر علیه جنگ، کار یک سری آدم‌های جانبی و حاشیه‌ای بی‌تأثیر است. در آن زمان مقاله‌ای از طرف «عدالت جنبش جهانی» در گاردین بود که مطرح می‌کرد: «گروهی مایلند وانمود کنند آن‌چه خودشان ندیده می‌گیرند، واقعاً وجود ندارد.» یک چنین جنبشی این روزها دارد شروع می‌شود.

ما هم‌ا‌ش نگرانیم که در اطریش یک دولت فاشیستی بر سر کار آمده، در حالی که امروز یک

دولت فاشیستی در آمریکا بر سر کار است. حقوق مردم آمریکا را با آن لایحه میهن پرستی به تمامی دارند از آن‌ها می‌گیرند. راست مسیحی در آمریکا بر سر قدرت است که هر کاری می‌خواهند در داخل آمریکا و دنیا انجام می‌دهند. مهم نیست که دولت آمریکا چه اسمی به خودش می‌دهد، مهم اقداماتی است که انجام می‌دهد و آن‌ها چیزی نیست جز اقدامات یک دولت فاشیستی. در این مقطع از تاریخ، نیروهایی در آمریکا فعالیت دارند که به نظر من وجودشان از اسلامیت‌ها، کمتر خطرناک نیست.

آمریکا ابتدا برای به وجود آوردن یک سیستم تثبیت شده، به سومالی حمله کرد و بعداً به یوگسلاوی. این دوره با حمله به عراق شروع شد با جنگ کویت. جرج بوش پدر در آن موقع می‌گفت: «ما مقاومت در برابر جنگ را که در جنگ ویتنام شروع شده بود، در شن‌های صحرا دفن کرده‌ایم.» آن‌ها با تبلیغات قلبی که منابع‌اش بعدها رو شد، افکار عمومی را به گونه‌ای هدایت کردند که حرکت متشکل در مقابل جنگ صورت نگیرد. رسانه‌های گروهی خود فروخته را با خود چنان همراه کردند تا بتوانند به مردم بقبولاند که این جنگ لازم است. و اساساً می‌خواستند قبح جنگ تجاوزگرانه بریزد. بعد از کویت به سومالی، سپس به یوگسلاوی و بعد از آن به افغانستان تحت نام حمایت از حقوق زنان حمله کردند و حالا به عراق. مسئله‌ای که در مبارزات ضد جنگ بایستی به آن توجه کرد این است که، مستقل از این که صدام حسین کی‌ست و چه کار کرده، باید به آینده جهان توجه داشت. من به عنوان یک فعال سیاسی چپ، مدت بیست و دو ماه در کردستان عراق زندگی می‌کردم. بسیاری از نزدیک‌ترین دوستان من در حمله‌ای که عراق به اردوگاه‌های ما کرد، جان باختند. آن‌ها یک عده از نازنین‌ترین انسان‌های دنیا بودند؛ در نتیجه توهمی به دولت عراق وجود ندارد ولی چه کسی می‌گوید که آمریکا در موقعیتی است که حق دراد این کار را بکند! آن‌چه آمریکا در حال حاضر می‌خواهد، ریاست بلامناع سیاسی و اقتصادی در جهان است. همان‌طور که در یمن رفتند و ۶ نفر را کشتند ممکن است فردا در اروپا من و شما را هم بکشند. برنامه این است! برای من بسیار عجیب است که تعدادی از ایرانیان می‌گویند بگذارید به عراق حمله کنند و حتا بیایند ایران را بگیرند و ما را از شر این رژیم خلاص کنند!!

۳ و ۴ - پیامدهای جنگ فاجعه بار خواهد بود. مگر جنگ افغانستان غیر از این بود. آمریکا اگر جواب خود را از افکار عمومی جهان گرفته بود جرأت نمی‌کرد دوباره به چنین کارهایی دست بزند. در حال حاضر مردم عراق بین رژیم بعث عراق و حمله‌ی آمریکا گیر کرده‌اند. هیچ توهمی در باره‌ی آمریکا وجود ندارد؛ مگر عده‌ای که فکر می‌کنند در این میان ایران از شر جمهوری اسلامی خلاص می‌شود و آمریکا رو می‌کند به آن عده‌ای که می‌خواهند به عنوان دست نشانده‌ی آمریکا به قدرت برسند! این عده همدست آمریکا و همدستان پلیس جدید جهانی‌اند و به صورت حقیری این توهم برایشان وجود دارد که فکر می‌کنند آمریکا روی این ایرانی‌ها حساب باز می‌کند. هیچ کسی نبوده که نوکری آمریکا را کرده باشد و سر سلامت به گور برده باشد. فرق آمریکا با دیگر استعمارگران اروپایی در این است که پادوها و نوکران استعمارگران اروپایی سر سالم به گور می‌برند ولی دست‌نشانده‌های آمریکا مثل نگودین دی‌ویم در ویتنام و بیشتر سران آمریکای جنوبی کشته شدند و تنها کسی که زنده مانده پینوشه است که تکلیف او هنوز روشن نیست. آمریکا به کسی رحم نمی‌کند. البته مشکل من

این نیست که آمریکا با پادوهای مزدور چه می‌کند. مشکل من این است، کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند حتا از سرنوشت خودشان هم نمی‌توانند مطمئن باشند.

در حال حاضر نظم نوین جهانی در حال تعیین تکلیف با نیروها و کسانی است که بخواهند علیه منافع سیاسی - اقتصادی آمریکا فعالیت کنند.

مسئله این است که مخالفین آمریکا باید از سطح گیتی حذف شوند. دولت آمریکا اگر واقعا می‌خواهد با دولت‌های دیکتاتور در سطح منطقه تعیین تکلیف کند، چرا با عربستان سعودی که دست نشانده خود اوست کاری ندارد؟! چرا دولت پاکستان را که تمام مدت به خرج زنان پاکستان به عقب مانده‌ترین نیروهای پاکستان باج می‌دهد را سرجای خودشان نمی‌نشانند؟ مگر آن‌ها دست نشانده‌های خودشان نیستند چرا در آن‌جا رفرم به وجود نمی‌آورد؟ به نظر من دولت آمریکا اصلاً نمی‌خواهد القانده را از بین ببرد؛ دولت آمریکا از نظر سیاسی به یک چنین دشمنانی نیاز داشته و دارد. در مورد شوروی هم دیدیم آن‌چه که سال‌ها در مورد قدرت بزرگ نظامی‌اش آمریکا تبلیغ می‌کرد، نبود. منتها احتیاج داشت که از شوروی یک قدرت بزرگ بسازد تا در مقابل آن بتواند به تقویت نیروهای نظامی خود بپردازد.

پیش بینی در مورد تأثیرات این جنگ در ایران و منطقه هنوز زود است؛ چون نمی‌دانیم چه پارامترهایی دخیل خواهند بود. مدتی است که بخشی از ایرانیانی که فکر می‌کنند از این نم‌د خونین کلاهی هم به آن‌ها خواهد رسید، روی حمله‌ی آمریکا به عراق و بعد به ایران، برای خود حسابی باز کرده‌اند! هر چند که این خواسته با خواست مردم تحت ستم ایران بسیار متفاوت است. البته در حکومت‌گران آمریکایی هم کسانی بودند و هستند که هدف بعدی را جمهوری اسلامی می‌دانند زیرا کنترل روی تمام مناطق نفتی جهان را مورد نظر دارند.

جایگاه ما در این میان باید از مرزهای کشوری و ملی عبور کند؛ وقتی دشمنان ما دارند جهانی عمل می‌کنند اگر ما فقط در سطح ملی عمل کنیم حتماً بازی را باختیم. آن‌ها همه‌ی قدرت نظامی جهان را با خود دارند و ما تنها چیزی که داریم نیروی انسانی است؛ هم اکنون عده‌ای به عراق رفته‌اند تا با به وجود آوردن سیر انسانی با جنگ مخالفت کنند؛ من به چنین انسان‌هایی تعظیم می‌کنم، کاش که خودم نیز چنین توانی را داشتم.

آن‌چه که من با آن موافقم حفظ و مقدس شمردن مرزهای کشورهای ملی نیست، بلکه احترام گذاشتن به افکار عمومی اقشار اجتماعی است که برنده‌ها و بازنده‌های این بازی سیاسی کثیف‌اند.

تظاهراتی که در حال حاضر در مقابل سرمایه جهانی و بازار جهانی صورت می‌گیرد، - و تا کنون جان‌های بسیاری را نیز گرفته است- باید مورد پشتیبانی تمام نیروهای مرفقی و مردمی که در سطح جهان از آن زیان می‌بینند، قرار گیرد. قدرت توده‌ای در حین مبارزه باید تجربه‌ی سیاسی بیندودز تا بتواند با تکیه بر نیروهای مردمی، تبدیل به دولت برحق شود. انقلاب ایران نمونه‌ی خوبی است؛ به خاطر نبود دانش و تجربه‌ی سیاسی، درک از دموکراسی و آزادی و... انقلاب را به اسلامی‌ها باختیم. در جریان مبارزه سیاسی است که رهبری‌ها بوجود می‌آیند. جامعه پخته شده و یاد می‌گیرد که با عناصر دروغگو و ناصالح مبارزه کند. اگر چنین مبارزه‌ای وجود نداشته باشد، رفتن این دولت و آمدن دولت دیگر نه فقط به نفع نیست بلکه می‌تواند به ضرر مردم باشد.



فرخ نگهدار

پیرامون اهداف حمله به عراق و تأثیرات آن

احساس می‌کنم این روزها دلشوره سنگینی همه دنیا را فرا گرفته است. احساسم این است که - اگر نقشه بوش و رامزفلد عملی شود - آن وقت این روزهایی را که پشت سر می‌گذاریم، در تاریخی که در دهه‌های بعد خواهند نوشت، با همان اهمیت روزهای فروپاشی اتحاد شوروی، یا روزهای پس از جنگ دوم جهانی، رقم خواهند خورد. آرزویم اینست که این روزها تاریخی نشوند.

هدف حمله نظامی

به برکت ارزانی و فراوانی وسایل ارتباط جمعی، و نیز وفور اقشاری که به شعور خود بیش از آیه‌ها و فرموده‌ها اعتماد می‌کنند، علیرغم همه زحمت دولت بوش برای قانع کردن افکار عمومی، اکثریت بزرگ جهانیان - به شمول عموم جهان سومی‌ها - یقین یافته‌اند که زیر "سلاح‌های کشتار جمعی" دارد نقشه‌های دیگر پیاده می‌شود.

و من - مثل بسیاری از اروپائیان - احساس می‌کنم در پس این پرده دود می‌خواهند نظم مستقر شده بعد جنگ جهانی دوم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را جا به جا کنند؛ میخواهند طرح نیمه تمام چرخ بوش بدر، تحت عنوان "نظم نوین جهانی"، را تمام کنند؛ می‌خواهند روند اروپای متحد متوقف و شکسته شود؛ هدف له کردن اروپاست.

و من - مثل بسیاری از جهان سومی‌ها - باور می‌کنم در پس این پرده دود دارند نقشه تسلط بر منابع نفت و گاز خاورمیانه را پیاده می‌کنند؛ دوست دارم باور کنم قضیه صدام، مثل بن لادن، شاید هم ۱۱ سپتامبر، کارخودشان بوده و اسناد آن در پرونده ریگان و تاچر و شرکاء مخفی است. دارند آقای جهان را معرفی می‌کنند.

اما آیا این حد از گسترش بدگمانی بی‌اعتمادی نسبت به اهداف سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در من اروپایی و حتی در من جهان سومی پدیده‌ای تازه نیست؟ ابعاد این بدگمانی تنها با ۳۰ سال پیش قابل مقایسه است.

یک تجدید نظر در ارزیابی

با پایان گرفتن جنگ سرد در دهسال پیش اکثر روشنفکران ایرانی به این امید گرویدند که دنیا دارد در سمت کاهش خطر جنگ، در سمت دموکراتیزاسیون نظام‌ها و حکومت‌ها، در سمت اهمیت بیشتر یافتن اراده ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش پیش می‌رود.

در دهساله اخیر زبان و منطق بسیاری امثال من برای تحلیل سیاست دولت ایالات متحده آمریکا و نیز قدرت‌های اروپایی، مبتنی بوده است بر مؤلفه‌هایی چون: تکیه بر خرد، قبول وجود تفاوت در منافع و دیدگاه‌ها، تلاش برای همزیستی، تفاهم، اعتماد متقابل و همکاری. معیارهای ارزشی و بنیان‌های تحلیلی و فضای زیستی این نگاه، به ویژه در دوره ۸ ساله کلینتون، طوری نبوده است که باور کند جهان ما می‌تواند به سمتی رود که در آن یک گروه از انحصارگران میلیتاریستی - نفتی بتوانند به تنهایی روندهای عمده‌ی جهان معاصر را انکار، متوقف، یا اساساً

تعیین کنند. چنین نگاهی بسیار طبیعی است که باور نکند که سیاست امثال پل ولفویتس‌ها هم ممکن است عملاً بتواند مسیر و واقعیت‌های زندگی امروزین روی کره زمین را تعیین کند یا تغییر دهد.

شکی نیست که در دنیای معاصر دولت ایالات متحده آمریکا یگانه نیرویی است که به لحاظ نظامی و اقتصادی قدرت آن را دارد که چنین کند. دولت‌های دیگر نه ارتشش را و نه پولش را دارند که با آمریکا رقابت کنند. باور من در این باره که لشگرکشی آمریکا به عراق را بسیار بعید دانسته‌ام بر این پایه نبود که سرنگون کردن صدام با قوه قهریه از عهده ارتش آمریکا ساخته نیست.

تصور و محاسبه بسیاری امثال من این بوده است که قدرت و اهمیت افکار عمومی و نفوذ مراکز غیرنفتی میلیتاریستی در آمریکا، قدرت سازمان ملل و نهادهای آن، توان دیپلماسی و منافع اروپا و حتی وجود ناتو، آنقدر هست که تعرض محافل میلیتاریستی - نفتی را مهار کند و مانع جنگ شود. اما اکنون گرچه هنوز توفیق تلاش‌های مهارکننده به هیچ وجه نا محتمل نیست اما به خوبی نیز باید دید که خطر بسیار بسیار جدی‌تر از آنست که پیش بینی میشد. این تجدید نظر در ارزیابی، نه فقط منحصر به فرد، که تقریباً عمومی است.

جنبش صلح باز اهمیت می‌یابد

روز شنبه ۱۵ فوریه در همه جای دنیا بزرگترین تظاهرات ضد جنگ برگزار میشود و ما همه شرکت و راهپیمایی خواهیم کرد.

مخالفت و مبارزه‌ای پیگیر و اوج گیرنده در هر چهار گوشه جهان علیه جنگ برپاست. خوشحال کننده این که این مبارزه به هیچ وجه نشان حمایت از امثال صدام و حتی بی تفاوتی نسبت به جانباختن نیست. سطح آگاهی و هشیاری سیاسی در میان مردمان چهار گوشه جهان دلگرم کننده است. فشار افکار عمومی و فشار دیپلماسی تا کنون تا آنجا موثر بوده است که دولت بوش - علیرغم ژست‌های سیاسی - هنوز هم نتوانسته است سازمان ملل را دور بزند. اکثریت قریب به اتفاق مردم اروپا و اکثریت مردم آمریکا در طی چندین نظرخواهی در ماه‌های اخیر با شروع جنگ بدون قطع نامه تازه سازمان ملل مخالفت کرده‌اند. در انگلیس فقط ۹ درصد موافق نظر بوش - بلیر (شروع جنگ حتی بدون اجازه مجدد سازمان ملل) هستند. سران کشورهای جهان سوم نیز همه به شدت نگران و مردم کشورهای اسلامی مضطربند.

آنچه در این روزهای بسیار حساس می‌توان کرد آنست که اولاً هم چنان ایالات متحده را متوجه، محتاط و وادار کرد که ساختارهای مستقر شده بعد از جنگ را نشکند و امر را از شورای امنیت جدا نکند. شعار و مطالبه روز امروز اینست که "مساله عراق باید فقط از طریق سازمان ملل پیگیری شود". آنگاه در سطح ملی باید جنبش صلح را تا چنان نیرومند کرد که هیچ دولتی جرئت نکند در سازمان ملل به جنگ رای دهد.

در صورت وقوع حمله

چون هم چنان امیدوارم نقشه حمله ارتش آمریکا به عراق بتواند عملی نشود لذا مایل نیستم زیاد در باره وضعیتی که در صورت وقوع این حمله و رفتن صدام ممکن است پیش آید نظرگویی

کنم. با این حال مسلم میدانم که چنانچه شارون و بوش به این موفقیت دست یابند آنگاه سیمای جهان پس از جنگ سرد متولد و حقایق تازه ای بر آن چنان حاکم خواهد شد و سیاست گذاری در هر کشور را نیز مشخصاً تحت تأثیر خواهد گرفت.

دولت ایالات متحده آمریکا مرجعی میشود که عملاً مفاهیم صلح و امنیت جهانی را تعریف می کند. مفهوم ملل متحد (UN) دست کم معنای تاکنونی خود را از دست خواهد داد و مفهوم برژنفی "حق حاکمیت محدود" در قالبی نو بازسازی خواهد شد. اتحاد دو سوی آتلانتیک پوچ و در عوض تولید و انباشت شووینسم امریکایی که در تاریخ آن سرزمین هیچگاه چشمگیر نبوده - برخلاف اروپا، که روند تضعیف حس ملی و تولید و انباشت هویت اروپایی را پیش می برد- رسالت روز فرمانروایان امریکایی خواهد شد.

نکته جالب دیگر اینکه تئوری "ستیز تمدن ها" - اسلام و غرب - که از پایان جنگ سرد راهنمای عمل نظامی گرایان امریکایی اسرائیلی بوده است، با دریافت لوح تقدیر، "بازنشسته" خواهد شد و تئوری دیگری که بتواند رویارویی ناسیونالیسم امریکایی با بقیه جهان را تبیین کند راهنمای عمل خواهد شد.

تأثیر بر مشی نیروهای سیاسی ایران

از دید نظامی گرایان امریکا و اسرائیل "اگر همه چیز خوب پیش برود"، بعد از افغانستان و عراق، "مساله ایران" در دستور است. علیرغم "عسس مرا بگیر" کردن های کره شمالی، شارون شخصاً بسیار لابی و تبلیغ می کند که "نوبت ایران" را حتی جلوتر بکشد. و اگر دنیا به کام اینان رود نیروهای سیاسی کشور ما (به شمول آزادیخواهان) نیز زیر فشارهای سخت قرار خواهند گرفت که سمت گیری کنند. خطر شکاف، بازچون اوایل ۶۰، زنده خواهد شد. نگاهی تشخیص خواهد داد در برابر این پروژه بایستند و این ایستادگی - اگر طولانی شود - به دفاع از "دولت وحدت ملی" برخواهند خواست. عده ای دیگر پیشرفت پروژه را مثبت خواهند یافت و آنان نیز، اگر ماجرا طولانی شود، به سوی همکاری با محافل نظامی گرا سوق خواهند یافت.

این روزها بسیار می شنوم که بسیاری از سیاست گران مرعوب، به خصوص آنان که مساله کسب قدرت و یا حفظ آن برایشان مساله مرکزی است، به نوعی از هم اکنون آینده ای را که هنوز معلوم نیست اجتناب پذیر نباشد به امروز کشانیده و بر این فرض اند که چون پس از عراق قطعاً نوبت ایران است باید هر چه سریعتر برای "بهره گیری از وضعیت مساعد بین المللی" آماده شد.

این تحرکات از سیاست گرانی که تمام عمر را با محافل نظامی گرای امریکا و اسرائیل همساز بوده اند البته کاملاً قابل انتظار بوده است. آنچه امروز دارد جالب توجه می شود رفتار کسانی است که اعتباری جز این داشته و اما اکنون یک "اتحاد وسیع"، به شمول طرفداران ایرانی نظام گران اسرائیلی و امریکایی، را برای جایگزینی رژیم فعلی ضرورتی تاخیر ناپذیر می بینند.

خواننده این سطور ممکن است دارد فکر می کند که "اگر چنین شود جایگاه فرخ نگهدار و من در کدام طرف خواهد بود."

چنین شکافی و عوارض آن برای روند جاری گسترش دموکراسی و نهادهای پایه ای آن در کشور بسیار مضر و مختل کننده می بینم. در

چنان وضعیتی بدگمانی و ترس و تهمت بیش از مدارا و تبادل نظر و تصحیح، صورتگر مناسبات میان نیروهای دو سوی شکاف خواهد شد و این بسیار بد است.

تمام امید و باور من این است که چنین وضعی برای ایران اصلاً پیش نیاید. چون که می بینیم "حل" مساله عراق برای دولت بوش صد برابر دشوارتر از افغانستان و "حل مساله ایران"، حتا در دستور گذاشتن آن، صدها برابر دشوارتر از مورد عراق است. تجربه می گوید اگر کسانی این "واقعیات" را نبینند بیشتر ناشی از یک رشته انتخاب های قبلی، و به طور مشخص در مرکز قرار دادن امر تسخیر حکومت و عدم درک و یا پایبندی به مفهوم دموکراسی و راههای گسترش آنست.

جالب توجه است که مطابق معمول میزان باور و محاسبه روی احتمال موفقیت شارون و بوش برای پیاده کردن پروژه افغانستان در عراق و امتداد آن به ایران تا حد زیادی با میزان تمایل به اصلاح طلبی یا سرنگونی طلبی مخلوط است. اصلاح طلبان پیگیر چه در درون و چه در بیرون حکومت، نه تنها میزان این احتمال را به وضوح کمتر می بینند، بلکه همراه با آلمان، فرانسه، روسیه، چین، کشورهای عربی و بسیاری کشورهای دیگر می کوشند و مواظبت می کنند و میخواهند که این پروژه پیش نرود و اصلاً شامل ایران نشود. سرنگونی طلبان پیگیر نه تنها این پروژه را یک امکان واقعی - و در مورد عراق، قطعی - می بینند، بلکه برای هنگام به ثمر رسیدن - یا رسانیدن - آن نیز از هم اکنون دارند "آمادگی می گیرند" و تازه فکر می کنند "فرصت تنگ است".

من در اینجا بخشی از سرنگونی طلبان، یعنی مجاهدین به ته خط رسیده و چپ روهای ناپخته ای که هنوز بلد نیستند سیاست گذاری کنند را البته به حساب نمی آورم.

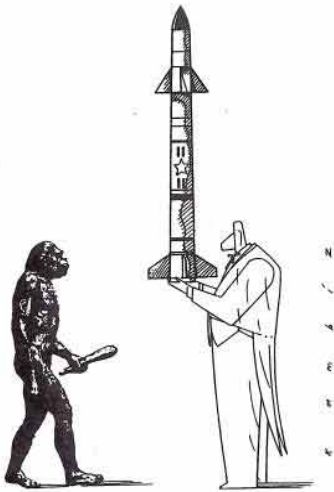
تا چندی پیش تفاوت میان مطالبات، مسایل و رفتار سیاسی سلطنت طلبان و کسانی که میخواستند آلترناتیو دیگری را به حکومت برسانند روشن تر از آن بود که مورد شک قرار گیرد. اما اگر سیر رویدادها به کام نظامی گران واشنگتن و تل آویو پیش رود آنگاه در شکل گیری هر اتحادی برای جایگزینی جمهوری اسلامی موضوع ماهیت حکومت جانشین و نیز نیروهای تشکیل دهنده آن فرعی و فکر تعویض حکومت محور مضمونی اتحاد خواهد شد. ثانیاً برخلاف افغانستان مسلم می نماید که محور مادی چنین اتحادی - در خارج حکومت - آقای رضا پهلوی است.

اما شکل گیری و جدی شدن آلترناتیو جایگزین حکومت فعلی ایران قبل از آنکه با میزان موفقیت نقشه نظامی گران گره خورده باشد هنوز در وضع فعلی با میزان تقویت عناصر جمهوری و مردمسالاری در کشور گره خورده است. ایستادگی سنگین و بی خردانه جناح راست و بی پایگاهی مفرط آن، نارضایی عمیق مردم از آنان، از ولایت فقیه و حکومت معممین از یک سو؛ و نا روشن ماندن برنامه جناح اصلاح طلب و ابهام در خط مشی سیاسی آن از سوی دیگر، بسیار بسیار بیش از تصمیم و تلاش واشنگتن و تل آویو، در تولید زمینه برای آلترناتیو و جدی کردن آن، کار ساز است.

روند تحول اوضاع بین المللی و شرایط داخلی در راستایی است که مفاهیم سلطنت طلبی و سرنگونی طلبی از یک سو و اصلاح طلبی و جمهوری خواهی از سوی دیگر لاجرم دارند به هم گره میخورند و ادغام می شوند. و این ادغام، تا هر چشم انداز قابل رویت، البته هم چنان روند غالب و خصلت نمای هر دو جریان اصلاح طلب و سرنگونی باقی خواهد ماند.

اما چنانچه دنیا به کام نظامی گران بچرخد و آلترناتیو حکومتی با حمایت آنان جدی شود، نظر به منافع طبقاتی، ماهیت اندیشه سیاسی و تجارب تاریخی جناح راست؛ و با توجه به تمرکز وسایل اعمال قهر در دست آن، آنگاه ممکن است معنای سرنگونی طلبی بکلی دگرگون شود و اقدام گزانبیری راست سنتی و مدرن ۲۸ مرداد را، باز هم تحت رهبری امریکا و انگلیس، اما این بار علیه جمهوری، تکرار کند.

جمعه ۱۴ فوریه ۲۰۰۳



هوشنگ وزیری

۱- اگر قرار باشد، در یک کلمه به این پرسش جواب بدهم، می گویم: آری. و از همین جا می رسم به سؤال دوم در باره ی علت یا به عبارت دیگر علل روی آوردن امریکا به جنگ.

امریکا به این نتیجه رسیده است که رژیم صدام حسین، به عنوان یکی از کانون های «محور شرارت» (در کنار رژیم های جمهوری اسلامی و کره ی شمالی) امنیت ملی آن را تهدید می کند.

تصمیم به برکناری رژیم صدام حسین پیش از فاجعه ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ گرفته شد. منتها این فاجعه سبب شد که تصمیم زودتر به مرحله ی اجرا درآید.

جنگ چه بسا که هزینه های بسیار سنگین داشته باشد. ولی برآورد امریکا و هم پیمانان او این است که جنگ هر قدر عقب تر بیفتد، هزینه ی آن نه سبکتر که سنگین تر خواهد شد. صدام حسین از تأخیر در جنگ، نیرومندتر از این بیرون خواهد آمد که هست. خواهد توانست سلاح های کشتار انبوه بیشتری تولید کند؛ پیوندهایش را با سازمان های تروریستی محکم تر و گسترده تر سازد؛ دولت های غربی و دولت های منطقه را دستخوش تفرقه ای بیشتر گرداند؛ پایه های دولت جرح بوش را سست کند، چنان که در انتخابات آینده

شکست بخورد. به عبارت روشن‌تر، جرج بوش باید میان آینده‌ی خود و آینده‌ی صدام‌حسین یکی را انتخاب کند. و گمان نمی‌کنم بوش آن قدر به صدام علاقه داشته باشد که خود را قربانی او سازد! از این که بگذریم، آرایش نظامی آمریکا و انگلستان، به مراتب بیش از آن پیش رفته است که برای این دو دولت راه برگشتی وجود داشته باشد. مگر این که صدام داوطلبانه قدرت را ترک گوید یا با کودتایی نظامی سرنگون شود. این هر دو احتمال در عراق ضعیف است.

می‌گویند که نفت در تصمیم آمریکا به جنگ نقش مهمی ایفا می‌کند. درست است، ولی نه تنها برای آن که آمریکا روی میدان‌های نفتی عراق دست بگذارد، بلکه بیشتر بدین سبب که یک دیکتاتور ماجراجو از منبع ثروتی چنین عظیم بهره‌مند نباشد. وگرنه همین صدام آماده است هر اندازه که آمریکا به نفت نیاز دارد، نیازش را تأمین کند. ریشه کن ساختن تروریسم را در ارتباط با این مسئله نباید دست کم گرفت. درخت تروریسم بین‌المللی، بدون داشتن دولت‌هایی به عنوان پشتیبان (دولت‌هایی که از دولت نفت ثروت‌مند هم هستند) نه کود خواهد داشت، نه آب. خواهد خشکید. به همین دلیل آمریکا خشکاندن ریشه‌ی تروریسم را با برافکندن حکومت‌هایی در منطقه به یک دیگر پیوند زده است.

۳- تأثیر جنگ در منطقه و ایران انکار ناپذیر است. زمامداران آمریکا بارها تأکید کرده‌اند که عراق، تازه آغاز کار است. عراق نقطه‌ی شروع است. آن‌ها پنهان نکرده‌اند که پس از عراق به سراغ دولت‌های دیگری خواهند رفت که از تروریسم حمایت‌های پیدا و پنهان می‌کنند.

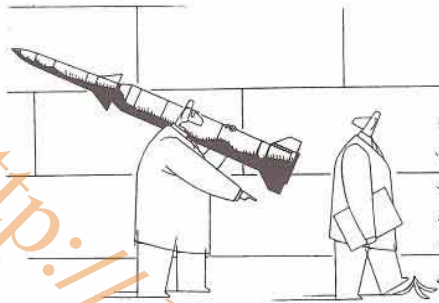
زمامداران آمریکا، هنوز کار رژیم عراق یکسره نشده، می‌گویند که پس از عراق نوبت ایران خواهد رسید. ولی به این نتیجه هم رسیده‌اند که راه حل مسئله‌ی ایران با راه حل در عراق تفاوت‌های ماهوی دارد. در ایران جامعه‌ای مدنی رشد کرده است که نمونه‌ی آن را نه در عراق می‌توان یافت، نه در سوریه، نه در هیچ جای دیگر در منطقه. بدین ترتیب نافرمانی مدنی که در عراق درخور تصور نیست، می‌تواند در ایران پایه‌های رژیم را سست کند و فرو ریزد. البته یک حکومت نزدیک به آمریکا در عراق در حالی برای جمهوری اسلامی بسیار نگران‌کننده است که آمریکا در افغانستان، پاکستان، آسیای میانه، امیر نشین‌های جنوب خلیج فارس جای پیش را محکم کرده است. رژیم جمهوری اسلامی نه می‌تواند با آمریکا کنار آید، نه خواهد توانست به منافع آن ضربه‌های تازه بزند. این را زمامداران جمهوری اسلامی، خوب درک کرده‌اند. منتها راه برون رفت از آن ندارند.

تأثیر یک رژیم نیمه آزاد یا نیمه دموکراتیک در عراق، و سپس رانده شدن نظام ولایت فقیه از قدرت، راه‌ها را برای ایجاد یک منطقه‌ی توسعه‌ی اقتصادی خواهد گشود که از آسیای میانه تا خلیج فارس و خاورمیانه را در بر خواهد گرفت. طبعاً کشورهای چون ترکیه و اسرائیل در این واحد بزرگ جای مهمی خواهند داشت.

اما اگر پس از یکسره شدن کار صدام، و پس از ایجاد یک دولت دموکراتیک در ایران، آمریکا از نفوذ خود برای تحمیل صلحی عادلانه و شرافتمندانه میان اسرائیل و فلسطین استفاده نکند، استخوان لای زخم خواهد ماند و یک مخزن

بزرگ برای پرورش تروریسم هم چنان وجود خواهد داشت. بنابراین، طرح آمریکا نمی‌تواند به نتیجه‌ای خوب برسد، اگر صلحی پایدار میان اسرائیل و فلسطین برقرار نگردد.

اینک من در برابر این جنگ و پیامدهای آن چه موضعی دارم؟ پاسخ به این پرسش چندان آسان نیست. زیرا بستگی به این دارد که آمریکا پس از جنگ تا چه حد به آن چه پیش از جنگ اعلام کرده است، دست یابد و وفادار بماند. و لیکن در هر حال وجود حکومت‌هایی چون رژیم بعثی در عراق و رژیم اسلامی در ایران، نمی‌تواند مایه‌ی ثبات در منطقه، و جهان باشد.



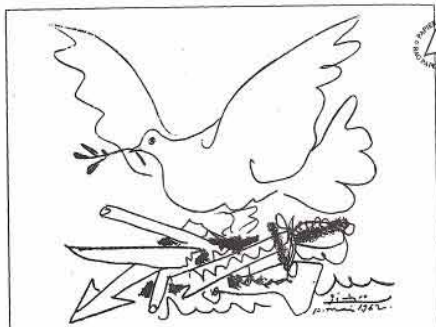
محمود باباعلی

حمله‌ی احتمالی یا بهتر بگویم، حمله‌ی عنقریب آمریکا به عراق را باید در متن مجموعه اقدامات و تغییرات بین‌المللی قرار داد که پس از فروپاشی دیوار برلین، با جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ آغاز گردیده، و پس از فاجعه یازده سپتامبر، با حمله به افغانستان ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است. مجموعه این تغییرات در ارتباط تنگاتنگی با یک دیگر قرار داشته، و از آن‌ها می‌توان با شکی‌گیری جهان یک قطبی، و یا عصر گذار به «نظم جدید بین‌المللی» نام برد.

در نوشتار کوتاه حاضر، تلاش من بر این خواهد بود تا به طور اجمالی تأثیرات پایان جنگ سرد و شکل‌گیری جهان یک قطبی بر ایران را از نظر بگذرانم و از این خلال به مسئله‌ی نتایج جنگ عراق بپردازم. از این‌رو مطلب حاضر به جای پاسخ‌گویی مستقیم به چهار پرسش نشریه آرش که از منظر جنگ احتمالی عراق به رویدادهای اخیر عطف توجه دارد، به بررسی مسئله‌ی عراق از بعد بین‌المللی و از نقطه نظر موقعیت ایران در منطقه می‌پردازد. فرض مطلب حاضر بر این است که جنگ عراق قطعی است، و این امر با موقعیت آمریکا به عنوان تنها قطب بین‌المللی و نقش حکومت جرج بوش به عنوان مدافع مستقیم کارتل‌های نظامی نفتی قابل توجیه است. بنابراین نوشتار حاضر بیشتر ناظر به پاسخ‌گویی به سئوالات سوم و چهارم نشریه آرش می‌باشد.

فروپاشی دیوار برلین، سقوط بلوک شوروی و پیمان ورشو، پایان دوره‌ی جنگ سرد را رقم زده است. در عرصه‌ی دیپلماسی بین‌المللی، دوره‌ی جدیدی که پس از پایان دوره‌ی جنگ سرد، آغاز شده است، عموماً با اصطلاح «نظم جدید بین‌المللی» تعریف می‌شود. مع‌الاسف، چنین نظمی هنوز تکوین نیافته، عناصری که ارکان دوره‌ی جنگ سرد را تشکیل می‌دادند، هنوز بعضاً به قوت خود باقی‌اند و این امر سبب بروز یکرشته تناقضات در جهان سرمایه‌داری معاصر است. از اهم این تناقضات، تکوین اتحادیه اروپا از یکسوی، و بقاء و گسترش ناتواز سوی دیگر است. تشکیل اتحادیه اروپا با هدف ایجاد اروپای متحد به مثابه‌ی یک دولت معظم فدرال نیازمند اتحاد نه فقط در عرصه پولی، مالی و اقتصادی، بلکه هم چنین در حوزه نظامی و امنیت دستجمعی است. ایجاد اتحاد نظامی اروپا، هدفی که بالاخص از جانب فرانسه تبلیغ می‌شود، با نفس موجودیت ناتو تحت سیطره آمریکا در تضاد می‌باشد. بعلاوه تغییر هدف ناتو از یک نهاد حافظ امنیت اروپا به یک نهاد نظامی حافظ صلح با مشارکت برخی از کشورهای اروپایی منجمله بعضی از کشورهای اروپای شرقی نظیر چکی، لهستان و مجارستان می‌تواند سبب بروز سوء ظن‌ها و تنش‌هایی جدید نه تنها در میان دول اروپایی گردد، بلکه خطر تحریک دولتهائی نظیر ژاپن را که از محدوده‌ی کمربند صلح خارج مانده در بردارد (رجوع کنید به هنری کسینجر، ۱۹۹۴، فصل سی و یکم، صص ۸۳۵-۸۰۴). (۱)

در این نخستین گامهای انتقال به «نظم جدید بین‌المللی» آن چه محل تردید و چون و چرا نیست، قدرت نظامی آمریکاست. مقایسه بودجه‌ی نظامی آمریکا با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای جهان موید این امرست. اگر بخاطر آوریم که بودجه‌ی نظامی آمریکا در نیمه‌ی سالهای هشتاد به هنگام ریاست جمهوری رونالد ریگان از هنگام پایان جنگ جهانی دوم به بعد، بالاترین رقم را به خود اختصاص داده بود، و در همین دوران اتحاد شوروی نیز با توجه به درگیری در جنگ افغانستان هزینه‌های هنگفت صرف مخارج تسلیحاتی می‌کرد، آن گاه می‌توان به اهمیت رقم ۱۲۱۰،۵ میلیارد دلار هزینه‌ی نظامی در سطح جهان به سال ۱۹۸۵ پی برد. پس از جنگ سرد، این رقم تنها با یک سوم کاهش در سال ۱۹۹۸ روبرو شد، و به رقم ۸۰۳،۷ میلیارد دلار بالغ گردید. در این فاصله، اتحاد شوروی سابق، چهارپنجم بودجه نظامی خود را تقلیل داد، حال آنکه آمریکای شمالی تنها یک سوم بودجه‌ی نظامی خود را کاهش داد. حاصل این امر آن که پس از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بوش پسر برای سال ۲۰۰۳-۲۰۰۲، ۴۸ میلیارد دلار بودجه نظامی را افزایش داد و این بودجه را به رقم ۳۷۹ میلیارد دلار یعنی ۳،۵ درصد تولید ناخالص میلی آمریکا رساند. این رقم، با کل تولید ناخالص ملی تمامی روسیه برابری می‌کند. بودجه نظامی آمریکا، اکنون به تنهایی، با مجموعه‌ی بودجه نظامی روسیه، ژاپن، فرانسه، چین، انگلستان، آلمان، ایتالیا، عربستان سعودی و تایوان برابری می‌کند (برای ارقام مزبور رجوع کنید به اطلس لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۲۰۰۳، صص ۴۰-۳۹). بدین اعتبار، اگرچه هنوز نمی‌توان از استقرار یک نظم جدید بین‌المللی پس از دوران جنگ سرد سخن گفت، ولی می‌توان با قاطعیت از جهان تک قطبی، لااقل از حیث قدرت نظامی - سیاسی، یاد کرد.



Pablo Picasso Colombe de l'avenir
55,7 x 75,6 cm - 21 1/2 x 29 3/4 - A 004 - Offset - Vellin d'Arches 250 g

ناصر پاکدامن

به بهانه پاسخ به آن چهار پرسش

- جنگ می شود یا نمی شود؟ هیچ معلوم نیست! آنچه معلوم است اراده آمریکای بوش است که جنگ را می خواهد و می طلبد. آنچه هم روشن است این که درین آغاز قرن بیست و یکم، دنیا لحظات تعیین کننده ای را می گذراند: جنگ در عراق به این مناسبت که ازین پس جهان در سیطره کور قدرتی است که خود را متجی بشریت و رسول مدنیت می شمارد. تسلیحات و نظامی بازی دیروز را رقابت‌های میان دو ابرقدرت و "جنگ سرد" ناشی از آن توجیه می کرد. دشمن پرخطر امروز جا و مکانی ندارد. تروریسم همه جا هست و می تواند باشد. تروریسم لشکر نیست، بینش است، روحیه است. شیخ است و جنگ بوش با تروریسم جنگ با دشمنی است بی خانمان اما خانه زاد که همه جا هست و هیچ جا هم نیست. فوائد چنین دشمنی برای آقای بوش بشمار است. به استناد چنین دشمنی آسانتر می تواند رسالت خود را توجیه و تبلیغ کند.

- در این آغاز قرن جدید، ایالات متحد آقای بوش احساس رسالت می کند: نبرد با اهریمن و اهریمنان، غلبه بر نیروهای شوم شر و بدی رسالت ایشان است تا هم بشریت را از شر شیاطین صدام مانند نجات دهد و هم دموکراسی را در اینسو و آن سوی دنیا برقرار کند و "آخرین و نه کمترین" سیطره بیچون و چرای ایالات متحد را بر جهان قرن بیست و یکم استوار و پایدار و بلامنازع گرداند. انجام این رسالت امروز از حکومت صدام و خاورمیانه آغاز می شود و البته که باید نوبت دیگران هم از آن پس فرا رسد.

- این برداشت محور مرکزی استراتژی "اقدام پیشگیرانه" دولت بوش است: علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد. هر خطر احتمالی را باید پیشاپیش سرکوب کرد و هر کانون آشوب بالقوه ای را باید درهم کوفت تا ازین پس و در جهان پس از جنگ سرد، دیگر تصور سرپیچی و تمرد به مخیله کسی، گروهی و کشوری راه نیابد و فرمان آمریکای بوش بر جهان و جهانیان روان و گردان بماند.

- حرفهای آقای بوش و همکاریانش روایت جدیدی است از همان اعتقادات محافظه کارانه و استعمارگرایانه همه غربیانی که متمدن ساختن

ج) تضعیف و فروپاشی حکومت‌های مرکزی در منطقه، و میل‌تاریزه شدن آن: حاصل یک تازی آمریکا در خاورمیانه و منطقه خلیج فارس، علاوه بر بی حقوقی کامل خلق فلسطین و تالانگری دولت اسرائیل، جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱، حمله اخیر این کشور به افغانستان، و حمله‌ی عنقریب آن به عراق می‌باشد. در نتیجه این وضعیت، دولت‌های مرکزی در منطقه دچار فروپاشی یا تضعیف کامل قرار گرفته، انحصار سلاح از دست دولت‌ها خارج شده، انواع گروه‌های نظامی رقیب زمینی نشو و نما یافته‌اند. فقدان یک حکومت مرکزی در افغانستان، نقش مستقیم آمریکا در سیاست داخلی کویت، عربستان سعودی، و یثحمل سقوط هرگونه حکومت مرکزی در عراق از یکسو، تکوین انواع دستجات مسلح مجاهد و یا شیعه در افغانستان و جنوب عراق، از سوی دیگر، امر حفظ دولت‌های مرکزی و ایجاد امنیت جمعی آنان را دچار خطر نموده است. مضافاً وضعیت مزبور به میل‌تاریزه کردن کامل منطقه و گسترش بازار سلاح‌های نظامی انجامیده است.

د) تضعیف نقش اوپک: حمله‌ی عنقریب به عراق که از جانب بوش پسر به عنوان سخنگوی کارتل‌های نظامی- نفتی سرسختانه تعقیب می‌شود و حتا از حمایت کامل حزب جمهوریخواه آمریکا برخوردار نیست، ادامه‌ی حیات اوپک را نیز زیر علامت سوال می‌برد. نه تنها عراق (یکی از بنیانگذاران اوپک)، بلکه چاه‌های نفتی عربستان سعودی و کویت تحت کنترل مستقیم ایالات متحده قرار گرفته، و حاکمیت کنونی در آمریکا از تضعیف دیگر کشورهای صادر کننده نفت نظیر ونزوئلا غافل نیست. با توجه به وابستگی قاطع ایران به درآمد ارزی حاصل از فروش نفت، موقعیت مزبور به شکنندگی اقتصاد ایران در قبال تصمیمات و سیاست‌های آمریکا می‌افزاید.

ه) بهم خوردن تعادل جمعیتی در منطقه: جنگ‌های منطقه‌ای در افغانستان و عنقریب در عراق، موجب بروز موج وسیعی از مهاجرت‌های توده‌ای از سوی مردم افغانستان و یثحمل عراق به سوی کشور ما گردیده و خواهد شد. این امر تعادل جمعیتی در ایران و منطقه، و بالاخص در صفحات شرقی، غربی و جنوبی ایران را برهم می‌زند. نظر به پنج مولفه‌ی نامبرده، لزوم ایجاد یک حکومت مرکزی نیرومند و مدافع حاکمیت قانون (چه در عرصه‌ی داخلی و چه در عرصه‌ی بین المللی) در ایران از اهمیت درجه‌ی اول برخوردار می‌باشد. تنها یک جمهوری دموکراتیک و لائیک در ایران قادر است در مقابل تهدید ناشی از مداخله‌ی نظامی آمریکا در منطقه، از حقوق و میثاق‌های بین‌المللی از جمله میثاق بین‌المللی حقوق بشر جانبداری کرده، برپایه‌ی موازین عرفی و دموکراتیک به انتخابات مجلس موسسان مبادرت ورزد و از مشروعیت لازم جهت ایجاد یک حکومت نیرومند داخلی مبتنی بر قانون برخوردار گردد. چنین حکومتی قادر خواهد بود، نه تنها از حمایت افکار بین‌المللی و جنبش‌های ترقیخواهانه و کارگری سراسر جهان بهره‌مند شود، بلکه هم چنین خواهد توانست با اتخاذ سیاستی فعال در عرصه‌ی نهادهای بین‌المللی از جمله سازمان ملل در محدود کردن اختیارات آمریکا اقدام کند.

منابع:

- 1) Kissinger Henry, diplomacy, New York, simon & Schuster Rockefeller center, 1994.
- 2) L'atlas du Monde diplomatique, sous la direction de Gilbert Achar, Alain Gresh, Jean Radvanyi, Philippe Rekacewicz et Dominique Vidal, la découverte, paris, hors série, janvier 2003.

فروپاشی دیوار برلین، پایان دوره‌ی جنگ سرد و تکوین نظام تک قطبی تأثیرات مستقیم و بلافاصله‌ی بر کل خاورمیانه داشته، عرصه‌ی سیاست داخلی ایران را تحت الشعاع بی واسطه‌ی خود قرار می‌دهد. پارامترهای اصلی این وضعیت جدید را می‌توان در پنج مولفه خلاصه کرد.

الف) پس از سقوط اتحاد شوروی سابق و تجزیه‌ی امپراطوری آن، مسئله‌ی مرکزی اتحادیه روسیه چه در دوران یلتسین و چه در عصر پوتین، ایجاد وحدت داخلی، و تأمین حداقل‌های لازم برای بازسازی اقتصاد پس از سقوط بورس ۱۹۹۸ است.

تحت چنین شرایطی، روسیه نه تنها قادر به ایفای نقش یک ابر قدرت جهانی نیست، بلکه حتی در مسایل منطقه‌ای نظیر جنگ خلیج، و یا افغانستان نیز از اتخاذ یک سیاست فعال ناتوان می‌باشد و عمده‌ی نیروی خود را مصروف اعمال سرکردگی در چهارچوب بخشی از مرزهای سابق اتحاد شوروی، بالاخص جمهوری‌های تازه استقلال یافته می‌نماید. در میان جمهوری‌های مزبور، منطقه‌ی آسیای مرکزی و جنبش اسلامی فعال در چینی توجه اصلی رهبران کرملین را به خود مشغول داشته، و سرکوب این جنبش یکی از محورهای اصلی انتخاب پوتین به ریاست جمهوری روسیه بوده است. روسیه کنونی در سرکوب جنبش استقلال طلبانه چینی با ایالات متحده آمریکا به توافق دسته یافته است. پرچم مبارزه با بنیادگرایی اسلامی، یکی از عرصه‌های نزدیکی ایالات متحده با روسیه در حل و فصل معضل افغانستان، سرکوب چینی و اعمال فشار بر رژیم جمهوری اسلامی است. موقعیت دیگر کشورهای عضو بلوک اسبق شوروی با روسیه دربرخورد به آمریکا تفاوت چندانی ندارد. برخی از آنها، بالاخص چکی، لهستان، مجارستان به عنوان اعضای ناتو، فعالانه از مداخله نظامی آمریکا در سراسر جهان جانبداری می‌نمایند، و در کنار انگلستان، سبب شرمساری اروپای به اصطلاح کهن و محور آن فرانسه و آلمان گردیده‌اند.

ب) جهان یک قطبی با عدم تبعیت ایالات متحده‌ی آمریکا از مقررات بین المللی و تضعیف نقش سازمان ملل متحد مشخص می‌شود. از هنگام بحران سوئز در سال ۱۹۴۷، ایالات متحده برای پایان دادن به سرکردگی بریتانای کبیر فعالانه از اهرم‌های قانونی، بالاخص از سازمان ملل متحد استفاده می‌کرد. پس از پایان جنگ سرد، این وضعیت تغییر یافته است، و ایالات متحده در پیشبرد مقاصد خود نه تنها از حقوق بین المللی تبعیت نمی‌کند (و رسماً از هرگونه پاسخگویی سربازان آمریکائی به دادگاه‌های بین المللی و تبعیت از قوانین بین المللی طفره زده است)، از تضعیف نقش سازمان ملل به طرق گوناگون ایثابتی ندارد. بی اعتبار شمردن حقوق بین المللی، و اتکاء به زور و قهر، و توسل به توازن قوای بین‌المللی از جانب آمریکا، با یک تازی نظامی این کشور ارتباط مستقیم دارد.

اگر در سال‌های جنگ سرد، بجز مورد استثنائی حمله اسرائیل به راکتور هسته‌ای عراق در سال ۱۹۸۱، خلع سلاح هسته‌ای از طریق حمله نظامی به انجام نمی‌رسید، در دوران حاکمیت جورج بوش، دگرترین نظامی آمریکا بالکل تغییر یافته، لزوم حمله نظامی پیشگیرانه به کشورهای مظنون از جانب آمریکا رسماً توجیه شده است. بدینسان، تحت عنوان پیشگیری از خطر استفاده از «سلاح‌های انهدام دستجمعی»، ایالات متحده هم به عنوان دادستان، هم به عنوان قاضی و هیئت منصفه مختار می‌گردد که کشورهای شریر را شناسائی کرده، آنها را به سزای اعمال مرتکب نشده شان برساند!

همه اقوام و ملل "وحشی" و "بدوی" و "نامتمدن" آفریقا و آسیا و آمریکا را رسالت خود می دانستند و به اطراف و اکناف عالم لشکرکشی می کردند و در کولبارهای سربازان خود "تمدن" و "ترقی" را به دوش می کشیدند تا با استقرار نظم استعماری، گسترش جهانی سرمایه داری را تضمین کنند. آن روزها رودیارد کیپلینگ می گفت که این "رسالت" بار گرانی است که سپیدپوست غربی به خاطر ترویج مدنیت و نجات بشریت از توحش بر دوش خود می کشد.

اکنون بهانه، مبارزه با خطر سلاحهای شیمیایی و هسته ای است آن هم نه در همه جا که فقط و فعلاً در عراق. کشوری نه چندان بزرگ با یک جمعیت ۲۳ میلیونی و وسعتی حدود یک چهارم وسعت ایران خودمان که تازه آن زمانها می گفتند که وسعتش از وسعت ایالت تکزاس بیشتر نیست. خطر این کشوری که در این سوی جهان است برای آن بزرگترین قدرتهای اقتصادی - سیاسی - نظامی جهان امروز چه می تواند باشد؟

صدام تنها حاکم خونخواره جهان نیست. قدرتهای فاسد و سرکوبگر و مستبد در چهار گوشه جهان حکومت می کنند و با دولت بوش هم روابط بسیار حسنه دارند. رژیم صدام تنها رژیمی نیست که به فکر ساخت سلاحهای هسته ای افتاده باشد. در همان منطقه، دولت اسرائیل آنچه صدام می خواهد داشته باشد را سالهاست که دارد و با توجه به آنچه هم اکنون و هر روزه این دولت با مردم فلسطین می کند، به هیچ وجه اطمینانی نیست که این چنین دولتی روزی که بخواهد، لحظه ای در به کار بردن سلاحهای هسته ای در منطقه تردیدی به خود روا دارد! آقای بوش هیچ از لشکرکشی به این کشور حرفی نمی زند! - دیروز دولتهای آمریکا چندان حساسیتی به بمب سازی پاکستان نداشتند و امروز هم دولت آقای بوش به هسته بازی و اتمی سازی کره شمالی اعتنایی ندارد که نه رژیمش دست کمی از رژیم بغداد دارد و نه آن منطقه اهمیت سیاسی - سوق الجیشی کمتری از خاورمیانه. و اما و البته که خاور دور، منطقه ای است بی نفت و بی ذخائر نفتی!

دولت بوش می گوید که صلح و ثبات جهان به خاورمیانه بستگی دارد و این خاورمیانه با آن ذخائر نفتی سخت بی ثبات و لرزان است. باید این وضع پر خطر و مخاطره را چاره کرد. سرنوشت و مقدرات جهان می بایست در پنجه توانا و پر قدرتی باشد. به این ترتیب عصر "جهانی شدن" می بایست به عصر سیطره بی چون و چرای یک قدرت بینجامد. "۱۱ سپتامبر" بازگشت به فضای جنگ سرد را تسریع بیشتری بخشید. درین ماهها، بوش و مسئولان بلندپایه دولتش بارها به بیان و تشریح این بینش خود پرداخته اند. که بدانید که "گشتبان را سیاستی دگر" آمده است. همین چند روز پیش بود که کالین پوول در برابر کمیسیون امور خارجه مجلس سنای آمریکا درباره جنگ با عراق اعلام می کرد که "امکان دارد که پیروزی در عراق بتواند عمیقاً سیمای منطقه را به نحو مثبتی تغییر دهد و منافع آمریکا را رشد و گسترش بخشد خاصه اگر در پی این جنگ، قادر باشیم در زمینه صلح در خاور نزدیک هم به پیشرفتهایی نائل شویم." همو افزود: "ما دیگر نگرانی سلاحهای تخریب توده ای عراق را نخواهیم داشت. عراق متفاوتی خواهیم داشت که در آن ثروتها، نفت، در راه هدفهای سازنده و نه مخرب به کار برده می شود" (لوموند، ۸ فوریه ۲۰۰۳). مسئولان بلندپایه دیگری به شرح جزئیات دیگری از این طرح بازسازی و نوسازی سیمای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی منطقه پرداخته اند. و این چنین

است که قرار است که سربازان آمریکائی با کولبارهای آکنده از "دموکراسی" قدم در خاورمیانه نهند و سراسر این منطقه نفتخیز را از شیخ و ملک و امیر و قداره بند بزایند و بذر حکومتهای دموکراتیک و پایدار را بیفشانند. و پس، آن سرزمین ادیان بزرگ و تمدنهای باستان و چاههای نفت را به بهشتی برین بدل سازند!

روشن است که چنین حرف و سخنهایی می تواند چه آرزوهائی را در دل این و آن مخالف و مخالفان در این و آن کشور منطقه بپروراند! و راستی هم که بازار رادیوها و تلویزیونهای بیست و چهار ساعته چه رونق پر گرمایی پیدا کرده است! و دیگر کم نیستند منجیان حرف و حرفه ای که مرتب تاریخ و جغرافی را به یاری می گیرند تا به زمین و زمان پیام بفرستند که آمدیم و در رسیدن روزهای خوش هیچ دور نیست و عنقریب است که در سر هر کوی و بازار هر شهر و دیه سربازان آمریکائی خروار "دموکراسی" را همچون حلوی نذری پخش کنند.

آیا چنین خواهد شد؟ آیا دولت بوش می تواند سیطره خود را این چنین بر جهان برقرار سازد؟ دولتهای منطقه هیچ قدرتی ندارند و فقط باید سربه زیر و مؤدب اطاعت کنند؟ واکنش جوامع منطقه چه خواهد بود؟ آیا دولت بوش قادر مطلق است و می تواند "هرغلطی بکند؟"

جنگ هم یک امر اجتماعی است و مثل هر امر اجتماعی قواعد و مشخصات خود را دارد. غلبه نظامی از برتری فنی و تسلیحاتی حاصل می شود اما فتح مقوله دیگری است و کشور مغلوب، جامعه مفتوح نیست و هر تجاوزی، مقاومتی را بر می انگیزد و این مقاومت به معنای دفاع از قدرت مغلوب نیست. درهم شکستن قدرت صدام ممکن است برای آمریکای بوش چندان دشوار نباشد اما پیش بینی واکنشهای عراقیان نسبت به نیروهای غالب آسان نیست. به قول آن روزنامه نگار از کجا که در عراق هم انتفاضه و انتفاضه های دیگری در راه نباشد؟ پس راه عراق بعد از صدام آنقدرها هم هموار نیست.

خاصه که آمریکای بوش قادر متعال نیست. هم اکنون اقتصاد آمریکا را بحران و کساد گرفته است. چه کسی هزینه سنگین این جنگ را تأمین خواهد کرد؟ بخش عمده هزینه جنگ کویت را عربستان سعودی و کویت و ژاپن و آلمان پرداختند و در واقع، در آن جنگ ارتش آمریکا نقش حرفه ایهای مزدوری را بازی کرد که سلاح و توان خود را می فروشند و برای دیگران و در خدمت دیگران می جنگند. آن بار جنگی بود به وکالت از سوی کویت و عربستان سعودی - اکنون هم این جنگ با عراق میلیاردها دلار هزینه بر می دارد (از حدود ۱۰۰ میلیارد دلار برای یک جنگ چند روزه تا حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار برای جنگی طولانی تر). این صورتحساب را که می پردازد؟ این بار که کشورهای عربی نه قدرت مالی آن روز را دارند و نه میل و علاقه ای به این جنگ و لشکرکشی، فرانسه و آلمان هم که تا کنون با چنین جنگی مخالفت کرده اند و اقتصاد آمریکا هم توان پرداخت چنین مبالغی را ندارد. هزینه جهانگیری نفتی آقای بوش و همراهان را که خواهد داد؟ چه کسی سربازان آمریکایی را اجیر خواهد کرد؟ این بار کسی هنوز حاضر نشده است که "جنگی" سفارش بدهد و ارتش آمریکا را اجیر کند و صورتحساب را هم بپردازد.

این جنگ چه حاصلی خواهد داد؟ بعید است که حاصل جنگ تحکیم سلطه آمریکای بوش باشد. صحنه سیاسی جهان امروز پیچیده تر از آن است که ابرقدرتی بتواند یک و تنها بر همه حکمرایی کند. دنیای کنونی از مجموعه ها و منطقه هایی ترکیب و تشکیل شده با

امکانات و نیروهای متفاوت و در هر حال انکارناپذیر. آمریکای بوش نمی تواند یک تاز چنین جهان مرکب و پیچیده و ناهمگونی شود.

پيامدهای جنگ آقای بوش برای خاورمیانه و مردمانش مصیبت بار و فلاکت آفرین است. بار دیگر سراسر منطقه به میدان آزمایش سلاحهای جدید زرادخانه آمریکا بدل خواهد شد. بار دیگر سراسر منطقه در پس پرده ای تافته از دروغ و سانسور و خون و زخم و مرگ فرو خواهد رفت. بار دیگر خواهند گفت که قدرت تخریبی بمبهایی که در همان دو روز نخست مخاصمات بر عراق ریخته شد از دو برابر قدرت تخریبی بمب اتمی هیروشیما بیشتر است. بازهم بمبهای هفت هزار کیلویی را هوایمهای غول آسای باری بر سر مردم عراق رها می کنند. بمبهایی که چند متری زمین منفجر می شود و در دایره ای به شعاع یک کیلومتر همه چیز را نابود می کند. "بمب چمن تراش". بمبهای دوقلوی "سوخت - هوا" که انفجارشان یاد قارچ بمب هیروشیما را زنده می کند. هوایمهای ب. ۵۲ دوقلو ها را می اندازند. بمب اولی توده ای گاز را در فضا منتشر می کند و بمب دوم می رسد تا گازها را مشتعل کند. شعله ای بی پایان همه چیز را در مساحتی به وسعت چندین کیلومتر در خاکستر مرگ فرو می برد. دیگر اکسیژنی نمی ماند تا نفسی بر آید. خفقان سرنوشت محتوم هر جنبیده ای. بازهم چاههای نفت را آتش می زنند و لوله های نفت را می شکندند و باز هم می گویند که این کار سربازان وحشی آن خونخواره است و باز هم از لابلای سطرهای گریزان قلم آن روزنامه نویس و خبرنگار می فهمیم که این توحش هم دستاورد "سربازان سپاه آزادیبخش" آقای بوش جوان است.

ازینکه آن جنگ با آن مردم کویت و عراق چه کرد و بر سر محیط زیست آن منطقه چه آورد هیچ خبری نداریم. بعید است که آن گرد مرگ از مرزها عبور نکرده باشد و این سوی کارون و آن سوی کویت را مرگ آلود و آلوده نکرده باشد.

آثار و عواقب چنین وضعیت فاجعه باری خواه و نا خواه دامنگیر بخشهایی از جنوب غربی ایران و خاصه خوزستان هم گردید اما جمهوری اسلامی خاموش ماند و بی اعتنا و بیعمل نشست. این بار چه خواهد کرد؟

جنگ، یعنی موقعیت تنش حاد و بحران آفرین. و چنین موقعیتهایی بر "امکان مانور" و "قدرت چانه زنی" حکومتها می افزاید. جنگ، خواه و ناخواه، "وضعیت فوق العاده" را به همراه می آورد و در چنین وضعی حرکت و تحول نیروهای اجتماعی با موانع فراوان روبرو می شود. جنگ به سود وضع موجود است و سدی است در برابر نیروهای تغییر خواه و دیگرطلب.

با صدام باید همچنان مخالفت کرد و با بوش هم همچین. با این جنگ هم باید مخالفت کرد. با هیچ جنگی نباید موافقت داشت. هیچ جنگی اجتناب ناپذیر نیست. جنگ ابزار کار حاکمان است و اینانند که جنگ را اجتناب ناپذیر می سازند. حکومتی که کولبار سربازان به تحفه می آورد و از نیزه ایشان نیرو و حیات می گیرد قدرتی دست آموز و اجیر است که حتماً می تواند نفت آمریکای بوش را تأمین کند ولی به استقرار دموکراسی در آن منطقه یاری نمی تواند رساند.

استراتژی "اقدام پیشگیر" و سیاست توسعه طلبی "محافظه کاران جدید" دستگاه بوش بر روایت تازه ای از مک کارتیسم تکیه دارد که جهانگستری، نژادپرستی، خفقان و سرکوب را در خود دارد. این ره به جهنم دره ظلم و فلاکت می انجامد

پاریس، ۱۶ فوریه ۲۰۰۳.

جانبه توسط دولت بوش، آن هم به طور روزمره کاهش یافته است و تلاش دولت برای ایجاد روابط عمومی مطلوب، موفق نبوده است:

۱- در شورای امنیت به این نتیجه رسیده‌اند که بازرسی موفق بوده و می‌تواند به نتیجه مطلوب برسد- مطلبی که به مذاق واشینگتن خوش نمی‌آید. کولین پاول که برای قوت قلب و داشتن شریک جرم در برابر بازخواست‌های بعدی بوروکراسی جرج بوش، آقای جرج تنت رئیس سیا را با خود به جلسه‌ی روز ۵ فوریه شورای امنیت کشانده بود، نیز با گزارش تفصیلی خود و پخش تلویزیونی آن در سراسر جهان نتوانست بقبولاند که هدف از جنگ برقراری عدالت است که با بی طرفی و بی نظری جهت تأمین امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی انجام خواهد شد.

۲- به علاوه، مشکل روانی و معنوی نسل کولین پاول و سایر ژنرال‌های آمریکایی و دیگرانی که هنگام جنگ ویتنام پا به عرصه‌ی نظام و سیاست گذاشته‌اند، نیز حل نشده است. آنان با توجه به تجربیات ویتنام، بدون توفیق در روابط عمومی و داشتن پشتیبانی قاطع افکار عمومی، ورود به عرصه‌ی جنگ را جایز نمی‌دانند. در همین زمینه ژنرال‌هایی مانند نورمن شوارتزف فرماندهی نظامی جنگ قبلی خاورمیانه و هم قطارانش هر یک به صورتی نگرانی و مخالفت خود را ابراز داشته‌اند.

۳- انبوهی دیگر از موانع نیز این نگرانی‌ها را تشدید می‌کند که از جمله عبارتند از مخالفت و مقابله‌ی آلمان و فرانسه و اکنون روسیه و چین و کشورهای دیگر به ویژه قاطبه‌ی اعضای شورای امنیت؛ افزایش کلان مخالفت عمومی در اروپا و سایر کشورهای جهان و در خود آمریکا؛ ضرورت پوشاندن و مخفی نگاهداشتن اخبار مربوط به فعالیت‌های ضد آمریکایی طالبان در افغانستان و در برابر افکار عمومی آمریکا، از یک سو و مشکلاتی که انتظار می‌رود پس از اشغال عراق در برابر ایجاد ثبات در این سرزمین وجود پیدا کند از قبیل نیروی لازم جهت ممانعت از تصفیه حساب‌های اجتماعی، مذهبی و سیاسی و کشتارهای گروهی و قبیله‌ی و هرج و مرج و اوضاع؛ ممانعت از دستیابی مردم و قبایل و طوایف و نیروهای متضاد اجتماعی به اسلحه‌خانه‌های دولتی و سلاح‌های مخفی شده در زاغه‌های تسلیحاتی عراق؛ آلودگی محیط زیست و ضرورت کنترل آن پس از تجربیات تلخ و مهیب جنگ قبلی خلیج فارس؛ و غیره، از سوی دیگر.

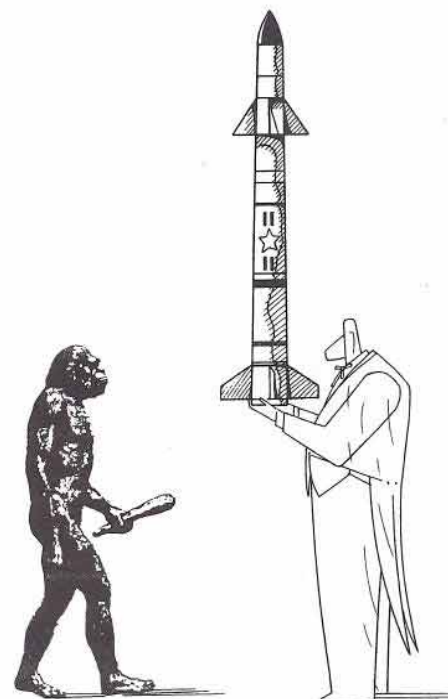
مضافاً این که معلوم نیست، پس از پایان جنگ و استقرار ژنرال تامی فرانکس فرماندهی نیروهای آمریکا به عنوان فرماندار نظامی عراق و هیئت مشاوران عراقی او که هم اکنون حضورشان برای اداره امور کشور عراق پیش بینی شده است، تلقی مردم عراق چه خواهد شد- ناجی یا اشغالگر؟ در صورت دوم، آیا زمینه یارگیری و رشد نیروهای ارتجاعی- افراطی و اسلام بنیادگرا و گسترش ترور یعنی همان عاملی که به بهانه‌اش دخالت نظامی را دولت بوش جایز دانسته است، به ویژه در سراسر خاورمیانه، فراهم نمی‌شود؛ نظام ولایت فقیه در ایران و منطقه و سایر نیروهای ارتجاعی منطقه و جهان دست بالا نخواهند گرفت؟!

مع‌الوصف، آقای جرج بوش کهتر، به هزینه‌ای گزاف و روزمره مبادرت به تمرکز قوای نظامی در منطقه کرده است. اگر این مبالغ در برنامه‌های مشابه برنامه‌ی مارشال که پس از جنگ جهانی دوم در آلمان تحت اشغال اجرا شد، برای افغانستان هزینه می‌شد، به مبارزه علیه تروریسم، قاطعیتی مثبت و سازنده نمی‌بخشید؟ و اگر هدف واقعاً مبارزه با تروریسم است، آیا باز هم نیاز داشت که این همه در باره‌ی صدام و براندازی او سرو

اصلاحی است حقوقی که معنایی جز استفاده از حق شفعه یا حق تقدم در معامله ندارد. برای اطمینان خاطر به فرهنگ انگلیسی اکسفورد مراجعه کردم و معنایی جز این نیافتیم. مضافاً دریافتم که در عمل به معنای «اشغال یا تصرف عدوانی (اراضی عمومی) به منظور یافتن حق تقدم در معامله یا حق آب و گل» و یا «تصرف عدوانی قبل از معامله» جهت ایجاد حق شفعه نیز به کار رود. فرهنگ اصطلاحات آمریکایی اکسفورد نیز آن را «برداشتن چیزی برای خود پیش از آن که دیگری بتواند [بردارد]» معنی می‌کند. آن «چیز» مورد نظر که باید «برداشته» شود و یا در اختیار قرارگیرد، اگر نفت و کنترل بهای آن در جهان نباشد که هست، به هر حال پیشبرد بخشی از استراتژی ژئوپلیتیکی امروز آمریکا است که در درجه‌ی نخست منافع دولت ممالک متحده و اسرائیل را در منطقه مد نظر دارد و آقای بوش می‌خواهد بقیه دنیا به ویژه اروپا و خاورمیانه را برای انجام آن به خدمت گیرد. بازی دکترین پیشی گرفتن (PRE-EMPTION) یا دست پیش را گرفتن و یا دیگران را عدواناً در برابر کار انجام شده قرار دادن، در سیاست بین‌المللی در این عصر پدیده‌های جدید است که ما را به قرن نوزدهم و دوران «دیپلماسی کشتی‌های توپ‌دار» و پیدایش و پیشرفت استعمار یا کلنیالیسم بر می‌گرداند! این دکترین و طرز برخورد با مسایل بین‌المللی پدیده‌های است خطرناک و مغایر با دستاوردهای امروزی حقوق بین‌الملل عمومی و منشور ملل متحد که بسیار تالی فاسد دارد. بالاتر از مفاسدش که در این جارجوب از ذهن علیل معماران مرتجعش بر می‌خیزد، اگر بدعت شود، در آینده هر کشوری اجازه پیدا می‌کند به بهانه‌ی خطرات احتمالی زمان حال یا آینده به سرزمین مورد نظر حمله و تجاوز کند. ولی این بار البته سلاح‌های کشتار جمعی و هسته‌ای خواهند بود که به جای کشتی‌های توپ‌دار قرن نوزدهم عمل خواهند کرد.

نزدیک به شصت سال از تحریر و تصویب منشور ملل متحد گذشته است. ارگان اجرایی این منشور یعنی ملل متحد نیم‌قرن پراشوب و پرتلاطم را، گاه حتا با بی اثری و بی عملی، در شرایط «جنگ سرد» پشت سر گذارده است. با عقد پیمان‌های بین‌المللی و جمعی جدید حافظ حقوق بشر، مانند پیمان بین‌المللی منع شکنجه و پیمان مربوط به تشکیل دیوان جنایی بین‌المللی و ده‌ها سند دیگر، اهداف منشور ملل متحد را گسترش داده و اعتبار آن را حفظ کرده است. اکنون شورای امنیت، به ویژه پس از خاتمه‌ی «جنگ سرد» و یک قطبی شدن جهان که تغییر صبغندی‌ها را ممکن کرده است به مرحله‌ای از اثرگذاری در زندگی جهانی رسیده است. بر طبق ماده ۴۲ منشور، توسل به قوای قهریه فقط به عنوان آخرین علاج و آن هم در شرایط وجود قطعی و ملموس و واقعی تهدید صلح و یا برهم زدن صلح و یا تجاوز، و به هر حال فقط در صورت اثبات عدم کفایت یا کارایی اقداماتی که به شرح ماده ۴۱ «متضمن استعمال نیروی مسلح نباشد»، مجاز شناخته می‌شود، و آن هم تحت فرماندهی «کمیته ستاد نظامی» شورای امنیت مرکب از «رؤسای ستاد اعضای دائم شورا و کشورهای دیگری که به این کمیته بر حسب مورد و ضرورت دعوت می‌شوند.

باری، از سوی دیگر براساس شرایط حاکم امروزی بر شورای امنیت ملل متحد و تمدید مدت تفتیش و بازرسی عراق، بنا بر شواهد موجود، ناظران سیاسی غیر دولتی را در آمریکا به این نتیجه رسانده است که حمله به عراق، فعلاً یا معوق می‌ماند و یا اصلاً صورت نخواهد گرفت زیرا موانع دخالت نظامی روزمره بیشتر شده در حالی که حمایت افکار عمومی در آمریکا از حمله‌ی یک



هدایت متین دفتری

۱- پاسخ قطعی به این پرسش که «آیا آمریکا به عراق حمله می‌کند؟» به نظرم کمی مشکل می‌آید. صورت مسئله ظاهراً چنین است که آقای جرج دبلیو بوش و همکاران او، به ویژه وزیر بی‌تدبیر و بد دهن دفاع‌اش آقای رونالد رامزفلد، ملالی ندارد جز یافتن فرصت جهت حمله به عراق و اشغال این سرزمین که ضمن آن جابر بابل را از اریکه‌ی قدرت برانند و یکی از ژنرال‌های خود را بر مسند «مختار بغداد» نشانند که همراه با هیئت مشاوران عراقی‌اش در زمانی نامعلوم کشور مذکور را اداره کرده و به تمرین دموکراسی بپردازند.

در هفته‌ها و ماه‌های اخیر روزی نبوده که آقای بوش کسی را تهدید نکند و به شکلی کودکانه و با کله شقی هل من مبارز نطلبیده باشد. همین اواخر نیز پس از گزارش هیئت تحقیق و بازرسی ملل متحد در روز ۲۷ ژانویه گذشته که از پیشرفت کار هیئت، علی‌رغم همه‌ی مشکلات حکایت می‌کرد، حتا قبل از آن که شورای امنیت فرصت رسیدگی و اظهار نظر پیدا کند و طنین صدای گزارشگر تمام شود، آقای جرج بوش، به اتفاق کولین پاول وزیر خارجه‌اش، بی‌صبرانه پشت میکروفون معروف حیاط کاخ سفید قرار گرفت که به بینندگان تلویزیون در سراسر دنیا بگوید: «بازی تمام شد The game is over» و در نتیجه زمان لشکر کشی برای انجام اقدامی که او آن را به انگلیسی اقدام «PRE-EMPTIVE» می‌نامد، فرا رسیده است. این لغت برای راقم این سطور در ارتباط با لسان منشور ملل متحد و مواد مربوط به وظایف این شورا جهت «جلوگیری» از تجاوز و تهدید صلح و امنیت بین‌المللی به شرح مواد ۴۱ و ۴۲ به طور خاص و فصل هفتم منشور به طور عام، نامأنوس و ناهنجار است. اما خود

کشمکش اعراب - اسرائیل با پیامدهای بسیار آن، موضوع بحران دیگری است که کاملاً به اهداف استراتژیک ایالات متحده برای تسلط بر منابع و ثروت منطقه ارتباط می‌یابد. سال‌ها ادعا می‌شد که دلیل اصلی بحران منطقه، فروپاشی و تجزیه شوروی بوده است که به دلیل تعدیل همه سیاست‌های بلشویک‌ها در روسیه و از سال ۱۹۱۷ رخ نمود. این ادعا که از ماه مارس ۱۹۹۰ توسط کاخ سفید مطرح شد، اکنون به فراموشی سپرده شده است؛ زیرا کرملین دیگر تهدیدی برای «منافع» آن‌ها محسوب نمی‌شود.

این دکتربین هنوز باید با موارد جدیدتری سازگار شود؛ و کاخ سفید در گزارش‌های سالانه لایحه بودجه عظیم نظامی خود به کنگره چنین ادامه می‌دهد: «انتظار داریم در آینده به تهدیداتی که از سوی کشورهای دیگر به جز شوروی، منافع ما را هدف قرار می‌دهد، توجه بیشتری شود.» کاخ سفید هم چنین در این باره می‌افزاید: «تهدیدات علیه منافع ما» در خاورمیانه و یا هر جای دیگر همیشه با ناسیونالیسم متعصبانه همراه شده است، و این موضوع همواره در اسناد داخلی و گاه عمومی آمریکا مورد تأکید قرار می‌گیرد.

«بدترین مورد» مربوط به این بحران در چند سال اخیر جنگ میان ایالات متحده و ایران بود؛ جنگی نامحتمل و ناممکن. اسرائیل این مقابله را شدت می‌بخشد و جمهوری اسلامی را یک تهدید نظامی جدی به شمار می‌آورد. آمریکا تاکنون در ارتباطات خود با دولت ایران، تا حدی نقش‌های متفاوتی بازی می‌کرد و در نتیجه احتمال بروز جنگ بالفعل میان دو کشور و یا ضرورت وجودی آن، موضوع اصلی افکار عمومی رسانه‌ها و مطبوعات نیست.

البته آمریکا نگران قدرت جمهوری اسلامی نیز هست. به همین دلیل است که در آخرین مراحل جنگ ایران و عراق، به حمایت فعال از بغداد روی آورده بود که تأثیر به‌سزایی بر نتیجه آن داشت؛ هم چنین به همین دلیل بود که واشنگتن، تا زمانی که صدام حسین در اوت ۱۹۹۰ با طرح‌های آمریکا در منطقه مخالفت کرد به حمایت از وی ادامه می‌داد. نگرانی ایالات متحده از قدرت جمهوری اسلامی در پشتیبانی از تصمیم صدام برای کشتار شیعیان جنوب عراق، بلافاصله پس از پایان جنگ خلیج فارس آشکار شده بود.

دلیل ظریف دیگر، وحشت از تأثیر دولت ایران به عنوان یک دولت شیعه بر شیعیان عراق بود؛ و مهم‌تر آن که ممکن بود یک انقلاب موفق مردمی ضمن تهدید «ثبات» در منطقه، عراق را نیز به خطر بیندازد. تهدیدی که ممکن بود روند اصلاحات مورد نظر آمریکا برای کنترل مردم منطقه در برابر دیکتاتوری را از میان بردارد.

باید متذکر شد که حمایت واشنگتن از متحد سابق خود کاملاً مخفیانه بود؛ به طوری که فرماندهان نظامی آمریکا در عملیات طوفان صحرای نورمن (شوارتزکف) حتی از دسترسی افسران شورشی عراقی به تسلیحات غنیمت گرفته برای قیام شیعیان، جلوگیری کردند. در مقابله صدام با شورشیان کرد در شمال عراق نیز چنین روندی تکرار شد. در همین حال در اسرائیل کارگزاران حکومتی از رئیس ستاد مشترک تا تحلیل‌گران سیاسی و اعضای کنیسه، آشکارا از قدرت طلبی صدام حمایت می‌کردند؛ به این بهانه که یک کردستان مستقل می‌تواند میان سوریه-

بنیادگرایی اسلامی و دکترین آمریکا



نوام چامسکی

ترجمه: درنا کوزه‌گر

گاهی موضوع یک سخنرانی سال‌ها پیش تعیین می‌شود. اما آن گونه که من دریافته‌ام، فعلاً یک موضوع همیشگی است: «بحران کنونی در خاورمیانه». هیچ‌کس نمی‌تواند به طور دقیق پیش‌بینی کند که این بحران چه روندی را طی خواهد کرد. اما زمانی که مشکلات اساسی منطقه مورد بررسی قرار نگیرد بحران ادامه خواهد داشت. به علاوه همان‌گونه که آیزنهاور عنوان کرده است این بحران همواره در «مهم‌ترین منطقه استراتژیک جهان» ایجاد می‌شود.

ایالات متحده در سال‌های نخستین پس از جنگ جهانی دوم، به پیاده کردن دکترین مونرو (۱) در خاورمیانه پرداخت که به این وسیله هرگونه دخالت بریتانیا را منع می‌کرد. (مانند سال ۱۹۵۶). اهمیت استراتژیک منطقه در وهله نخست از ذخایر نفتی ناشی می‌شود که قدرت‌های جهانی بر سر کنترل آن به توافق رسیده‌اند؛ دیگر آن که حاکمان انگلیس-آمریکایی منطقه سودهای سرشاری نصیب اقتصاد قدرت‌های جهانی می‌کنند که برای آن‌ها از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است. لازم به توضیح است که ثروت سرشار این منطقه مستقیماً به سوی غرب سرازیر می‌شود و مردم منطقه خود سهمی از آن نمی‌برند؛ و این مشکل بنیادین، بحران‌ها و نابسامانی‌ها در منطقه را دامن می‌زند.

صدا کند. چون چنین نیست، جرج بوش و همکاران او نمی‌توانند افکار عمومی را با استدلال منطقی و معنوی در باره‌ی مزیت و ضرورت جنگ و ضرورت مقابله‌ی نظامی با خطری که به ادعای آنان از جانب عراق متوجه امنیت جهان و یا حتی فقط خود امریکاست، قانع کنند. آن چه که با لجاجتی همیشه آقای بوش تکرار و توصیف می‌کند، پلیدی و مودیگری و شرارت صدام حسین است و لزوم «براندازی» او که به هر صورت کسی در باره‌ی آن دعوایی ندارد.

در واقع مورد دعوا این است که آنان نفت را می‌خواهند و خوبش را هم می‌خواهند تا هم ارزان بخرند و هم قیمت بین‌المللی آن را کنترل کنند و هم آن چه که از او یک به جا مانده را از میان بردارند. و براساس همان استراتژی ژئوپلیتیکی مورد اشاره، بالطبع، شارون و اعوان و انصارش با استفاده از آب گل‌آلود جنگ و بحران در منطقه بتوانند هرگونه احتمال تشکیل دولت فلسطین را به انواع وسیله - حتی با ژنوسید و نفی بلد و راندن بازمانده‌ی فلسطینیان از مناطق فلسطینی، مرتفع کنند. از سویی دیگر نیز آقای بوش بتواند شرایط عقیم حضور در افغانستان را با دست یافتن به منابع ثروت با «پیروزی» جبران کند.

در این شرایط، یک بار دیگر تاریخ در آمریکا و توسط فرزندان نسل مکارنی و برادران دالس و براساس تفکر دهه ۵۰ میلادی از امریکا به صورتی رادیکال‌تر و مخرب‌تر در شرف تکرار است. این بار منشور ملل متحد و دستاوردهای آن از جمله حقوق بشر است که بر خلاف مرسوم گذشته، حتی بدون حفظ ظاهر، رسماً و عملاً با گستاخی وجه‌المصالحه قرار می‌گیرد. بوش به ترویس و در واقع پدیده‌های مخفی به نام القاعده، اعلان جنگ داد که قدرتی است بی مرکز، بی محل و بی سرزمین و گفت که هر کس با ما نیست برماست! اکنون ناچار است برای مقابله با مقاومت‌های دیگران و عملی کردن شعار مزبور، منشور ملل متحد و حقوق بشر را بدون حفظ ظاهر قربانی ضرورت‌های ارتجاعی خود کند. غافل از آن که دنیای دیگری در مقابل او قرار دارد. جهانی که در آن اعتراض از مرزهای سیاسی گذشته و پیوندی جهانی پیدا کرده است. جهانی که می‌فهماند و یادآور شده است که شاید هنوز دو ابر قدرت در برابر هم قرار دارد: یکی ممالک متحده امریکا و دیگری افکار عمومی جهانی که از کیفیت بی‌نظیر می‌تواند برخوردار شود؛ در جهانی که دولت‌ها برای حفظ منافع مردم خود یک پارچه نیستند، تظاهرات مردم علیه این جنگ افروزی نشان داد که دیگر مردم عادی از تمام طبقات و اقشار و توده‌های زحمتکش جهانند که همراه با دست‌اندرکاران سیاست و جامعه، مصداق اولین ماده‌ی اعلامیه‌ی حقوق بشر که می‌گوید:

«تمام افراد بشر آزادانه به دنیا می‌آیند و از لحاظ جنسیت و حقوق با هم برابرند، همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برابری رفتار کنند» مرزها را شکسته‌اند و علی‌رغم سیاست‌گذاران دولتی، در برابر تجاوز به دستاوردهای انسانی بشریت و منافع عمومی جهانی، بیان اعتراض جمعی جهانی را برای حفظ حقوقی که آن هم جهانی است، راه حل دانسته‌اند و به مرحله‌ای از بلوغ نزدیک شده‌اند که حصول به حقوق و حفظ آن را فریضه‌ای وجدانی دانسته و آن را با مبارزهای جمعی میسر می‌دانند.

پاریس ۱۵ فوریه ۲۰۰۳

کردستان و ایران ارتباطی پدید آورد که تهدیدی جدی برای اسرائیل قلمداد شود. هنگامی که اسناد مداخلات ایالات متحده در آینده دور فاش شود خواهیم دانست که کاخ سفید نیز چنین اندیشه‌ای در سر داشته است؛ این در حالی است که ژست‌های دولت واشنگتن حاکی از همراهی آن‌ها با مقاومت کردها بود. در حالی که عملاً تنها فشار افکار عمومی، آن‌ها را به چنین اقدامی وادار می‌کرد؛ زیرا رسانه‌ها در پوشش خبری خود در باره مصائب کردها، آن‌ها را آریایی‌هایی می‌خواندند که کاملاً با شیعیان جنوب که مشکلات بیشتری را تحمل می‌کردند اما تنها اعراب کثیف تلقی می‌شدند، متمایز بودند.

در یک نگاه می‌توان گفت که در حال حاضر ماهیت توجه آمریکا - انگلیس به کردها، نه تنها با محدودیت زمانی حمایت و هم چنین موضعی بدبینانه نسبت به کردهای عراق همراه بوده، بلکه واکنشی در برابر کشتارهای دسته جمعی قوم کرد در ترکیه در زمان وقوع جنگ خلیج فارس به شمار می‌رود. این شیوه برخورد همواره به دلیل نیاز به حمایت از رئیس جمهور به صورت جریان یک سوئه در این‌جا گزارش شد؛ زیرا وی به همتای ترک خود فرصت داد که به عنوان «یک حامی صلح» در برابر صدام حسین به آن‌هایی که برای ارزش‌های تمدن در سراسر دنیا به پا خواسته‌اند، ببینند. اما در اروپا اتفاق نظر کمتری در این مورد وجود داشت. بنابراین ما در روزنامه‌ی فاینشال تایمز چاپ لندن خواندیم که: «متحدان غربی ترکیه به ندرت به مردم خود توضیح می‌دهند که چرا سرکوب شدید اقلیت کرد توسط دولت آنکارا را نادیده می‌گیرند؛ در حالی که غرب خود کردهای عراق را مورد حمایت قرار می‌دهد.» و سیاستمداران اکنون می‌گویند که بیش از هر موضوع دیگری، منظره جنگ کرد با کردپائیز ۱۹۹۲ [شیوه برخورد افکار عمومی در غرب نسبت به مسأله کردها را تغییر داده است.

کوتاه سخن آن که تنها می‌توان با افسوس گفت: منفی‌گرایی به پیروزی می‌رسد. قدرت‌های غرب می‌توانند به نادیده گرفتن سرکوب فجیع کردها به عنوان «حامی صلح» ادامه دهند و در عین حال برای اقدامات خود در برابر دشمن «فعلی» اشک تمساح بریزند.

دلایل اسرائیل در تلاش برای تشدید مقابله آمریکا با جمهوری اسلام و به طور کلی «بنیادگرایی اسلامی» به راحتی قابل درک است. ارتش اسرائیل می‌داند که به جز توسل به سلاح‌های اتمی راه‌های زیادی برای مقابله با قدرت جمهوری اسلامی وجود ندارد و نگران آن است که پس از شکست (قابل پیش بینی) «روند صلح» فعلی آمریکا، محور سوریه - ایران، ممکن است تهدیدی مهم به شمار رود.

از سوی دیگر، به نظر می‌رسد آمریکا در جستجوی راهی طولانی برای جایگزین کردن مقدماتی عناصر «میان‌رو» (یعنی طرفداران آمریکا) در ایران و بازگرداندن شرایط به موقعیت شبیه به زمان شاه در ایران باشد. این که چنین تمایلاتی ممکن است عملی شود یا نه، مشخص نیست؛ اما تبلیغات سیاسی علیه «بنیادگرایی اسلامی» با عناصر مضحکی همراه است - حتی با کنار نهادن این واقعیت که فرهنگ آمریکایی با جمهوری اسلامی در بنیادگرایی مذهبی آن قابل مقایسه است. بنیادگراترین دولت اسلامی در

جهان، عربستان سعودی، متحد وفادار آمریکا است که به عبارت دقیق‌تر، خانواده دیکتاتوری است که آمریکا با استفاده از آنان به عنوان «حکم رانان عرب»، خود حکومت می‌کند و به طور مؤثر جزیره‌العرب را به صورتی که از قوانین مستعمراتی انگلیس عاریت گرفته است تحت کنترل خود قرار داده است. غرب هیچ مشکلی با بنیادگرایی اسلامی در آن‌جا ندارد. حتا در سال‌های اخیر، یکی از تندروترین گروه‌های بنیادگرای اسلامی در جهان، که توسط گلبدین حکمت‌یار، تروریست افراطی مورد تأیید سیا، رهبری می‌شد برای نخستین بار ۳/۳ میلیارد دلار کمک (رسمی) از آمریکا دریافت کرد و به شورشیان افغان داد (که به همان میزان نیز عربستان سعودی به وی پرداخت)؛ حکمت‌یار همان کسی است که در تلاش برای دستیابی به قدرت، کابل را به شهری با هزاران کشته و صدها هزار آواره (از جمله همه کارکنان سفارت خانه‌های غربی) بدل کرد. همان عملی که پول‌پوت در پنوم‌پن مرتکب شد؛ در حالی که در این‌جا مزدوران آمریکا عملیات خونین‌تری را فرماندهی می‌کردند.

در مورد اسرائیل نیز آشکار است که تهاجم اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ برای درهم شکستن ناسیونالیسم سکولار PLO (جنبش رهایی بخش فلسطین) صورت گرفته بود که استقرار صلح‌آمیز فلسطینی‌ها در لبنان را به دردمسری واقعی بدل کرده بود که استراتژی آمریکا - اسرائیل در الحاق تدریجی سرزمین‌های اشغالی به اسرائیل را به خطر می‌انداخت.

نتیجه آن، به وجود آمدن حزب‌الله، گروه بنیادگرای تحت حمایت جمهوری اسلامی بود که اسرائیلی‌ها را از بخش اعظم لبنان بیرون راند. به دلایل مشابه، اسرائیل عناصر بنیادگرا را به عنوان شورشیان مخالف PLO طرفدار استقرار در سرزمین‌های اشغالی را تقویت می‌کرد. نتیجه شبیه لبنان بود که حماس علیه اسرائیل به مقابله برخاست و درگیری‌ها روز به روز بیشتر شد.

این موارد نمونه‌های آشکاری از عملیات جاسوسی و اطلاعاتی است که با توده‌ها و نه به سادگی با گانگسترهای عادی سروکار می‌یابد. دلیل اصلی این اقدامات به روزهای نخستین بنیان صهیونیسم باز می‌گردد: میان‌روهای فلسطینی برای هدف اجتناب از هرگونه مصالحه سیاسی خطرناک‌ترین تهدید ممکن به شمار می‌رفتند تا زمانی که واقعیت‌ها خود را نشان دهند. به طور خلاصه، بنیادگرایی اسلامی تنها زمانی که «از کنترل خارج شود» دشمن به حساب می‌آید. در آن صورت، در زمره «ناسیونالیسم رادیکال» یا «فرا ناسیونالیسم» قرار می‌گیرد که عموماً چه مذهبی باشد، چه سکولار، راست باشد یا چپ، نظامی باشد یا مدنی، با برخوردی یکسان مواجه می‌شود. برخورد با کشیشان طرفدار «راهی بینوایی» در آمریکای مرکزی یکی از موارد اخیر است که می‌توان به آن اشاره کرد.

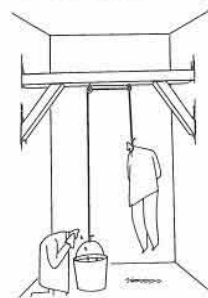
اتحاد بی نظیر آمریکا - اسرائیل با این فرض پایه‌گذاری شد که اسرائیل یک «قدرت استراتژیک» است که اهداف آمریکا در منطقه را به مورد اجرا می‌گذارد که این امر با اتحاد تاکتیکی با حکومت‌های مزدور عرب حاشیه خلیج فارس و دیگر حامیان منطقه‌ای خانواده دیکتاتورها و مزدورانی از مناطق دیگر امکان پذیر شده است. آن‌هایی که به آینده اسرائیل هم چون

جنگجوی اسپارتا می‌نگرند مایل هستند که اسرائیل در جنگ همیشگی با دشمنانش زیر چتر آمریکا به سر برد و خواهان تداوم این رابطه هستند. به نظر می‌رسد اکثر جوامع سازمان یافته‌ی یهودیان آمریکایی نیز در این زمره قرار می‌گیرند و این واقعیتی است که کیبوتزهای صلح اسرائیل را مدت‌ها در اسارت نگه داشته است. این دکتترین توسط ژنرال شلومو گزیت، رئیس سابق اطلاعات ارتش اسرائیل و فرمانده رسمی عملیات ارتش در سرزمین‌های اشغالی توضیح داده شده است. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، وی می‌نویسد: «وظیفه‌ی اصلی اسرائیل به هیچ وجه تغییر نیافته است و هنوز در نهایت قوت خود باقی‌ست. موقعیت آن در مرکز کشورهای عرب مسلمان خاورمیانه سبب می‌شود تا اسرائیل به نگهبانی که خود را وقف پاسداری از ثبات در همه کشورهای اطراف خود کرده است، بدل شود. این نقش، حمایت از رژیم‌های موجود برای پیش‌گیری یا متوقف ساختن روند رادیکالیزاسیون و توقف گسترش گرایش‌های مذهبی بنیادگراست.» به این‌ها می‌توان افزود که: اجرای اهداف کثیفی که آمریکا خود قادر به انجام آن نیست چرا که با اعتراضات مردمی مواجه می‌شود و یا خسارات دیگری برایش به بار می‌آورد. این مؤلفه، منطقی بی‌رحمانه دارد. زیرا که طرفداری از آن تحت عنوان «حمایت از اسرائیل» شناخته می‌شود. اگر تحلیل گزیت را به زبان خودمان ترجمه کنیم، نتیجه آشکار می‌شود: ما باید «ثبات» را به عنوان حفاظت از برخی اشکال ویژه‌ی حکومت و کنترل درک کنیم و آن را نوعی دستیابی آسان به منابع و منافع بدانیم؛ و این عبارت «گرایش‌های مذهبی بنیادگرا» که پیش‌تر از آن یاد کردیم تنها یک حرف رمز برای شکل به خصوصی از «ناسیونالیسم رادیکال» است که «ثبات» را تهدید می‌کند. (۲)

زیر نویس‌ها:

۱ - دکتترین مونرو در دوم دسامبر ۱۸۲۳ و در هفتمین گزارش سالیانه مونرو، رئیس جمهور وقت آمریکا، به کنگره مطرح شد. براساس این دکتترین، آمریکا در رابطه با سایر کشورهای جهان باید منافع ملی خود را مقدم بدارد. این منافع ایجاد می‌کند که به منابع کشورهای جنوب آزادانه دسترسی داشته باشد و از حمایت کشورهای شمال در چارچوب مناسبات آزاد بهره‌مند شود. جیمز مونرو در توصیف دکتترین خود از مؤلفه‌هایی چون نیمه‌شمالی - جنوبی و جهان آزاد یاد کرده است که در سال‌های پس از آن نیز توسط سیاست مردان آمریکایی مورد بهره برداری قرار گرفته است. دکتترین مونرو پس از جنگ جهانی دوم توسط آمریکا در خاورمیانه، اروپای مرکزی، شمال آفریقا و قاره آمریکا به طرز گسترده‌ای با به حداقل رساندن قدرت رقابت استثمارگران پیر به اجرا در آمد. (مترجم)

۲ - چامسکی در کتابی 11/9 Autopsie des Terrorismes- که در باره‌ی یازده سپتامبر نوشته است توضیح می‌دهد که بنیادگرایی اسلامی به عنوان زائیده سیاست‌های امنیتی آمریکا برای مقابله با جنبش‌های دموکراتیک در منطقه، تاریخ مصرفش رو به پایان است. از همین‌رو محور ایران - آمریکا - اسرائیل، یکی از پر چالش‌ترین محورهای استراتژیک در تحولات آتی در منطقه خواهد بود. (مترجم)



بی عدالتی ۱۰۱

زبان / ۱

شرکت‌هایی هستند که «چند ملیتی» نامیده می‌شوند چون به طور هم‌زمان در کشورهای زیادی فعالیت دارند، اما متعلق به فقط چند کشور معین هستند که ثروت، قدرت سیاسی- نظامی، فرهنگی، دانش علمی و تکنولوژی پیشرفته را انحصاری می‌کنند. هم‌اکنون درآمد ده تا از بزرگترین شرکت‌های چند ملیتی بیش از مجموع درآمد صد کشور است. «کشورهای در حال توسعه» عنوان گزیده‌ی کارشناسان برای کشورهایی است که به علت توسعه دیگری، پایمال می‌شوند. براساس تحقیقات سازمان ملل متحد، کشورهای در حال توسعه از راه معاملات و روابط مالی نابرابر، ده برابر بیش از کمک‌های خارجی دریافتی، پول به کشورهای توسعه یافته می‌فرستند. در روابط بین‌المللی، «کمک‌های خارجی» چیزی است که آن را مالیات کوچکی می‌نامند که گناه به تقوا می‌پردازد. کمک‌های خارجی عموماً به نحوی توزیع می‌شود که تأیید بی‌عدالتی است، و به ندرت به شیوه‌ای که عکس آن باشد. در سال ۱۹۹۵، آفریقای سیاه به میزان ۷۵ درصد از ایدز جهانی رنج می‌برد، اما ۳ درصد از ذخیره‌ی پولی که توسط سازمان‌های بین‌المللی به منظور پیش‌گیری ایدز صرف می‌شود، دریافت کرد.

ادواردو گالیانو
ترجمه‌ی ناصر رحمانی‌نژاد

تبلیغات، همگان را به مصرف ترغیب می‌کند، حال آن که وضعیت اقتصادی اجازه‌ی مصرف به اکثریت وسیع انسان‌ها نمی‌دهد. این فرمان که همگان آن کنند که بسیاری نمی‌توانند، تبدیل به دعوتی می‌شود برای اقدام به جرم. ستون حوادث روزنامه‌ها بسی بیشتر حرف دارند بزنند تا تمام مقاله‌ها در باره‌ی سیاست و اقتصاد.

این جهان، که ضیافتی است برای همگان، اما در را به روی بسیاری برهم می‌کوبد، به طور هم‌زمان برابر و نابرابر است. برابری در ایده‌ها و عادات که اعمال می‌شود، و نابرابری در فرصت‌ها که ارائه می‌شود.

برابری و نابرابری

توتالیترگرایی‌های دولتی، جهان را دچار بلا و مصیبت کرده‌اند. دیکتاتوری جامعه‌ی مصرفی و دیکتاتوری بی‌عدالتی اجباری.

ماشین برابر سازی اجباری علیه ظریف‌ترین نشان ویژه‌ی نوع انسان عمل می‌کند، امری که ما خود را در تنوع‌مان می‌شناسیم و برپایه‌ی همین تنوع، رابطه‌ها را

بنا می‌کنیم. بهترین جهان، در تنوع جهان‌های حاوی جهان است، در تنوع ملودی‌های زندگی، در رنج‌های شان و تلاش‌هایشان، هزار و یک روش زندگی کردن و صحبت کردن، فکر کردن و آفریدن، خوردن، کار کردن، رقصیدن، بازی کردن، عشق ورزیدن، رنج بردن و جشن گرفتن وجود دارد که ما طی هزاران هزار سال کشف‌شان کرده‌ایم.

برابر سازی، که همه‌ی ما را مختیط و یکسان می‌سازد، قادر نیست اندازه بگیرد. هیچ کامپیوتری نمی‌تواند میزان خیابانی را که دکان فرهنگ رایج (پاپ) هر روزه علیه رنگارنگی انسان و حق انسانی هويت خود مرتکب می‌شود، حساب کند. اما پیشرفت ویران کننده‌ی آن سرسام آور است. زمان از تاریخ تهی شده است، و فضا دیگر گوناگونی حیرت‌انگیز بخش‌های خود را نمی‌شناسد. مالکان جهان توسط وسایل ارتباط همگانی ما را از وظایف خود مطلع می‌سازند تا خود را تنها در یک آئینه بنگریم.

هر کس که ندارد، وجود ندارد. آن کس که ماشین ندارد یا کفش طراحان مشهور را نمی‌پوشد یا عطر وارداتی مصرف نمی‌کند، فقط تظاهر می‌کند که وجود دارد. اقتصاد وارداتی، فرهنگ بدلی است: همه‌ی ما ناگزیریم بر کنشی مصرف کنندگی آبراه‌های پیچاپیچ مواج بازار سفر کنیم. اکثریت مسافران روبیده می‌شوند، اما به شکرانه‌ی وام‌های خارجی صورت حساب آن‌ها که موفق می‌شوند، به حساب همه‌ی ما صادر می‌شود. وام‌ها اجازه می‌دهند که اقلیت مصرف کننده خود را با کالاهای بی‌مصرف جدید بار کنند. و وسایل ارتباط همگانی، در برابر چشم همگان، تقاضاهای کاذب و ساختگی را که شمال جهان بدون وقفه ابداع می‌کند و آن‌ها را به نیازهای واقعی تبدیل می‌کند، به نپو موفقیت‌آمیزی به جنوب عرضه کند. (در ضمن «شمال» و «جنوب» اصطلاح‌هایی هستند که برای مشخص ساختن تقسیم کیک جهانی در این کتاب به کار گرفته شده و همیشه هم با وضعیت جغرافیایی مطابقت ندارند.)

در باره‌ی میلیون‌ها میلیون کودک آمریکای لاتین، که به زودی محکوم به بی‌کاری یا دستمزدهای گرسنگی خواهند شد، چه؟ آیا تبلیغات تقاضا و خواست را تحریک نمی‌کند یا آن طور که بیشتر احتمال می‌رود، به خشونت دامن نمی‌زند؟ تلویزیون درمان کامل را به ما ارائه می‌کند: تلویزیون به ما می‌آموزد که کیفیت زندگی را با کمیت چیزها اشتباه بگیریم و برای گرفتن نمره اضافی هم، روزانه کلاس‌های سمعی و بصری در باره‌ی خشونت با بازی‌های ویدئویی ارائه می‌کند. جنایت، بزرگترین پیروزی است بر صفحه کوچک تلویزیون. استادان بازی ویدئویی به تو هشدار می‌دهند: «اول حمله کن، پیش از آن که به تو حمله کنند.» و «تو تنها نیستی. روی هیچ کس حساب نکن.» اتومبیل‌ها پرواز می‌کنند، مردم منفجر می‌شوند: «تو نیز می‌توانی بکشی» در عین حال، در شهرهای آمریکای لاتین، بزرگترین شهرهای جهان، ارتکاب جرائم به میزان اخطارآمیزی رشد می‌کند.

اقتصاد جهانی خواستار بازارهای مصرف دانه‌آماً گسترش یابنده برای جذب تولیدات فزاینده‌ی خود، و حفظ نرخ سود از سقوط است. هم چنین، به نحو مضحکی، خواستار کار و مواد خام ارزان، برای پائین نگهداشتن هزینه‌ی تولید، است. همین سیستم که نیازمند فروش هر چه بیشتر و بیشتر است، نیاز دارد که هر چه کمتر و کمتر بپردازد. این تناقض موجب زایش تناقضی دیگر می‌شود: افزایش تعداد بازارهای مصرف سبب می‌شود تا شمال احکام مصرف هر چه آمرانه‌تری به جنوب و شرق صادر نماید، اما تعداد مجرمین حتی صریح‌تر از پیش رشد می‌کند. دددها اشیاء فریبنده را که به آدم‌ها جلوه‌ای واقعی می‌بخشد، می‌ربایند تا خود را تبدیل به آن چیزی کنند که قربانیان‌شان هستند. با همسایه‌ی خویش مهربان باش: در جنون خانه‌ی خیابان‌ها هر کس می‌تواند با یک مشت یا یک کوله حسابش رسیده شود، آن‌ها که

متولد می‌شوند تا از هضم نکردن بمیرند و هم چنین آن‌ها که متولد می‌شوند تا از گرسنگی بمیرند.

برابری فرهنگی، یعنی فرایند ریختن همگان در یک قالب واحد جامعه‌ی مصرفی، نمی‌تواند به آمار خلاصه شود، اما نابرابری می‌تواند. بانک جهانی، که برای تشویق نابرابری هر کاری می‌کند، آزادانه می‌پذیرد - و چندین دفتر ملل متحد تأیید کرده‌اند - که اقتصاد جهانی هرگز تا این پایه غیر دموکراتیک نبوده و هرگز جهان به این رسوایی ناعادلانه نبوده است. در سال ۱۹۶۰، ۲۰ درصد ثروتمندترین مردم جهان سی برابر بیشتر از ۲۰ درصد فقیرترین داشتند. در سال ۱۹۹۰ این رقم به ۷۰ برابر افزایش یافت. و قیچی‌ها هم چنان در کارند: در سال ۲۰۰۰ این شکاف نود برابر خواهد بود. (۱)

بین ثروتمندترین ثروتمندان، که در صفحات مجله‌های لختی- مالی Fortune و Forbes ظاهر می‌شوند، و فقیرترین فقرا در خیابان‌ها و مزارع دیده می‌شوند، این شکاف حتا وسیع‌تر است. برای یک زن باردار در آفریقا صدبار بیشتر احتمال مرگ وجود دارد تا برای یک زن باردار در اروپا. ارزش سالانه‌ی محصولات مصرفی فروخته شده برای حیوانات اهلی در ایالات متحده، چهار برابر تولید ناخالص ملی اتیوپی است. فروش تنها دو غول اتومبیل سازی، جنرال موتورز و فورد، به راحتی بالاتر از ارزش کل اقتصاد آفریقای سیاه است. براساس تحقیقات برنامه توسعه سازمان ملل متحد United Nations Development Program، «ده نفر، ثروتمندترین ده نفر جهان، مالک ثروتی معادل ارزش کل تولیدات پنجاه کشور جهان هستند. و ۴۴۷ میلیونی، مالک ثروتی بیش از درآمد سالانه‌ی نیمی از جمعیت جهان هستند.» رئیس همین دفتر سازمان ملل متحد بنام جیمز گوستاو اسپت James Gustave Speth در سال ۱۹۹۷ اعلام کرده است که طی نیم قرن گذشته تعداد ثروتمندان دو برابر شده، در حالی که تعداد فقرا تا سه برابر افزایش یافته است، و تعداد ۱/۶ میلیارد مردم جهان وضع بدتری از آن چه که پانزده سال قبل داشته‌اند، پیدا کرده‌اند.

زمانی نه چندان پیش از این، پرزیدنت بانک جهانی، جیمز ولفنسون James Wolfensohn، در جلسه‌ی سالانه‌ی بانک و ذخیره‌ی پولی بین‌المللی Fund International Monetary (IMF) آب سرد بر همه پاشید. او خطاب به حاضران که دست‌آورد‌های دولت جهانی را، که توسط این دو عضو گردانده می‌شود، جشن گرفته بودند هشدار داد که چنانچه اوضاع هم چنان که هست ادامه پیدا کند، در سی سال آینده پنج میلیارد مردم فقیر در جهان خواهد بود و نابرابری رو در روی نسل‌های آینده منفجر خواهد شد. در همین حال، دستی ناشناس روی یکی از دیوارهای بوئنوس آیرس نوشته بود «با گرسنگی و فقر مبارزه کنید! فقرا را بخورید!»

اما گویا برای تأیید خوشبینی‌ها، همانطور که نویسنده‌ی مکزیکی کارلوس مونسیوایس Carlos Monsivais پیش‌نهاد می‌کند، جهان ادامه دارد: بی‌عدالتی‌ای که میان کشورها حکومت می‌راند، در درون هر کشوری بازتولید می‌شود، و سال به سال شکاف میان آن‌ها که همه چیز دارند و آن‌ها که هیچ ندارند وسیع‌تر می‌شود. این را ما به خوبی در کشورهای آمریکا می‌شناسیم. نیم قرن پیش در ایالات متحده، ثروتمندان ۲۰ درصد درآمد ملی را تصاحب می‌کردند؛ در حال حاضر آن‌ها ۴۰ درصد به دست می‌آورند. و در جنوب چه؟ آمریکای لاتین ناعادلانه‌ترین منطقه در جهان است. هیچ جای دیگری نان و ماهی چنین نامنصفانه تقسیم نمی‌شود، هیچ جای دیگری چنین فاصله‌ی عظیمی، اقلیتی را که حق فرمانروایی دارد از اکثریتی که وظیفه اطاعت دارد، از هم جدا نمی‌کند.

آمریکای لاتین، اقتصاد برده است اما نمایش پسامردن را بازی می‌کند: دستمزدهای آفریقای بی‌پردازند، قیمت‌های اروپایی می‌ستانند، و محصولی که

به مؤثرترین شکل تولید می‌کند بی‌عدالتی و خشونت است. آمار رسمی برای مکزیکو سیتی از سال ۱۹۹۷: ۸۰ در صد فقیر، ۳ در صد ثروتمند، بقیه میان حال. همین مکزیکوسیتی پایتخت کشوری است که در دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش از هر جای دیگری در روی کره‌ی زمین ملتی میلیونر فوری تخم‌ریزی می‌کرد: طبق آمار سازمان ملل، یک مکزیکو برابر با هفده میلیون هموطن فقیر خود ثروت دارد.

هیچ کشوری در جهان به اندازه‌ی برزیل نابرابر نیست. برخی از تحلیل‌گران حتا صحبت از «برزیلی‌کردن» (Brazilianization) جهان می‌کنند، هنگامی که سیمای جهان آینده را ترسیم می‌کنند. وقتی آن‌ها از «برزیلی کردن» صحبت می‌کنند مسلماً منظورشان گسترش فوتبال سرکش، کارناوال‌های شگفت‌انگیز، یا موسیقی‌ای که مرده را جان می‌بخشد، یعنی شگفتی‌هایی که درخشش برزیل را درخشان‌تر می‌کند، نیست؟ منظور آن‌ها بیشتر تحمیل مدل توسعه‌ی است که بر بی‌عدالتی و تبعیض شدید اجتماعی مبتنی است، مدلی که رشد اقتصادی آن تنها با افزایش فقر و محرومیت ممکن است. «بلیندیادیا Belindiyadial» نام دیگر برزیل است که توسط اقتصاددان «ادمار باکا Edmar Bach» ابداع شده است: کشوری که در آن اقلیتی مانند ثروتمندان بلژیک زندگی می‌کنند، در حالی که اکثریت مانند فقرای هند می‌گذرانند.

در این دوره‌ی خصوصی سازی و بازار آزاد، پول بدون میانجی، حکومت می‌کند. وضعیتی که قاضی و پلیس است و لشکر خطرناک بی‌کاران را سرکوب می‌کند. در بسیاری از کشورها، عدالت اجتماعی تا سطح عدالت جنایی تقلیل یافته است. امنیت عمومی را دولت به دست گرفته؛ همه چیز دیگر به بازار سپرده شده است. و آنجا که پلیس از عهده بر نمی‌آید، فقر - مردم فقیر، مناطق فقیر - به دست خدا سپرده شده است. حتا وقتی که دولت سعی می‌کند مثل یک مادر مهربان جلوه فروشی کند، تنها زور است که برای نظارت و مجازات بکار می‌برد. در این زمانه‌ی نئولیبرال، حقوق عمومی به خیریه‌ی عمومی تنزل یافته و فقط در شب انتخابات توزیع می‌شود.

کشتار سالانه‌ی فقر بیش از کل کشتار جنگ جهانی دوم است، که چندان زیاد نکشت. اما از نظر قدرت، نابودی انسان‌ها عقیده‌ی بدی نسبت، اگر کمک کند تا جمعیت را که به سرعت در حال افزایش است، کنترل کند. کار شناسان «مازاد جمعیت» را در جنوب، جایی که توده‌های نادان روز و شب فرمان ششم (۲) را نقض می‌کنند: «مازاد جمعیت» در برزیل هفده نفر در هر کیلومتر مربع، یا در کلمبیا بیست و نه نفر در هر کیلومتر مربع است. هلند چهارصد نفر در هر کیلومتر مربع جمعیت دارد و هیچ شهروند هلندی از گزستگی نمی‌میرد. اما برزیل و کلمبیا متعلق به مشتکی آزمند است. هائیتی و ال‌سالوادور پر جمعیت‌ترین شهرهای قاره‌ی آمریکای لاتین هستند - درست به همان پر جمعیتی آلمان.

قدرت، که توسط بی‌عدالتی عمل می‌کند و به حیات خود ادامه می‌دهد، از هر منفذ خشونت می‌جوشد. نفرین شدگان پوست تیره، گناهکار فقرشان و نشان جرم موروثی شان، در دوزخ حلبی‌آبادها هستند. تبلیغات تجارتهای دهان آن‌ها را آب می‌اندازد و پلیس آن‌ها را از سر میز تعقیب می‌کند. سیستم، آنچه را که عرضه می‌نماید، دریغ می‌کند: چراغ‌های جادو که رویاها را واقعیت می‌بخشند، نئون‌ها که بهشت را در شب شهر اعلام می‌کنند، و درخشندگی ثروت واقعی. همانطور که صاحبان ثروت واقعی می‌دانند، هیچ والیومی برای آرام ساختن این همه اضطراب، هیچ

پروازکی برای خاموش کردن این همه زجر وجود ندارد. زندان و گلوله درمان‌های مناسب برای فقرا هستند. بیست یا سی سال پیش فقر ثمره‌ی بی‌عدالتی بود، چپ آن را تقبیح می‌کرد، میانه رو می‌پذیرفت، راست به ندرت آن را انکار می‌کرد. زمان چقدر سریع عوض شد: اکنون فقر پاداش منصفانه‌ای است در برابر بی‌کفایتی. فقر ترحم بر می‌انگیزد، اما دیگر خشم بر نمی‌انگیزد. مردم فقیرند به خاطر قانون تصادف یا دست سرنوشت. زبان غالب - تصویرها و واژه‌های تولید انبوه - تقریباً همیشه در خدمت سیستم پاداش و تنبیه است - Carrot-and-stick است که زندگی را هم چون مسابقه‌ی بی‌رحمانه میان معدودی برنده و بی‌شمار بازنده، که متولد شده‌اند تا به هر حال ببازند، می‌پندارند. خشونت به طور کلی نه به عنوان فرزند بی‌عدالتی، بلکه به عنوان ثمره‌ی رفتار ناهنجار ورزش دوست‌های فقیر تصویر می‌شود، یعنی بی‌شمار افراد از لحاظ اجتماعی بی‌مصرف که محلات فقیر و کشورهای فقیر را پر کرده‌اند. خشونت سرشت آنهاست. خشونت، مثل فقر، به نظام طبیعی چیزها، به نظام بیولوژیکی یا شاید به نظام حیوان شناختی ارتباط دارد. چنین است، چنین بوده، و چنین خواهد بود.

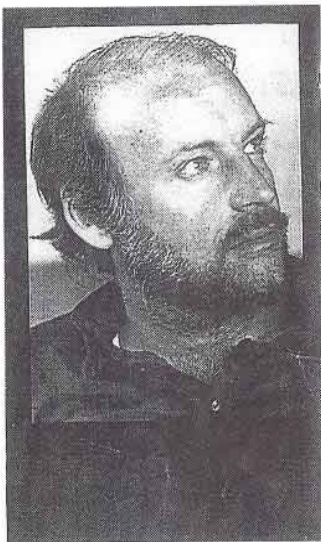
قانون اخلاقی پایان هزاره، نه بی‌عدالتی، که شکست را محکوم می‌کند. رابرت مک‌نامارا Robert Mc Namara، یکی از مسئولان جنگ ویتنام، کتابی نوشته که در آن پذیرفته است که جنگ یک اشتباه بود. این جنگ که بیش از سه میلیون ویتنامی و پنجاه و هشت هزار آمریکایی را کشت یک اشتباه بود، نه به این علت که ناعادلانه بود، بلکه به این دلیل که ایالات متحده آگاهی تمام داشت که جنگ را نخواهد برد. طبق اظهارات مک‌نامارا، در سال ۱۹۶۵، شواهد بسیار زیادی نشان می‌داد که نیروی اشغالی نمی‌تواند پیروز شود؛ با وجود این دولت ایالات متحده به جنگ ادامه داد، گویی که پیروزی ممکن است. این واقعیت که ایالات متحده پانزده سال هم چون تروریسم بین‌المللی میهمان در خاک ویتنام گذراند تا دولتی را تحمیل کند که ویتنامی‌ها نمی‌خواستند، حتا به بحث گذارده نشده است. این واقعیت که نخستین قدرت نظامی جهان، بر روی یک کشور کوچک بیش از آن بمب ریخت تا تمام بمب‌هایی که در طول جنگ جهانی دوم انداخته شد، به کلی بی‌ارتباط است.

با این همه، در طول آن سلاخی طولانی، ایالات متحده حق خود می‌دانست که هم چون قدرتی بزرگ، هر کشوری را که می‌لش می‌کشید اشغال کند و هر چه را که تصمیم می‌گرفت، تحمیل کند. افسران، سرمایه‌داران، بانکداران، و سازندگان افکار و احساسات عمومی در کشورهای حاکم، حق به وجود آوردن دیکتاتوری‌های نظامی یا دولت‌های رام را دارند. آن‌ها می‌توانند سیاست اقتصادی یا هر نوع سیاست دیگری را دیکته کنند، فرمان دهند تا معاملات تجاری ویران کننده و وام‌های تزلیلی ورشکست کننده پذیرفته شود، خدمات بردگی برای شیوه‌ی زندگی‌شان بطلبند، گزایشات معین مصرفی را اعمال کنند. این حق، یک «حق طبیعی» است، حقی متبرک شده به وسیله‌ی معافیتی که از آن بهره‌مند می‌شود و با چنان سرعتی که بهره‌مندی از آن فراموش می‌شود.

قدرت، گذشته را فرا می‌خواند نه به منظور یادآوری کردن، بلکه برای تطهیر کردن، برای توجیه جاودانگی امتیازی که حق موروثی می‌داند، و بخشودن آن‌ها که جنایت‌هایشان را فرمان دادند و سخنرانی‌هایشان را که همراه با عذر و بهانه برای این جنایت‌ها، تهیه کردند. آن‌چه که مدارس و وسایل ارتباط همگانی، به عنوان تنها راه ممکن یادآوری گذشته آموزش می‌دهند، فقط

عبور از روی صداهایی است که مناجات کسل کننده‌ی شعائر مقدس‌مآبی قدرت را تکرار می‌کنند. تبرئه، فراموشکاری می‌طلبند. کشورها و مردمانی هستند که موفق‌اند و کشورها و مردمانی که ناکام‌اند. زیرا آن که لیاقت دارد سزاوار پاداش است، و آن که بی مصرف است سزاوار مجازات. برای تبدیل بدنامی به خوش نامی، خاطره‌ی شمال از خاطره‌ی جنوب جدا شده است، انباشت از محرومیت منفک شده، و توانگری هیچ ربطی به غارت ندارد. خاطره‌ی مخدوش سبب می‌شود معتقد شویم که ثروت مبراً از فقر است. ثروت و فقر از ابدیت سر بر می‌آورند و به سوی ابدیت راه می‌سپارند، و این رسم امور است، چون خدا یا عرف این شیوه را ترجیح می‌دهد.

هشتمین عجایب جهان، دهمین سمفونی بتهوون، یازدهمین فرمان خدا، از همه‌ی جوانب، اوراد ستایش بازار آزاد، سرچشمه‌ی کامیابی و ضامن دموکراسی را می‌توان شنید. تجارت آزاد - علیرغم تاریخ طولانی آن



ادواردو گالیانو

که به ریشه‌های نظام ناعادلاته‌ی بر می‌گردد که امروز حاکم است - هم چون کالای جدیدی فروخته می‌شود، گویی از کلم یا از گوش بز زانیده شد:

*سه یا چهار قرن پیش، انگلستان، هلند، و فرانسه از طریق دفاتر مناسب «سر فرانسیس دریک Sir Francis Drake»، «هنری مورگان Henry Morgan»، پلیت هین Piet Heyn»، «فرانسوا لولونوا Francois Lolonois» و سایر نئولیبرال‌های زمان، به نام تجارت آزاد به دزدی دریایی اشتغال داشتند.

*تجارت آزاد دستاویزی بود که تمام اروپا به کار می‌برد، و در همان حال که خود را پروار می‌ساخت گوشت انسان را در تجارت برده به فروش می‌رساند.

*بعداً، ایالات متحده تجارت آزاد را هم چون سلاحی به کار برد تا کشورهای آمریکای لاتین را به قبول صادرات، وام‌ها و دیکتاتورهای نظامی خود وادار سازد.

*سربازان انگلیسی با همان سلاح، کشیدن تریاک را به چین تحمیل کردند، و در همان حال، ویلیام واکر William Walker غارتگر، با آتش و به نام آزادی،

بردگی را در آمریکای مرکزی برقرار کرد.

*صنایع انگلستان با تجلیل از تجارت آزاد، هند را به بی‌نوترین وضعیت دچار ساختند، و بانک‌های انگلستان

کممک مالی کردند تا پاراگوئه، که تا ۱۸۷۰ تنها کشور واقعاً مستقل در آمریکای لاتین بود، نابود شود.

* زمان گذشت، و در سال ۱۹۵۴ چنین پیش آمد که گواتمالا با خرید نفت از اتحاد شوروی تجارت آزاد را تجربه کند، و ایالات متحده بی درنگ هجومی ویران کننده را سازمان داد تا امور را روبرو کند.

* مدت کوتاهی پس از آن، کوبا، هم چنین غافل از پیش بینی این که تجارت آزاد شامل پذیرفتن بهایی تحمیل شده است، نفت غیرقانونی شده‌ی روسیه را خریداری کرد؛ جنجال وحشتناکی که پی‌آمد آن بود، به حمله‌ی خلیج خوک‌ها و محاصره‌ی بی‌پایان منتهی شد.

این سوابق تاریخی به ما می‌آموزد که تجارت آزاد و آزادی‌های پولی نظیر آن برای مردم آزاد همان چیزی هستند که چک قاتل بود برای سنت فرانسیس اهل آسیسی. (۳) بازار آزاد کشورهای جنوب را به بازارهایی مملو از بنجل‌های خر رنگ کن تبدیل کرده که بیشتر مردم می‌توانند آن‌ها را تماشا کنند، اما نمی‌توانند حتی به آن‌ها دست بزنند. هیچ چیز از روزهای دوری که بازرگانان و مالکان، استقلال را که توسط سربازان پا برهنه بدست آمده بود، دزدیدند و به حراج گذارند، عوض نشده است. این زمانی است که کارگاه‌هایی که می‌توانست صنایع ملی را در خود بپروراند، به نابودی کشانده شدند، زمانی که بندرها و شهرهای بزرگ به ویرانه‌های متروک تبدیل شدند، و شادخواری مصرف به تلاش و کوشش خلاقیت، ترجیح داده شد. سال‌ها گذشت و من در سوپرمارکت‌های ونزولا کیسه‌های پلاستیکی کوچک آب اسکاتلندی را دیدم که برای مخلوط کردن با ویسکی می‌فروختند. در شهرهای آمریکای مرکزی، جایی که حتی خر تب می‌کند، من خانم‌های شیکی را دیدم که شال‌های پوست روی شانه انداخته بودند. در پرو، من ماشین‌های الکتریکی واکس زن کف پوش چوبی دیدم برای خانه‌هایی که کفشان خاکی است و برق ندارند؛ در برزیل، درخت‌های نخل پلاستیکی دیدم که از میامی خریداری شده بودند.

راه دیگر، راهی معکوس است، که کشورهای توسعه یافته انتخاب کرده‌اند. آن‌ها هیچ وقت در جشن‌های تولد دوران کودکی‌شان هرود(۴) نداشته‌اند. بازار آزاد تنها کالایی است که بدون سوپسید تولید کرده‌اند، اما فقط برای صدور. آن‌ها این کالا را می‌فروشند، و جنوب می‌خرد. دولت‌های جنوب با کمک سخاوتمندان، به تولید کشاورزی ملی، جنوب را با مواد غذایی ی به نحو مضحکی ارزان، علیرغم هزینه ی به نحو مضحکی گران، بر می‌کنند و بعد کشاورزان جنوب را محکوم به ویران کردن کشاورزی می‌کنند. طبق آمار سازمان ملل متحد، توسط سوپسید دریافتی یک تولید کننده‌ی کشاورزی در ایالات متحده، صد برابر در آمد یک کشاورز فیلیپینی است. و فراموش نباید کرد سیاست حمایتی بی حد و مرزی که کشورهای توسعه یافته از آن بهره مندند، هنگامی که هر چه بیش‌خواهی برایشان جدی است: یعنی انحصاری بودن سطح تکنولوژی و دانش علمی زمان، تکنولوژی حیات شناسی Biotechnology، دانش صنعت ارتباطات. از این امتیازات به هر قیمتی دفاع می‌شود، به نحوی که شمال می‌داند که ادامه خواهد داد و جنوب به تکرار آن ادامه خواهد داد. و به این ترتیب می‌تواند قرن پس از قرن چنین باشد.

بسیاری از موانع اقتصادی هم چنان به میزان بالایی وجود دارند، و موانع انسانی هنوز از آن بیشتر، نیازی نیست تا فراتر از قانون جدید مهاجرت اروپا یا دیوار فولادی بی که ایالات متحده در طول مرزش با مکزیک برافراشته، نگاهی بیاندازیم. این نه تجلیل از دیوار برلین

که بستن در دیگری است بر روی کارگران مکزیک که بازشناسی این امر که آزادی تغییر کشورها امتیاز پولی است، سر باز زدند. (برای آن که دیوار زیاد ناخوشایند نباشد، قرار است که آن را رنگ صورتی بزنند، کاشی‌هایی که کار هنری کودکان است روی آن نصب کنند، و سوراخ‌های کوچکی در آن ایجاد کنند تا بتوان آن سوی دیوار را دید زد.)

هر بار که رؤسای جمهور کشورهای آمریکایی دور هم جمع می‌شوند، و آنها مرتباً بیهوده دورهم جمع می‌شوند، مصوبه‌هایی صادر می‌کنند که تأکید دارد «بازار آزاد سهم مؤثری در کامیابی {اقتصادی} دارد.» آنها نمی‌گویند کامیابی چه کسی. اما واقعیت - حتی اگر گاهی به ندرت مورد توجه قرار گیرد، اما وجود دارد، و واقعیتی که خاموش نیست حتی اگر گاهی آن را خفه کنند - به ما می‌گوید که جریان آزاد سرمایه تنها قاچاقچیان مواد مخدر و بانکداران را، که دلارهای مواد مخدری شان را در جای امن ذخیره می‌کنند، فریه می‌سازد. از بین رفتن کنترل مالی و اقتصادی دولتی، پوشش مناسبی فراهم آورد و اجازه داد تا سازمان پخش مواد مخدر و شبکه‌های پول شویی(۵)، به نحو مؤثرتری عمل کنند. واقعیت هم چنین به ما می‌گوید که چراغ سبز بازار آزاد کمک می‌کند تا شمال با پیشکش کردن آلوده‌ترین صنایع خود، تفاله‌های اتمی و اشغال‌های دیگرش، به عنوان هدیه به جنوب و شرق، بذل و بخشش خود را نشان دهد.

زبان / ۳

در دوره ی ویکتوریا، در حضور یک خانم نامزدوج، از شلوار صحبت نمی‌کردند. امروز، چیزهایی هستند که در برابر افکار عمومی نمی‌توان گفت:

* سرمایه داری نام صحنه‌ای «اقتصاد بازار» را دربر کرده است.

* امپریالیسم، «جهانی شدن Globalization» نامیده می‌شود.

* قربانیان امپریالیسم، «کشورهای در حال توسعه» خوانده می‌شوند، همانطور که یک کوتوله ممکن است «بچه» نامیده شود.

* فرصت طلبی Opportunism، «مصلحت طلبی pragmatism» گفته می‌شود.

* خیانت، «واقع بینی» خوانده می‌شود.

* مردم فقیر، «مردمان کم درآمد» خوانده می‌شوند.

* اخراج بچه‌های فقیر از مدرسه، «ترک تحصیل» نامیده می‌شود.

* حق رؤسا برای بی کار کردن کارکنان بدون باز خرید و بدون توضیح، «انعطاف بازار کار» گفته می‌شود.

* درمباحث رسمی، حقوق زنان را شامل حقوق «اقلیت‌ها» شناخته‌اند، گویی نیمی از بشریت مذکر، اکثریت بوده‌اند.

* به جای دیکتاتوری نظامی، می‌گویند «پروسه Process»

* شکنجه، «اجبار غیرقانونی» یا «فشار بدنی و روحی» نامیده می‌شود.

* دزدی‌هایی که از خانواده‌های خوب می‌آیند، «بیماران دزدی Kleptomaniacs» هستند.

* غارت ثروت عمومی توسط سیاست مداران فاسد را، «ثروت نامشروع» نام داده‌اند.

* «تصادف» چیزی است که آنها ارتکاب جنایت به وسیله ی ماشین می‌گویند.

* به نابینا می‌گویند «رؤیت ناپذیر».

* سیاه پوست، «آدم رنگی a man of color» است.

وقتی گفته می‌شود «بیماری طولانی و سخت»، یعنی سرطان و ایدز.

* «مرض ناگهانی»، یعنی سکتی قلبی.

* کسانی که در عملیات نظامی از بین می‌روند، مرده نامیده نمی‌شوند: آنها که در میدان جنگ کشته می‌شوند «تلفات» هستند، و شهروندانی که از دست می‌روند «آسیب‌های جنبی».

* در سال ۱۹۹۵، هنگامی که فرانسه در جنوب اقیانوس آرام آزمایشات اتمی به عمل می‌آورد، سفیر فرانسه در

نیوزیلند اعلام کرد که: «من این واژه ی بمب را دوست ندارم. اینها بمب نیستند. اینها مصنوعات انفجاری‌اند».

* «کنار آمدن» چیزی است که به برخی جوخه‌های مرگ، که در کلمبیا تحت حمایت نظامی عمل می‌کنند، می‌گویند.

* «شان» چیزی بود که دیکتاتوری شیلی به یکی از اردوگاه‌های جمعی خود اطلاق می‌کرد، و «آزادی» بزرگترین زندان دیکتاتوری اوروگوئه بود.

* «صلح و عدالت» نام یک گروه شبه نظامی بود که در سال ۱۹۷۷ چهل و پنج دهقان را، که تقریباً همه‌ی آنها زن و کودک بودند، در حال دعا خواندن در کلیسای شهر آکتال Acteal، ایالت چیپاس مکزیک، به ضرب گلوله از پا در آوردند

پانویس ها :

۱- این مقاله در سال ۱۹۸۸ به چاپ رسیده است.

۲- فرمان ششم در باره ی برهیز از ارتباط جنسی غیر رسمی و غیر شرعی است و شاه جمله ی آن چنین است: «از ارتکاب زنا برهیز You Shall not Commit adultery»

۳- سنت فرانسیس (تولد ۱۱۸۱ یا ۱۱۸۲، مرگ ۱۲۲۶)، کشیش اهل آسیسی Assisi در مرکز ایتالیا. گفته می‌شود که او «یکی از دوست داشتنی ترین و از مشهورترین آموزگاران روحانیت مسیحی است.» او به طبیعت و حیوانات عشق می‌ورزید و کتاب «سرود مخلوقات» the Cantele of the Creatures او معروف است.

جک قاتل (در اصل Jack the Ripper است که به فارسی شاید بتوان جک چاک دهنده، شکافته، یا ... گفت)، شخصیتی که چفته می‌شود بین ماه‌های آگوست تا نوامبر ۱۸۸۸ پنج زن را در لندن به قتل رسانده است. قربانیان او زنان تن فروش بوده‌اند و به طرز فجیعی گلوئی شان با چاقو بریده می‌شد. واقعیت این شخصیت تا امروز اثبات نشده است. این شخصیت موضوع داستان‌ها و تحقیقات متعددی بوده است.

منظور گالیانو در این جا آوردن مثالی است تا نشان دهد که تجارت آزاد و منافع مردم تا چه حد با هم بی ارتباط، از هم دور، و در تناقض هستند.

۴- Herod، تاریخ نگار یونانی، متولد ۴۸۴ یا ۴۲۵ قبل از میلاد.

۵- Meney-laundry، روش قانونی کردن پول‌های غیرقانونی و کور کردن منبع غیرقانونی پول از طریق واریز آن در یک بانک خارجی.

۶- بوهمیان، بوهمی‌ها یا فرقه ی بوهمی‌ها به گروهی از هنرمندان و هواداران آنها و کسانی می‌گفته می‌شد که پیرو شیوه ای از زندگی و هنری بودند که در آن لذت، شادی و خوش گذرانی را جستجو می‌کردند. قراردادهای حاکم و رایج در زندگی و هنر را مردود می‌دانستند و بر خلاف آن عمل می‌کردند. منظور گالیانو از اشاره به بوهمیان در اینجا، نامعمول و نابوقت بودن چیزهاست.

۷- فیزیکیان یونانی، مشهور به پدر پزشکی Hippocrates

۸- Galen، نویسنده و فیزیکیان یونانی در قرن دوم میلادی.

۹- Maimouides (موسی بن مومن)، خاخام، حکیم الهیات و فیلسوف اسپانیایی.

۱۰- Paracelsus، فیزیکیان و شیمی دان آلمانی که در سوسیس و با نام Teophrastus Bombastus von Hohenhiem متولد شد.

یک مقام ترک نوشت، این اردوگاه‌ها که در کنترل ترکیه خواهد بود، شامل ۱۰ اردوگاه در داخل خاک عراق و ۷ اردوگاه دیگر در خاک ترکیه است.

این نشریه افزود، «سربازان ترکیه، باید بدانند که کردها چه‌کار خواهند کرد». این نشریه تاکید کرد که یک گروه کرد جدایی‌طلب در مرز ترکیه-عراق در مناطق کوهستانی مستقر هستند. (منظورشان چریک‌های سازمان کارگران کردستان (پ.ک.ک) است. از مترجم) این نشریه افزود، ترکیه دوست ندارد مانند ۱۹۹۱، ۴۵۰ هزار آواره کرد، وارد کشورشان شوند، «در آن تاریخ گروهی کرد جدایی‌طلب،

در میان آوارگان کرد، رخنه کردند که هدف‌شان راه انداختن جنگ داخلی در ترکیه» بود.

آدرس معلوم است: جاده D-۴۰۰ و E-۹۰، هابور ۱۴ کیلومتر و زاخو ۲۶ کیلومتر. اعزام نیروهای نظامی به مرز ادامه دارد. از روی جاده E-۲۴، تانک‌ها و ماشین‌های بازبری سنگین در حال حرکت به سوی مرز هستند. نیروهای مسلح ترکیه، به تقویت نیروهایش که در مرز مستقر هستند ادامه می‌دهد. در مرز ماموران ویژه ضدترور به حال آماده‌باش درآمده‌اند. تا ۲۸۰ کیلومتر از مرز ترکیه-عراق، با دوربین کنترل می‌شود. به نقاط استراتژیک و پاسگاه‌های مرزی، نیروهای بیشتر اعزام شده‌اند. تدارکات کمک‌رسانی نیروهای امدادی در شهرهای مرزی شیرناک و سیلویی، در حال کامل شدن است. بانک‌ها و نهادهای دولتی آمادگی و هماهنگی لازم را برای موقعیت جنگی تدارک دیده‌اند. تعداد چادرهایی که صلیب سرخ برپا کرده است به سیصد واحد می‌رسد. چهار دستگاه انبار بزرگ نیز در اختیار صلیب سرخ گذاشته شده است و در این انبارها از چادر تا مواد غذایی که در صورت نیاز سریعاً مورد استفاده قرار گیرد انبار می‌شود.

قطار حزن

در حالی که انتقال سربازان و جنگ‌افزار و مهمات به آناتولی ادامه دارد، در میان خانواده سربازان لحظات حزن‌باری به وجود آمده است. قطاری که سربازان، توپ و تانک‌ها، تانکرهای آب و دیگر ملزومات نظامی را حمل می‌کند دیروز (۳ فوریه ۲۰۰۳)، به ایستگاه قطار «اسکی شپیر انوریه» وارد شد. همچنین در واگن‌های این قطار، تخت‌های دو طبقه و تعداد زیادی سرباز دارد. در این میان خانواده‌هایی که دو روز در این ایستگاه، در انتظار دیدار فرزند سرباز بسر برده‌اند، عزیز خود را در میان سربازان قطاری که به سوی مرز عراق در حرکت است ملاقات کردند.

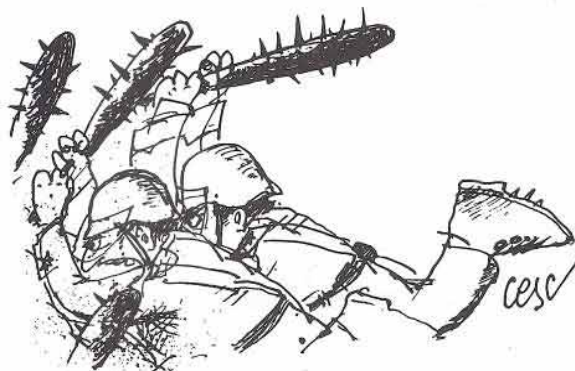
مذاکره مقامات ترکیه و آمریکا، در رابطه با جنگ احتمالی

دولت حزب اسلامی عدالت و توسعه حاکم، در رابطه با جنگ احتمالی علیه عراق، با دولت بوش، در حال مذاکره است. دو کشور، برای همکاری‌های خود در جنگ، بر سر میز مذاکره نشسته‌اند. در این میان آمریکا، اصرار می‌ورزد که هر چه زودتر آمادگی‌های لازم برای آغاز جنگ، از سوی ترکیه به سرانجام برسد. این مذاکرات بین مقامات سیاسی-نظامی دو کشور در جریان است. در این مذاکرات یک توافق‌نامه ده ماده‌ای مدنظر است که برای عبور سربازان آمریکایی از طریق ترکیه، به عراق، تدارکات لازم انجام گیرد. همچنین نیروهای لجستیک و پشت جبهه در ترکیه مستقر شوند، از جمله مسائل مورد بحث طرفین است. دولت ترکیه، امکانات لازم را برای خروج و ورود نیروهای آمریکایی، پرواز هواپیماها، کشتی‌های جنگی و بازبری به وجود آورده است تا در رابطه با عملیات‌های نظامی مشترک برنامه‌ریزی کند.

مسئله مورد بحث دیگر بر سر مسائل اقتصادی است. در صورت حمله آمریکا به عراق، ترکیه با مشکلات اقتصادی روبه‌رو خواهد شد. بنابراین تامین این ضررها به عهده دولت آمریکا است. در جنگ ۱۹۹۱ آمریکا علیه عراق، ضررهای اقتصادی بر ترکیه وارد آمد که اکنون باید بر سر مسائل اقتصادی و ضررهایی که در اثر جنگ در آینده به ترکیه وارد می‌شود، توافق کنند. مسائل مورد بحث اقتصادی در عرصه نظامی و غیرنظامی است.

عبداله گل نخست‌وزیر ترکیه، در دیداری با رهبر حزب جمهوری مردم، به او اطلاع داده است که با دولت آمریکا، بر سر استقرار ۳۲۵ هواپیمای جنگی و ۴۰ هزار سرباز آمریکایی به توافق رسیده است.

قرار است پارلمان ترکیه، به زودی همه این توافقات را مورد تصویب قرار دهد.



اگر کردها وارد کرکوک شوند ما وارد عمل می‌شویم!

ترجمه‌ی بهرام رحمانی

روزنامه حریت، یکی از پرتیراژترین روزنامه‌های ترکیه، است، آن چه که در زیر می‌خوانید ترجمه‌ای از این روزنامه (۴ فوریه ۲۰۰۳) است.

توافق سه ماده‌ای ترکیه با آمریکا

۱ در طول جنگ، ترک‌ها و کردها وارد کرکوک نخواهند شد.
۲ در جنگ رعایت توافقات طرفین به عهده نیروهای آمریکایی است.
۳ در حالی که اگر نیروهای کرد، وارد کرکوک شوند، ترکیه مستقیماً دخالت خواهد کرد.

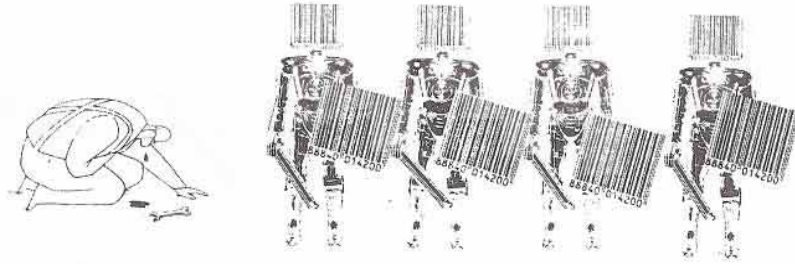
اگر احتمال حمله نظامی به عراق واقعیت پیدا کند، کرکوک و موصل به لحاظ تاریخی برای ترکیه اهمیت خاصی پیدا می‌کند، از این رو توافق سه جانبه بین آمریکا و ترکیه و نیروهای کرد عراقی، صورت پذیرفته است.

خبرهایی که روزنامه حریت، از منابع مورد اعتماد کسب کرده است، در رابطه با این دو شهر نفت‌خیز، مذاکرات سه جانبه صورت گرفته است. ترکیه از یک سو با گروه‌های کرد، و آمریکا، مذاکره می‌کند، آمریکا، نیز به طور جداگانه با گروه‌های کرد در حال مذاکره است. در تحلیل نهایی ترکیه و آمریکا و گروه‌های کرد، با سه ماده مذکور به توافق رسیدند. براساس این توافق در حمله نظامی به عراق، دو شهر نفت‌خیز کرکوک و موصل که در کنترل دولت مرکزی عراق قرار دارد و از نظر ترکیه، به حدی حائز اهمیت است که نیروهای کرد، حق ورود به این دو شهر را نداشته باشند. در این دو شهر، ترکمن‌ها گروه قوی هستند، در طول جنگ، امنیت این دو شهر به عهده نیروهای آمریکایی خواهد بود.

در صورتی که نیروهای کرد عراقی، با استفاده از موقعیت جنگی، قصد تصرف شهرهای کرکوک و موصل را داشته باشند، ارتش ترکیه، بلافاصله واکنش نشان داده و مستقیماً دست به مداخله نظامی خواهد زد. یکی از مهم‌ترین وظایف نیروهای آمریکایی این است که در صورت احتمال بروز اختلاف بین نیروهای ترکیه و گروه‌های کرد، سریعاً مداخله کند.

ترکیه و آمریکا ۱۷ اردوگاه می‌سازند

روزنامه حریت، به نقل از نشریه آمریکایی تایمز نوشت، ترکیه و آمریکا، برای ایجاد ۱۷ اردوگاه در منطقه به توافق رسیدند. این نشریه، با اتکا به اظهارات



تحولات سرمایه داری معاصر و سوسیالیسم

محمود باباعلی

سرمایه‌ها، ولو فیما بین این کشورها، تحت کنترل دولت‌های آن کشورها بود. در مجموع، روابط بین المللی تحت نفوذ قاطع حکومت‌ها بود که چه بواسطه‌ی سیاست تشویق تقاضا (یا به اصطلاح کینزگرایانه)، چه به واسطه‌ی سیاست تقلیل ارزش پول در شکل دادن به مبادله بین‌المللی نقش ایفا می‌کردند. روابط بین‌المللی عمدتاً از طریق تجارت خارجی صورت می‌گرفت و می‌باید الزامات مربوط به موازنه‌ی پرداخت‌های بین‌المللی را رعایت می‌کرد. رژیم انباشت کنونی، که می‌توان آن را ما بعد فوردیستی نام نهاد، بر خلاف رژیم فوردیستی، تحت سلطه‌ی جهانی شدن بازارهای مالی قرار دارد. روابط بین‌المللی عمدتاً از طریق بازارهای سرمایه شکل می‌گیرند، و اعتبارات بین‌المللی محدودیت مربوط به رعایت موازنه‌ی پرداخت‌ها را از میان برداشته است. این امر، البته موجب شکنندگی نظام مالی بین‌المللی، بروز بدهی‌های گزاف و بحران‌های مکرر بازارهای سرمایه در عرصه‌ی بین‌المللی شده است. شکنندگی نظام مالی لزوم تقویت و ایجاد موسسات بین‌المللی، از جمله تحول دو فاکتو صندوق بین‌المللی پول به بانک مرکزی جهانی، و نیز هماهنگی دولت‌های معظم را در مقیاس بین‌المللی موکد می‌نماید.

۳) تحول سرمایه‌داری در آستانه‌ی جنگ جهانی اول به تفوق سرمایه‌ی مالی به مثابه ادغام سرمایه‌ی صنعتی و سرمایه‌ی بانکی انجامید. در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی و نیز پس از جنگ دوم جهانی، این سیادت سرمایه‌ی مالی تقویت گردید. در رژیم انباشت فوردیستی نیز نظام مالی مبتنی بر وساطت بانک‌ها بود و این امر نقش قاطع موسسات بانکی را در کنترل اقتصاد ملی تضمین می‌کرد. از دهه‌ی هشتاد میلادی بدین‌سوی، نقش بانک‌ها در هدایت نظام مالی تضعیف گردیده، به جای آن، بازار سرمایه و موسسات سرمایه‌گذاری نظیر شرکت‌های بیمه، صندوق‌های باز نشستگی و تعاون متقابل، هدایت نظام مالی را عهده دار شده‌اند. در رژیم انباشت کنونی، صاحبان سهام بواسطه‌ی کنترل بر مالکیت نقش فائده یافته‌اند. نظام کنونی مبتنی بر کنترل مستقیم صاحبان سهام بوده، معیار کارائی در آن به حداکثر رساندن سود سهام می‌باشد. در حالی که در دوره‌ی پیشین با توجه به نقش بانک‌ها در کنترل مستقیم بنگاه‌ها معیار اصلی به حداکثر رساندن سود اقتصادی بنگاه‌ها بوده است. تأکید بر به حداکثر رساندن سود سهام، و نه لزوماً سود اقتصادی بنگاه در رژیم انباشت کنونی، استقلال بازار بورس را از وضعیت تولیدی و کارائی بنگاه‌های سرمایه‌داری بیان می‌نماید. ۴) مرحله کنونی تحول سرمایه‌داری نه تنها با تراکم بلکه همچنین تمرکز عظیم سرمایه در مقیاس بین‌المللی مشخص می‌شود. بخش عمده‌ای از این تمرکز سرمایه تابع منطق به حداکثر رساندن ارزش سهام شرکت‌های معظم در بازارهای جهانی مالی می‌

«دلوکالیزاسیون» نامیده می‌شود، و تعمیق خصلت اجتماعی کار به سبب ادغام و وابستگی درونی رشته‌های متعدد فنی و علمی به ویژه به یمن وساطت انتقال اطلاعاتی جملگی آهنگ کار را تغییر داده است. آهنگ کار تابع انواع گوناگون شرایط کار است که در یک قطب آن با کار موقت، فصلی، قراردادی و به اصطلاح «منعطف» مشخص می‌شود، و در قطب دیگر با آن بخش از کار حرفه‌ای و فوق‌العاده تخصصی تعریف می‌گردد که غالباً مرزهای زندگی خصوصی (شخصی) و زندگی حرفه‌ای در بنگاه را در هم می‌نوردد. از نقطه نظر تکنولوژیک، جایگزینی اصل مکانیکی قطعه قطعه کردن کار صنعتی به اجزای متشکله‌ی آن که در نظام فوردیستی حاکم بود، با اصل کد بندی کردن اطلاعات و قراردادن پست‌های کار (مصادر کار) در یک مجموعه به صورت شبکه‌ای (network-reseau) که مختص نظام مابعد فوردیستی است، انقلابی بنیادین در حوزه‌ی ساختار تقسیم کار محسوب می‌شود.

اگر تقسیم کار فوردیستی یکی از مبادی اصلی افزایش بارآوری میانگین کار به حساب می‌آید، تحولات اخیر سرمایه‌داری مبنای صرفه جویی در استفاده از سرمایه، یا بهبود بارآوری میانگین سرمایه را فراهم آورده است. در حقیقت، انقلاب تکنولوژیک سوم، شالوده‌های مادی اجتماعی شدن روند کار را هر چه بیشتر عمق بخشیده، آن را در عرصه‌ی کار دفتری یا اداری نیز تسری داده است. امروزه، در شاخه‌های جدید خدماتی و صنعتی، خلق ثروت واقعی به میزان هر چه کمتری، به کار بست مستقیم نیروی کار در روند تولید وابسته می‌باشد. افزایش فزاینده سهم سرمایه‌ی استوار در قیاس با سرمایه ثابت و گردان، تولید ثروت را به میزان هر چه بیشتری به کار بست مستقیم تکنولوژی، سطح عمومی دانش، دستگاه‌ها، ماشین‌ها و ابزار تولید وابسته نموده است. مضافاً این که کار زنده، مستقیم و بیواسطه‌ی کارگر یا تولید کننده‌ی مستقیم چندان در روند تولید گنجانده نشده، بلکه نقش وی بیشتر به مثابه‌ی ناظر و تنظیم کننده‌ی روند تولید حائز اهمیت می‌باشد. تحولات عظیم تکنولوژیک یاد شده ترجمان واقعی خود را از طریق تاثیرگذاری بر روابط اجتماعی می‌یابند و از اینرو بدون درک تغییرات حاصله یا در حال شرف در حوزه‌ی مناسبات اجتماعی، مضمون واقعی و راستای تحولات تکنولوژیک مبهم و غیر قابل فهم خواهند بود.

۲) جهانی شدن و تاثیر آن بر روابط مزدبگیری نقطه‌ی شروع ادراک اشتراکات و وجوه تمایز دوره‌ی کنونی تحول سرمایه‌داری از دیگر ادوار آن است. فوردیسم به مثابه‌ی رژیم انباشت حاکم بر کشورهای معظم سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم عمدتاً بر بازار داخلی کشورهای مزبور متکی بود و حرکت

۱) مرحله‌ی کنونی سرمایه‌داری معاصر را می‌توان مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری صنعتی به سرمایه‌داری ما بعد صنعتی یا اطلاعاتی نامید. این تحول روندی در حال گذار است که هنوز به اتمام نرسیده، و هنوز نتایج قطعی خود را به منصفه‌ی ظهور نرسانده است. مبنای مادی این تحول، انقلاب سوم تکنولوژیک در عرصه‌ی اطلاعاتی و الکترونیک است که هم اکنون با انقلاب در عرصه بیولوژی مولوکولی ابعاد و جهات گوناگون و هنوز نا مکشوفی به خود گرفته است. ابداعات همزمان در عرصه تکنیک‌های اطلاعاتی، مخابراتی و اینترنت موجب تحرك در عوامل سازماندهی گردیده است. انقلاب نومیتریک با بوجود آوردن امکان انتقال فوری اطلاعات در هر لحظه به هر نقطه‌ای از یک شبکه سازمانی، بنگاه‌های سرمایه‌داری را قادر ساخته است تا از انعطاف سازماندهی فوق‌العاده‌ی بر خوردار گردند که تا کنون در تاریخ سرمایه‌داری سابقه نداشته است. به یمن این انقلاب اطلاعاتی، یک بنگاه سرمایه‌داری معظم، بهره‌مند از بازارها و شعبات گوناگون، گسترده در چهار گوشه‌ی جهان، قادر گردیده است بر تمامی عملکردهای خود نظارت مرکزی داشته باشد بی آنکه این نظارت مرکزی با عدم تمرکز و خود مختاری هر یک از شعب در تعارض قرار گیرد. این تحول زمینه مادی یک دگرگونی عظیم در ساختارهای سلسله مراتبی «هیرارشیک» پیشین را بوجود آورده است. بجای اصل اداره‌ی عمودی شرکت‌ها، بسیاری از بنگاه‌های معظم به صورت شرکت‌های شبکه‌ای تجدید سازمان یافته‌اند. در این شکل جدید سازماندهی، شعبات یک بنگاه، در آن واحد خود مختار و به یکدیگر وابسته‌اند.

مکانیزاسیون کار صنعتی در نظام فوردیستی سبب ایجاد رده‌بندی در کار کارگر بر حسب سطوح پرداخت دستمزد شده بود، که هر یک از این سطوح به نوع وظیفه‌ای که در مجموعه‌ی پیچیده سلسله مراتب تقسیم کار وجود داشت، مربوط می‌شد. این تقسیم کار فوردیستی سبب تشدید آهنگ کار نیز شده بود. معالاف از آن هیچ اثری در حوزه‌ی کار دفتری یا اداری نبود. بالعکس، یکی از ویژگی‌های عمده‌ی سرمایه‌داری معاصر، رشد بخش خدمات و نقش فائده آن از حیث تولید ارزش افزوده در کل اقتصاد است. رشد بخش خدمات در عین حال متضمن تحول کیفی کار دفتری یا اداری بوده است. گرد آوری و پرداخت اطلاعات بواسطه‌ی سمبل‌ها از طریق کامپیوتر و هماهنگ کردن سمبل‌ها به صورت شبکه‌ای، عملکرد کادرا را به طور ماهوی تغییر داده است. نقش کادرا، هم اکنون بخشاً به پرولتاریای فکری، بخشاً به هماهنگ کنندگان گروه‌های کار، و بخشاً به مبدعین و طراحان تحول یافته است. بعلاوه جابجایی جغرافیایی بخشی از فعالیت بنگاه‌ها (که اصطلاحاً

باشد. تشکیل سه بلوک منطقه ای جهانی، اروپا، نفتا (آمریکا، کانادا، مکزیک)، ژاپن و کشورهای پاسیفیک و رقابت فیمابین آنها تنها یکی از مراحل روند جهانی شدن سرمایه است. ادغام سرمایه های آمریکائی، اروپائی و ژاپنی مرزهای اتحادیه های منطقه ای را در هم نوردیده، تشکیل تراستهای عظیم فراملیتی را در مقیاس جهانی اعلام می دارد.

۵) انباشت سرمایه در نظام فوردیستی اساسا مبتنی بر اقتصاد ناشی از افزایش راندمان (مقیاس) تولید انبوه در صنعت بود. رشد مدام سرمایه استوار بهره دهی کار را افزایش می داد، و ثمرات ناشی از افزایش این بهره دهی بخشا به ازدیاد در آمد مزدبگیران می انجامید. افزایش در آمد مزد بگیران، همراه با تسهیلات بانکی در امر واگذاری اعتبارات مصرفی به مزد و حقوق بگیران، به نوبه خود افزایش مصرف توده ای را موجب می گشت. این افزایش، بطور زنجیره ای، مجددا سبب تقویت سرمایه گذاری و بالا بردن بهره دهی کار می گردید. بنگاه های تولیدی با توجه به ثبات نرخ سود تلاش می کردند تا رشد اقتصادی را به حداکثر رسانند. در رژیم انباشت کنونی، بر خلاف رژیم فوردیستی، رشد اقتصادی اساسا مبتنی بر صرفه جویی در کار برد سرمایه، و در خدمت به حداکثر رساندن سود سهام است. صرفه جویی در هزینه ها، و تقلیل ذخیره سازی عمدتا بواسطه سرمایه گذاری در عرصه تشکیلات و سازماندهی بنگاه های سرمایه داری صورت می گیرد. ابداع محصولات، و تنوع آنها منجر به سود دهی بنگاه ها می گردد. این سود به صورت سود سهام در میان صاحبین سهام توزیع می گردد و ارتقاء ارزش سهام شرکتها مزبور را سبب می شود. باتوجه به افزایش جمعیت مزد و حقوق بگیران صاحب سهام، به ویژه به واسطه اداره حقوق باز نشستگی و بیمه های اجتماعی توسط نهادهای سرمایه گذاری، بخش قابل توجهی از در آمد اقشار گوناگون کارگری و کارمندی به نوسانات بازار بورس منوط شده است. بدینسان ریسک سرمایه گذاری هرچه بیشتر از سرمایه به سوی کار انتقال یافته است.

۶) در عصر سرمایه داری ما بعد صنعتی و جهانی شدن شرکتها، اهمیت بنگاه های تولیدی نه صرفا در ارتباط با نقش آنان در تجمع انبوهی از کارگران در زیر یک سقف تولید، بلکه بالاخص در توانائی آنان در امر گر داوری و تلفیق مهارتها و تخصص های فردی و جمعی (یا سازمانی) تعریف می شود. بر رسی تاثیر جهانی شدن شرکتها بر روابط کارمندی، از حیث چگونگی مذاکره پیرامون دستمزدها، تقسیم ریسک فیمابین کار و سرمایه، و نیز تقسیم در آمد فیمابین دستمزد و سود، موید آن است که لاقفل سه نوع رابطه مزدبگیری قابل تفکیک می باشند. نوع اول، که مبتنی بر ثبات شغلی و تنوع قابلیتها ی حرفه ایست در بنگاه هایی از نوع توپوتا در ژاپن، کالمار در سوئد، صنایع اتوموبیل سازی بطور کلی و نیز صنایع فولاد رواج دارد. این نوع از روابط کار مزدی بر شکلی از سازماندهی کار استوار است که در آن سرمایه گذارهای ویژه در خصوص سرمایه انسانی به عمل آمده، و بارآوری کار بویژه به واسطه آموزش و فراگیری جمعی یا سازمانی در بنگاه افزایش می یابد. در این موارد، غالبا راجع به میزان دستمزد، شرایط کار و نیز اداره بنگاه، مذاکرات دستجمعی به عمل آمده، سندیکاها نقش فعالی به عهده دارند. نوع دوم، مبتنی بر تخصص های حرفه ایست که به یک بنگاه خاص مرتبط نبوده، می تواند در بنگاه های مختلف، چه در عرصه ملی، چه در عرصه بین المللی مورد بهره برداری قرار گیرد. در حال حاضر، این نوع از رابطه کار مزدی بهیچوجه خصلت غالب نداشته، صرفا ده در صد از کل مشاغل موجود در کشورهای پیشرفته سرمایه داری را تشکیل می دهد. این بخش از نیروی کار فوق العاده متحرک بوده، عمدتا شکل انفرادی رابطه مزدبگیری را تقویت می نماید. نیروی کار وابسته به این نوع از رابطه مزدبگیری، کادری جدید نظام سرمایه داری را تشکیل می دهند، و از اینرو نباید مرز آنان را با نوع اول رابطه

مزدبگیری که بخشی از طبقه کارگر را در بر می گیرد، مخدوش نمود. نوع سوم رابطه مزدبگیری مبتنی بر وابستگی به بازار کار است که شکل غالب رابطه مزدبگیری را در سرمایه داری انگلوساکسون تشکیل می دهد. این شکل از رابطه مزدبگیری به ویژه در خدمات توسعه یافته است. گردش نیروی کار در آن سریع بوده، و رقابت در بازار کار سبب تنزل فاحش سطح دستمزد رقابتی می گردد. بیمه ها و تأمینات اجتماعی در آن ناچیز، و در شرکتها ی کوچک غایب است. تنزل هزینه ها از طریق کاهش دستمزدها، شعار اصلی بنگاه هائی است که از این نوع رابطه کار مزدی بهره می جویند. اشکال گوناگون مشاغل موقت، بی ثبات، و فاقد تأمینات اجتماعی در این نوع رابطه تکثیر و گسترش یافته، به نا برابریهای اجتماعی متعدد دامن زده است. بدون تعیین مبنای حداقلی از حقوق و تأمینات اجتماعی برای هر شهروند صرفنظر از موقعیت شغلی وی، این نوع رابطه مزد بگیری صرفا عاملی در جهت تنزل مطلق سطح زندگی طبقه کارگر، فقر و فاقه آن، و تشدید نابرابریهای اجتماعیست.

امروزه در قیاس با دوران فوردیسم، امر تخصص و کاردانی حرفه ای تنها به اقشار محدود و صاحب امتیاز طبقه کارگر (یا به اصطلاح اشرافیت کارگری) محدود نشده، بلکه کل طبقه کارگر و شرایط باز تولید نیروی کار آن را در بر می گیرد. به همان اندازه که کار مستقیم کارگر در تولید ثروت نقش فرعی یافته، نقش آن به عنوان ناظر و تنظیم کننده تولید، لزوم درجه ای از مهارت و کاردانی را به منظور به کارگیری قدرت مولد عمومی، استفاده از دانش عمومی، یا به جریان اندازی شبکه اطلاعاتی وقتی (از جمله استفاده از کامپیوتر، نرم افزارها و اینترنت) ایجاب می نماید.

۷) سرمایه داری ما بعد صنعتی نه تنها بر شدت نابرابریهای اجتماعی در کشور های پیشرفته سرمایه داری افزوده است، بلکه این نابرابریها را در مقیاس بین المللی به ویژه فیمابین کشورهای پیشرفته و در حال توسعه افزایش داده است. سرمایه داری ما بعد صنعتی بر انقلاب اطلاعاتی متکی ست و بهره مندی از برتری اطلاعاتی، تفاوتها ی مربوط به رشد اقتصادی فیمابین کشورها ی توسعه یافته و در حال توسعه را به طور تصاعدی افزایش می دهد. جابجائی سرمایه ها، بویژه از طریق بنگاه های فراملیتی، اشکال گوناگون سرمایه گذاری مستقیم در کشور های در حال توسعه ای را که از نیروی کار ارزان برخوردارند افزایش داده است. تاثیر بی واسطه جهانی شدن در کشورهای در حال توسعه بویژه عبارت بوده است از افزایش رقابت از طریق تقلیل هزینه کار به ویژه از طریق به حداقل رساندن ارزش نیروی کار. این امر بر وخامت و بی حقوقی کارگران و اقشار زحمتکش و تهیدست در کشورهای در حال توسعه افزوده است.

۸) سرمایه داری ما بعد صنعتی یا اطلاعاتی، با در ارتباط قرار دادن تمامی اطلاعات حاصله از شاخه ها و رشته های گوناگون تولید و خدمات، و با ایجاد وابستگی متقابل فیمابین رشته های مزبور در مقیاس بین المللی، خصلت اجتماعی کار را بیش از پیش تشدید و تعمیق بخشیده و تعارض آن را با شکل خصوصی مالکیت آشکار نموده است. به لحاظ تاریخی نظام سرمایه داری مبتنی بر تصاحب ارزش اضافی حاصل از نیروی کار زنده یا مستقیم کار گران بوده است، حال آنکه در اقتصاد جدید نیروی کار در شکل مستقیم خود به مثابه سرچشمه عظیم ثروت اجتماعی خاتمه یافته، و بدین اعتبار زمان کار دیگر اندازه گیر ارزش مبادله نمی باشد. با فرعی شدن نیروی کار مستقیم در روند تولید، و تبدیل آن به ناظر و تنظیم کننده تولید، "سرت زمان کار از خود بیگانه که ثروت کنونی بر آن استوار است... به مثابه یک بنیاد حقیر جلوه می کند" (مارکس). بدین اعتبار، سرمایه داری اطلاعاتی شرایط مادی را برای سوسیالیزم در مقیاس جهانی آماده کرده است.

مع الوصف، مرحله کنونی توسعه سرمایه داری هر گونه پروژه مبتنی بر سوسیالیزم دولتی و سوسیالیزم در یک کشور جداگانه را بی اعتبار ساخته است. پدیده جهانی شدن سرمایه، نه تنها بر امکان ساختمان سوسیالیزم در یک کشور واحد خط بطلان کشیده است، بلکه حتی موفقیت سیاست گذاریهای اقتصادی و یا تحقق مطالبات مهم اتحادیه ای را در این یا آن کشور پیشرفته سرمایه داری به تنهایی با مشکلات عدیده مواجه نموده است. تضعیف نقش بانکها در قیاس با بازار سرمایه، امکان کنترل و حساسرسی کل اقتصاد از طریق نظام بانکی و استقرار سوسیالیزم دولتی از طریق تبدیل همه شهروندان به کارکنان یک دولت ملی را بی پایه نموده است. سوسیالیزم به مثابه اجتماعی کردن وسائل تولید، نه با دولتی کردن وسایل تولید مترادف است، و نه با برنامه ریزی مرکزی. برنامه ریزی مرکزی آمرانه، با پیچیدگی اقتصاد معاصر خوانائی نداشته، بیشتر برای اداره امور در نظام سربازخانه ای، یا اقتصاد بسیج شده منجمله اقتصاد سرمایه داری در دوره جنگ خوانائی دارد. حال آن که سرمایه داری معاصر باتکوین اشکال منعطف سازماندهی، تلفیق نظارت مرکزی با عدم تمرکز و خود مختاری بنگاه های وابسته به شرکتها ی معظم فراملیتی و جهانی را در شاخه های نوین اقتصاد میسر نموده است. سوسیالیزم یقینا نیازمند برنامه ریزی و بویژه برنامه ریزی ارشادی با استفاده از اهرمهای اقتصادی کلان است. این نوع برنامه ریزی می باید با اشکال متنوع قراردادهای، پیمانهای گروهی و جمعی، پرتکل ها، معاهدات، کنوانسیونها، تعیین نرم ها، نظارت و کنترل مجامع همبسته و تعاونی تولیدکنندگان، مصرف کنندگان و دیگر نهادهای جامعه مدنی در سطح شهرداریها، مناطق، و در سطوح ملی و فراملی تلفیق گردد.

۹) چنانکه پیشتر اشاره شد، سرمایه داری معاصر به ویژه آن نوع از روابط مزدبگیری را که مستقیما به بازار کار وابسته می باشد، توسعه داده است. این نوع از رابطه مزدبگیری، ضمن آن که بر تحرک نیروی کار می افزاید، ثبات شغلی، یا وابستگی کارگران را به محیط کار تضعیف نموده، به موقعیت شغلی آنان خصلتی گذار، موقت، و بی ثبات می بخشد، و تأمینات و حقوق اجتماعی آنان را زیر سوال می برد. با توجه به لزوم تحرک نیروی کار، و نیز لزوم آموزش پذیری دائمی کارگران جهت انطباق با کارهای گوناگونی که باید در طول زندگی حرفه ای خود بعهده گیرند، معیار تأمین حداقل معیشت و تأمینات اجتماعی باید بر حسب شغل پذیری (آمدگی به اشتغال) و نه موقعیت شغلی تعیین گردد. سوسیالیزم به مثابه الفای کار مزدی متضمن فراهم نمودن آن شرایط اجتماعیست که تحت آن نیروی کار دیگر یک کالا نبوده، تولید کننده مستقیم به لحاظ اقتصادی ناگزیر از فروش نیروی کار برای باز تولید قوای جسمانی خود نمی باشد. تحقق اصل شغل پذیری و بنابراین تأمین حداقل شرایط معیشت و تأمینات اجتماعی برای کلیه شهر وندان صرفنظر از موقعیت شغلی آنان و بر مبنای آمدگی به اشتغال، اقدامی انتقالی در جهت گذار به سوی سوسیالیزم می باشد.

سرمایه داری معاصر با افزودن بر وزن و نقش بازار سرمایه و بالاخص انواع موسسات سرمایه گذاری نظیر صندوقهای تعاون و همیاری متقابل، باننشستگی، بیمه های اجتماعی و غیره دایره مزد بگیر- سهام دار را در سطح کل جامعه افزایش داده است. تحت چنین شرایطی شکندگی مالی بازار سرمایه و بحرانیهای بازار بورس مستقیما بر سطح در آمد عموم شهر وندان و بالاخص اکثریت مزد و حقوق بگیران اثر می گذارد.

حقوق باز نشستگی و دیگر درآمدهای این طبقات و گروه های اجتماعی نمی تواند صرفاً بر مبنای "کار آبی" بازار سهام تعیین شود، چرا که در آمد های مزبور بخشی از حقوق اجتماعی ایشان به مثابه شهر وند محسوب می شود. از اینرو ضروریست تا اتحادیه ها و مجامع کارگری از حق کنترل و مشارکت در اداره سهام کارگران در موسسات سرمایه گذاری برخوردار گردند. اگر در دوران سرمایه داری صنعتی، مطالبه کنترل کارگری بر بنگاه تولید یک در خواست انتقالی محسوب می شد، امروزه این مطالبه باید با در خواست مبنی بر کنترل کارگری بر عملکرد موسسات سرمایه گذاری در بازار بورس و اوراق بهادار تکمیل گردد. اگر کنترل کارگری مکتبی است برای آماده کردن طبقه کارگر جهت مدیریت صنایع، کنترل بر موسسات سرمایه گذاری مکتبی است برای آماده کردن آنان جهت ارتقاء یافتن به مالکین جمعی وسائل تولید، بدون این که این مالکیت جمعی لزوماً خصلتی دولتی داشته باشد.

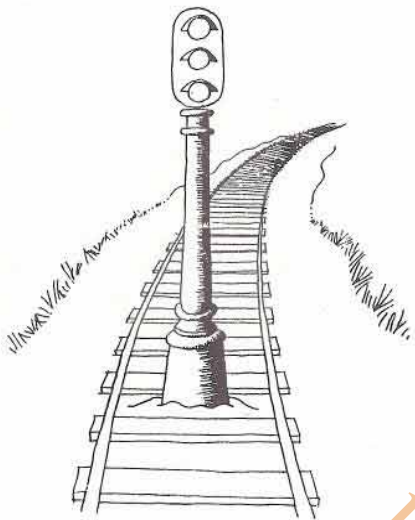
۱۰) انقلاب سوسیالیستی مستلزم به کف آوردن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است. در ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی از هنگام کمون پاریس بدینسو، حکومت کارگری دیکتاتوری پرولتاریا نیز نامیده شده است، چرا که وجه تسمیه اصطلاح "دیکتاتوری" همانا مترادف با قدرت و حاکمیت بوده است که بدو از قانون منبعث نبوده، بلکه از توازن قوا نشات می گیرد. مع الوصف، ارتجاع استالینی و تجربه حکومت های خود کامه توتالیتر در جوامع نوع شوروی این اصطلاح را به فحشاء کشانده و آن را با برقراری نظامی مبتنی بر حق انحصاری حزب کمونیست در اداره دولت و باصطلاح "رهبری جامعه" مترادف نموده است. به سبب این تجربه، اصطلاح مزبور در اذهان عمومی، بالاخص در میان اکثریت رنجبران جهان نه تنها با حکومت کارگری یکسان نبوده، بلکه اساساً با حکومت توتالیتر و انحصاری یک قشر یا کاست صاحب امتیاز حزبی و بورکرات یگانه پنداشته می شود. از دیدگاه ما، اولاً، تصرف قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر لزوماً از طریق قهر آمیز نبوده بلکه می تواند همچنین از طریق روشهای مسالمت آمیز و از طریق انتخابات عمومی به انجام رسد. جمهوری دمکراتیک پارلمانی، حکومت شورائی یا دیگر اشکال حکومتی می توانند مبنای دستیابی طبقه کارگر به قدرت باشند؛ ثانیاً، قدرت کارگری نه با رهبری هیچ حزب، دسته و گروهی، و نه با تسلط هیچ ایدئولوژی مشخص می گردد. هیچ حزبی "انحصار" نمایندگی طبقه کارگر را به عهده نداشته، مبارزه سیاسی احزاب مترادف با قایل شدن نقش رهبری یا پیشوائی برای هیچ حزبی در دولت نیست؛ ثالثاً، قدرت کارگری بر پایه حفظ و تداوم حق شهروندی و دمکراسی سیاسی استوار است؛ این قدرت، آزادی های سیاسی بی قید و شرط را برای کلیه احزاب، گروه ها و دستجات سیاسی برسمیت می شناسد و حق رای برابر، مساوی و مخفی کلیه شهروندان را اصل می پندارد. قدرت کارگری تنها تلاش می کند تا برابری حقوقی و قضائی همه شهروندان در استفاده از ابزارهای بیان جمعی، سازماندهی را به یک برابری واقعی مبدل نماید. این امر بدون قراردادن امکانات مادی جهت تجمع و ابراز بیان به اکثریت مزد و حقوق بگیران جامعه میسر نمی باشد. ارباب، قدرت کارگری میراث دار سنت لائیسیم بوده، بر تفکیک دین از دستگاه دولت و دستگاه آموزشی استوار است. مضاف بر این، آموزش و پرورش باید از دستگاه دولتی مستقل باشد؛ خامساً، وجه ممیزه قدرت کارگری، عبارتست از خصلت شورائی آن که بر اعمال دمکراسی مستقیم از

جانب اکثریت توده ها ی جامعه، و تلفیق قوه مقننه و مجریه استوار است. این در عین حال به معنای انتخابی بودن و حق فراخوانی مقامات اداری و نظامی در سطوح گوناگون می باشد. مع الوصف در عصر موشکهای بالیستیک، تسلیح توده ای نمی تواند جایگزین ارتش حرفه ای یا کادر های حرفه ای نظامی باشد. این امر در عین حال متضمن تشدید مبارزه برای خلع سلاح هسته ای، نظارت، کنترل و نابودی سلاحهای مخرب دستجمعی، شیمیائی و غیره می باشد؛ سادساً، قدرت نوع شورائی بدون سازماندهی اقتصادی در جهت النای کار مزدی نمی تواند تداوم یابد، و بالعکس می تواند به نظامی خود کامه و توتالیتر استحاله پیدا کند. چرا که در حکومت مطلقه نیز اصل تفکیک قوا وجود ندارد. تمایز اصلی قدرت نوع شورائی با حکومت مطلقه، در خصلت انتخابی بودن مراجع تصمیم گیری، حق فراخوانی آنان و نیز تضمین آزادیهای سیاسی بی قید و شرط منجمله آزادی عقیده و بیان، مطبوعات، اجتماعات، احزاب، سندیکاها و نتیجتاً تعداد احزاب یا پلورالیزم سیاسی می باشد. از اینرو النای آزادی های مزبور به بهانه "حفظ قدرت شورائی" مترادف با تلاش برای استقرار نظامی خود کامه و توتالیتر است. افزودن دمکراسی اجتماعی، دمکراسی مستقیم یا نوع شورائی بر دمکراسی سیاسی به معنای حذف دمکراسی سیاسی نبوده، بلکه تحکیم و گسترش آن را مد نظر دارد. بواقع هر راهی بجز دمکراسی به سوی سوسیالیزم منجر به ارتجاع خواهد شد.

۱۱) آزادی طبقه کارگر به دست خود طبقه کارگر انجام پذیر است. قدرت کارگری به مثابه یک جنبش عظیم سوسیالیستی اکثریت جامعه به نفع همین اکثریت، محصول یک رشته مبارزات طولانی طبقه کارگر، سازماندهی و رشد آگاهی این طبقه در مقیاس ملی و جهانی، و نیز مجموعه ای از مبارزات رهائیبخش و رادیکال اجتماعی نظیر جنبش زنان، جوانان، محیط زیست و غیره می باشد. منشا این قدرت نهادهای توده ای و رادیکال جامعه، مدنیست و به مثابه یک جنبش، طیف گوناگون و گسترده ای از افراد و اقشار اجتماعی را که علیه تبعیضات و نابرابریهای اجتماعی مبارزه نموده در بر می گیرد.

طبقه کارگر با متشکل نمودن خود در احزاب سیاسی کارگری، اتحادیه ها، تعاونی ها و انواع گوناگون مجامع کارگری و با استفاده از همه اهرمهای ابراز بیان دستجمعی نظیر، مطبوعات، رسانه های گروهی، اجتماعات، اعتصابات، تظاهرات و غیره خود را برای ارتقاء به طبقه حاکم جامعه آماده می نماید. *****

۱) تزه های حاضر را باید به مثابه طرحی اولیه جهت دامن زدن به یکرشته مباحثات در خصوص سرمایه داری معاصر و سوسیالیسم تلقی کرد. اگر چه نویسنده شخصاً مسئول نکات مطروحه در این تزه ها، و طبعاً کاستی ها و نقصانهای آن است، اما لازم می داند بالاخص از رفقای عزیز خود، حیدر، نبی صمیمی، و ناصر مهاجر که از طریق مباحثات متعدد، انتقادات و پیشنهاداتشان در تدوین آن موثر بوده اند، سپاسگزاری نماید. مضافاً نویسنده ضروری می داند نهایت تشکر خود از رفیق اصغر ایزدی اعلام نماید که با صرف وقت و حوصله فراوان زحمت مطالعه تزه های حاضر را به خود روا داشت و ملاحظات انتقادی خود را در اختیار نویسنده قرارداد. سعادت برخورداری از این رایزنی ها، البته به معنای اعمال همه انتقادات در تهیه متن حاضر نبوده، و همانطوریکه بالاتر نیز خاطر نشان کرده ایم، مسئولیت خطا ها، و کژیها را صرفاً متوجه نویسنده می نماید.



کشف و بازگشایی امپریالیسم

نوشته: جان به له می فاستر

John Bellamy Foster

برگرفته شده از نشریه "مانتلی ریویو"، شماره نوامبر ۲۰۰۲
ترجمه ی ا. بهرنگ

تقریباً در سرتاسر قرن بیستم، مقوله "امپریالیسم" در بین محافل حاکم جهان سرمایه داری، مقوله ای فاقد موضوعیت و خارج از حیطه ی قابل قبول مباحث سیاسی تلقی می شد. در جریان جنگ ویتنام، اشاره به مقوله "امپریالیسم" در یک نوشته، هر قدر هم که به طور واقع بینانه صورت می گرفت، تقریباً همیشه گواهی بر آن محسوب می شد که نویسنده ی مطلب به طیف چپ تعلق دارد. Harry Magdoff در پیش گفتار کتاب Pierre Jalec تحت عنوان "امپریالیسم در دهه ی هفتاد" (چاپ سال ۱۹۷۱ در امریکا)، در این رابطه می نویسد: "آکادمیسین های بانزاکت همواره به عنوان یک اصل ترجیح می دهند که از اصطلاح "امپریالیسم" پرهیز کرده و از آن استفاده نکنند چون این ترم را ناخوشایند و غیرعلمی می بینند."

اما این روزها، ناگهان اوضاع طور دیگری است. به طوری که روشنفکران و سیاست مداران امریکایی امروزه در مطبوعات و رسانه های معتبری چون "New York Times" و "Foreign Affairs" به طور مکرر و با صراحت تمام این اصطلاح را به کار می برند. این امپریالیست پسندی (imperialist fervour) و به عبارتی تب استفاده از اصطلاح امپریالیسم، تا اندازه زیادی مرهون جوی است که کاپیتنه بوش تحت عنوان "جنگ با تروریسم" به راه انداخته و به صورت تسخیر و اشغال افغانستان - و در صورت توفیق مقاصد این "جنگ" همچنین عراق

- در حال تجلی است. مطابق "استراتژی امنیت ملی" کابینه بوش، در رابطه با استفاده از نیروی نظامی جهت حفظ و پیشبرد منافع ایالات متحده هیچ حد و مرزی وجود ندارد.

و درست در جریان پیشبرد یک چنین سیاستی - که اسم آن را چیزی جز یک امپراتوری [امپراتوری آمریکا] نمی توان گذاشت- روشنفکران و شخصیت های سیاسی (حاکمیت) نه فقط به استفاده از لفظ و ایده ی امپریالیسم بلکه همچنین به تعریف معنا و مفهوم امپریالیسم از زاویه ی نگرش حامیان قرن نوزدهمی آن؛ یعنی به مثابه یک پروژه عظیم متمدن سازی، روی آورده اند. تا جایی که این روزها در میان رسانه ها و مطبوعات رسمی، تشبیه و مقایسه ایالات متحده با امپراتوری روم و امپراتوری انگلستان به امری عادی مبدل گردیده است. در این بین، تنها کافی است سوابق و جنبه های مارکسیستی بحث امپریالیسم، یعنی استیلا و استثمار اقتصادی - نژاد پرستی که جای خود دارد- از این بحث حذف شود تا مقوله مزبور (یعنی امپریالیسم) برای اینان به موضوعی کاملا مفید و قابل مصرف مبدل گردد.

طبق اظهارات Michael Ignatieff - پرفسور رشته "برنامه ریزی حقوق انسانی" در "دانشکده امور دولتی کندی"، وابسته به دانشگاه "هاروارد" - مندرج در مجله "نیویورک تایمز" مورخ ۲۸ جولای ۲۰۰۲: "در گذشته، امپریالیسم بلائی تلقی می شد که از طرف سفیدپوستان نازل شده بود و همین موضوع، مضمون بد و ناخوشایندی به آن می داد. اما امپریالیسم، صرفا به این دلیل که مضمون آن غیرعرفی است، ضرورت خود را از دست نمی دهد." او در ارتباط با عملیات نظامی آمریکا در افغانستان می نویسد: "آخر نیروهای نظامی ویژه که مددکار اجتماعی نیستند آنها در حقیقت قوای امپراتوری (امریکا) هستند و اتوریته و منافع این کشور در آسیای مرکزی را بسط و گسترش می بخشند. چه اسم این نیروها را "پاسداران صلح" یا "ارتش سازندگی" بگذارید چه هر اسم دیگری به آنها بدهید، بدون تعارف و در اصل باید قبول کنیم که آنچه که در واقع در مزار شریف جریان دارد چیزی جز اعمال کنترل امپراتوری (امریکا) در این منطقه نیست. در حقیقت، همه جنگ آمریکا علیه تروریسم، چیز دیگری جز اعمال امپریالیسم نیست. البته شنیدن این مطلب برای آن دسته از آمریکایی ها که دوست ندارند کشور خود را هم چون یک امپراتوری ببینند، شاید ناخوشایند و تکان دهنده باشد. اما برآستی اسم این همه قشون نظامی اعزامی آمریکا را چه باید گذاشت؟ اجنه ای که دنیا را قرق می کنند؟"

G. John Ikenberry ، استاد رشته "ژئوپلیتیک و عدالت جهانی" در دانشگاه "جورج تاون" و یکی از نویسندگان دایمی مجله "Foreign Affairs" - منتشره از سوی "شورای روابط خارجی" - در شماره سپتامبر- اکتبر ۲۰۰۲ همین مجله می نویسد:

جنگ کابینه بوش علیه تروریسم، ایده های تازه ای را در رابطه با استراتژی گسترده ایالات متحده و بازسازی ساختار جهان تک قطبی کنونی به جریان انداخته است. این ایده ها خواستار اعمال فشار و خشونت یک جانبه، خودسرانه و تدافعی آمریکا می باشند. زور و اتوریته ای که - در صورت امکان - از ائتلاف نیروهای موافق آن شکل گرفته ولی نهایتا از قید و بندهای اصول و موازین جامعه بین الملل، رها باشد. این دیدگاه ها در شکل حاد ، به یک دید نوامپریالیستی شکل می بخشند که در آن ایالات متحده در عرصه هایی نظیر تعیین استانداردهای بین المللی، امنیت جهانی، اعمال فشار و خشونت و اجرای عدالت، نقش آقایی جهان را به خود تفویض می نماید. البته باید خاطر نشان ساخت که نویسنده مزبور، این صحبت ها را با دید انتقادی و به عنوان یک انتقاد مطرح نمی سازد. وی در ادامه ی گفته خود، به خواننده می گوید: "اهداف فرمانروایان آمریکا و نحوه عملکرد

دولت این کشور خیلی محدودتر و بی خطرتر از اهداف و سیاست های امپراتوری های پیشین، می باشد."

از سوی دیگر، باید گفت که برخورد دیگر شخصیت های بانفوذ سیاسی و روشنفکری این طیف، چندان فرق ماهوی با آنچه که در بالا برشمرده شد، ندارد و به عبارتی همگی سرتاپا یک کرباس و جملگی مدافع پروپا قرص نوامپریالیسم می باشند. Sebastian Mallaby ، یکی از مقاله نویسان Washington Post و یکی از هواخواهان مردد امپریالیسم که البته در دفاع از آن دارای سبک خاص نیز می باشد، در شماره آوریل ۲۰۰۲ نشریه "Foreign Affairs" ضرورت وجودی امپریالیسم را چنین توضیح می دهد که: "منطق وجودی نوامپریالیسم سرسخت تر از آن است که کابینه بوش بتواند از آن، سر باز زند. Max Boot ، یکی از مقاله نویسان Wall Street Journal ، در نوشته ای تحت عنوان "ادله ای برای امپراتوری آمریکا" منتشره در Weekly Standards مورخ ۵ اکتبر ۲۰۰۱ ، این طور ارزیابی می کند که: "امروزه آمریکا در بسیاری از سرزمین هایی که زمانی سربازان ارتش استعماری بریتانیا در آنها طی نسل های متمادی جنگیده بودند، با چشم انداز جنگ نظامی روبرو می باشد. این سرزمین ها، همه آن مناطقی است که ارتش های کشورهای غربی می بایست بی نظمی را در آنها سرکوب می کرد. در واقع، مردم افغانستان و ممالک آشفته ای نظیر آن، امروزه برای برقراری حکومتی تحت قیمومت دول خیراندیش خارجی از قبیل آنچه که زمانی توسط رجال متکی به نفس انگلیسی در "جادیپور" (هند فعلی) و "پیت هلمتز" (در قاره آفریقا) برپا گردیده بود، دارند التماس می کنند." در همان حال، Robert Kaplan ، یکی از قلم به دستان نشریه ی Atlantic Monthly ، در کتاب "سیاستمداری جنگی"، از به راه اندازی یک جنگ صلیبی توسط آمریکا "برای برقراری خیر و سعادت در دورترین نقاط جهان زیر سایه نفوذ امپراتوری نرم و ملایم آمریکا"، سخن گفته و جانبداری می نماید. در همان حال، Zbigniew Brzezinski ، مشاور امنیت ملی دولت جیمی کارتر، مدعی است که وظیفه اصلی ایالات متحده در ارتباط با حفظ و حراست از امپراتوری خویش، آن است که "از بروز بحانی در میان رعایا و خراج گزاران خود ممانعت به عمل آورده و مساله ی وابستگی را در جمع آنان حفظ نماید. نیز آن که این خراج گزاران را مطیع و سربه راه نگه داشته، آنها را تحت حمایت خود قرار داده و در عین حال، از برقراری اتحاد و همبستگی میان بربرها جلوگیری نماید." Stephen Peter Rosen ، سرپرست "انستیتیوی مطالعات استراتژیک "الین" در دانشگاه هاروارد، در ماهنامه ی "هاروارد ریویو" شماره ماه مه - جون ۲۰۰۲ ، می نویسد: "هدف ما (یعنی نیروی نظامی آمریکا) این نیست که با رقبای خود وارد جنگ شویم بلکه هدف آن است که از موقعیت و نظم فرمانروایی خود حفظ و حراست نماییم." و بلاخره آن که Henry Kissinger کتاب اخیر خود تحت عنوان "آیا آمریکا به سیاست خارجی نیاز دارد؟" را با این عبارات آغاز می کند: "ایالات متحده حتی در برابر بزرگترین و نیرومندترین امپراتوری های پیشین، از موقعیتی برتر و بلامنزاع برخوردار می باشد." (۱)

البته در همین جا باید یادآور شد، که بکارگیری دوباره ی مقوله "امپراتوری" و "امپریالیسم" در مباحث جاری درون حکومت، دارای یک سری قواعد می باشد. یکی از این قواعد، تاکید و تمجید از انگیزه های خیرخواهانه ی منحصر به فرد ایالات متحده است. قاعده دیگر آن است که، هواخواهان و حامیان امپریالیسم با دقت تمام، بحث و نظرات خود را به جنبه ی سیاسی و نظامی مقوله امپراتوری و امپریالیسم محدود نموده (و به این صورت از هرگونه اشاره ای به جنبه اقتصادی قضیه یعنی امپریالیسم اقتصادی پرهیز می نمایند). قاعده دیگر آن که، از تمامی مفاهیم و عبارات رادیکالی که به نوعی مقوله امپریالیسم را به نظام سرمایه داری و استثمار ربط می دهند، اجتناب می گردد.

پایه های اقتصادی امپریالیسم

زادگاه ایده و مفهوم امپریالیسم اقتصادی - و نه امپریالیسم در مفهوم عام آن - ایالات متحده ی اواخر قرن نوزده بود. Charles A. Conant در رساله خود تحت عنوان "پایه های اقتصادی امپریالیسم" که نخستین بار در ۱۸۹۸ و در جریان جنگ اسپانیا و آمریکا در نشریه North American Review منتشر گردید، این طور استدلال می کند که: (پیدایش) امپریالیسم امری بود ضروری تا به واسطه آن، در شرایط کمبود مجاری (بازارهای) سرمایه گذاری سودآور، سرمایه اضافی بتواند جذب گردد - یا به عبارت دیگر، به واسطه آن بتوان آنچه را که او مساله "سرمایه متراکم" می خواند، مرتفع ساخته و برطرف نمود. Conant در این رابطه می نویسد: این که ایالات متحده عملا مالکیت ارضی ممالک شرق را به تصرف خود درآورد، یا این که سردار و سپاه به این نواحی گسیل نماید و پادگان در این مناطق مستقر کند، یا آن که سیاست بینابینی ی حمایت از حکومت های ظاهرا مستقل را پیش گیرد، و یا این که به استقرار نیروی دریایی و انتساب نمایندگان دیپلماتیک در این مناطق به عنوان پایه هایی برای تامین حقوق خود در زمینه ی تجارت آزاد در شرق، اکتفاء نماید، همه و همه به جزئیات امر مربوط می گردند... نویسنده ی این سطور هواخواه متعصب "امپریالیسم" نیست، اما در عین حال ترسی هم از به کار بردن این واژه ندارد چنانچه معنای آن تنها این باشد که ایالات متحده از این طریق، بتواند حق خود را در دسترسی به بازارهای آزاد در سرتاسر ممالک کهن که اکنون به روی منابع اضافی کشورهای سرمایه داری باز گردیده و با خود فوائد و محاسن تمدن مدرن را موجب گردیده، تامین و تثبیت نماید. این که پیشبرد این سیاست، احتمالا با خود برقراری حکومت های مستقل و مستقیم گروهی نیمه وحشی جزیره نشین را به دنبال خواهد آورد، موضوعی است قابل بحث. اما از جنبه ی اقتصادی قضیه، باید گفت که در این رابطه تنها یک راه وجود دارد و آن این که، یا باید به شکلی از اشکال برای به کار انداختن سرمایه ها و کارخانجات آمریکایی در این کشورها به رقابت پرداخت و از این طریق به این ممالک وارد شد و یا این که به روال فعلی به تکتیر و بازتکتیر بی مصرف و بی خود ابزار و وسایل کنونی ی تولید و ارتباطات ادامه داده و شاهد انبوه محصولات مصرف نشده در بازار، شاهد تشنج ناشی از رکود تجارت و شاهد عایدی مستمرا روبه کاهش سرمایه گذاری های اقتصادی ای که اتخاذ یک سیاست غلط می تواند به وجود آورد، باشیم. (۲)

مناقشات و درگیری های موجود میان قدرت های بزرگ جهانی در پایان قرن نوزده و آغاز قرن بیستم در رابطه با تقسیم آفریقا، و نیز بروز جنگ هایی نظیر جنگ چین و ژاپن (۱۸۹۴-۱۸۹۵)، جنگ اسپانیا و آمریکا، جنگ آفریقای جنوبی (معروف به جنگ بوئر) و بلاخره جنگ روسیه و ژاپن، بیانگر پیدایش و ظهور پدیده ای به نام نوامپریالیسم بود - پدیده ای که برخاسته از مرحله سرمایه داری انحصاری بود و به طور کیفی از آن چه که قبلا به شکل نظام استعماری و تحت این عنوان مطرح بود، متمایز می گردید. و این مطلب به توبه ی خود به طرح تئوری های اقتصادی درباره امپریالیسم از سوی حامیان آن، منتهی گردید. مدعیان و حامیانی که بر خلاف اشارات Conant ، به هیچ وجه به آن (امپریالیسم) به عنوان یک مقوله ی "احساسی" و صرفا از روی تعصب نگاه نمی کردند. تغییر در مضمون و مفهوم امپریالیسم، از سوی دیگر، به طرح و ظهور یک تحلیل هرچه بیشتر انتقادی و همه جانبه انجامید که نخستین نمونه ی آن را می توان اثر کلاسیک John A. Hobson تحت عنوان "مطالعه ای درباره امپریالیسم" دانست که اولین بار در ۱۹۰۲ منتشر گردید. Hobson یکی از نقادان بارز و برجسته ی سیاست های دولت انگلستان در جنگ "بوئر" محسوب می شد، و درست در جریان تکمیل و گسترش

مباحث انتقادی خود پیرامون جنگ "بوئر" بود که او به نقد و بررسی مقوله امپریالیسم، رسید. Hobson در یکی از فصل های معروف کتاب خود تحت عنوان "ریشه ی اقتصادی امپریالیسم"، در این رابطه می نویسد:

چنین به نظر می رسد که هرگونه تلاش چه در راستای بهبود بخشیدن به شیوه های تولید و چه در جهت متمرکز ساختن مالکیت و کنترل، گرایش به [گسترش مناسبات امپریالیستی] را برجسته ساخته و به نمایش می گذارد. به همان موازات که ملل دنیا یکی پس از دیگری به اقتصاد ماشینی روی آورده و شیوه های صنعتی تولید را اتخاذ می نمایند، برای صاحبان موسسات تولیدی، تاجر و بانک داران این نوع از اقتصاد و شیوه تولیدی هرچه بیشتر مشکل می گردد که از منابع و امکانات اقتصادی خود به شکل سودآور، استفاده نمایند... در همه جا، امکانات تولیدی اضافی و سرمایه های مازادی به چشم می خورند که پوسته در تکاپوی محلی برای سرمایه گذاری می باشند. تمامی صاحبان سرمایه به این مطلب اذعان می نمایند که درجه رشد قدرت تولیدی در کشورشان بیش از میزان رشد کمی مصرف می باشد. و نیز این که، بیش از آن چه که بتوان با سود فروخت، کالا تولید می شود. علاوه بر آن این که، بیش از آن که بتوان به منابع و محل های سودآوری جهت سرمایه گذاری دست یافت، سرمایه وجود دارد. این ها آن زمینه های اقتصادی ست که ریشه مادی امپریالیسم را موجب می گردند.

البته باید به خاطر داشت که نظرات و نوشته های Hobson از موضع سوسیالیستی برنخاسته و نشأت نمی گرفت. او معتقد بود که امپریالیسم از اعمال سلطه ی یکسری مراکز مشخص اقتصادی و مالی ی تمرکز یافته، ناشی می شود و با اتخاذ و اجرای یک سلسله فرم های اقتصادی بنیادین در ارتباط با حل مساله توزیع ناقص درآمد و نیازهای اقتصاد داخلی، می توان به انگیزه های وجودی امپریالیسم پایان بخشید. اما به هر حال، نوشته های او با توجه به تاثیر شخصی که بر نظریه ها و تحلیل های مارکسیستی - که در آن ایام در حال شکل گیری بود - داشت، در این رابطه از اهمیت خاص خود برخوردار بود.

مهمترین تحلیل مارکسیستی از مقوله امپریالیسم توسط لنین در کتاب معروف او تحت عنوان "امپریالیسم، به مثابه عالیترین مرحله رشد سرمایه داری" فرموله شد که نخستین بار در ۱۹۱۶ منتشر گردید. هدف اصلی لنین از نوشتن این اثر، آن بود که رقابت های موجود میان قدرت های بزرگ امپریالیستی را که به جنگ جهانی اول منجر شده بود، توضیح دهد. اما در جریان بسط و توسعه نظرات خود، لنین امپریالیسم را به سرمایه داری انحصاری ربط داده و چنین استدلال نمود که: "در خلاصه ترین شکل، امپریالیسم را می توان مرحله انحصاری سرمایه داری تعریف کرد." او در همین راستا، یک سلسله فاکتورهای اقتصادی را مورد مذاقه قرار داد که خیلی گسترده تر و عمیق تر از مساله "توزیع ناقص درآمد" و یا وجود "اهداف و انگیزه های سودجویانه ی یکسری موسسات انحصاری مشخص"، بود و موضوعاتی از این فراتر را در بر می گرفت. از نقطه نظر لنین، سرمایه داری انحصاری به مثابه مرحله ی نوینی در نظر گرفته می شد که از سرمایه داری رقابتی و به اصطلاح از عصر رقابت آزاد، فراتر می رفت؛ مرحله ی نوینی که در آن سرمایه ی مالی - که حاصل ادغام موسسات صنعتی و سرمایه ی بانکی است - هم عرصه ی اقتصاد و هم عرصه ی سیاست؛ یعنی دولت را به تسلط خود درمی آورد. نیز آن که، در این مرحله، رقابت از بین نمی رود اما عمدتاً به شکل رقابت میان شمار معدودی از موسسات عظیم اقتصادی که قادرند بخش های بزرگی از اقتصاد ملی و بین المللی را به کنترل خود درآورند، بروز پیدا کرده و تداوم می یابد. از این زاویه، سرمایه داری انحصاری از رقابت های امپریالیستی - که عموماً به صورت مبارزه برای دستیابی به کنترل بر بازارهای جهانی متبلور می گردند - جدایی ناپذیر بوده و غیرقابل تفکیک می باشد.

به واقع، این تقسیم جهان به مناطق تحت استیلای قدرت های امپریالیستی و جنگ و کشمکش های ناشی از آن بود که مستقیماً به وقوع جنگ جهانی اول منجر گردید. در مجموع باید گفت که نظرات و ارزیابی های لنین حول مقوله امپریالیسم از محدوده ی استدلال هایی که توجه خود را به سادگی به مسایلی چون ضرورت دستیابی به منابع و مجاری سرمایه گذاری برای سرمایه های مازاد معطوف می نمودند، فراتر رفته و موضوعات پیچیده تری را دربرمی گرفت. لنین در تحلیل خود همچنین بر روی انگیزه ها و تمایلات قدرت های امپریالیستی، در راستای دستیابی به کنترل انحصاری مواد خام، و کنترل هرچه شدیدتر بازارهای خارجی ای که از بطن جهانی شدن مرحله انحصاری نظام سرمایه داری برخاسته بودند، تاکید می ورزید.

پس از لنین، سایر نظریه های مارکسیستی (و همچنین نظرات جریان های رادیکال و غیرمارکسیستی) بیشتر حول جنبه های عمومی تر امپریالیسم؛ یعنی حول خصیصه ی عمومی ی نظام سرمایه داری در سراسر مراحل رشد آن و منجمله مساله ی تقسیم جهان به کشورهای مرکز و پیرامونی، که مارکس هم قبلاً به آن اشاره نموده بود، متمرکز گردید. با وصف این، درک و دریافت لنین از یک مرحله ی نوین و نوع تکامل یافته تری از امپریالیسم که برخاسته از تراکم و تمرکز سرمایه و ناشی از تکوین مرحله ی انحصاری نظام سرمایه داری است، در عصر ما نیز - که وجه مشخصه ی آن سرمایه داری انحصاری در فاز پیشرفته ی گلوبالیزاسیون است - کامکان از ارزش و اعتبار برخوردار می باشد. در حقیقت، این صحت و توفیق نظریه های مارکسیستی در تحلیل و تشریح مقوله ی امپریالیسم بود که پرده از استثمار سیستماتیک ممالک پیرامونی توسط نظام سرمایه داری برداشت و علل و زمینه های رقابت و کشمکش میان قدرت های امپریالیستی را جزء به جزء آشکار ساخت تا آنجا که بلاخره پیکر عریان سلطان بر همگان مسجل و کوس رسوایی او، به صدا درآمد. و در نتیجه بدان انجامید که اصطلاح امپریالیسم از محدوده ی تنگ مباحث رسمی سیاستمداران و روشنفکران وابسته به نظام بیرون رانده شده و حذف گردید. به این ترتیب، تا زمانی که اتحاد شوروی وجود داشت و موج عظیم انقلاب ضد امپریالیستی در کشورهای پیرامونی به چشم می خورد، جاسیان و سخنگویان نظام سرمایه داری عملاً نمی توانستند بی پرده و آشکارا از مقوله و مفهوم امپریالیسم به عنوان عامل ترقی و پیشبرد تمدن، سخن به میان آورند. به طوری که در یک چنین شرایطی، محافل سیاسی ایالات متحده دخالت های نظامی آمریکا در سرتاسر جهان سوم - چه در راستای مقابله با جنبش های انقلابی و سرکوب آنها و چه در جهت دستیابی به کنترل بازارهای این منطقه - را همواره در چهارچوب مقوله ی "جنگ سرد" مطرح ساخته و پیش می بردند و نه عناوین و انگیزه هایی نظیر امپریالیسم و منافع و مصالح امپراطوری.

عصر امپریالیسم

کتاب Harry Magdoff تحت عنوان "عصر امپریالیسم" که در سال ۱۹۶۹ به چاپ رسید از این ویژگی برخوردار بود که بارزترین و برجسته ترین اثری محسوب می شد که با یک بررسی عینی و زنده اقتصادی از امپریالیسم آمریکا مستقیماً به مقابله با دیدگاه غالب در عرصه سیاست خارجی ایالات متحده در جریان جنگ ویتنام، می پرداخت. به همین دلیل، مخاطبین وی نمی توانستند این اثر او را به بهانه این که صرفاً بار ایده نولوژیک دارد، تخطئه نمایند. چرا که او در این کتاب با مطالعه ساختار اقتصادی آمریکا و با دست گذاشتن بر این موضوع - آن هم با استفاده از آمارهای اقتصادی رسمی خود آمریکا - به روشن ترین و صریح ترین شکل ممکن، نقاب از چهره امپراطور برمی داشت. به همین خاطر، موجب خشم و غضب حکومتیان و در همان حال باعث روحیه بخشیدن به

توده هایی می شد که علیه جنگ ویتنام دست به اعتراض می زدند.

کتاب "عصر امپریالیسم"، در واقع، رجوع دوباره و تاکید مجدد بر اهمیت نقد مقوله امپریالیسم در درون چپ آمریکا را نمایندگی می کرد. Harry Magdoff در این کتاب، در برخورد به آن چه که بسیاری افراد - تحت تاثیر وجود سیاست خارجی مداخله گرانه و اقتصادی ظاهراً "انزواگرایانه" - آن را به مساله روابط ایالات متحده با سایر کشورهای جهان بی ربط تلقی می کردند، نشان داد که اتفاقاً اقتصاد آمریکا به هیچ وجه "انزواگرایانه" نیست. در این رابطه، او بر اهمیت و نقش سرمایه گذاری خارجی مستقیم ای سوی آمریکا در سایر ممالک جهان و درآمد حاصله ی ناشی از آن، تاکید نموده و این اشتباه عمومی و رایج در مباحث اقتصادی را مورد انتقاد قرار داد که به سادگی میزان صادرات و سرمایه گذاری های خارجی موسسات چندملیتی را با تولید ناخالص داخلی مقایسه می کند و دیگر این واقعیت را درک نمی کند که اهمیت سرمایه گذاری های خارجی تنها از طریق ربط آنها به بخش های حیاتی اقتصاد نظیر کالاهای سرمایه ای و یا از طریق مقایسه درآمد حاصله از سرمایه گذاری خارجی با میزان سود معاملات غیرمالی ی داخلی قابل سنجش و ارزیابی است. در این رابطه، Harry Magdoff ا ارائه ی یکسری اطلاعات و داده های آماری نشان داد که میزان درآمد حاصله از مجموع سود خالص سرمایه گذاری های خارجی موسسات غیرمالی داخلی آمریکا از ۱۰ درصد در ۱۹۵۰ به ۲۰ درصد در ۱۹۶۴، ترقی پیدا کرده است.

این اثر Harry Magdoff همچنین از نقطه نظر استدلال ها و مباحثی که در ارتباط با رشد و توسعه عملکرد بین المللی سرمایه مالی آمریکا برپایه موقعیت برتر و هژمونیک دلار این کشور در عرصه اقتصاد جهانی و برپایه بسط و گسترش موقعیت استقراری ممالک جهان سوم مطرح می ساخت، قابل توجه و دارای اهمیت بود. و درست در همین جا بود که او نخستین بحث توضیحی خود پیرامون "روند گردش معکوس" - که جزء ذاتی سیاست اتکاء دایمی به بدهی خارجی می باشد - را مطرح ساخت. وی در این رابطه می نویسد: "برای مثال، اگر یک کشوری سالانه ۱۰۰۰ دلار وام قرض کند، پس از مدت کوتاهی میزان کارمزد این مبلغ از بدهی بیش از میزان پولی خواهد بود که هر سال دریافت می گردد." چنانچه این مبلغ کوچک و فرضی یعنی ۱۰۰۰ دلار وام در سال را با قید ۵ درصد بهره در نظر بگیریم و قرار بر این باشد که مبلغ یاد شده "طی ۵ فرقه قسط مساوی ظرف ۲۰ سال پرداخت گردد"، نتیجه آن خواهد شد که در پنجمین سال تقریباً ۵۰ درصد وام دریافت شده ی سالانه و در دهمین سال، حدوداً ۹۰ درصد آن، صرف پرداخت کارمزد بدهی مزبور خواهد گردید. در پانزدهمین سال میزان استهلاك سرمایه و بهره وام دریافتی از مبلغ قرض گرفته شده بیشتر گردیده و بلاخره در بیستمین سال "وام گیرنده عملاً در ازای هر ۱ دلار پولی که او در این زمان قرض می گیرد ۱.۵ دلار بابت بدهی قبلی خود به وام دهنده پرداخت می کند."

Harry Magdoff در این رابطه می پرسد، آیا به واقع، این کشورها نمی توانند از افتادن در یک چنین دامی پرهیز کرده و به جای آن که به طور دایمی و سال از پس سال زیر بار یک چنین دام هایی بروند، از این وام دریافتی استفاده کرده و صنایعی در درون مملکت به وجود آورند که با آن بتوان درآمد ایجاد کرده و مساله نیاز به اخذ وام های بعدی را منتهی و حتی بدهی موجود را نیز صاف نمایند؟ جواب به این سوال تا اندازه زیادی به این واقعیت برمی گردد که از آنجا که بازپرداخت این وام ها بر حسب واحد پول طرف وام دهنده صورت می گیرد، بنابر این، بدهی مورد بحث تنها زمانی می تواند پرداخت گردد که کشور مقروض (صرف نظر از میزان رشد اقتصادی آن کشور) از میزان معینی از صادرات جهت تامین ارز خارجی، برخوردار



در دهه ۷۰ آشکارا و بی پرده از امپریالیسم داد سخن سر میداد، در مقاله مزبور می نویسد:

برای برخی افراد، و به خصوص برای نسل چپ قدیم و جدید، جنگ ویتنام "عصر امپریالیسم" محسوب می شد. عصری که در آن ایالات متحده کنترل خود بر منابع طبیعی و دول کشورهای "درحال توسعه" در سراسر جهان را مستحکم می ساخت. نقد ضدامپریالیستی آن دوران دچار یکسری ضعف های تفوریک بود. عموماً به این دلیل که نمی توانست به درستی توضیح دهد که چرا ایالات متحده خود را تا آن اندازه در مناطق از لحاظ اقتصادی بی اهمیتی نظیر ویتنام جنوبی درگیر ساخته بود. علاوه بر آن، این گونه از نقد، جنبه ایده ایلیستی سیاست مداخله گرانه امریکا - یعنی اصرار "ولیسون" مبنی بر برقراری آزادی و دمکراسی در بقیه نقاط جهان - را نیز نمی توانست توضیح داده و روشن نماید. اگر هدف از این نقد آن بود که به این وسیله اصلاحاتی در زمینه سیاست خارجی امریکا به وجود آورد، باید گفت که انتقاد از امریکا به عنوان یک امپراتوری عنان گسیخته نه در میان سیاستمداران امریکا و نه در بین مردم اصلاً خریدار نداشت. آن چه که بلاخره توانست گرایشات و تمایلات سرکوب گرانه و سیاست های مداخله گرانه نظامی امریکا در جهان سوم را از عرصه سیاست خارجی ایالات متحده تصفیه نموده و بیالاید، همانا مساله نقد حقوق بشر و موضع گیری انتقادی از این زاویه بود.

بر اساس این دیدگاه، صرف این که "سیاستمداران امریکا" - یعنی نمایندگان دستگاه حاکم - به مقوله امپریالیسم بی اعتنا بودند (و نیز این که توده ی مردم شستشوی مغزی شده ی امریکا این اصطلاح را - بخشا به این دلیل که اساساً نه از صدها فقره مداخله نظامی دولت امریکا خبر داشتند و نه از مفهوم امپریالیسم آگاه بودند - با تاریخ کشورشان بی ارتباط می دیدند) کافی بود تا دور این موضوع را خط کشید؛ چرا که - بنابر دعاوی همین دیدگاه - بلاخره مگر غیر از این بود که امریکا، به جز در چند مورد، همواره به دنبال "برقراری آزادی و دمکراسی برای بقیه مردم دنیا" بود؟ جالب و قابل تعمق آن که، درست هنگامی که این مقاله نوشته می شد، ارتش امریکا مشغول عملیات نظامی در خاک افغانستان و ساختن پایگاه های نظامی در سراسر آسیای میانه و برپایی مداخلات نظامی در فیلیپین و ... بود. و چپ امریکا در حالی مساله "عصر امپریالیسم" را به باد انتقاد می گرفت که تحلیل گران و شخصیت های سیاسی وابسته به نظام با بوق و کرنا ظهور عصر نوینی از امپریالیسم به رهبری ایالات متحده را مورد تعریف و تمجید قرار می دادند.

پیدا می کرد) تحت این لفافه که مقوله مزبور موضوعی صرفاً ایده نولوژیک می باشد، روز به روز از عرصه مباحث رسمی بیرون رانده و حذف نمودند. در همان حال، در چهارچوب متد تنگ نظرانه و طبقه بندی شده ی علوم اجتماعی رسمی تلاش های متعددی صورت گرفت تا با جداسازی و تفکیک جنبه اقتصادی امپریالیسم از جنبه سیاسی- فرهنگی آن، مبحث "امپریالیسم اقتصادی" را به طور ایزوله شده و به عنوان یک مقوله خاص که نیازمند نقدی خاص می باشد، معرفی نمایند.^(۳) این نوع از حمله به نظرات مارکسیستی و رادیکال درباره مقوله امپریالیسم، آن چنان با موفقیت روبرو شده بود که در نوامبر ۱۹۹۰ Prabhath Patnaik مقاله ای در این رابطه نوشت و برای "مانتلی رویو" فرستاد تحت عنوان "براستی، امپریالیسم را چه شد؟" موضوعی که این مقاله مطرح می ساخت مساله ناپدید شدن و محو تقریباً یکپارچه اصطلاح امپریالیسم از نظرات و تحلیل های جریانات چپ امریکا و اروپا بود. و برآستی هم که این امر (یعنی حذف و محو مبحث امپریالیسم از ادبیات چپ) به ویژه با توجه به دخالت های نظامی پنهان و آشکار امریکا در کشورهای نظیر نیکاراگوئه، السالوادور، گواتمالا، گرانادا و پاناما، و نیز علیرغم نقش غارتگرانه شرکت های چندملیتی در سراسر جهان (منجمله هندوستان که در آن عملکردهای کمپانی Union Carbide باعث کشته شدن هزاران تن از مردم این کشور گردیده بود، واقعا حیرت انگیز بود.

Prabhath Patnaik در این مقاله می نویسد که "مارکسیست های نسل جوان وقتی کسی اصطلاح امپریالیسم را به زبان می آورد، مات و مبهوت به نظر می رسند. موضوعات حساس و با اهمیت روز... مورد بحث و گفتگو قرار می گیرند بدون آن که هیچ اشاره ای به امپریالیسم بشود... این مقوله به طور کل از صفحات ژورنال های مارکسیستی به ویژه آنها که محصول این دوران هستند، ناپدید گردیده است." بنابه اشارات او، از قرار گویا تاریخ و تئوری امپریالیسم دیگر به هیچ وجه مورد طرح و تفتیح واقع نمی گردد.

اهمیت تاریخی این مطلب را می توان در صف بندی ایده نولوژیکی مشاهده کرد که در جریان موضع گیری در قبال مسایلی نظیر روند گلوبالیزاسیون و جنگ های اخیر در بالکان و پس از آن در ارتباط با مساله حملات ۱۱ سپتامبر و "جنگ علیه تروریسم"، در درون جامعه روشنفکری به وقوع پیوست. از یک سو، با روشنفکرانی که همواره با جو غالب و جریان امور پیش می روند مواجه بودیم که - به ویژه در شرایط وسعت یابی عملیات نظامی امریکا و ناتو و در عکس العمل به موضوعاتی نظیر حمایت ایالات متحده از "سازمان تجارت جهانی" - مصمم تر شده بود تا رشته بحث پیرامون مقوله امپریالیسم را دوباره به دست گرفته و از این طریق به آن چه که تحت عنوان رهبری خیرخواهانه "امپریالیسم نرم و معتدل" تنها ابرقدرت جهانی به خورد مردم داده می شد، رنگ و لعاب بیشتری بخشد، و از سوی دیگر، پاسمارکسیست ها و متفکرین سابقا رادیکالی را می دیدیم که غالباً هرگونه استفاده از اصطلاح امپریالیسم به مفهوم کلاسیک و مارکسیستی آن را مورد انتقاد قرار داده و آن را از نظام سرمایه داری، استثمار جهانی و از امپریالیسم اقتصادی منفک ساخته و این گونه استدلال می کردند که از آنجا که این ترم در مباحث رسمی و "بانزاکت" جایی نداشته و غیرقابل قبول بوده است، بنابر این، بهتر است کنار گذاشته شود.

یکی از نمونه های این طرز تلقی را می توان در مقاله ای به قلم Tom Barry تحت عنوان "رجعت به سیاست مداخله گری"، یافت که در تاریخ ۱۱ مارس ۲۰۰۲ در صفحه اینترنتی "Foreign Policy in Focus" (<http://fpif.org>) درج گردیده و به طور سطحی به حملات ۱۱ سپتامبر و "جنگ علیه تروریسم" اشاره می کند. او که در نوشته های قبلی اش

باشد. Harry Magdoff در ۱۹۶۹، یعنی مدتها پیش از آن که مساله بدهی مالی کشورهای جهان سوم به عنوان یک موضوع حاد و بحرانی مطرح گردد، این مطلب را چنین بازگو نمود که: "میزان کارمزد بدهی کشورهای جهان درحال توسعه بیش از میزان رشد صادرات کشورهای این منطقه، فزونی یافته است. در نتیجه، بار بدهی این کشورها خانمان برانداز گردیده و به همان اندازه و به موازات آن، میزان وابستگی مالی این ممالک به کشورهای بزرگ صنعتی و نهادهای بین المللی آنان نظیر "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول"، گسترش پیدا کرده است."

بر پایه نظرات Harry Magdoff، جوهر وجودی و ماهیت امپریالیسم - به گونه ای که خود را در اواخر قرن بیستم نشان داد - همانا جهانی شدن سرمایه انحصاری تحت رهبری امریکا، می باشد. او در آخرین برگ کتاب "عصر امپریالیسم" عنوان می نماید که:

امروزه موسسات اقتصادی بین المللی، به این یا آن کمپانی بزرگ نفتی محدود نمی گردند. بلکه کمپانی هایی نظیر "جنرال موتورز" و "یا جنرال الکتریک" نیز - با تخصیص ۱۵ تا ۲۰ کل ظرفیت اقتصادی خود در حوزه معاملات خارجی و تلاش در راستای افزایش این میزان از معاملات - به راحتی می توانند در این عرصه و جایگاه وارد عمل گردند. این هدف آشکار همه موسسات بین المللی است که به نازل ترین میزان هزینه تولید برای هر واحد از کالا در مقیاس جهانی، دستیابی پیدا کنند. اما در همان حال، البته نه الزاماً به طور بی پرده و آشکار، موسسات مزبور همچنین به دنبال آنند که در جریان روند ادغام شدن در بازار مشترک اروپا از یکدیگر پیشی گرفته و سهم هرچه بزرگتری از بازار جهانی را، همچون بازار امریکا، تحت کنترل خود درآورند.

بخش اعظم کتاب دیگر Harry Magdoff به نام "امپریالیسم: از عصر استعمار تا امروز"، که در سال ۱۹۷۸ منتشر شد، به موضع گیری و برخورد با برداشت های اشتباه پیرامون تاریخچه امپریالیسم، اختصاص یافت. یکی از مهمترین نکات این کتاب در این زمینه، پاسخ Harry Magdoff به این سوال بود که: "آیا پیدایش و وجود امپریالیسم امری ضروری است؟" او در جواب به این برداشت عمومی که سرمایه داری و امپریالیسم دو مقوله کاملاً مجزا از یکدیگر می باشند و نیز این که امپریالیسم ضرورتاً نتیجه نظام سرمایه داری نبوده و از آن نشأت نگرفته است، چنین استدلال نمود که، نظام سرمایه داری از همان آغاز یک نظام جهانی بوده و توسعه امپریالیستی در مفهوم عام آن، به همان اندازه جزئی از این نظام بوده و می باشد که تکاپوی دایمی برای دستیابی به سود، جزئی از نظام سرمایه داری است. او در همین کتاب همچنین در مخالفت با آن دسته از افراد و جریان های چپ موضع گرفت که به جای درک و قبول این نکته که امپریالیسم از آغاز امر جزء ذاتی گرایشات جهانی نظام سرمایه داری بوده است، تلاش می کردند تا بر اساس نوع معینی از نظریه بحران اقتصادی و یا بر پایه مقولاتی از قبیل ضرورت صدور سرمایه، تحلیلی از امپریالیسم نوین ارائه دهند. حال آن که به عقیده او، علیرغم اهمیت قوانین اقتصادی حاکم بر حرکت نظام سرمایه داری در خلق پدیده ای به نام امپریالیسم، در این راستا می بایست از هرگونه توضیح اقتصادی ساده، مکانیکی و کوتاه نظرانه (بدون در نظر گرفتن فاکتورهای سیاسی، نظامی و فرهنگی) پرهیز نموده و در عوض، علل و عوامل اصلی پیدایش امپریالیسم را در روند توسعه و تکامل تاریخی نظام سرمایه داری از قرن ۱۶ به این سو، جستجو کرد.

Harry Magdoff در پایان به این جمع بندی می رسد که "نابودی و محو امپریالیسم نیازمند سرنوشتی نظام سرمایه داری بوده و بدان منوط می گردد." اعمال اتوریته بر مفهوم امپریالیسم در برخورد با این نظرات و در قبال استدلال هایی نظیر آن، سخنگویان رسمی بورژوازی اصطلاح "امپریالیسم" را (تا آنجا که به نظام سرمایه داری ربط

یکی دیگر از انتقادهای پرسروصدای چپ آمریکا در رابطه با مقوله امپریالیسم، توسط Michael Hardt و Antonio Negri در کتاب مشترک آنان به نام "امپراتوری" (منتشره از سوی انتشارات دانشگاه هاروارد در سال ۲۰۰۰) منعکس گردیده است. مطابق نظرات این دو، امپریالیسم با جنگ ویتنام، پایان یافت. و نیز این که، جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ که طی آن آمریکا قوای نظامی خود را به جان مردم عراق انداخت، "نه بنابر انگیزه های ملی دولت آمریکا بلکه بر اساس و به نام مصالح جهانی، صورت گرفت. نیروی پلیس جهانی دولت ایالات متحده نه در جهت منافع امپریالیستی بلکه در راستای مصالح امپراتوری (یعنی یک فرمانروایی بدون مرکز و بدون مرز) عمل می کند. بنابر این، جنگ خلیج - همان طور که جرج بوش (پدر) هم ادعا نمود - به واقع زایش یک نظم نوین جهانی را اعلام نمود." این دو، در جایی در همین مقاله عنوان می نمایند که: "ایالات متحده هسته مرکزی یک طرح امپریالیستی را تشکیل نمی دهد و در واقع امروزه هیچ دولتی قادر به ایفاء چنین نقشی نیست." آن چه که این دو در کتاب مزبور بر آن تاکید ورزیده و مطبوعاتی نظیر "نیورک تایمز"، مجله "تایمز"، "Foreign Affairs" و "Lodond Observer" هم به طور همه جانبه از آن استقبال به عمل می آوردند؛ دقیقاً این موضع گیری بود که پیوند و رابطه وجودی آمریکا و امپریالیسم (به مفهوم کلاسیک و استثمارگرانه آن) را منکر گردیده اما گسترش اقتدار و اورتیه ایالات متحده را نشانه ای از مقام "امپراتوری" و نقش "فرمانروایی تمدن ساز" (یعنی تحکیم قانون اساسی آمریکا بر سرتاسر عالم) قلمداد می کرد.

Todd Gitlin، رئیس سابق انجمن "محصلین برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک" و استاد فعلی رشته "ژورنالیسم و جامعه شناسی" در دانشگاه کلمبیا، در مقاله اخیر خود در "نیویورک تایمز" مورخ ۵ سپتامبر ۲۰۰۲، می نویسد:

[در ارتباط با حملات ۱۱ سپتامبر] چپ آمریکا ... هم دید و برخورد یک جانبه ی خاص خود را داشت. از دیدگاه این چپ، مسئولیت حملات ۱۱ سپتامبر می بایست به نحوی از انحاء به امپریالیسم آمریکا ربط داده می شد چرا که به اعتقاد آنان، همه تقصیرها را باید هم به گردن امپریالیسم انداخت - درست مثل این عقیده راست ها که همه قدرت های خیرخواه جهان آمریکایی هستند و باید هم باشند. روشنفکران و فعالین چپ تندرو بی آن که قادر باشند در رابطه با حملات ۱۱ سپتامبر ابراز همدردی نموده و یا از خود غیرت نشان دهند، و در حالی که چیز زیادی هم درباره "القاعده" نمی دانستند، به این حملات رنگ و لعاب ضدامپریالیستی داده ولی حرکت های دولت آمریکا علیه "طالبان" را به محصه ویتنام تشبیه می کردند. و باز بساط پرچم سوزاندن در میان آنان گرم شد. اما این بار "لیبرال" ها؛ لیبرال های عصر پساویتنام، با آمادگی بیشتری در میدان هستند. این بار، آنها بدون احساس دستچاچی قبلی بابت پرچم سوزی، و به دور از عکس العمل های منفی ی سابق، موضع وطن پرستی لیبرالیستی را برگزیده اند؛ یعنی موضعی که نه جا می زند و نه جا می خورد.

از دیدگاه Gitlin - یعنی فردی که در یکی از رسانه های رسمی دستگاه حاکم قلم می زند آن هم رسانه ای که مدام نوشته هایی را منتشر می سازد که بی پرده از به اصطلاح "امپریالیسم" نرم و بی آزار آمریکا تعریف و تمجید می نمایند - تمامی آن چه که به "امپریالیسم آمریکا" نسبت داده شده است صرفاً محصول ذهن "چپ افراطی" و تصورات اشتباهی است که این چپ در محیط رواج داده است. همین و بس. از نظر او اصلاً مهم نیست

که در حقیقت، این در جریان استقرار پایگاه های نظامی دایمی آمریکا در عربستان سعودی در جریان جنگ آمریکا بر علیه عراق در ۱۹۹۱ بود که بساط بنیادگرایی اسلامی (و منجمله جریان "القاعده") در عربستان سعودی به راه انداخته شد. اصلاً مهم نیست که "بن لادن" تعلیمات تروریستی خود را از سوی خود دولت آمریکا و در جریان جنگی که آمریکا تحت پوشش بنیادگرایی اسلامی بر علیه شوروی در افغانستان سازمان داده بود، فرا گرفته است. اصلاً مهم نیست که در سراسر دوران جنگ ایران و عراق و تا قبل از حمله به کویت، صدام حسین خود یکی از مشتریان سابق امپراتوری آمریکا محسوب می شد. اصلاً مهم نیست که عربستان سعودی و عراق، از حیث ذخایر نفتی شناخته شده در سطح جهان، به ترتیب در مقام اول و دوم قرار دارند و یا این که خاک افغانستان دروازه ورودی به منطقه آسیای میانه محسوب گردیده و این کشور از لحاظ منابع نفتی و گاز طبیعی یکی از غنی ترین ممالک دنیا به شمار می آید. و بلاخره، اصلاً مهم نیست که آمریکا امروزه در سرتاسر آسیای میانه دارای پایگاه های نظامی است و به هیچ وجه خیال رفتن هم ندارد. بلی، Gitlin به هیچ یک از این واقعیات فوق و نیز علیرغم همه تعریف و تمجیدی که در رسانه های رسمی از به اصطلاح "امپریالیسم نرم و بی آزار" آمریکا به عمل می آید، گویا عناصر و نیروهای چپ هنوز هم حق ندارند پای امپریالیسم آمریکا را به میان بکشند و از آن به عنوان بخشی از مواضع انتقادی خود نسبت به سیاست خارجی آمریکا، صحبت نمایند. از نقطه نظر افرادی نظیر Gitlin، کشف و بازگشایی دوباره بحث و مقوله امپریالیسم تنها در چهارچوب و در یک محدوده ی ایده نولوژیک مشخص، قابل قبول و جایز است.



ثروتمندان جهان ثروتمندتر و فقراى عالم فقیرتر می شوند

یکی از جنبه های اساسی کشف و بازگشایی دوباره بحث و مقوله امپریالیسم در حیطه ی مطبوعات رسمی، آن است که به سلطه سیاسی و نظامی آمریکا حقیقت بخشیده و در عین حال، این بحث را از مساله اختلاف و فاصله فزاینده ی میان ملل غنی و فقیر جهان - از همان نوع که در نظریه های مربوط به امپریالیسم از سوی مارکس و نیر در بطن جنبش ضدگلوبالیزاسیون - ضدسرمایه داری بر آن تاکید می گردد - جدا ساخته و منفک نمایند. یکی از علایم و نشانه های تاثیر جنبش جهانی ضدسرمایه داری را می توان همانا در مساله ضرورت یابی گسترش تلاش های دستگاه حاکمه جهانی جهت تطهیر کارنامه تاکنونی خویش، مشاهده کرد. بخش عمده این تلاش ها را این ادعای حامیان دستگاه حاکم تشکیل می دهد که گویا مخالفان گلوبالیزاسیون حالیشان نیست و نمی فهمند چه می گویند. حامیان

نظام همچنین ادعا می کنند که، اگر امپریالیسم آمریکا امروزه در عرصه جهانی بیش از پیش تسلط پیدا کرده است، این به هیچ وجه ربطی به بهره کشی اقتصادی ندارد.

یکی از نمونه های این ادعا، مقاله ای است به قلم Virginia Postrel - یکی از مقاله نویسان دایمی در ستون اقتصادی "نیویورک تایمز" - که در تاریخ ۱۵ آگوست ۲۰۰۲ منتشر گردیده است. با توجه به عنوان غلط انداز این مقاله یعنی: "بیباید ببینیم آیا برآستی ثروتمندان جهان ثروتمندتر و فقرا فقیرتر می شوند؟"، باید گفت که انتشار مقاله مزبور دقیقاً طوری زمان بندی شده بود که درست مصادف بود با "اجلاس جهانی پیرامون توسعه مستمر اقتصادی" در آگوست ۲۰۰۲ در ژوهانسبورگ. هدف نوشته مورد بحث، رد این نظر "نوام چامسکی" بود که گفته بود "در سرتاسر روند گلوبالیزاسیون، رشد و گسترش نابرابری چه در درون ممالک و چه در بین آنها بیداد می کند." مطابق گفته های نویسنده مقاله مذکور، نه تنها اظهارات "چامسکی" اشتباه محض است بلکه گزارش ۱۹۹۱ اداره "رشد و توسعه امور انسانی" سازمان ملل نیز که بر پایه اطلاعات جمع آوری شده خود سازمان ملل به همین نتیجه گیری "چامسکی" رسیده بود، کاملاً غلط می باشد.

اجازه دهید ببینیم که چرا از نظر Postrel و دیگر حامیان گلوبالیزاسیون و لیبرالیزاسیون دعاوی "نوام چامسکی" و ارزیابی سازمان ملل اشتباه است؟ نویسنده مقاله در توضیح این مطلب عنوان می نماید که داده های آماری ای که "چامسکی" و سازمان ملل بر آنها تاکید می ورزند، جملگی ناقص و غیرواقعی است. وی می نویسد: "گزارش سازمان ملل و صحبت های سایرین، به اختلاف موجود و فاصله بین میزان درآمد ثروتمندترین و فقیرترین ممالک نگاه می کنند نه به اختلاف درآمد افراد. یعنی نه به این مطلب، که کسانی که سابقاً جزء فقیرترین شهروندان ممالک بزرگ جهان محسوب می شدند، اکنون می توانند درآمد بالایی داشته باشند بدون آن که این نکته در اطلاعات آماری قید گردد."

به طوری که ملاحظه می کنید، حامیان نئولیبرالیست نظم جهانی در اینجا دو موضوع مختلف و جدا از هم را با یکدیگر قاطی کرده و مخلوط می نمایند. یکی مساله فاصله و اختلاف ثروت کشورهای غنی و فقیر جهان و دیگری مساله توزیع نابرابر درآمد آحاد سراسر جهان. حال آن که، در واقع، اختلاف فاحش و مستدلی بین این دو موضوع وجود دارد. قبل از هر چیز آن که، اصولاً وسعت خاک کشورها و به عبارتی بزرگی یا کوچکی آنها موضوعی است بی ربط. چرا که اقتصاد جهانی بر پایه روابط میان دولت ها و به واسطه آنها عمل می کند و صورت می پذیرد و تاریخ نظام سرمایه داری با مساله روند رشد فزاینده اختلاف ثروت دول مختلف جهان عجین گردیده و مشخص می گردد. و خود این اختلاف ثروت نیز برخاسته از این واقعیت است که دول ثروتمند عمدتاً از طریق بهره کشی سایر ملل، رشد پیدا کرده و به ثروت دست می یابند. گاه، این یک دولت بزرگ است که گروهی از دول کوچک را مورد بهره کشی قرار داده و در برخی موارد، برعکس، این یک دولت کوچک است که دارایی دول بزرگ تر را به تصاحب خود در می آورد. برای مثال، امپراتوری کنونی آمریکا و امپراتوری سابق انگلستان را در نظر بگیرید.

ایده نولوگ های نظام سرمایه داری جهانی، در حالی که سخت تلاش می کنند تا ملایمت و بی آزار بودن امپریالیسم آمریکا را اثبات نمایند، اصرار می کنند که روند گلوبالیزاسیون و لیبرالیته سازی جهانی به برابری اقتصادی میان ملل سراسر جهان - چه کوچک و چه

بزرگ - منتهی می گردد. با این وصف، فاکت های ارائه شده از سوی سازمان ملل صراحتاً خلاف این ادعا را اثبات نموده و برعکس، نشان می دهند که اتفاقاً اختلاف ثروت میان دول مختلف دنیا، هرچه بیشتر گسترش پیدا کرده است.

با وجود این، "نیویورک تایمز" هنوز متقاعد نمی شود. Postrel می نویسد: "طی سه دهه گذشته... دو تا از بزرگ ترین کشورهای جهان یعنی چین و هندوستان، از لحاظ رشد اقتصادی خیلی جلو رفته و ترقی پیدا کرده اند. دیگر ممالک آسیایی با جمعیت های نسبتاً بزرگ هم، به همین شکل. نتیجه آن که، امروزه در این نواحی سطح زندگی دو و نیم میلیارد نفر از مردم به سطح زندگی یک میلیارد انسانی که در کشورهای پیشرفته صنعتی بسر می برند، ارتقاء یافته است - به این ترتیب می توان گفت که درجه فقر جهانی کاهش و میزان برابری جهانی افزایش پیدا کرده است. از نقطه نظر فردی، روند لیبرالیزه سازی اقتصاد جهانی موفقیتی بزرگ محسوب می گردد."

واقعا که عجب مثال هایی! اجازه بدهید به سهم هندوستان در به اصطلاح کاهش فقر جهانی، نگاهی بیناندازیم. طبق آخرین گزارش "بانک جهانی"، ۸۶ درصد جمعیت هندوستان با درآمدی کمتر از ۲ دلار در روز، زندگی خود را می گذرانند. (۴) در سال ۱۹۸۳، ۱۰ درصد فوقانی ثروتمندترین بخش جامعه هند، ۲۶٫۷ درصد کل درآمد/مخارج خانوادگی در این کشور را تشکیل می داد. این رقم در سال ۱۹۹۲ به ۲۸٫۴ درصد و در ۱۹۹۷ تنها به ۳۳٫۵ درصد ارتقاء پیدا کرد. بنابراین، به دشواری می توان از رشد برابری اقتصادی در این کشور سخن گفت. (بانک جهانی، گزارش پیرامون رشد و توسعه جهانی، مربوط به سال های ۱۹۹۰، ۱۹۹۶ و ۲۰۰۳، (۵))

جدول شماره ۱: توزیع درآمد در ایالات متحده و چین سهم درآمد و مصرف* کشورها بر حسب درصد چین: ده درصد تهتانی ۲/۴ - ده درصد فوقانی ۳/۴ - بیست درصد تهتانی ۵/۹ - بیست درصد فوقانی ۴۶/۶ آمریکا: ده درصد تهتانی ۱/۸ - ده درصد فوقانی ۳۰/۳ - بیست درصد تهتانی ۵/۲ - بیست درصد فوقانی ۴۶/۴ .

* اقتصاددان های بانک جهانی برحسب اطلاعات قابل دسترس توزیع درآمد را یا بر پایه عایدی و یا بر اساس مصرف، محاسبه می نمایند.

(منبع: بانک جهانی، گزارش سال ۲۰۰۱/۲۰۰۰ پیرامون رشد و توسعه جهانی، ارقام ارائه شده در رابطه با آمریکا به سال ۱۹۹۷ و در رابطه با چین به سال ۱۹۹۸ مربوط می باشند.)

حال اجازه دهید نگاهی به چین بیناندازیم. واقعیت آن است که چین، سی سال قبل، از حیث برابری اقتصادی در رده نخست در سطح جهان قرار داشت. اما بعداً، رهبران این کشور برای رسیدن به اهداف خود، مسیر دیگری را پیش گرفتند. در نتیجه، بر خلاف گذشته که مساله برابری اقتصادی در الویت قرار داشت، در این دوره به شهروندان این کشور تلقین می شد که ثروتمند شدن نه فقط بد نیست که خیلی هم خوب است. در این دوره تاسیس موسسات خصوصی مورد تشویق قرار گرفته، درها به روی سرمایه گذاری خارجی باز شد. در این دوره دولت چین با شرکت های چندملیتی امریکایی رابطه حسنه ای برقرار نمود و از روند گلوبالیزاسیون استقبال به عمل آورد. در این دوره، پای بانک جهانی به چین باز شد و بلاخره آن که اخیراً چین به عضویت "سازمان تجارت جهانی" درآمد.

اما هیچ یک از این تغییر و تحولات - آن طور که Postrel و دیگر حامیان نئولیبرال گلوبالیزاسیون به شکل دگماتیک ادعا می کنند - نه فقط به رشد و گسترش تساوی اقتصادی و بهبود زندگی مردم چین منجر

نگردیده بلکه تماماً برعکس؛ اساساً توزیع درآمد در آن جامعه چین که زمانی به خاطر وجود برابری اقتصادی در آن از جایگاه برجسته ای برخوردار بود، در این دوره به طور فزاینده ای به سوی نابرابری سوق داده شده تا آنجا که در پایان دهه ۹۰، توزیع درآمد در این کشور تا اندازه زیادی به توزیع ناقص و نابرابر درآمد در آمریکا شباهت یافته است. (رجوع کنید به جدول شماره ۱).

جدول شماره ۲: توزیع درآمد در عرصه جهانی: مجموع درصد جمعیت و درآمد

مجموع درصد جمعیت جهان سال ۱۹۸۸	مجموع درصد درآمد جهانی سال ۱۹۹۳
۱۰ درصد تهتانی ۰/۹	۰/۸
۲۰ درصد تهتانی ۲/۳	۲/۰
۵۰ درصد تهتانی ۹/۶	۸/۵
۷۵ درصد تهتانی ۲۵/۹	۲۲/۳
۸۵ درصد تهتانی ۴۱/۰	۳۷/۱
۱۰ درصد فوقانی ۴۶/۹	۵۰/۸
۵ درصد فوقانی ۳۱/۲	۳۳/۷
۱ درصد فوقانی ۹/۳	۹/۵

منبع: Branko Milanovic (بانک جهانی، "گروه تحقیقی پیرامون توسعه")، "توزیع واقعی درآمد جهانی"، ۱۹۸۸ و ۱۹۹۳: نخستین محاسبه تنها برحسب تحقیقات پیرامون خانوارها. "ژورنال اقتصادی، ۱۱۲ (ژانویه ۲۰۰۲)، صفحه ۵۱ تا ۹۲.

به طوری که ملاحظه می کنید، مطابق جدول فوق، در سال ۱۹۹۳، ۱ درصد فوقانی ثروتمندترین بخش جامعه جهانی در مقایسه با ۵۰ درصد تهتانی فقیرترین بخش جامعه سهم بیشتری از درآمد جهانی را دریافت نموده و ۵ درصد فوقانی ثروتمندترین بخش جامعه جهانی در همین سال درآمدی به مراتب بیشتر از درآمد ۷۵ درصد تهتانی فقیرترین گروه اجتماع را به خود اختصاص داده است. (با همه این اوصاف، Milanovic آمارهای بالا را با جزئیات هرچه بیشتر مورد بررسی قرار داده و نهایتاً نتیجه می گیرد که درآمد ۱ درصد فوقانی ثروتمندترین بخش جامعه جهانی درست معادل درآمد ۷۵ درصد تهتانی فقیرترین بخش اجتماع بین المللی، می باشد) باید گفت که این آمار و ارقام نه فقط تعجب آور نیست بلکه دقیقاً بیانگر همان واقعیاتی است که می توان و باید از تاریخ نظام استثمارگرانه سرمایه داری؛ یعنی نظامی که با تعمیق و گسترش هرچه بیشتر اختلاف میان فقیر و غنی انکشاف می یابد، انتظار داشت. و این اختلاف ثروت و تعمیق فزاینده آن در بطن جامعه انسانی قانون حاکم و اصل اساسی همان نظام اجتماعی است که اکنون میدان عملی جهانی، پیدا کرده است. به واقع، استثمار و بهره کشی جهانی هسته مرکزی امپریالیسم را تشکیل می دهد؛ بهره کشی و استثمار که برای نظام سرمایه داری همان قدر اساسی و از آن به همان اندازه جدایی ناپذیری می باشد که اصل انباشت سرمایه برای این نظام امری حیاتی و از آن تفکیک ناپذیری می باشد. البته باید تصریح نمود که مقوله امپریالیسم، تنها به این مطلب خلاصه نمی شود و از تاریخ بفرنج و پیچیده ای مملو از فاکتورهای تعیین کننده ی سیاسی، نظامی و فرهنگی (نژادی) خاص خود برخوردار می باشد. از نقطه نظر مارکسیستی، امپریالیسم اقتصادی در واقعیت امر از ویژگی ها و فاکتورهای فوق - که به همان اندازه نیز بخشی از روند توسعه جهانی نظام سرمایه داری را تشکیل می دهند - جدا نبوده و نمی باشد. به همان اندازه که تکاپو برای دستیابی به سود، اصل اساسی و فرمول ذاتی امپراتوری مطلقه آمریکا را تشکیل می دهد، همان قدر نیز نیروی نظامی و سیاسی این امپراتوری به دنبال بسط و توسعه فرمول فوق و گسترش دامنه عملکرد آن در مقیاسی جهانی می باشد - به طوری که منافع موسسات عظیم

اقتصادی آمریکا و مصالح دولت این کشور همواره و بیش از هر چیز دیگر در اولویت قرار داده می شود. کشف و بازگشایی دوباره مبحث امپریالیسم در درون محافل و مطبوعات رسمی نظام تنها بدان معنی است که روند تحولات اقتصادی - اجتماعی کنونی به ویژه از سوی محافل حاکم در آمریکا همچون واقعیتی گریزناپذیر که احدی را توان فرار از آن نیست، معرفی می گردند. با این وصف، باید اذعان نمود که اعتراض و شورش برعلیه این مرحله نوین از امپریالیسم تازه آغاز گردیده و در حال گسترش است. امروزه، بخش اعظم مردم جهان می دانند که علما و صاحب نظران نظام حاکم در آمریکا بنابر مصالح خویش فراموش می کنند که امپریالیسم امریکا به واقع چهره ی گریه امپراتوری های استثمارگر گذشته را مجسم می سازد و مطمئناً با همان سرنوشتی روبرو خواهد شد که امپراتوری های پیشین روبرو شدند؛ یعنی با شورش های اوج گیرنده از درون و یورش بنیان برکن "بربرها" از بیرون.

پاورقی ها:

۱- در کتاب "دینامیسم های بی نظمی جهانی: غرب در جریان ایجاد امپراتوری" اثر Philip S. Golup (Le Monde Diplomatique ، نسخه انگلیسی در شبکه جهانی اینترنت مورخ سپتامبر ۲۰۰۲) از Kaplan, Brzezinski, Boot, Rosen و Mallaby, Kissinger نقل قول به عمل آمده است. برای کسب اطلاع بیشتر در این زمینه همچنین می توانید به نوشته Martin Walker تحت عنوان "امپراتوری مجازی آمریکا" منتشر شده در "ژورنال سیاست جهانی" (شماره ۱۹، مورخ سپتامبر ۲۰۰۲) صفحه ۱۳ تا ۲۰ مراجعه نمایید.

۲- "ایالات متحده در مشرق زمین" اثر Charles A. Conant (Boston: Houghton Mifflin, 1900) صفحه ۲۹ و ۳۰.

۳- واضح ترین نمونه این نوع از برخورد را می توان در نوشته مشترک Steven J. Rosen و James R. Kurth تحت عنوان "آزمونی بر تئوری های اقتصادی امپریالیسم" مشاهده کرد. (Lexington, Massachusetts: Lexington Books, 1974)

Harry Magdoff در رساله ی انتقادی ای در همان مجموعه چنین استنتاج می کند که "نگرش تحلیلی"ی تفکری که "جنبه های کلیدی و تفکیک ناپذیر مقوله امپریالیسم را از هم جدا ساخته و به طور مجزا دسته بندی می کند"، نگرشی است اشتباه. "مسائل نظامی، سیاسی و اقتصادی را به طور شسته رفته از هم متمایز ساختن به ناپایده گرفتن اصل مطلب و آن چه که درک آن اساسی است؛ یعنی به ناپایده گرفتن وابستگی درونی و رابطه متقابل میان این فاکتورها، منتهی می گردد. این شیوه از تفکر - و منجمله بکارگیری صوری "منافع ملی" - در نگرش ارتدوکسی علوم اجتماعی بسیار رایج و معمول می باشد. و این همان واقعیتی است که ناتوانی تاریخی این شیوه نگرش - چه در برخورد با مساله رشد و گسترش امپریالیسم و اهمیت آن، و چه در رویارویی با مساله وجود و نشأت گرفتن ریشه های امپریالیسم [عصر جدید] در بطن سرمایه داری انحصاری - را موجب می گردد." Magdoff ، همان منبع، صفحه ۸۶.

۴- این اطلاعات مربوط به سال ۱۹۹۲ می باشد، یعنی آخرین سالی که این نوع از اطلاعات قابل دسترسی است. مبلغ ۲ دلار در روز بر حسب میزان مزوج قدرت خرید قید گردیده است. یعنی این که داده های آماری طوری تنظیم شده است که بتوان مشخص کرد که با این مبلغ چند بسته از فلان کالای مصرفی را می توان خریداری نمود. و به این ترتیب، تا حد ممکن تاثیر مساله اختلاف موجود بین نرخ کالاها در کشورهای مختلف را از این معادله حذف می نمایند.

۵- بانک جهانی در ارتباط با چگونگی محاسبه درصد سهم توزیع درآمد، در روی مطالعات به عمل آمده پیرامون میزان درآمد یا هزینه خانوادگی در کشورهای مختلف، تکیه می نماید. کارکنان بانک جهانی برای کسب اطمنان از قابل مقایسه بودن این داده ها با یکدیگر، به جای در نظر گرفتن اطلاعات مربوط به مقدار درآمد خانواده ها، میزان هزینه خانوادگی آنها را ملاک قرار داده و در نظر می گیرند. به همین خاطر، آمارهایی که در اینجا (در مورد هندوستان) بدان رجوع گردیده صرفاً بر حسب هزینه سرانه خانوادگی تعیین گردیده است. این داده های آماری از جدول های بانک جهانی در رابطه توزیع درآمد اخذ گردیده است - از چاپ اخیر گزارش رشد و توسعه جهانی تحت عنوان "فقر و توزیع درآمد".

تولید بخشی از محصول نهائی در مناطق مختلف) زمینه ی صنعتی شدن سریع تر بخش فزاینده ای از این کشور ها و ایجاد تقسیم کار جدید جهان را فراهم آوردند. حجم اصلی تجارت در این مرحله بشکل فزاینده ای درون بخشی، (عمدتاً در بخش صنعتی) بود، و بتدریج حجم مبادلات درون شرکتی (داخل شبکه شرکت چند ملیتی) نیز رو به افزایش گذاشت. طی این تقسیم کار بسیاری از کشور های در حال توسعه وارد عرصه تولید صنعتی و صادرات محصولات ساخته شده صنعتی شدند. (ترددی نیست که بسیاری از این کشور ها بدون واسطه ی شرکت های چند ملیتی نیز می توانستند مسیر صنعتی شدن را طی کنند. حتی پاره ای از کشورهای مستعمره، از جمله هندوستان در مرحله اول بین المللی شدن، به واسطه ی عملکرد سرمایه ی تجاری جهانی از مسیر صنعتی شدن مستقل منحرف شدند.) در هر صورت بین المللی شدن سرمایه تولیدی روند توسعه ی صنعتی بسیاری از این کشورها را شدت بخشید و زمینه تقسیم کار جدید جهانی را فراهم آورد. از این طریق بسیاری از این کشورها، ضمن ادامه روابط ناشی از تقسیم کار قدیمی جهانی، بجای واردات محصولات ساخته شده از خارج، با عقد قرار دادهای ساخت و کسب حق امتیاز استفاده از تکنولوژی ی تحت مالکیت شرکت های چند ملیتی، و واردات و مونتاژ قطعات منفصله، پاره ای از محصولات صنعتی را در داخل تولید می کنند، و در مواردی که در قرارداد پیش بینی شده باشد، به صادرات محصول صنعتی نیز می پردازند. این روند بخاطر ویژگی های این نوع صنعتی شدن و مسائل و محدودیت های آن با بحران وسیعی روبرو شد.

مرحله سوم از حوالی دهه هشتاد قرن بیستم با ویژگی های خاص خود، و ضمن تداوم بین المللی شدن سرمایه های تجاری، پولی و تولیدی، زمینه جهانی شدن تمامی ابعاد سرمایه، به ویژه بین المللی شدن سرمایه مالی و مالیه را فراهم آورد.

در سومین مرحله یا مرحله حاضر، تغییرات وسیعی، چه در عملکرد شرکت های انحصاری چند ملیتی، و بانک های چند ملیتی، و چه دولت های سرمایه داری پیشرفته صورت گرفت. رقابت های شدید بین انحصارات (که تماماً به شکل تراست ها و نه کارتل ها عمل می کنند)، آنها را بسوی کاهش هزینه های تولیدی به ویژه کاهش هزینه های نیروی کار (از طریق افزایش تکنولوژی سرمایه بر، کاهش مزایا و امتیازات کارگران، و انتقال صنایع به مناطقی که کارگران ارزان و غیر متشکل دارند) سوق داد. البته بخش اعظم این سرمایه گذاری ها کماکان در درون کشورهای پیشرفته و کمتر در کشورهای در حال توسعه صورت می گیرد. اما همین میزان محدود تر سرمایه گذاری تغییرات ساختی مهمی را در بسیاری کشور های در حال توسعه بوجود آورد. از نظر سازمانی و مدیریت نیز این شرکت ها بدنه ی غول پیکر خود را به شبکه های متشکل از واحد های پراکنده و نیمه مستقل اما تحت رهبری واحد تجزیه کردند. این شیوه تقسیم کار درون سازمانی اثرات مخربی را بر سازماندهی کار و عملکرد اتحادیه های کارگری به همراه داشت. از سوی دیگر فشار سرمایه ها به دولت های سرمایه داری برای تقویت اقتصاد بازار و کاهش مداخلات دولتی در اقتصاد فزونی یافت، ایدئولوژی نئو کلاسیک به ایدئولوژی غالب و بلا منازع مبدل گشت، ودولت رفاهی وادار به

انجام شده است. در اولین مرحله با بین المللی شدن سرمایه تجاری در یک پهنه زمانی نسبتاً طولانی و شکل گیری تقسیم کار قدیمی جهان مواجهیم، که طی آن بخش فزاینده ای از کشور های مستعمره و نیمه مستعمره با صادرات مواد خام و محصولات کشاورزی خود واردات محصولات ساخته شده صنعتی از کشورهای استعماری، وارد عرصه تجارت جهانی می شوند. معیار اصلی بین المللی شدن در این مرحله میزان خرید و فروش مربوط به واردات و صادرات کالاها ی فیزیکی، و بازیگر اصلی آن سرمایه تجاری بود. در این مرحله حجم اصلی تجارت بیشتر میان بخشی بود و کالاها ی اولیه با کالاها ی ساخته شده ما بین دو بخش اصلی اقتصاد مبادله می شدند. از آنجا که این مبادلات تجاری با واسطه ی ارز های خارجی صورت می گرفت، بین المللی شدن تجارت همزمان بین المللی شدن نظام پولی را نیز به همراه داشت. نظام بین المللی پول خود، بر کنار از فاز های قبلی که قدمت آن به دوران باستان می رسد، فاز های متعددی را پشت سر گذاشت، در فاز استاندارد کلاسیک طلا، از اواخر قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول، طلا بعنوان استاندارد اصلی ارزش پول عمل میکرد، و چون انگلستان بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان بود، لیره استرلینگ ارز اصلی بود و مبادلات با نرخ ثابت صورت می گرفت با فروپاشی این نظام پولی بر اثر جنگ جهانی اول، فاز بعدی نظام پولی که تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه یافت با ویژگی های متفاوتی شکل گرفت و با تضعیف هژمونی انگلستان و ورود آمریکا به صحنه، بلوک های پولی چند گانه ای ایجاد شد: بلوک استرلینگ به رهبری انگلستان، بلوک دلار به رهبری آمریکا، بلوک طلا به رهبری فرانسه، و بلوک محور به رهبری آلمان.

با نزدیکی پایان جنگ جهانی دوم، آمریکا و انگلستان در ۱۹۴۴ برای ایجاد نظمی بین المللی که بتواند منافع شان را تأمین کند، بر اساس توافق برتون رودز، نظام پولی و اقتصادی نوینی را، با نهاد های بین المللی جدید پایه گذاری کردند. بر اساس این نظام پولی، کشور ها ارزش ارز خود را نه به طلا، بلکه به یک ارز قدرتمند (دلار) که خود با نرخ مبادله ثابت به طلا متصل و با آن قابل مبادله بود، متصل می کردند. صندوق بین المللی پول (آی.ام.اف) با نقش هماهنگ کنندگی این نظام پولی جهانی بوجود آمد، و هدف اولیه آن دادن وام های کوتاه مدت به کشورهایی بود که با مشکل موازنه پرداخت ها روبرو می شوند، تا از این طریق مانع توسل آنها به سیاست های حمایتی و ایجاد مانع از سوی این دولت ها برای واردات شود. این نظام بین المللی پولی نیز از اوائل دهه هفتاد قرن بیستم همراه با افزایش قیمت نفت و بحران های حاصل از آن، دچار تغییرات متعددی شد، از جمله برداشتن نرخ ثابت مبادله و قانونی شدن نرخ های شناور. از دهه هشتاد نیز بتدریج کنترل های دولتی در کشور های قدرتمند اقتصادی بر مبادلات خرید و فروش ارز برداشته شد، و شرایط آتارشی امروزی در مبادلات پولی و مالی را فراهم آورد.

در مرحله دوم بین المللی شدن سرمایه، ضمن ادامه بین المللی شدن سرمایه تجاری و پولی، سرمایه تولیدی بین المللی شد. شرکت های چند ملیتی با انتقال بخشی از تکنولوژی و زیر ساخت صنعتی به کشورهای در حال توسعه، و از طریق انتگراسیون عمودی (تقسیم کار درون شبکه تولیدی و کنترات



جهانی شدن سرمایه

سعید رهنما

جهانی شدن یا جهانی کردن از یک سو ادامه فرآیند هائی است که از دهه ها قبل شکل گرفته، و از سوی دیگر پدیده ای است نو ظهور. ادامه گذشته است چرا که جهانی شدن نتیجه بین المللی شدن تمامی ابعاد سرمایه تجاری، صنعتی، و مالی است. اما پدیده ای جدید است، چرا که ادامه این روند ها کلیتی بی سابقه را با ویژگی های خاص در عرصه جهانی بوجود آورده و سلطه جوئی امپریالیستی سرمایه را شکل هائی تازه بخشیده است.

از نظر مفهومی جهانی شدن/جهانی کردن، پیچیدگی هائی را به همراه دارد که تنها با تکیه به نظریه های گذشته نمی توان به تحلیل دقیق آن پرداخت. بعضی ها چیز چندان جدیدی در جهانی شدن امروز نمی بینند و کسانی را که بر تغییر و تحولات شرایط امروز تأکید می کنند، طرفدار سرمایه و منکر وجود امپریالیسم می انگارند. از این ها که بگذریم، اساس تئوری مارکسی ی سرمایه داری، بی تردید، قوی ترین چارچوب نظری تحلیل جهانی شدن را ارائه می دهد، اما بخودی خود و بدون انطباق آن با شرایط واقعی امروز، این نظریه نمی تواند پیچیدگی های اقتصاد جهانی را در تمامی ابعادش تشریح کند.

جهانی شدن از یک سو نتیجه ی میل طبیعی سرمایه به گسترش و سلطه، و از سوی دیگر نتیجه سیاست های آگاهانه ی دولت های سرمایه داری پیشرفته و نهاد های بین المللی وابسته به آنها است. از این رو در نوشته حاضر هر دو واژه ی جهانی شدن و جهانی کردن بکار گرفته شده.

مراحل جهانی شدن سرمایه

فرآیند جهانی شدن، مراحل متعددی از بین المللی شدن را پشت سر نهاده است. این مرحله بندی از زوایای گوناگون می تواند انجام شود. پاره ای آنرا در رابطه با سلطه قدرت های امپریالیستی مختلف در ادوار مختلف از جمله دوران امپریالیسم انگلستان و یا آمریکا، و یا معیار های دیگر مطرح می کنند. در این نوشته اما این مرحله بندی در رابطه با جهانی شدن شکل های مختلف سرمایه

عقب نشینی شد.

ایالات متحده آمریکا در راس کشور های سرمایه داری پیشرفته مصرانه نهاد های بین المللی صندوق بین المللی پول، شبکه ی بانک جهانی، و سازمان تجارت جهانی (دبلیو.تی.او) را بکار گرفت تا سیاست های دروازه های باز و تجارت آزاد را به بخش وسیع و فزاینده ای از کشور ها تحمیل کند. هم اکنون این تثلیث قدرتمند، همراه با لشکر بزرگی از دیگر سازمانهای بین المللی رسمی، نیمه رسمی، و غیر رسمی وابسته به شبکه سرمایه جهانی، در جهت اداره ی اقتصاد جهانی گام بر می دارند و سیاست جهانی کردن را به پیش می برند.

نهاد های جهانی کردن

شرکت های چند ملیتی که تعدادشان به حدود ۳۷،۰۰۰ میرسد (با ۱۷۰،۰۰۰ شرکت تابعه)، از مهم ترین بازیگران جهانی کردن سرمایه اند. بسیاری از این ها تراست هایی غول پیکر اند که تنها ۲۰۰ شرکت اول آنها بیش از یک چهارم کل فعالیت های اقتصادی جهانی را در کنترل دارند. این شرکت ها، چه در جستجوی بازارهای جدید، یا دستیابی به منابع طبیعی، استفاده از کارگران ارزان، گریز از مقررات حفاظت محیط زیست، پرهیز از پرداخت مالیات و یا دلائل دیگر، اقدام به سرمایه گذاری کردند، و حوزه عملکرد سرمایه را در تمامی کشورهای جهان - بجز معدودی کشورهای بسیار فقیر - گسترش داده اند. شبکه های عظیم این شرکت ها نه تنها کل جهان را کمابیش بصورت یک بازار واحد، بلکه به مثابه یک جایگاه تولیدی واحد در آورده اند، که هر بخش از پروسه تولید محصول نهائی با توجه به استفاده بهینه (اپتیمم) از عوامل تولید، در کشورهای مختلف اجرا می گردد. بخش های کارگرمبر در کشور های کم مزد، و بخشهای پیچیده در کشورهای با زیر ساخت پیشرفته و با کارگران ماهر و مزد بالا.)

بانک های بین المللی و چند ملیتی همراه با افزایش سرمایه گذاری های مستقیم و تجارت، و نیاز شرکت های خصوصی و دولت ها به وام، فعالیت های خود را گسترش دادند. با افزایش ثروت کشورهای عضو اوپک در اوائل دهه هفتاد، بخش مهمی از این ثروت ها به بانکهای بین المللی سپرده شد، و این بانکها با شرطی سهل آنها را به کشورهای نیازمند وام دادند. حجم وسیع وام ها و همزمان با آن بدهی روز افزون کشورها و عدم توانائی باز پرداخت بسیاری از آنها، بحران مالی بزرگی را بهمراه آورد. تحت فشار بانکهای جهانی و دولت آمریکا، آی.ام.اف و شبکه بانک جهانی برنامه پولمدارانه (مانیتارستی) تثبیت اقتصادی (استابیلیزاسیون) و برنامه تطبیق ساختاری (سپ) را از اوائل دهه هشتاد بکار گرفتند تا کشور های بدهکار را وادار به پرداخت بدهی های خود نمایند و آنها را قاطعانه تر در جهت اقتصاد دروازه های باز هدایت کنند.

بانک های فلات قاره (آف شر) که امروز خارج از کنترل دولت ها حجم عظیم مبادلات پولی را کنترل می کنند، از مهم ترین و مخرب ترین بازیگران جهانی شدن اند. سابقه این بانک ها به نیمه آخر قرن بیستم و زمانی باز می گردد که بعضی صاحبان دلار برای گریز از مقررات دولت آمریکا، دلارهای خود را در بانک های اروپائی به حساب های دلاری واریز کردند. این دلارها که بزودی بعنوان دلارهای اروپائی (یورو دالر) معروف شد، وضعیت مستقلی از دلارهای امریکائی یافت، و بزودی ارز های معتبر دیگر نیز به همین منوال سرمایه گذاری شدند. حجم

روز افزون این حسابها به تریلیون ها دلار رسید و بهره ها و عملکرد آنها از کنترل دولت ها خارج ماند. سر انجام دولت آمریکا و پس از آن سایر دولت های بزرگ سرمایه داری مقررات و کنترل بانکی را لغو کردند. با حذف کنترل های دولتی، بانک ها و موسسات مالی قارچ گونه در مناطق آزاد، از جمله جزایر دور دست بوجود آمدند. برای نمونه در جزایر کوچک «کی من» (تحت الحمایه انگلستان) که تنها ۱۴ هزار جمعیت دارد، بیش از ۵۰۰ بانک بزرگ به ثبت رسیده است که معاملات بزرگ مالی را بدون افشاء نام صاحبان حساب، با پرداخت بهره های کلان، و بدون پرداخت مالیات انجام می دهند. این بانکها برای قاچاقچیان، دیکتاتورها و دیگر رهبران فاسد نیز مامن مهمی را بوجود آورده.

در این میان معامله گران ارز (اسپکیولیتور ها) نقش بی سابقه ای یافته اند، و عملاً بی وقفه و بیست و چهار ساعته از طریق بورس های مختلف دنیا به خرید و فروش ارز مشغولند. جهانی شدن شبکه اطلاعات و دسترسی وسیع به شبکه اینترنت و تلفن موبیل این معاملات را وسعت عظیمی بخشیده است. اینان در چند مورد معروف ارز های بزرگ دنیا از جمله پوند استرلینگ و فرانک فرانسه را بشدت بخطر انداختند و در عرض کمتر از یک روز به هزینه دولت های مربوطه میلیارد ها پوند و فرانک سود بردند.

موسسات مدیریت سرمایه گذاری (فند منجرز) امریکائی، سویسی و ژاپنی تریلیون ها دلار را از طریق سرمایه گذاری غیر مستقیم (پورت فولیو) اداره می کنند و روزانه میلیارد ها دلار را در عرصه جهانی نقل و انتقال می دهند. این موسسات در رقابت بی رحمانه با یکدیگر، و با خرید و ادغام شرکت های مالی کوچک تر انحصارات غول پیکر تری را نظیر مریل مرکوری، فیدلیتی، کردیت سویس، کامیو و امثال آنها بوجود آوردند که هر یک به تنهایی میلیارد ها دلار را عملاً بدون مداخله هیچ یک از دولت ها اداره می کنند.

اگر در گذشته نه چندان دور عمده ترین «ابزار» سرمایه مالی بین المللی وام بانکی، آتمم وام به دولت ها بود، امروزه موسسات مالی انواع ابزار های جدید مالی را در شکل انواع اوراق قرضه و «ششقات» مالی بوجود آورده اند. صندوق های بازنشستگی کشور های پیشرفته نیز با تریلیون ها دلار خود در این عرصه سخت فعال شده اند.

دیگر عاملین بسیار مهم جهانی شدن، صندوق بین المللی پول و شبکه بانک جهانی هستند که در آغاز عمدتاً در رابطه با کشورهای سرمایه داری پیشرفته بوجود آمده بودند، اما بتدریج به نهاد هایی برای جهت دهی سیاست های اقتصادی کشورهای در حال توسعه مبدل شدند، طوری که امروزه تمامی مشتریان آنها را کشورهای در حال توسعه و نیز کشور های قبلاً سوسیالیستی تشکیل می دهند. این دو نهاد غول پیکر، طوری طراحی شده اند که کنترل آن تماما در دست کشورهای ثروتمند، به ویژه آمریکا است. (هر کشور بر اساس «سهمیه» ای که میدهد، رای بیشتری در تصمیم گیری های اساسی دارد. از همین روست که آمریکا با حدود ۱۸٪ رای در عمل حق وتو دارد، چرا که تصمیمات اساسی نیاز مند ۸۵٪ مجموعه آراء است. هیئت اداره کننده هر یک از این دو نهاد ۱۲ عضو اصلی دارد که پنج نفر آنها از سوی پنج کشور با بالا ترین میزان سهمیه، دو نفر از سوی دو کشور دیگر با بالا ترین میزان

اعتبار، و پنج نفر باقی مانده از سوی بقیه کشورهای عضو، یعنی ۱۷۶ کشور، تعیین می گردند. ماهیت ضد دموکراتیک چنین ساختاری، که هفت کشور ثروتمند، در مقابل ۱۷۶ کشور، واجد رای اکثریت است نیازی به توضیح ندارد.

با استفاده از این رای اکثریت است که این کشورها، به ویژه آمریکا و سرمایه های وابسته به آنها، سیاست های خود را که مبتنی بر خشن ترین برداشت از ایدئولوژی اقتصاد نئو کلاسیک است به جهان تحمیل می کنند. طرفداران ای نهاد ها این نابرابری را چنین توجیه می کنند که چون کشورهای پیشرفته بویژه آمریکا پول بیشتری در اختیار بانک و صندوق می گذارند، باید کنترل بیشتری را اعمال کنند. اینان اما به این واقعیت اشاره نمی کنند که کشوری چون آمریکا بر مراتب بیش از آنکه به بانک می دهند، از این وام ها به نفع شرکت های خود سود می برند. برای نمونه یک بررسی وزارت خزانه داری آمریکا نشان می دهد که در سال ۱۹۹۳، بانک جهانی متجاوز از هفت میلیارد دلار به کشورهای در حال توسعه وام داد، و این کشورها ۶/۸ میلیارد آن را صرف قراردادهای شرکت های چند ملیتی کردند. در مورد آمریکا در آن سال در مقابل یک و نیم میلیارد پولی که دولت آمریکا به بانک های چند جانبه واگذار کرد، ۲/۷ میلیارد از وام های بانک جهانی به شرکت های چند ملیتی امریکائی داده شد. به عبارت دیگر در مقابل هر یک دلاری که آمریکا به آژانس های توسعه داد، حدود دو دلار به شرکت های امریکائی رسید.

برنامه های تثبیت و تطبیق اقتصادی بانک جهانی و آی.ام.اف، بر کنار از ادعاهای رسمی، در واقع سه هدف مرتبط را در رابطه با کشورهای متقاضی وام دنبال می کنند، که عبارتند از لیبرالیزه کردن اقتصاد، خصوصی سازی، و جهانی کردن. در مورد اول، تاکید سیاست ها بر کاهش نقش اقتصادی دولت و افزایش نقش بازار، زدودن مقررات دولتی (دی رگولاسیون) در تخصیص منابع، کالاها، نیروی کار، و ارز های خارجی، و حذف حمایت دولتی از صنایع است. در مورد دوم، تاکید بر واگذاری صنایع دولتی به بخش خصوصی و کاهش نقش دولت در تأمین خدمات اجتماعی و رفاهی است. مورد سوم عمدتاً به تقویت سیاست دروازه های باز و تجارت آزاد، حذف مقررات مربوط به سرمایه گذاری خارجی توسط شرکت های چند ملیتی از جمله محدودیت های مربوط به محتوای محلی و در صد ارزش افزوده داخلی، و بطور کل تقویت سرمایه گذاری خارجی مربوط می شود. بطور مشخص تر، برنامه تثبیت اقتصادی را که عملاً آی.ام.اف از طریق آن برای کشور متقاضی سیاست اقتصادی تنظیم می کند، و بخاطر مشروط بودن وام ها، با قاطعیت فراوانی بر اجرای این سیاست ها نظارت می کند، در سه جنبه میتوان خلاصه کرد: افزایش نرخ بهره، کاهش هزینه های دولتی، و کاهش نرخ برابری ارز. اولی اعتبارات و مصرف داخلی را کاهش می دهد، دومی کسری مالی را محدود می کند، و سومی صادرات را افزایش می دهد. نتیجه مجموعه این سیاست ها ایجاد اضافه موازنه ای است که طی آن کشورهای متقاضی می توانند بدهی های خارجی خود را بپردازند. این البته در تئوری است چرا که در عمل مدام بر بدهکاری این کشور ها افزوده می شود.

این دو نهاد قدرتمند در اجرای سیاست های جدید، تغییراتی را در سازمان و عملکرد خود بوجود

آوردند. از جمله بانک جهانی که قبلاً تنها بانک بین المللی ترمیم و توسعه (آی.بی.آر.دی) بود، ناچار شد نهاد های جدیدی را ایجاد کند. آی.بی.آر.دی وام های خود را با بهره به متقاضیان می دهد، حال آنکه بسیاری کشورها اعتبار لازم را برای وام گرفتن از این بانک ندارند. از این رو نهاد جدیدی بنام «جامعه توسعه بین المللی» (آی.دی.ا) بوجود آمد تا وام های بدون بهره و با کارمزد محدود به کشورهای فقیر ارائه دهد. بعلاوه بانک جهانی که قبلاً برای کمک به دولت ها بوجود آمده بود، نهاد جدیدی را برای اجرای سیاست های خصوصی سازی و کاهش نقش اقتصادی دولت بوجود آورد. «شرکت مالی بین المللی» (آی.اف.سی) مستقیماً برای تقویت بخش خصوصی در کشورهای در حال توسعه و واگذاری وام با مشارکت شرکت های چند ملیتی بوجود آمد. این نهاد همراه با دو نهاد دیگر، یعنی «آژانس تضمین سرمایه گذاری چند جانبه»، و «مرکز بین المللی رفع اختلافات سرمایه گذاری»، شبکه پنج گانه بانک جهانی را در جهت اجرای سیاست های اقتصادی بوجود آوردند. این تغییرات سازمانی در واقع نتیجه تغییر سیاست و تعبیر بانک جهانی از مفهوم توسعه بود. یعنی ابتدا توسعه را یک پروسه ملی می دید اما هم اکنون توسعه را در رابطه با میزان مشارکت و ادغام در بازار جهانی سرمایه می بیند.

نهاد دیگری که در جهانی کردن نقش بسیار عمده دارد، سازمان تجارت جهانی، (دبلیو.تی.او) است که از بطن سلسه «دور» های هشتگانه «توافق عمومی تجارت و تعرفه» (گات) بوجود آمد، و نقش اصلی آن برداشتن موانع تجارت آزاد است. در آغاز توافق ها تنها حول تجارت کالاها بود، اما از زمان آخرین دور مذاکرات، دور اروگوئه، و به ویژه بعد از ایجاد سازمان تجارت جهانی در ۱۹۹۵، حوزه های جدیدی از جمله تجارت خدمات، و تجارت مالکیت فکری (تریپس) به آن اضافه شد. توافق مالکیت فکری عمدتاً در جهت حفظ منافع شرکت های چند ملیتی که بزرگترین مالک اختراعات و ابداعات هستند، و بخاطر جلوگیری از کپی برداری بدون پرداخت حق اختراع، بوجود آمد. با آنکه اداره امور این سازمان نظیر بانک جهانی و آی.ام.اف نیست، و همه اعضا یک حق رای دارند، اما این بهیچ وجه بمعنی دموکراتیک بودن این سازمان نیست. تمامی کشورهای عضو درخواست عضویت این سازمان را دارند، باید از مفهوم «کلیت واحد» (سینگل پکج) تبعیت کنند، و آن بدان معنی است که باید تمامی مقررات مصوبه گات را از آغاز ۱۹۴۷ که ابتدا توسط هفت کشور پیشرفته اقتصادی به امضا رسید بپذیرند و به اجرا در آورند. واضح است که این مقررات عمدتاً منافع کشورهای سرمایه داری پیشرفته را تأمین می کنند. علی رغم این واقعیت، طنز تلخ در این است که با سلطه هر چه بیشتر ایدئولوژی نئو کلاسیک بر جهان و تقویت سرمایه داران، تقریباً تمامی کشورهای غیر عضو برای پذیرفته شدن در این کلوب جهانی از هیچ کوششی فرو گذار نمی کنند.

سازمان تجارت جهانی هم اکنون از قدرتمندترین نهاد های سیاست گذاری در جهان و یکی از موانع اصلی اجرای سیاست های مترقی به نفع نیروی کار در کشورهای پیشرفته سرمایه داری است. همانطور که اشاره شد این سازمان، همراه با شبکه بانک جهانی و آی.ام.اف، تثلیث قدرتمندی را بوجود آورده، که سرمایه جهانی و دولت های بزرگ سرمایه داری به ویژه آمریکا از طریق آنها اداره اقتصاد جهان را

بر عهده گرفته اند.

دیگر بازیگر عمده جهانی شدن، آژانس های رتبه بندی اعتباری (گردیت ریتینگ) هستند که کشورهای مختلف را با توجه به ضوابط عملکرد بازار رده بندی می کنند. برای نمونه «شرکت خدمات سرمایه گذاران مودیز» مستقر در نیویورک مدام عملکرد شرکت ها، دولت ها و اقتصاد کشورهای عمده را مورد ارزیابی قرار می دهد و اگر از نظرگاه خود نقصی در سیاست اقتصادی هر یک از کشورهای بویژه در رابطه با محدود کردن بازار مشاهده کند، به آن کشور اخطار می دهد که رتبه آنرا کاهش خواهد داد. با آنکه مودیز، و یا شرکت های رقیب آن از جمله «استاندارد اند پور»، شرکت های خصوصی اند و هیچ اقتدار رسمی ندارند، اما کشورهای ترس از دست دادن رتبه اعتباری خود و نتیجتاً کاهش سرمایه گذاری خارجی، سعی می کنند که سیاست های مورد نظر این شرکت ها را اجرا کنند. معروف ترین نمونه ها برخورد این شرکت ها به دولت های کانادا و سوئد است که در دو مورد دینجالی مانع اجرای سیاست های مترقی در مورد بهبود شرایط کارگران و بازنشستگان شدند. موسسات غیر دولتی بین المللی متعددی نیز در نقش ایدئولوگ های سرمایه، کشور ها و اقتصاد های مختلف را همه ساله از دیدگاه ضوابط بازار آزاد و از نظر قابلیت رقابت رده بندی می کنند، که مهم ترین آن فوروم اقتصاد جهانی (دبلیو.ای.اف) در سوئیس است.

عملکرد این نهاد های سرمایه است که سبب می شود جهانی شدن با ویژگی های خود و با نفوذ وسیع و عمیق در تمام جهان به سرعت به پیش رود. دولت های سرمایه داری پیشرفته که خود نیز در بسیاری موارد با این نهاد ها در تناقض می افتند، با توجه به نفوذ روز افزون سرمایه و ایدئولوژی قالب آن که نیروها و احزاب محافظه کار و دست راستی را بقدرت می رسانند، در پیشبرد جهانی شدن و سلطه سرمایه بر جهان نقش اساسی بازی می کنند. بسیاری دولت های اقتصادی پیشرفته علاوه بر سطح ملی در شکل های مختلف انتگراسیون اقتصادی، از جمله بلوک های منطقه ای و نواحی تجارت آزاد وارد شده اند، که نمونه بارز آن برتربند اتحادیه اروپا و توافق تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) است. این انتگراسیون های منطقه ای با آنکه در ظاهر تناقضاتی با جهانی شدن دارند، در واقع و در عمل مشوق جهانی شدن سرمایه و بخش جدائی ناپذیر آن هستند. بطور خلاصه از طریق این نهاد های رسمی و غیر رسمی، و ملی و بین المللی است که سرمایه جهانی اداره اقتصاد جهان را هدایت می کند. بعبارت دیگر بجای «دست نامرئی» ادعائی ادام اسمیت که قرار بود بازار را بدون کنترل دولتی اداره کند، حال مشت عریان سرمایه از طریق این نهاد ها بازار جهانی را کنترل می کند (و یا قصد کنترل آنرا دارد).

اثرات جهانی شدن

جهانی شدن اثرات و تغییرات عظیمی را به همراه آورده است. از مهم ترین اثرات آن بسط شیوه تولید کالائی و محو فزاینده، اما نه به هیچ وجه کامل، شیوه های ماقبل سرمایه داری در اکثر کشورهای جهان است. از همین رو جهانی شدن ماهیتی متناقض دارد: همان ماهیتی که مارکس بدرستی برای عملکرد سرمایه در جهان قائل بود. از یک سو استثمار و سلطه سرمایه و بازار را وسعت می بخشد، و از سوی دیگر شیوه های تولید و زندگی عقب مانده تر از

خود را بنابودی می کشاند. عدم درک این ماهیت دوگانه است که بسیاری را یا کلاً بر علیه جهانی شدن و یا کلاً به نفع آن بر می انگیزد. هر دو برخورد افراطی و نادرست است. جهانی شدن هم جنبه های مخرب و استثمار گرانه، و هم جنبه های سازنده دارد.

شاید بتوان مهم ترین نقش سازنده آنرا در رشد وسیع نیروی کار مزد بگیر در جهان مشاهده کرد. بررسی های مختلف آماری نشان می دهد که جمعیت کارگران کشورهای توسعه نیافته با نرخ رشد بمراتب سریعتری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری افزایش یافته اند. برای نمونه بر طبق یک محاسبه، جمعیت کارگری این کشور ها در دهه هفتاد قرن بیستم حدود ۱۱۱۹.۹ میلیارد نفر بود و در سال ۲۰۰۰ این رقم به متجاوز از ۲۱۳۷ میلیارد نفر، یا به حدود دو برابر رسید. در این میان رشد نیروی کار زنان مزد بگیر نیز بطور چشم گیری قابل مشاهده است. (رونالدو مونک، جهانی شدن و کار، انتشارات زد، ۲۰۰۲، جدول ۱/۱، ص ۷) واضح است که تمامی این رشد را نمی توان به جهانی شدن سرمایه نسبت داد، و نیز نیازی به تأکید ندارد که ماهیت و شرایط کارگری این کارگران با وضعیت کارگران کشورهای پیشرفته قابل مقایسه نیست. اکثریت این کارگران با دستمزد های بسیار کم، بدون تأمین اجتماعی و حق تشکل در سخت ترین و نا امن ترین شرایط کار می کنند. اما مسئله مهم در این زمینه افزایش جمعیت کارگران مزد بگیر و قرار گرفتن آنها در روابط و استثمار سرمایه داری است. همین جمعیت است که بزرگترین پتانسیل مقابله موثر با سرمایه جهانی را خواهد داشت.

جهانی شدن سرمایه از سوی دیگر تحرک بی سابقه ای به سرمایه داده، طوری که بعضی مواجبه با شرایط نامناسب چه از جانب اتحادیه های کارگری و چه از سوی دولت ها، محل تولید و فعالیت اقتصادی خود را عوض می کنند و به مکانهایی که شرایط بهتری به آنها پیشنهاد می کنند، منتقل می شوند. تغییرات سازمانی و ایجاد شبکه شرکت های کوچکتر از طریق انتگراسیون عمودی، تحولات مهم در سیستم های حمل نقل و شبکه ارتباطات جهانی، نیز این نقل و انتقالات را تسهیل می کند. نتیجه بلاواسطه این وضعیت، تضعیف شدید نیروی کار و کاهش قدرت چانه زنی و مذاکره اتحادیه های کارگری در کشورهای پیشرفته است. سلطه روز افزون ایدئولوژی نئو کلاسیک و بروی کار آمدن خشن ترین جناح های طرفدار سرمایه، نیز موقعیت نیروی کار در این کشور ها را متزلزل کرده و سیاست های تأمین اجتماعی و خدمات رفاهی را بشکل فزاینده ای کاهش داده است.

تمام بررسی های آماری نشان می دهد که فاصله بین غنی و فقیر در این کشور ها رو به گسترش، و تعداد شهروندانی که زیر خط فقر زندگی می کنند و نیز جمعیت بی خانمان ها رو به افزایش است. بیکاری، تغییر ماهیت کار، کارهای ناپایدار و بی تأمین از مهم ترین مشکلاتی است که هم اکنون کشورهای پیشرفته اقتصادی با آن مواجه اند. با عقب نشینی های دولت رفاهی در کشورهای پیشرفته اقتصادی، بخش روز افزونی از نیروی کار و شهروندان این کشور ها به سطح هم طبقه های خود در کشورهای توسعه نیافته (و یا در جهت آن) تنزل می یابند. اینان نیز نیروی بالقوه مهمی در مبارزه بر علیه سرمایه جهانی خواهند بود.

از دیگر اثرات بسیار مهم جهانی شدن سرمایه، آثارش سرمایه مالی است، که خود مبحث جداگانه ای است و در این جا به اختصار اشاره می شود. سرمایه مالی تنها شکل سرمایه است که مارکس بجز به جنبه ای از آن که آنرا در جلد سوم سرمایه بعنوان «سرمایه بهره دار» (اینترست برینگ) نامید، نپرداخت. سرمایه بهره دار در شکل وامی است که سرمایه دار تولیدی برای تولید ارزش اضافی از سرمایه دار مالی قرض می کند، و بخشی از ارزش اضافی بدست آمده را بعنوان بهره به آن سرمایه دار می پردازد. (تاکید مارکس در این مورد تنها بر وام های تولیدی که قابلیت تولید ارزش اضافی را داشتند بود، و وام های مصرفی مصرف کنندگان را خارج از این مقوله، و تحت مقوله ربا، قرار می داد.) وام های تولیدی طبیعتاً تنها بخش محدودی از عملکرد سرمایه مالی اند، و مارکس به بسیاری از دیگر جنبه های آن نپرداخت.

هیلفردینگ اولین نظریه پرداز چپ بود که سرمایه مالی را با ارائه تعریف مشخصی از آن تئوریزه کرد، و بسیاری از تئورسین های چپ از جمله برونو باور، کائوتسکی، بوخارین و بویژه لنین همین نظریه را با تاکید های مختلف بکار گرفتند. از نظر هیلفردینگ این سرمایه از ادغام سرمایه مالی بانکی و سرمایه صنعتی و در مرحله معینی از رشد سرمایه داری (انحصاری) شکل گرفت. تاکید هیلفردینگ و لنین بیشتر بر این بود که رابطه تنگاتنگی بین بانک ها و صنایع، و با سلطه اولی بر دومی بوجود آمد. البته این واقعیت در آن زمان عمدتاً بیشتر شامل نظام اقتصادی اروپای غربی و ژاپن می شد، و کمتر در مورد انگلستان و امریکای شمالی مصداق داشت و بهر حال امروزه تغییرات مهمی در آن وارد آمده و سرمایه مالی بخاطر وسعت و تنوع عملیات، که وام تنها شکل بسیار محدود آن است، اتکاء بمراتب کمتری به سرمایه صنعتی و تجاری یافته است. مثلاً در مورد مبادلات ارزی تاریخاً خرید و فروش ارز های خارجی تنها در رابطه با تجارت کالاهای فیزیکی صورت می گرفت، و در مقطع بعدی معاملات ارزی مربوط به سرمایه گذاری مستقیم نیز به آن اضافه شد. اما امروزه مبادلات و معاملات ارزی مربوط به تجارت کالاهای فیزیکی و سرمایه گذاری مستقیم تنها بخش بسیار کوچک، در واقع تنها دو درصد کل مبادلات ارزی جهان را شامل می شود. مابقی مبادلات ارزی، یعنی ۹۸٪، مربوط به مبادله و خرید و فروش ارز های مختلف، اوراق بها دار، اوراق قرضه و غیره است. (ک. سینگ، جهانی شدن مالی، انتشارات زد، ۱۹۹۹، ص. ۷)

این واقعیت پیچیدگی های نظری فراوانی را به همراه دارد. از یک سو سرمایه مالی حیات نسبتاً مستقل از سرمایه صنعتی یافته و نمی توان، بجز سهمی کوچک، سود هایش را منتج از سهم ارزش اضافی حاصل از سرمایه تولیدی دانست. از سوی دیگر از دید مارکسی این نوع خرید و فروش ارز، سهام و غیره در واقع در حوزه سرمایه تجاری و نه مالی قرار می گیرد، چرا که ارزهای مختلف و اوراق بها دار هر یک بمثابة «کالا» ارزشیابی و مبادله می شوند. اگر این را بپذیریم در آن صورت سرمایه تجاری و نه مالی نقش مسلط می یابد، اگر هم این ادعا را رد کنیم در آن صورت باید بتوانیم رابطه این

حجم عظیم پولی را با سرمایه تولیدی توضیح دهیم. به هر رو جهانی شدن سرمایه مالی در شکل امروزی اش، با توجه به قدرت فوق العاده زیاد بانک ها و موسسات مالی، و بدور از کنترل دولت ها مخرب ترین نقش را، جز برای ثروتمندانی که در جستجوی سود های فوری و بی درد سر اند، به همراه دارد. طنز تلخ این است که همین آثارش حوزه سرمایه مالی مسبب بسیاری از بحران های مالی عمده بوده و هست و به سرمایه داری جهانی و جهانی شدن لطمه بسیار زده و خواهد زد و بنوعی پاشنه آشیل (یا چشم اسفندیار) این نظام است.

با توجه به قدرت خارق العاده این نهاد های بین المللی سرمایه، تنها دولتی که بتنهائی توان مهار کردن آنها را دارد دولت امریکاست، نه تنها بخاطر وسعت و عظمت اقتصادی اش، بلکه بخاطر آنکه ستادفرماندهی اقلب این سازمانها در آن کشور است، و دولت امریکا نفوذ زیادی بر آنها دارد. اما این دولت، صرفنظر از آنکه کدام حزب اصلی اش قدرت را در دست داشته باشد، مادام که از وضع موجود منتفع می شود، کوچکترین قصدی در مهار این موسسات ندارد. در واقع در شرایط موجود کمترین دولتی در جهان وجود دارد که به اندازه امریکا از جهانی شدن سرمایه و کاربرد ایدئولوژی نئو کلاسیک بهره مند شود. ترکیب این قدرت عظیم اقتصادی با قدرت بلاننازع نظامی، امریکا را در شرایطی قرار داده که هیچ نیروی امپریالیستی تاریخ را نمی توان با آن مقایسه کرد. از این روست که مبارزه بر علیه سلطه جوشی امریکا، به جزء جدائی ناپذیری از مبارزه با جهانی شدن سرمایه و ایدئولوژی آن در آمده است. (طنز تلخ قضیه اما در این است که بخاطر سیاست های امریکا و رشد بنیاد گرائی اسلامی، که دلائل آن از بحث حاضر خارج است، رهبری مقابله با امریکا را در شرایط موجود عقب مانده ترین نیروهای مذهبی که رو به گذشته دارند بدست گرفته اند.)

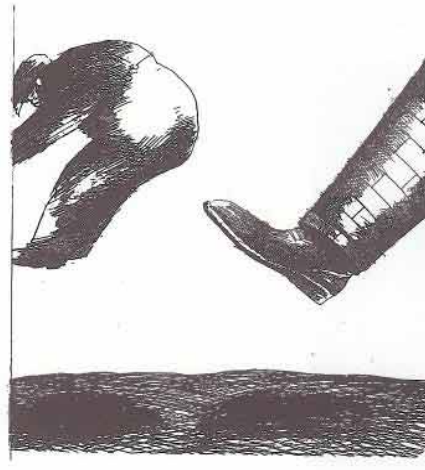
اما با این همه، یکی از اثرات بسیار قابل توجه جهانی شدن سرمایه، جهانی شدن مبارزه بر علیه این سلطه جوشی بوده است، که نمونه بارز آنرا در چند سال اخیر در شهرهایی چون سیاتل، واشنگتن، داونس، کوپک سیتی مشاهده کرده ایم. این مبارزات البته، علی رغم اهمیت شان، بخودی خود راه بجائی نخواهند برد. پاره ای اعتبار بیش از حدی به این مبارزات و شیوه های جدید آن می دهند، و آنرا «جهانی شدن از پائین» می نامند. اما مبارزه واقعی و موثر بر علیه این سلطه از سوی بزرگترین محصول خود، یعنی مزد و حقوق بگیران در کشورهای پراکنده، صورت می گیرد و خواهد گرفت. تردیدی نیست که مسائل جهانی راه حل های جهانی می طلبد، اما نقطه شروع محلی و ملی است. در همین رابطه است که مبارزه ملی و بین المللی هر دو از یک کانال می گذرند، و اولین گام ها به تلاش برای ایجاد و تقویت تشکل های کارگری و کارمندی و بوجود آوردن پیوند بین آنها و مبارزات زنان، جوانان، مبارزین صلح و محیط زیست در سطوح ملی و بین المللی مربوط می شود. ایجاد شبکه جهانی ارتباطات، که خود از محصول های بسیار مهم جهانی شدن سرمایه است، این پیوند جهانی را تسهیل می کند.



بزرگداشت ۸ مارس

هرگاه طبل جنگ به صدا درمی آید ابتدا نفس در سینه ها حبس می شود. صدا در گلوها می شکند. راه بر بیان اندیشه تنگ تر می شود. صدای طبل جنگ که بالا می گیرد اما، فریاد حنجره ها به هم نزدیک تر شده، دست ها در هم فشرد و اندیشه ها تبدیل به اعتراض می شوند. امروز چنان صدای جنگ همه ی گوش ها را کر کرده که سرنوشت این جنگ و اعتراضات در برابر آن از اهمیت ویژه ای برخوردار است و چنین شد که در این شماره آرش که با تاخیر نیز منتشر می شود، فرصتی برای انجام وظیفه ی هر ساله مان - بزرگداشت ۸ مارس، روز جهانی زن - باقی نماند. این روز را به همه ی زنان و همه ی خواهندگان عدالت و برابری تهنیت می گوئیم و از همه ی دوستان علاقمند می خواهیم در تهیه ی ویژه نامه که در شماره بعد منتشر می شود ما را با ارسال مطالب و گزارشات بزرگداشت این روز یاری رسانند.

نجمه موسوی



جهانی شدن فرا فوردیسم

کریستیان فوکس، ولفگانگ هفکیرشتر
منبع: نشریه نوسازی مارکسیستی
ترجمه: ایرج یوسفی

نمی‌توان از مرحله انتقال به جامعه‌ی فرا صنعتی سخن گفت (بل Bell ۱۹۷۶) بلکه این بیشتر متناسب با تغییرات منطقی توسعه اقتصادیست. در نتیجه صاحبان کار مجبور به تشدید دائمی تولید هستند که منجر به اتوماتیک‌سازی کردن آن و پیشرفت تکنیکی می‌گردد. نتیجه این که کمتر نیاز به نیروی انسانی برای تولید و انبوه کارکنان بخش صنعتی است. انقلاب میکرو الکترونیک و کامپیوتری کردن کار، این روند را تشدید می‌کند. اما اقتصاد امروز گذار به جامعه فرا صنعتی نیست، چون علی‌رغم اطلاعاتی و غیرمادی کردن، ارزش تولید کماکان بر بنیان مادی قرار دارد.

گسترش فاکتور کار خدماتی از سوئی علاقه به جذب نیروی کار آزاد شده است و از سوی دیگر در جستجوی مناطق جدیدی برای سرمایه گذاری است، که باید بحران باز دارنده اقتصادی را تحت کنترل درآورد. بعید به نظر می‌رسد که کار خدماتی بتواند پدیده بیکاری توده‌ای را کاهش دهد، زیرا در این عرصه نیز تمایل به عقلانی کردن در حال گسترش است. (برای مثال در بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، فروش از طریق اینترنت، صندوق‌های اتوماتیک، کارت مشتریان، کارهای بانکی از طریق نت و غیره....). در این حال مشکل تخصص آشکار می‌شود. (قربانیان عقلانی کردن تولید همیشه کسانی هستند که تخصص کمتری دارند و کارشان توسط ماشین‌های جدید انجام می‌شود. کارهای جدیدی که در اقتصاد نوین بوجود آمده‌اند محتاج نیروهای متخصص هستند) صعود بیکاری، موجب امتناع از خرید و مشکلات عرضه و تقاضا در حوزه‌های مختلف اقتصادی می‌شود. ادامه بحران اقتصادی سیستم جهانی نشان می‌دهد که افزایش تولید ناخالص کشورهای غربی و نرخ سود، امروزه نسبتاً کمتر از "دوران طلایی" فوردیسم است. کاهش نرخ سود منجر به جستجو برای حوزه‌های جدید سرمایه‌گذاری است و این یکی از دلایل شکوفایی بخش خدماتی، بخصوص در زمینه نرم افزار و تجارت الکترونیکی، ارائه امتیاز و غیره در عرصه اقتصاد نوین می‌باشد. در واقعیت این حوزه رشد فوق‌العاده بالایی را نشان می‌دهد و منجر به امید گشایش اقتصادی می‌گردد. با این وجود اقتصاد نوین قلمروی است که سهم خود را در جایگزینی نیروی مرده (ماشینی و مدرن کردن) به نیروی زنده کار ادا می‌کند.

بنا بر قانون ارزش اضافی مارکس، این منجر به خلق ارزش کارزنده می‌شود. بنابراین قابل فکراست که شکوفایی اقتصاد نوین، بحران "اقتصاد قدیم" را تشدید می‌کند. موج ورشکستگی که از سال ۲۰۰۰ آغاز شده و رکود بازار سهام تکنولوژی نشان می‌دهد که اقتصاد نوین، خود نیز بحران زاست. بحران اقتصادی واقعاً موجود سرمایه‌داری از اواسط دهه ۸۰ امیدهای بزرگی به رونق و گشایش اقتصاد نوین برانگیخت که منجر به افزایش غیر واقعی ارزش سهام چنین شرکت‌هایی در بازار بورس شد. از آنجائی که ارزش این سهام بنیان واقعی نداشت بلکه فقط نشان دست یابی به تمرکز بالایی از سرمایه بود، منجر به رشد شدید بادکنکی مالی شد. ارزش سهام شرکت‌های اقتصاد نوین با ارزش واقعی آنها برابر نبوده. هنگامی که امید به سود بالا در این حوزه برآورده نشد، رشد مالی بادکنکی منفجر و منجر به ورشکستگی بسیاری از این شرکت‌ها شد. موج سراسیمه‌گی بازار بورس را فرا گرفت و منجر به فروش ویا عدم خرید سهام شد.

امروزه تولید انبوه استا ندارد شده، با شدت بیشتری جای خود را به تولید با کیفیت بالا، متنوع، و محدود و متناسب با خواست مشتریان می‌دهد. تولید هرچه بهتر و با تعداد کمتر و با سفارشات مشتریان که در واحدهای انعطاف پذیر ماشینی شده در چهارچوب تولید در زمان نیاز پیش می‌رود.

این واحدها امروز بیشتر ساختار غیر متمرکز دارند، پروسه تولید در این واحدهای خودمختار و خودگردان براساس کار جمعی صورت می‌گیرد و قطعات در واحدهای جدا از هم، تابع تولید می‌گردد. شیوه‌ی

کشورهای آسیای جنوب شرقی و ۲۰٪ به سایر کشورهای جهان و در سال ۱۹۹۲ به آسیای جنوب شرقی ۷٪ و به سایر کشورها مقدار کمتری یعنی ۱۶٪ می‌رسید. (مقایسه کنید کتاب افتر Omer سالنشر ۱۹۹۷ صفحه ۲۸۹). سهم تجارت جهانی در تولید به سال ۱۹۵۰، ۷٪ و ۱۹۷۳، ۱۲٪ و در سال ۱۹۹۳، ۱۵٪ است و سهم متوسط کشورهای سازمان توسعه و همکاری جهانی در تجارت خارجی در ۱۹۶۰، ۵/۱۲٪ و در ۱۹۹۰ به ۶/۱۸٪ افزایش یافته است (کتاب کروگمن Krugman ۱۹۹۵ صفحه ۳۲۷)، که این نشان افزایش تجارت جهانی است. در آغاز قرن بیستم تقریباً نسبتاً همین بود. آمار به خوبی نشان می‌دهد که تجارت جهانی هیچ کمیت جدیدی را ارائه نمی‌دهد پس جهانی شدن نیز نمی‌تواند کمیت نوینی در افزایش تجارت جهانی را ترسیم کند. صدور سرمایه و کارکرد جهانی آن در تئورهای اولیه مارکس توضیح داده شده است. پس اقتصاد جهانی شده چه کیفیت جدیدی در سرمایه داری معاصر دارد؟ برای اینکه بتوانیم پاسخی به این سؤال بدهیم، لازم است که نگاهی به تغییراتی که مشخصه گذار از فوردیسم به دوران پس از آن است بیاندازیم.

در پایان دهه ۶۰ و آغاز دهه ۷۰ تناقض‌های فوردیسم آشکار شد که برای آن بر مبنای تئوری تنظیمات، دلایل بسیار وجود داشت. بین المللی کردن تولید به انتهای مرزهای سازمانی، بدنی و روحی شیوه تولید تا پلریسم و بحران آیدنولوژی دولتی رسید.

انقلاب میکروالکترونیک یکی مرحله توسعه جدید ساختار اجتماعی سرمایه داری را هدایت می‌کند. دانش به شکل سازمان یافته و اطلاعات فشرده به عامل مهم تولید تبدیل می‌شود، با علمی کردن تولید و تقویت فزاینده اهمیت دانش به مثابه عامل تولید، کسب اطلاعات جدید و پیشرفته از طریق پژوهش و تربیت کارکنان متخصص در دانشگاهها و مراکز علمی به امری بنیانی بدل شده است.

دانش دارای قابلیت استفاده آرام، تکثیر ساده و ارزان با هزینه پایین تولید و فشرده‌گی که به سرعت از طریق ساختار شبکه‌ای قابل ارائه به جهان است به عامل سودمندی در اقتصاد تبدیل شده است. طی ده سال گذشته بطور فزاینده‌ای اشتغال از بخش یک و دو اقتصاد به حوزه خدماتی صورت گرفته. اما بدین دلیل

ما در مقاله‌ی خود در نشریه "زد" شماره ۴۸ تئوری جهانی شدن را ارزیابی کردیم و هم چنین در شماره ۴۹ نشان داده‌ایم که این یک روند عمومی تاریخ انسانی است که هر ساختار اجتماعی از تکان‌های آن متأثر خواهد شد.

شکل سرمایه‌دارانه‌ی این روند تناقضی است که بر پایه‌ی بی‌ثباتی، استثمار، انشقاق، تقسیم نابرابر رفاه اجتماعی و قدرت استوار است. اما سؤالی که بی‌جواب ماند، این بود که کیفیت جدید جهانی شدن معاصر چیست؟ در جواب باید نخست از دو قطب افراطی اجتناب کرد، که یکی جهانی شدن را پدیده‌ای کاملاً نوین و دیگری که آنرا امری نو نمی‌داند، بلکه ادامه منطقی سرمایه‌داری ارزیابی می‌کند. گفتار جهانی شدن امروز خارج از این دوگرایش مد نظر خواهد بود.

ما با این فرض که متدلوژی دیالکتیکی نو از کهنه معتبر است، جهانی شدن را روند عمومی هر ساختار اجتماعی می‌دانیم که حرکت‌های متناقض سرمایه، مرحله کنونی را به کیفیت جدیدی از جهانی شدن در عرصه‌ی اقتصاد، فرهنگ، تکنیک و سیاست ارتقاء داده است و ما برداشت، گذرای خود را در این زمینه ارائه می‌کنیم.

جهانی شدن اقتصاد

تقریباً روزانه در حوزه وسائل ارتباط جمعی خبر از انتقال تولید و سرمایه به کشورهاییست که در آنجا شرایط مساعد و مناسب‌تری برای آنها وجود دارد، حال این سؤال مطرح است که چه کیفیت جدیدی، اقتصاد و تجارت جهانی را هدایت می‌کند؟ این که تجارت جهانی هدایت‌گر بازار جهانی یا این که سرمایه‌داران در خارج سرمایه‌گذاری می‌کنند چیز جدیدی نیست. نسبت صادرات کشورهای سرمایه‌داری حدود صد سال پیش معادل امروز بود. سه چهارم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی سازمان کشورهای توسعه و همکاری جهانی در پانزده سال گذشته تغییر چندانی نکرده. اگر نسبت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی سازمان کشورهای توسعه و همکاری جهانی و اروپای غربی را در نظر بگیریم، آمار نشان می‌دهد که در سال ۱۹۸۵، ۷۲٪ این سرمایه‌گذاری‌ها در خود این کشورها بوده و در سال ۱۹۹۲ با کمی تغییر به ۷۷٪ رسیده است در حالی که در سال ۱۹۸۵، ۶٪ در

قدیمی تمرکز، کنترل و فرماندهی سازمانی تولید تا بلیس به پایان خود رسیده است. امروزه در ایجاد بازار کار تقاضا بر متصل شدن به یک روند تک ساختی نیست بلکه خود آگاهی، انگیزه داشتن، درک مسئولیت، تطبیق هویت خود با محیط کار، روحیه همکاری، آگاهی به کیفیت خود، ابتکار، آموزش مداوم و برخورد آگاهانه شرط کار است. کارکنان باید به طور فزاینده‌تری هم چون کارفرما فکر کنند. این که این خواست واقعاً بمعنای شرکت بیشتر و استقلال کارگرا ن باشد شکل زیرکانه و جدید است شمار است. سوال برانگیز می‌باشد.

اقتصاد جهانی شده را باید در ارتباط با گذار به فرا فورديسم و نئولیبرالیسم مد نظر داشت. جهانی شده شکل درهم ریختن تنظیمات، محدودیت‌های گمرکی، مالیاتی و سیستم حمایت اجتماعی است. اگر جهانی شدن اقتصاد در بستر واحد الگوی تنظیم و انباشت سرمایه مد نظر باشد، این بمعنای افزایش تجارت کالایی بین‌المللی نیست، بلکه قیل از هر چیز ایجاد فضای مشروط جدیدی است برای روند سود دهی سرمایه که در شکل فزاینده از میان برداشتن مرزها و بین‌المللی کردن مناسبات سرمایه داری است که به صورت تجارت جهانی و صدور سرمایه به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در می‌آید.

کنسرن‌های فرا ملیتی امروزه نقش بالایی در اقتصاد جهانی دارند، تعداد آنها در دهه ۷۰ که بالغ بر ۷۰۰۰ بود امروز به مرز ۳۷۰۰۰ رسیده است و حجم کل فروش آنها از تمام تجارت جهانی بیشتر است. (نوام چامسکی Noam Chomsky) تا دهه ۷۰ قبل از هر چیز استراتژی، صادرات و چند ملیتی کردن بود، که از یک مرکز هدایت شده تا به این کنسرن که متناسب با این تولیدات بوده صورت می‌گرفت و در وجه چند ملیتی کردن شرکت‌های تابعه این کنسرن‌ها نسبتاً خود مختار و متناسب با کنترل مستقل منطقه‌ای و ملی بودند.

خصلت پست فورديسم، استراتژی جهانی و فرا ملیتی است. که در راه جهانی شدن، یک کنسرن تلاش می‌کند که کالای خود را در سراسر دنیا ارائه کند. این روند تولید، غیر متمرکز و به مناطقی که بهترین و مناسبترین شرایط را دارند منتقل می‌شود. استراتژی فرا ملیتی فراتر از آن است که شرکت‌های تابعه یک کنسرن در طرح تولید چند جانبه با هم کار کنند، هر شرکتی خود را متمرکز و متخصص برنامه‌های تولیدی کنسرن و بازاریابی در محل می‌شوند. استراتژی جهانی و فرا ملیتی جدائی ناپذیر بوده و توسط کنسرن‌های فرا ملیتی تعقیب می‌شوند.

کیفیت جدید سرمایه جهانی شده اکنون برچیدن قرارهای محدود کننده انباشت سرمایه در فورديسم است. بازار جهانی به طور کیفی به سمت تغییر خود در جهت روندهای متمرکز تجارت در فضاهای وسیع اقتصادی است که از طریق قراردادهای تجارت آزاد مانند بازار مشترک، منطقه آزاد تجاری آمریکای شمالی و غیره تأمین شده باشد. از آنجائی که سیمای اقتصاد جهانی شده تنها وجه آن نیست و تنظیمات، تکنیک، ایدئولوژی نقش مهمی در آن دارند. باید این ابعاد را هم مورد بررسی قرار دهیم.

سیاست و فرهنگ جهانی شدن

فورديسم که با رفاه اجتماعی کینز که در آن حمایت جمعی، جسمی و روحی کارگران تضمین شده، همراه بود، مدل تولید و مصرف انبوه تنها از طریق این استراتژی ممکن بود که بخشاً نیز محصول مبارزات کارگران بود. سیاست دولت در جهت تضمین بازتولید نیروی کار و تنظیم کننده آن بود.

امروزه تنوع بحران دولتی تبیین شده که از طرفی محصول منطقی بحران فورديسم است که در آن بحران ساختار اقتصادی زاینده گسترش فزاینده عقلانی کردن تولید که ماحصل آن بیکاری توده ای و کاهش درآمد مالیاتی دولت می‌باشد و از طرف دیگر دینامیزم کسری موازنه دولتی که در چهارچوب بحران انباشت

سرمایه است، تقویت می‌گردد. دولت با وضع مالیات ممتد به سرمایه ایجاد شده سعی در رفع این کسری موازنه می‌کند و هنگامیکه مشکلات بحران اقتصادی (که بنا بر خصلت متضاد ساختار اقتصادی موجود غیر قابل اجتناب است)، و بخاطر امیدهای بزرگ دوران فرا فورديسم نادیده گرفته می‌شوند. نتیجتاً شکست چنین استراتژی سیاسی از قبل برنامه ریزی شده است. در بستر پسا فورديسم و جهانی شدن سرمایه ایجاد رقابت بین کشورها حائز اهمیت فراوان است (مقایسه کنید کتاب هیرش Hirsch ۱۹۹۵ صفحات ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۹). کشوری بطور مداوم متمرکز و معطوف روی ایجاد شرایط آسان و مناسبتری برای سرمایه گذاری در رقابت با دیگر کشورها میشود. و این همراه با برچیدن تنظیمات، حقوق کاروازیبیت اجتماعی کارگران است (همان کتاب صفحه ۱۰۳). دولت بیش از پیش از عرصه اقتصاد کنار کشیده، راه را برای برچیدن این حقوق اجتماعی و انسانی هموار می‌کند.

سیاست نئولیبرالیسم بر اساس مدل خود گردان بازار است. پی‌یر بورو سه خصلت اصلی در این سیاست می‌بیند. نخست: اقتصاد، حوزه‌های جدا از اجتماع است که در آن قانون طبیعت و جهانی حاکم بوده و دولت ها نباید در آن مداخله کنند. دوم: بازار بهترین مکانی است که در آن کالا به صورت آزاد، دموکراتیک، مؤثر، عادلانه سازماندهی و مبادله میشود و سوم که بیشتر طبیعت اقتصادی دارد، یعنی جهانی شدن خواهان کم کردن مخارج عمومی دولت ها و قبل از همه در حوزه های حقوق اجتماعی، قانون کار و تأمین اجتماعی که مانع و خرج ساز است.

به نظر نوام چامسکی نئولیبرالیسم انسان را در موقعیتی ناپایدار و به خود رها شده قرار می‌دهد. در حالی که دولت از ثروتمندان حمایت کرده و در مورد فقرا اصول بازار کار حاکم است.

ایدئولوژی نئولیبرالیسم خواهان کم کردن مخارج بهداشت عمومی، کمک و تأمین اجتماعی فقرا، حمایت از سالمندان، کاهش بهداشت عمومی، امتناع از کمک به کودکان و برنامه های رفاه اجتماعی است در حالیکه به افزایش حمایت از ارتقاء سطح رفاه ثروتمندان به شیوه کلاسیک می‌باشد، یعنی استفاده از منابع مالی دولت در جهت کمک به سرمایه داران برای سرمایه گذاری، معافیت مالیاتی، شرایط آسان، تخفیف های ویژه و سرانجام بر چیده قانون و مناسبات کار.

«پی بر بردیو» نئولیبرالیسم را خطری می‌بیند که ماهیت ارتجاعی و محافظه کارانه دارد در حالیکه حرکتی عقب گراست که خود را تحت پوشش نو و مترقی جلوه می‌دهد و عمیقاً انقلابی محافظه کارانه است. که سعی به احیاء شرایط کار قرن نوزدهم می‌کند.

دولت سازمان درونی خود را در پست فورديسم اساساً تغییر نمی‌دهد بلکه هرچه کمتر در اقتصاد ملی نقش بازی می‌کند چیزی که در فورديسم لازم بود تا مدل تولید و مصرف انبوه ممکن شود. شرکت‌های فرا ملیتی امروزه بازیگران مهم اقتصادی هستند که عامل کاهش نقش دولت ها در اقتصاد ملی شان هستند.

زندگی مردم جهان امروزه متأثر از تصمیم گیری جهانی است که فرسنگ ها از آنها دور بوده و در مراکز کنسرن‌های فرا ملیتی اتخاذ می‌شود.

دولت‌های رقابت ملی در جهت بی ثبات کردن مناسبات زندگی بخش بزرگی از مردم جهان و الحاق آنان بمنابیه وسائل ابواب جمعی کشورهای غربی که با نظامی کردن جوامع خود در راه ایجاد کشورهای نظارت کننده با انواع امکانات و وسائل کنترل بر جهان هستند.

در اینجا تکنولوژی جدید نقش اساسی بازی می‌کند و بقول «مارکوزه Marcuse» اسطوره دولت بدون قدرت مفهومی است که ماهرانه با گرد و خاک کردن، امکان تحلیل هوشمندانه از آنچه که واقعاً در جریان است مانع می‌شود.

جهانی شدن سیاست، امروزه فقط عرضه سیاست مداران و اتحادیه سیاسی، نظامی اقتصادی نظیر سازمان ملل، شورای امنیت، ناتو، بانک جهانی و هشت کشور صنعتی جهان و غیره نیست بلکه هم چنین گشایشی است برای مبادله، ارتباط جمعی و شبکه ای سازمانها و نهادهای غیر دولتی و وابسته که یک کارزار و حرکت اجتماعی را فراهم کنند، سیاست جهانی دیگر قلمرو سیاست مداران خارجی دولت ها نبوده بلکه محل فعالان سیاسی بین المللی سازمان های غیر دولتی است، که می‌توانند هم چون نوک پیکان جنبش های نوین اجتماعی عمل کنند.

شبکه ی جنبش های اجتماعی- اعتراضی می‌تواند مظهر امید برای ایجاد جهانی انسانی و آزاد باشد. چشم انداز اجتماعی تغییر یافته و تنها نشانه یک خطر جدید و افزایش جهانی شدن نیست بلکه شانس جدیدی نیز برای دگرگونی و توسعه جوامع عقب نگاه داشته شده نیز هست و این خود نیازمند یک جنبش جهانی خود آگاه و مسئول می‌باشد. شبکه فعالان سیاسی جهانی نباید هدف ها و همگرانی برای یک سیاست هماهنگ را دنبال کنند بلکه بیشتر از طرفی بیانگر خواست ها و ویژگی سیاسی محیط خود باشند و از طرف دیگر هم زمان بیک طرح مشترک برسند که تصویر اتحاد و فعالیت سیاسی شان باشد «سیدنی بست و داگلاس کتر Steven Best & Douglas Kellner» چنین موضعی را سنتز سیاست مدرن و پست مدرن می‌دانند. نیاز در سیاست مدرن تأکید بر همبستگی، اتحاد، حقوق جهان شمول و اتفاق نظر است. در پست مدرن تأکید بر اختلاف، تنوع، پلورالیسم و چند جانبگی، هویت و سیاست کلان می‌باشد. یک چنین سیاست دیالکتیکی وحدت و پلورالیسم مدرن و پست مدرن و اتحاد فرهنگی همراه با تمام تنوعات آن می‌تواند در حل مشکلات سیاسی ثمر بخش باشد. (نگاه کنید به مقاله ما در زد شماره ۴۹)

یک سیاست پست مدرن باید بیاورد هم زمان با توجه به ویژگی، شرایط و مشکلات ملی و منطقه ای جهانی نیز باشد. و بقول «بست و کلنر»، ۲۰۰۱ صفحه ۱۱۵ «ما به شعار "جهانی فکر کن و محلی عمل کن" اضافه می‌کنیم که محلی فکر کن و جهانی عمل کن. وظیفه امروز کاربست آن چیز است که بقول هگل وحدت اضداد می‌باشد، یعنی جایی که گرایش متنوع توسعه تاریخی به شیوه‌های غنی و همساز به یک دیگر می‌رسند.

مکان جهانی شده

تغییر فضای ساختار سیاسی منجر به آن شد که بین شرکت های فعال جهانی و شبکه شهری یک وابستگی مهم بوجود آید. شهرهای جهانی نقاط جغرافیائی اولیه سرمایه فراملی هستند. مهم ترین این شهرها آنهایی اند که تصمیمات مهم سیاسی در آنها اتخاذ می‌شود. مانند نیویورک، لندن، توکیو، پاریس، فرانکفورت، زوریخ، آمستردام، لوس آنجلس، سیدنی، سان پائولو، مرکزیکوسیته و هنگ کنگ که شاخص تصمیمات و هدایت و سازماندهی اقتصاد جهانی، بازارها و مکانهای صنعتی و تولید نوآوری های خود می‌باشند. شهرهای جهانی در عرصه اطلاعات مراکز کنترل سرمایه جهانی و تجمع نیروهای سیاسی و اقتصادی بوده که حدود ۳۰٪ نیروی کار را در رشته تحقیقات و اطلاع رسانی مشغول بکار کرده اند. اکثر کارهای جدید ناپایدار با درآمد کم؛ خدمات اجتماعی و امنیتی هستند که نیاز به تخصص ندارند، از جمله کارکنان نظافتی، فروشندگان، پرستاران کودک و کارکنان رستوران ها. بدین ترتیب طبقه مادون جدیدی به وجود می‌آید که در کنار بخش کوچکی از نخبگان با تخصص و حقوق بالا و ساعت کار طولانی و فشار عصبی هستند. این شهرها مظهر شکاف و اختلاف طبقاتی. «کاستلز Castells ۱۹۸۹، ص ۲۲۸» یک شکل جدید دولیسم فقر و ثروت در شهر اطلاعاتی را نمایش می‌دهند.

«مارک دیویس، ۱۹۹۰، صفحه ۲۴۸» از یک آفریقای جنوبی کردن این شهرها درقلعه های با آخرین پیشرفتهای تکنیکی و فنی صحبت می کند که منجر به افزایش فقر می گردد. کیفیت جدید رنج و فقر باید از انظار پنهان بماند، قسمت ثروتمند نشین شهر هرچه شدیدتر توسط پلیس و نیروهای خصوصی حفاظتی کنترل شده و یک تفاوت آشکار، منطقه اعیان را از فقرا جدا می کند، رابطه جهان اولی و سومی درقلب سرمایه داری روشن تر و جدائی تشدید می شود.

شیوه زندگی نخبگان جدید که بطور فزاینده ای به سمت یک طبقه همگون سوق می یابد، نشان خود را به شهرهای جهانی می زند، آنها منافع گوناگون یک سطح زندگی بالا، بویا و ارتباطات بین المللی دارند. درحالی که قسمت های گسترده تری بسمت فقر بیشتر و محرومیت از این امکانات لوکس کشیده می شوند که برای بقایشان باید مبارزه کنند. شهرهای جهانی شده چه در غرب و شرق در کنار ثروت، فقر محلی و جهان سومی را کنار هم دارند که نشان از قطبی شدن سیاسی، اقتصادی و انشقاق سراسری این جوامع است. هرچه اقتصاد جهانی تر شده، به همین نسبت تصمیم گیریها در چند حوزه کوچک تر، که شهرهای جهانی هستند اتخاذ می گردد.

شهرها جهانی شده، برخلاف مناطق تحت توسعه دارای ساختار غنی اقتصادی هستند. با اختلاف آشکار جغرافیایی بین مرکزیت و حاشیه نشینی. به نظر «زا سن Sassen ۱۹۹۸» اینترنت غیر متمرکز منجر به تجمع مجازی و واقعی مکان های جدید می شود که نشان از ساختار پر قدرت اقتصادی مکانهای سرمایه داریست، مناطق کمتر توسعه یافته بندرت سهمی در این فضاهای مجازی دارند که نشان از عدم دسترسی نابرابر به شبکه اینترنت می باشد. اقتصاد و وسائل ارتباط جمعی جهانی شده به خصوص در زمینه اینترنت نشان از تقسیم قدرت و توان نابرابر است آن هم درجهان خیالی و واقعی.

جهانی شدن تکنیک

روندهای جهانی و تغییر زمان و مکان توسعه سیستم (اطلاعات و ارتباطات) به طور آشکاری به هم وابسته اند. کار برد سرمایه دارانه از تکنیک منجر به ایجاد و شدت گیری مضطبات اجتماعی شده است.

در نظام سرمایه داری غایت تکنیک، سازمانی مؤثر برای انباشت سرمایه در شکل وسائل تکنیکی تولید می باشد. و این نه درجهت خدمت به انسان تر کردن زندگی انسان و مقابله با طبیعت، بلکه در خدمت تولید مؤثر ارزش افزوده می باشد که منجر به استثمار کارکنان در این نظام است. تکنیک خود نیز نشان از تناقضات این سیستم است. تکنولوژی مدرن بیان حاصل عقلانی و جهانی شدن اجتماع است. سیستم (اطلاعات و ارتباطات) با از بین بردن بعد زمان و مکان باعث تاثیر گذاری روندهای محلی بر حوادث جهان و بالعکس می شود که در زمان و مکان های مستقل از یک دیگر اتفاق می افتد. سیستم اطلاعاتی وسائل ارتباط جمعی مدرن ابزار جهانی شدن و بانی ساده تر کردن و تسریع شبکه بندی اقتصاد، سیاست و فرهنگ جهانی می شود.

«گرهارد راله Gerard Raut ۱۹۸۸، صفحه ۲۸۶» دراین رابطه از ایجاد مکان مستقل بمنابه غیر محلی کردن نام می برد که در نتیجه هر مکان، هم زمان از هر کجا قابل دسترسی است. در این سازمان نوین ارتباط جمعی، تمام مکانها با هم برابر و قابل جایگزینی هستند. و هیچ کدامشان نقطه آغاز یا پایان نیست، غیر محلی کردن نه فقط شامل موضعی در مکان، بلکه در زمان نیز می شود و این در مورد تصاویر دیجیتالی که دیگر زمان قبل و بعدی ندارد به خوبی آشکار است و در مضمونی مشابه «پال ویریلیو، ۱۹۹۵» تاکید دارد که زمان، زمان کامپیوتر است که استقلال از مکان و زمان را ایجاد می کند با نزدیک شدن به سرعت نور، مکان بی اهمیت شده و اختلاف زمان یک نیاز ایجاد شده با رفع

آن به صفر نزدیک می شود. توقف به نهایت شتاب و شتاب به سکون می رسد. جسم بطور اصولی متوقف و در شبکه مبادلات اطلاعاتی در هر نقطه قابل درک می باشد.

«آنتونی گیدنز Antony Giddens ۱۹۹۵، صفحه ۳۳» نیز از پدیده، از جای خود کنده شدن به مثابه روند مهم مدرن سخن می گوید و انسان از محیط و مناسبات اجتماعی محلی اش جدا شده و دوباره از طریق وسائل نقلیه مدرن و ارتباطات جمعی می تواند هر لحظه به مکان خود باز گردد.

انسان از طریق اینترنت و رسانه های جمعی در جریان رویدادهای محلی و جهانی قرار می گیرد. از آنجائیکه انسان در یک فضای فیزیکی واقعی زندگی می کند دچار شیزوفرنی مکان که به معنی از دست دادن هویت فردیست «کاسلز ۱۹۹۷» و این منجر به تلاش برای بازیابی هویت خویش می گردد که ویژگی عصر اطلاعات است. و هم چنین افزایش حرکت های جدید اجتماعی.

سیستم (اطلاعات و ارتباطات) از طرفی نه فقط ابزار جهانی شدن بلکه حاصل آن نیز هست. این در منطق سرمایه داری است که باید تولید به طور دائم افزایش یابد. در نتیجه سیستم شبکه بندی شده تکنولوژی و وسائل ارتباط جمعی و اطلاعات تنها از این طریق می توانست راه خود را باز کند که در خدمت سازمان یابی جهانی شدن سرمایه قرارگیرد تاثیرات مثبت و آسان کردن این روند را هموار کند. فرامیگردد سرمایه نیاز به وسائل هم چون، حمل و نقل، تلفن، تلگراف رادیو، تلویزیون، اتومبیل، هواپیما، کامپیوتر و سرانجام سیستم اطلاعاتی و ارتباطی دارد. اطلاعاتی کردن جامعه و کار کامپیوتر در اقتصاد نیازمند سرمایه گذار است که صرفه جوئی در نیروی انسانی و همینطور زمان و سرمایه را ممکن می کند. که این به نظر سرمایه داران راه گریز از بحرانهای دهه ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم می باشد.

چشم انداز

امروزه توجه بسیاری به تکنولوژی جدید شده و امید به یک رشد شتابانی و بهبود زندگی القاء می گردد. اما واقعیت امروز عکس این را نشان می دهد منطق متناقض سرمایه جهانی شده منجر به افزایش روند اختلافات اجتماعی و تشدید مشکلات جهانی شده است. تکنولوژی جدید علت اصلی این بحران نیست، اما یکی از ابزارهای مهم آنست که با سازی، عدم تمرکز، انعطاف و اطلاعاتی کردن تولید جهانی را ارائه می کند، لذا نباید فراموش کرد که تکنولوژی نوین اگرچه با تناقض همراه است اما امکان جدیدی نیز برای روندهای بهره برداری مستقلانه ارائه می کند.

شبکه جهانی اینترنت و ساختار غیر متمرکز نقاط اتصال به این شبکه؛ یک فضای خیالی بوجود آورده که فقط یک در صد مردم جهان دسترسی به اینترنت را دارند که آن هم اساساً سفید پوستان آمریکائی هستند که سهم قدرت، ثروت و تملک خود را در این فضای خیالی تصویر می کنند. اتصال مکان های اقتصادی و سیاسی واقعی با مکان های خیالی، آیین تمام نمای نابرابرهای اجتماعی است.

به وسائل ارتباط جمعی و تکنولوژی جدید نباید با بدبینی یا خوش بینی برخورد کرد، بلکه بیشتر به شکل های بهره برداری مستقلانه درجهت ایجاد یک شبکه جهانی مدرن که در خدمت اهداف جنبش ضد جهانی شدن قرارگیرد نگرست. جنبشی انسانی که نمایشگر همبستگی جامعه جهانی بشری است؛ و عملی سیاسی در خدمت ایجاد وحدت در بستر تنوع می باشد. مشکلات جهانی یک بعد جدید سرمایه داری مدرن می باشد. امکانات زیادی فرا روی ماست. یا پذیرش اقدامات سیستم جهانی سرمایه یا تغییرات اجتماعی در بعدی جهانی که حل تناقضات و مشکلات نظام سرمایه داری را هدف قرار داده است. و برای این

مقصود قبل از هر چیز نیاز به سازمان اجتماعی خود جوش است.

منابع:

آگلیتا، مایکل. تئوری قراره های سرمایه داری. تجربه آمریکا. لندن ۱۹۷۹
 بل، دانیلو، جامعه فرا صنعتی. فرانکفورت/ ماین ۱۹۷۶
 بست، استیو، و کلامز، داگلا س. چرخش پست مدرن. نیویورک و لندن ۱۹۹۷
 بوردیو، پیر، نئولیبرالیسم در روزنامه تاگز زایتونگ. ۴، ۱۲، ۱۹۹۹
 بوردیو، پیر، نئولیبرالیسم محافظه کار است او نئولیبرالیسم را خطری برای اروپا ارزیابی می کند. نگاه کنید به همان روزنامه به تاریخ ۲۰۰۵. ۲۰۰۰
 کاسلز، مانول. شهر اطلاعاتی و تکنولوژی اطلاعاتی. باز سازی اقتصادی و روند منطقه ای شهرنشینی. کمبریج. ماس/ آکسفورد ۱۹۸۹
 کاسلز، مانول. سفر در جامعه نت عصر اطلاعات: اقتصاد؛ جامعه و فرهنگ جلد اول ماس/ آکسفورد ۱۹۹۶
 کاسلز، مانول، قدرت هویت. عصر اطلاعات، اقتصاد، جامعه و فرهنگ جلد دوم ۱۹۹۷ همان انتشارات
 جامسکی، نوام. جهانی شدن در عصر معاصر جامعه جهانی، بازار، دمکراسی، آموزش و پرورش. بادهونف در آلمان سال ۱۹۹۹
 دیویس، مایک. شهر کوارتز لوس آنجلس ۱۹۹۰
 دلویزه، گیلز. گواتاری، فلیکس. ریشه. برلین ۱۹۹۰
 دستانه دو برنیز، گرهارد. تناسبهای برای تحلیل بحران در ژورنال بین المللی اقتصاد سیاسی تابستان ۱۹۹۸
 فلاشینز، پیتر. انسان تنها فقط با بیت (کوچکترین واحد اطلاعاتی الکترونی) زندگی نمیکند. وین ۱۹۹۶
 فوکس، کریستیان. خود سازمانی اجتماعی در جامعه اطلاعاتی سرمایه داری. مناسبات اجتماعی امروز و امکانات انتقالی در آینده. وین ۲۰۰۱
 هیرش، یواخیم. چهره نوین سرمایه داری از فورد یسم به سوی پسا فورد یسم هامبورگ ۱۹۹۶
 هیرش، یواخیم. رقابت کشور های ملی بر لیرین ۱۹۹۵
 هیرش کریان، هارتموت. بین المللی کردن تولید استراتژی و اشکال سازمانی و نتایج آن برای کار صنعتی هامبورگ
 کرتکه، استفان. تغییر ساختار شهری و سیستم شهر و بازار معاملات اراضی در عصر فرا فورد یسم. فرانکفورت/ نیویورک ۱۹۹۱
 کورگمن، آلن. سراب ها و معجزات، بحران جهانی فورد یسم لندن ۱۹۸۷
 مارکوزه، پیتر. زبان جهانی شدن ما نثلی ریویو جلد ۵۲/۳ صفحه ۲۳ تا ۲۷
 مارکس، کارل. سرمایه جلد اول، پروسه تولید سرمایه داری ۱۸۶۸ برلین
 مالاتر، فرانک. اریک، سونگدو. توسعه منطقه ی و جغرافیایی سیستم تولید
 انعطاف پذیر استدلال تئوریک و شواهد تجربی در اروپای غربی و آمریکا ۱۹۹۵
 چهره جدیدی شهر ها مبنای تئوریک و شواهد تجربی گفتگوی بین المللی، با زل/ پرستون، برلین ۱۹۹۵
 افتر، گرهارد. تقسیم قدرت و سازمان. دینامیزم توسعه اقتصادی ۱۹۹۷
 راله، گرهارد. ناگجا آ باد نوین، اهمیت فلسفی و اجتماعی تکنولوژی جدید اطلاعات و ارتباطات جمعی. فرانکفورت/ ماین ۱۹۸۸
 روزنا، جیمز. تلاطم در سیاست جهانی تئوری تغییر و تداوم نیویورک ۱۹۹۰
 زاسن، زاسکیا. شهر جهانی نیویورک ۱۹۹۵
 زاسن، زاسکیا. جهانی شدن و ناهنجارهای آن. نیویورک ۱۹۹۸
 ویریلیو، پاول. فاصله سوم، یک گذار مخاطره آمیز. کلن ۱۹۹۵
 ویریلیو، پاول توقف سریع. مونیخ- وین ۱۹۹۲

Resources

Aglietta, Michel (1979) A Theory of Capitalist Regulation. The US Experience. London.
 Bell, Daniel (1976) Die nachindustrielle Gesellschaft. Frankfurt am Main.
 Best, Steven / Kellner, Douglas (1997) The Postmodern Turn. New York / London.
 Best, Steven / Kellner, Douglas (2001) The Postmodern Adventure. New York / London.
 Bourdieu, Pierre (1999) Neoliberalism, in: Die Tageszeitung, 4/12/1999.



جهانی کردن واپسین مرحله امپریالیسم؟

بهرز امین

مدافع برنامه‌های نئولیبرالی صندوق بین المللی پول و به واقع خزانه‌داری آمریکا. و باز در همین راستاست که کم نیستند کسانی که عدم توفیق کشورهایی چون ایران را در جلب سرمایه‌ی خارجی با فقدان قوانین لازم در حمایت از آن و مزاحمت قانون کار گره می‌زنند و به همین خاطر از قانون گذاران می‌خواهند بیش از این در تدوین و تصویب قوانین مفید تاخیر نکنند. (۱)

در این مختصر، هدفم بررسی این ادعاهای عجیب و غریب نیست. بلکه می‌خواهم از جهانی کردن و شماری از پی آمدهای آن سخن بگویم.

وقتی به جای «جهانی شدن» که رایج است از «جهانی کردن» حرف می‌زنم به وضوح روشن است که از دیدگاه من، این فرایند نه نتیجه تحول درونی نظام سرمایه‌سالاری بلکه پی آمد اجرای سیاست‌های ویژه‌ایست که به اجرا در آمده است. همین نکته، بلافاصله این پرسش را مطرح می‌کند که پس، علت جهانی کردن چیست؟ چه شد و چه پیش آمد که اقتصاد جهانی را «جهانی» کردند و چرا؟ آیا آن گونه که کسانی چون جف ساکس ادعا می‌کنند انگیزه‌ی جهانی کردن، سراسری کردن رفاه و به واقع جهانی کردن غنا و ثروت است یا این که این فرایند، نه فقط پی آمد که انگیزه‌های دیگری دارد.

به طور کلی این ادعا به اعتقاد من درست است که سرمایه سالاری به عنوان یک نظام، نظامی گسترش طلب است که همه‌ی شیوه‌های تولیدی ما قبل خویش را منهدم می‌کند. این سخن، سخن بدیعی نیست. بازگفتنی بسیار مختصر از تاریخ بشریت در دو سه قرن اخیر است. با این همه، این نکته هم درست است که در دو یا سه دهه گذشته شاهد تغییرات و تحولات اساسی در شیوه عمل این نظام بوده‌ایم. تکنولوژی اطلاعات که در این دوره تحولات چشمگیری داشته است در فرایند تولید سرمایه سالاری تغییرات تعیین کننده‌ای ایجاد کرده است.

- ظرفیت تولیدی به شدت افزایش یافته است.
- رقابت بین بنگاه‌ها از سونی و تغییرات تکنولوژیک از سوی دیگر، موجب شده است که قیمت واقعی محصولات در بازار به جای افزایش کاهش یابد.
- ساختار هزینه تولید در بسیاری از بنگاه‌های سرمایه سالاری دگرگون شده است. منظوم این که اگر چه هزینه ثابت تولید افزایش چشم‌گیری پیدا کرده است

اقتصاد جهان به کجا می‌رود؟ جهانی کردن به واقع به چه معناست؟ و در این «اقتصاد جهانی کرده» وضعیت جوامع پیرامونی که به غلط «جهان سوم» خوانده می‌شوند چه می‌شود؟ مگر درست نیست که با فروپاشی «سوسیالیسم» در شوروی سابق و کشورهای اقمارش در اروپای شرقی، «تاریخ بایروزی دموکراسی لیبرالی» به پایان رسیده است؟ اگر چه در کشورهای پیرامونی از جمله در ایران کم نیستند نویسندگانی که برای «جهانی کردن» که آن را به نادرست «جهانی شدن» می‌نامند، غش و ریسه می‌روند ولی در کشورهای غربی، نهضت رو به رشدی بر علیه این فرایند شکل گرفته است که روز بروز گسترده‌تر و حتا در مواردی رادیکال‌تر می‌شود.

وقتی Globalisation به «جهانی شدن» ترجمه می‌شود نقش شرکت‌های فراملیتی و دولت‌های غربی به ویژه دولت آمریکا و دولت انگلیس در این فرایند ماست مالی می‌شود و کل این فرایند حالت یک «دگرگونی و تحول طبیعی» به خود می‌گیرد که چون نتیجه طبیعی تحول نظام اقتصاد جهانی است، پس باید بدون اتلاف وقت به آن پیوست. شماری از نئولیبرال‌های وطنی آن چنان از حول حلیم توی دیگ افتاده‌اند که حتا انتقادشان به حکومت شاه این شده است که آن خدا بیامرز هم «سوسیالیست» بود و به عقلانیت نظام مبتنی بر بازار عمل نمی‌کرد و به همین دلیل، حکومتش دوام نیاورد! از دیدگاه این جماعت هیچ مشکلی در ایران وجود ندارد که با تبعیت از سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و با پیوستن به سازمان تجارت جهانی حل و فصل نشود. حتا یکی از حضرات معتقد است که علت این که در ایران احزاب سیاسی نداریم این است که دولت در اقتصاد دست بالا را دارد و لابد به محصولات اساسی یارانه می‌پردازد! فقر نظری و منطقی در نوشته‌های نئولیبرال وطنی به راستی حیرت آور است. این حیرت موقعی بیشتر می‌شود که می‌بینی دولت‌مردان هم که زمانی وعده آب و برق مجانی می‌دادند و با همه نموده‌های اندیشه غربی مخالفت می‌کردند، اکنون همین اطلاعات را تکرار می‌کنند. وقتی فرایند جهانی کردن نتیجه طبیعی و منطقی تجدید طلبی در سطح جهانی باشد، بدیهی است که برای عقب نماندن از قافله، باید خواستار پیوستن به سازمان تجارت جهانی شد و هم

Bourdieu, Pierre (2000) Der Neoliberalismus ist konservativ. Will Gegenfeuer legen: Pierre Bourdieu sieht in Neoliberalismus eine Gefahr für Europa. Interview mit Pierre Bourdieu, in: Tagesanzeiger 20/05/2000.

Castells, Manuel (1989) The Informational City. Information Technology, Economic Restructuring and the Urban Regional Process. Cambridge, Mass./ Oxford.

Castells, Manuel (1996) The Rise of the Network Society. The information Age: Economy, Society and Culture, Vol. I Cambridge, Mass. / Oxford.

Chomsky, Noam/ Noam / Dieterich, Heinz (1999) Globalisierung in Cyberspace. Globale Gesellschaft, Märkte, Demokratie und Erziehung. Bad Honnef.

Davis, Mike (1990) City of Quartz. Excavating the Future in Los Angeles.

Deleuze, Gilles / Guattari, Felix (1977) Rhizom. Berlin.

Destanne de Bernis, Gerard (1988) propositions for analysing the crisis, in: International Journal of Political Economy. Summer 1988

Fleissner. Peter u.a. (1996) Der Mensch lebt nicht vom Bit allein. Wien.

Fuchs, Christian (2001b) Soziale Selbstorganisation im informationsgesellschaftlichen Kapitalismus. Gesellschaftliche Verhältnisse heute und Möglichkeiten zukünftiger Transformationen. Wien / Norderstedt.

Fuchs, Christian (2002) Aspekte der evolutionären Systemtheorie in ökonomischen Krisentheorien unter besonderer Berücksichtigung techniksoziologischer Bezüge. Wien. i. E.

Giddens, Anthony (1995) Konsequenzen der Moderne. Frankfurt/Main

Hirsch, Joachim (1995) Der nationale Wettbewerbsstaat. Berlin.

Hirsch Joachim/ Roth, Roland (1986) Das neue Gesicht des Kapitalismus. Vom Fordismus zum post-Fordismus. Hamburg.

Hirsch- Kreinsen, Hartmut (1996) Internationalisierung der Produktion. Strategien, Organisationsformen und Folgen für die Industriearbeit, in: WSL-Mitteilungen. 1/1996. S. 11-18

Krätkle, Stefan (1991) Strukturwandel der Städte. Städteystem und Grundstücksmarkt in der „post-fordistischen Ära. Frankfurt am Main / New York.

Krugman, Paul (1995) Growing World Trade. Causes and Consequences, in: Brooking Papers on Economic Activity. 1/1995.S. 327-362

Lipietz, Alain (1987) Mirages and Miracles. The Crises of Global Fordism. London.

Marcuse. Peter (2000) The Language of Globalization. Monthly Review, vol 52.3.p. 23-27

Marx, Karl (1867) Das Kapital, Bd. I: Der Produktionsprozess des Kapitals, MEW 23. Berlin.

Moulaert, Frank./ Swyngedouw, Erik (1990) Regional Development and the Geography of the Flexible Production System. Theoretical Arguments and Empirical Evidence from Wesern Europe and the U.S., in: Borst, Renate u-a- (1990) (Hg.) Das neue Gesicht der Städte. Theoretische Ansätze und empirische Befunde aus der internationalen Bebatte. Basel/Boston/Berlin.

Ofner, Franz (1997) Machtverteilung und Organisation. Zur Dynamik von wirtschaftlicher Entwicklung, Arbeitsbeziehungen und betrieblichen Strukturierungsprozessen, Klagenfurt

Raulet, Gerard (1988) Die neue Utopie. Die soziologische und philosophische Bedeutung der neuen Kommunikationstechnologien, in Frank, Manfred u.a. (Hg.) (1988) Die Frage nach dem Subjekt. Frankfurt/M.S. 283-317

Rosenau, James N. (1990) Turbulence in World Politecs. A Theory of Change and Continuity. New York.

Sassen, Saskia (1991) The Global City. Pinceton. New York, Princeton.

Sassen, Saskia (1998) Globalization and its Discontents. New York.

Virlio, Paul (1990) Das dritte Intervall. Ein kritischer Übergang in Decker, Edith/Weibe, Peter (Hg) (1990) vom Verschwinden der Ferne. Köln. S.335-346

Virlio, Paul (1992) Rasender Stillstand. München /Wien.

ولی هزینه متغیر یا هزینه نهائی تولید محصول بسیار ناچیز و نزدیک به صفر است. برای نمونه، برای تهیه و تدوین یک نرم افزار تازه کامپیوتری صدها میلیون دلار باید سرمایه‌گذاری شود. ولی وقتی نرم افزار تکمیل می‌شود، هزینه تولید و تکثیر این نرم افزار همان چند سنتی است که صرف تهیه یک سی دی می‌شود.

- ماهیت اقتصاد سرمایه‌سالاری تغییر کرده و نه فقط تمایل طبیعی به برقراری حالت تعادلی ندارد بلکه منحصه آن عدم تعادل و تعادل ستیزی است. دلیل اصلی هم این است که فرایند تولید در نتیجه تکنولوژی اطلاعات با پازده صعودی به مقیاس مشخص می‌شود که علت اصلی پیدا شدن ظرفیت مازاد تولیدی است. و در هر شرایطی که مازاد ظرفیت تولیدی باشد، بازار با عدم تعادل روبروست.

- رقابت در بازار، میزان سود راکاهش داده است و در نتیجه، بنگاه‌ها برای بازایی سرمایه‌ای که صرف سرمایه‌گذاری‌های اولیه کرده‌اند با مشکل روبرو هستند. از سوی دیگر، مداخله دولتی هم برای کمک به این بنگاه‌ها در دیدگاه غالب امروزین مقولیت سیاسی ندارد. شرط لازم و کافی برای این که فعالیت‌های بنگاه‌های سرمایه‌سالاری به دست‌انداز نیافتند این است که بازار فروش محصولات از رشد کافی برخوردار باشد تا بنگاه‌ها که با بهره‌گیری از ظرفیت تولید بیشتر، محصولات بیشتری تولید می‌کنند بتوانند آن را در بازار نقد کنند. در بازار فروشی که رشد قابل توجهی داشته باشد فروشندگان اگر چه به ازای فروش هر واحد سود زیادی به جیب نمی‌زنند ولی مادام که تعداد واحدهای به فروش رفته زیاد و رشد زیاد داشته باشد، میزان سود آنان قابل توجه خواهد بود. ماهیت رقابت در این بازارهای جهانی کرده به گونه‌های دیگر شده است. نه فقط رقابت بر سر قیمت اهمیت بیشتری پیدا کرده است بلکه اشکال تازه تری از رقابت شکل گرفته است.

- رقابت با خویش: اگر چه به نظر خنده‌دار می‌آید ولی تولیدکننده‌ی فرآورده‌هایی که با پیشرفت تکنولوژی اطلاعات، دائماً تغییر می‌کند نه تنها با رقیب بلکه با مدل‌های پایین‌تر خویش در حال رقابت است. برای نمونه وقتی یک تلفن همراه تازه وارد بازار می‌شود گذشته از رقابت با تلفن‌های همراه دیگر، برای تولیدکننده این نکته هم مهم است که چگونه دارندگان تلفن همرا قدیمی خود را ب خرید مدل‌های تازه‌تر تشویق کند.

- رقابت در دو وجه عمده برای دست یافتن به موقعیت برتر در بازار است. رسیدن به این موقعیت برای بنگاه حداقل دو منفعت مشخص دارد. بنگاه مسلط در بازار می‌تواند شرایط بازار را به دیگران دیکته کند و علاوه بر پیوند با تکنولوژی آینده، در موقعیت بهتری باشد. موقعیت مسلط به بنگاه امکان می‌دهد که منابع بیشتری را صرف تحقیق و توسعه نماید که به نوبه، امکان تولید کالاهائی با تکنولوژی برتر را به آن خواهد داد.

- در طول تاریخ اعمال قدرت طبقات اصلی جامعه برای سامان دهی مسائل اجتماعی و اقتصادی به شیوه‌ای که مورد پسندشان باشد همیشه به این بستگی داشته است که طرفین چقدر قدرت دارند. به عبارت دیگر، چه انتخابه‌های بالقوه‌ای در برابرشان وجود دارد؟ آن چه که جهانی کردن نامیده می‌شود، ضمن افزودن بر انتخابه‌های سرمایه‌برای خروج از این مناسبات در محدوده‌ی ملی، با مهارت زدائی از کارگران، امکانات کارگران را کاهش داده است. افزایش قدرت سرمایه برای برهم زدن مناسبات خویش با کار و خروج از آن مناسبات در محدوده‌ی ملی - از طریق تحرک سرمایه، تجارت روزافزون، جایگزینی کارگران یا آن چه که معمولاً کش رفتن در مرکز(۲) نام گرفته است - در تاریخ مدرن سابقه نداشته است. گذشته از محدودیت‌های حقوقی که بر سر تحرک کار وجود دارد، مجموعه‌ای از مناسبات شخصی، اجتماعی، فرهنگی، و حتا روان‌شناختی باعث می‌شود که کار هیچ‌گاه به

اندازه سرمایه متحرک و سیار نباشد. پی آمد این تغییرات در کشورهای سرمایه‌سالاری صنعتی به این صورت درآمده است که به غیر از بخش کوچکی از کارگران شرایط کاری و درآمد واقعی بخش غالب کارگران نه فقط بهبود نمی‌یابد بلکه با گذر زمان بدتر می‌شود.

با در نظر داشتن نکاتی که به آن اشاره کردم، حداقل به دو دلیل، این شرط لازم و کافی در بازار جهانی وجود ندارد. از آن گذشته، بعید به نظر می‌رسد که بدون یک تغییر اساسی در جهت‌گیری سیاست‌های اقتصادی و کوشش برای باز توزیع جلدی درآمد و ثروت در جهان - بین کشورهای غنی و فقیر - و در درون کشورها، این پیش شرط فراهم شود.

جهانی کردن فقر و فلاکت

نه فقط در کشورهای پیرامونی فقر و نداری روزافزون بیداد می‌کند بلکه در همه کشورهای سرمایه‌سالاری صنعتی شاهد گسترش فقر، و رشد با نابرابری در توزیع درآمدها و ثروت هستیم. ناگفته روشن است که با گسترش فقر و با بیشتر شدن نابرابری درآمدها، اندازه‌ی بازار فروش محصولاتی که متأثر از تکنولوژی مدرن با هزینه‌های تولیدی کمتری بیشتر و بیشتر تولید می‌شوند به میزانی که لازم است افزایش نمی‌یابد. نتیجه این که این بنگاه‌ها مجبورند بیشتر و بیشتر به رقابت بر سر قیمت‌ها بپردازند. حراج‌ها که در گذشته‌های نه چندان دور معمولاً در پایان فصل اتفاق می‌افتاد اکنون تقریباً دائمی شده است. به این ترتیب، اگر چه بنگاه‌ها میزان فروش را افزایش می‌دهند ولی با به پای آن میزان سودآوری افزایش نمی‌یابد. عدم سودآوری کافی از جمله پی‌آمدهایش این است که بازار سهام مختل می‌شود و قیمت سهام پائین می‌آید و این قیمت سهام نیز به خصوص امروزه، یکی از عمده‌ترین نمودهای ثروت در اقتصاد سرمایه‌داری است. وقتی اندیس قیمت سهام روز به روز کمتر می‌شود، بی‌گمان، هر روزه بنگاه‌های بیشتری ورشکست می‌شوند و حتا اگر ورشکست نشوند مشکلات مالی بیشتری پیدا می‌کنند. بی‌گفتگو روشن است که خونی که باید در رگ‌های نظام سرمایه‌سالاری به جریان بیفتد میزان سود بنگاه‌هاست.

گذشته از آن چه بر بازار سهام می‌گذرد، در انگلستان قبل از ۱۹۷۹ از هر ده تن یک تن زیر خط فقر زندگی می‌کرد ولی در پی آمد «انقلاب» خانم تاجر از هر ۴ تن یک تن و از هر سه کودک یک کودک به طور رسمی فقیرند(۳). در امریکا در طول حکومت ریگان اگر چه درآمد یک درصد غنی‌ترین بخش خانواده‌ها ۵۰ درصد افزایش یافت ولی درآمد واقعی ۸۰ درصد جمعیت کاهش یافت و میزان کاهش برای ده درصد فقیرترین خانوارهای امریکائی ۱۵ درصد بود و درآمدشان از ۴۱۱۳ دلار در سال به ۳۵۰۴ دلار تنزل یافت(۴). در فاصله ۱۹۸۷ و ۱۹۹۳ شماره کسانی که درآمد روزانه‌شان از یک دلار کمتر بود در جهان ۱۰۰ میلیون نفر افزایش یافته به ۱۳۰۰ میلیون نفر رسید. به طور کلی در ۱۰۰ کشور جهان، درآمد سرانه امروزشان کمتر از آنی است که ۱۵ سال پیش‌تر بود. به سخن دیگر، زندگی اقتصادی ۱۰۰ میلیون نفر در اوایل دهه ۸۰ میلادی از زندگی‌شان در سال‌های پایانی قرن بیستم بهتر بود، از کسانی که در زیر خط فقر زندگی می‌کنند تنها ۱۰۰ میلیون نفر در کشورهای سرمایه‌سالاری صنعتی زندگی می‌کنند. براساس گزارش سازمان ملل، ۴۷ میلیون نفر در امریکا - تقریباً از هر ۴ تن یک تن فاقد بیمه بهداشتی‌اند(۵).

تغییر در مناسبات بین دولت و سرمایه

بدون این که بخوایم خیلی به عقب برگردیم، باید بگویم که نتیجه بیدایش سرمایه‌سالاری صنعتی در غرب بیدایش دولت ایبه مفهوم مدرن آن و انتقال منابع اقتصادی از زمین و تولید کشاورزی به نظام کارخانه‌داری و تولید صنعتی بود. در این دوره از تحول

سرمایه‌سالاری، دولت نه فقط برای گذران زندگی اقتصادی مسئولیت داشت که برای پای بندی به آن مسئولیت، صاحب قدرت بود. با بیش و کم تفاوتی، تاریخ تحولات اقتصادی سرمایه‌سالاری غربی نشان دهنده‌ی این واقعیت است. سرمایه‌سالاری صنعتی متأخر از این و کشورهای آسیای جنوب شرقی] نیز از همین الگو تبعیت کردند. از همین روست که برخلاف ادعاهای مکرر مدافعان جهانی کردن - که یکی از اهدافش عقیم کردن دولت در عرصه‌های اقتصادی است - حتا یک نمونه تاریخی هم وجود ندارد که اقتصاد سرمایه‌سالاری بدون مسئولیت پذیری و قدرت دولت - یعنی براساس این الگوی نئولیبرالی کنونی - در هیچ نقطه‌ای از جهان توسعه یافته باشد. امروزه ولی با جهانی کردن اقتصاد با وضعیت نگران‌کننده‌ی روبرو هستیم که در آن دولت‌ها اگر چه هم چنان مسئولیت دارند ولی برای پای بندی به مسئولیت‌های خویش فاقد قدرت‌اند. این خلایق قدرتی که پیش آمده است با قدرت شرکت‌های غول پیکر فراملیتی پر شده است که اگر چه صاحب قدرت‌اند ولی در هیچ عرصه‌ای که از سوآوری آن‌ها فراتر برود مسئولیتی به گردن نمی‌گیرند. مسئولیت‌گریزی این شرکت‌های غول پیکر در حوزه‌ی بهداشت محیط زیست، اشتغال آفرینی، رفاه اجتماعی، استفاده‌ی بهینه از منابع، موضوعی نیست که بر سر آن بحث و جدلی باشد. به علاوه، عصر امپریالیسم به مفهوم حاکمیت ملی قدرت امپریالیستی به توسعه‌ی دولت در آن چارچوب وابسته بود. مضمون ایدئولوژیک امپریالیسم نه جهانی کردن که ملی‌گرایی قدرت امپریالیستی بود. امپریالیسم در مراحل اولیه کشورگشائی خویش، کشورهای تحت سلطه را مایملک جدائی ناپذیر خود می‌دانست و آن مناطق را به صورت بازارهای اختصاصی خود در می‌آورد. و اختلاف بر سر تقسیم جهان، به جنگ و درگیری منجر می‌شد، کما این که شد و برای نمونه، جنگ جهانی اول در گرفت. پی‌آمد جهانی کردن و اقتصاد اطلاعات سالار، نه گسترش مرزهای ملی بلکه گسترده‌تر شدن بازارهای بی‌مرز است. و باز برخلاف آن چه که در گذشته دیده‌ایم، هدف فرایند جهانی کردن نه اشتغال آفرینی است و نه ایجاد طبقه متوسط. «بورژوازی جهانی و بدون مرز» پشت کامپیوترش می‌نشیند و سرمایه‌ی مالی‌اش را با فشار دادن چند دکمه به بازار دیگر منتقل می‌کند. اگر درگیر سیاست ملی بشود نه با انگیزه اشتغال آفرینی بلکه با هدف کاستن و محدود کردن پرداخت‌های بیمه‌های اجتماعی است تا ضمن کاستن از میزان مالیات‌های خود، کارگران را به پذیرش هر شرایط کاری و هر سطح مزد وادار نماید. تصادفی نبود و نیست که در همه کشورهای سرمایه‌سالاری صنعتی «دولت رفاه» که میراث اقتصادیات کینزی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بود زیر ضرب قرار گرفته است. گسترش فقر و مجرم شناساندن فقرا بخشی از پروژه سیاسی و ایدئولوژیک جهانی کردن است.

در عصر جهانی کردن که یکی از مشخصه‌های اصلی‌اش بیدایش و پیشرفت تکنولوژی اطلاعات است، گذشته از سلب قدرت از دولت، شاهد انتقال منابع از تولیدات صنعتی به معاملات قماری در بازارهای مالی هستیم که براساس دیدگاه تازه باید از آن‌ها کنترل زدائی هم شده باشد. به عبارت دیگر، خرید و فروش پول برای به دست آوردن پول و سهام و اوراق مالی دیگر. این خرید و فروش نه فقط در حجمی باور نکردنی انجام می‌گیرد که ۲۴ ساعته شده است. علاوه بر حجم معاملات، سرعت انجام آن‌ها هم بطور حیرت‌انگیزی بیشتر شده است. این «تجارت» ۲۴ ساعته و این خرید و فروش پول زیر ساخت‌های ویژه‌ی خویش را طلب می‌کند که در این سال‌ها ایجاد شده است.

"جهانی کردن" حراج اموال دولتی و واگذاری‌شان به سرمایه‌داران بخش خصوصی که در پوشش فریبنده‌ی بهبود کارائی انجام می‌گیرد بر حجم بازار سهام افزوده و «کالای» لازم را برای ادامه کار فراهم نموده است. حتا بدهی‌های غیرقابل وصول کشورهای

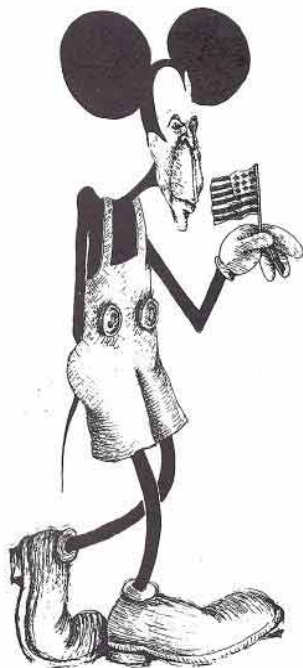
پیرامونی در این بازار بین صاحبان سرمایه "کرسس گونه" دست به دست می‌شود. سرمایه‌داران لاشخور (۶) که این بدهی‌های لاوصول را به قیمت بسیار ارزان می‌خرند با کمک مؤسسات "بی طرف" بین‌المللی چون صندوق بین‌الملل پول و بانک جهانی از کشورهای بدهکار براساس مبلغ اسمی این بدهی‌ها بهره دریافت می‌کنند. بازار مشتقات و دیگر ابزارهای مالی هم در همین سال‌ها رشد چشم‌گیری داشته است.

تمرکز فعالیت‌ها در عرصه‌های مالی و بین‌موسسات و شرکت‌هایی که در اکتاف جهان پراکنده‌اند به شبکه‌های لازم برای تصفیه این حساب‌ها نیازمند است. یک شبکه یا لازم ساخت که به اختصار CHIPS (۷) نام دارد در مالکیت یازده بانک نیویورک است و به ۱۴۲ بانک بین‌الملل پوشش می‌دهد. برای این که تصویری از مقیاس فعالیت‌ها داشته باشیم بد نیست اشاره کنیم که میزان نقل و انتقال پول از طریق این شبکه دقیقه‌ای ۲ میلیارد دلار یا روزی هزار میلیارد دلار است. (۸) زیر ساخت دیگر در مالکیت بلژیکی‌هاست و به اختصار SWIFT (۹) نامیده می‌شود و ۱۰۰۰ بانک بین‌الملل را به هم وصل کرده است.

خرید و فروش پول در بازارهای جهانی که بطور متوسط روزی ۱۳۰۰ میلیارد دلار می‌باشد حدوداً ۶۰ برابر ارزش تجارت محصولات صنعتی در جهان است (۱۰). به گوشه‌های از این روایت باز خواهیم گشت. و اما بد نیست به مقوله آن چه که «جهانی کردن» نامیده می‌شود، برگردیم و بررسی کنیم که چرا این چنین شد این فرایند، آغازش به سال‌های اولیه دهه ۸۰ میلادی قرن گذشته بر می‌گردد که از سوتی:

- با به گل نشستن کشتی اقتصادیات کینزی در کشورهای سرمایه‌سالاری صنعتی (و هم چنین بی‌آبرویی آن چه که قرار بود «سوسیالیسم واقعاً موجود باشد ولی در واقعیت، بوروکراسی‌های اشتراکی بود) دولت‌ها در این کشورها عمدتاً در کنترل شرکت‌های بزرگ فرا ملیتی قرار گرفت. از سوتی، حراج اموال عمومی آغاز شد و از سوی دیگر، دست‌آوردهای اقتصاد کینزی زیر ضرب قرار گرفت. سرمست از قدرت گرفتن بیشتر خویش در کشورهای سرمایه‌سالاری صنعتی، این شرکت‌ها برای کنترل ارگان دولت در جهان پیرامونی از طریق مؤسساتی که بطور غیر مستقیم در کنترل خویش داشتند، برنامه تعدیل ساختاری را تدوین کرده و با زور سرمایه‌مالی بین‌المللی بر این کشورها تحمیل نمودند. از آن تاریخ تا کنون، شما کشوری را در جهان پیرامونی پیدا نمی‌کنید - به غیر از کوبا و کره شمالی - که برای اجرای این برنامه‌ی قتل عام اقتصادی نکوشیده باشد.

- علت دیگر جهانی کردن، یافتن راه‌های مناسب برای تامین مالی کسری تراز پرداخت‌های اقتصاد آمریکا (و انگلیس) می‌باشد که از سال‌های ۶۰ میلادی به صورت مزمن درآمد بود (۱۱). کنترل زدائی از بازارهای مالی اگر چه این امکان را فراهم کره است ولی در عین حال، بی‌ثباتی مالی را در همان بازارها افزایش داد. شاهد مدعای من، بحران‌های مکرر مالی در بیست سال گذشته است. در پی‌آمد اجرای این برنامه بود که با همه عریبه‌کشی‌های آقای بوش و دیگر سیاستمداران آمریکائی، بدهی خارجی آمریکا به تنهایی تقریباً معادل کل بدهی کشورهای پیرامونی شد و از مرز ۲۲۰۰ میلیارد دلار گذشت (۱۲). به عبارت دیگر، میزان بدهی خارجی سرانه در کشورهای پیرامونی حدوداً ۵۰۰ دلار است ولی بدهی سرانه خارجی آمریکا معادل ۷۳۳۳ دلار یعنی اندکی کمتر از ۱۵ برابر می‌باشد. با این همه، برخلاف وعده‌های دروغین مدافعان جهانی کردن، ناهنجاری در عملکرد بازار آن چنان است که اگر چه کشورهای فقیر پیرامونی بابت بدهی خارجی خویش به طور متوسط سالی ۳۰۰ میلیارد دلار بهره می‌پردازند، کل پرداختی آمریکا بابت بهره بدهی خارجی خود که تقریباً به همان میزان است تنها ۲۰ میلیارد دلار در سال می‌باشد.



توضیح این که چگونه چنین ناهنجاری و کلاه برداری عظیمی عملی است و هم چنان ادامه می‌یابد برخلاف ظاهر چندان دشوار نیست. ابتدا مقیاسی به دست بدهم از مشکل اقتصادی آمریکا که یکی از علل اصلی جهانی کردن اقتصاد می‌باشد.

کسری تراز پرداخت‌های آمریکا که در دوره بوش (پدر) در ۱۹۹۱ معادل ۴۰۴ میلیارد دلار بود اکنون به ۴۴۵ میلیارد دلار (صد برابر) یا معادل ۴ درصد تولید ناخالص ملی افزایش یافته است. قبل از بلند پروازی‌های جاهلانه اخیر آقای بوش، آگاهان اقتصادی عقیده داشتند که تا سال ۲۰۰۶، میزان کسری تراز پرداخت‌ها به ۷۳۰ میلیارد دلار خواهد رسید. به عبارت دیگر، برای اداره اقتصاد لازم است آمریکا روزی ۴ میلیارد دلار از بازارهای جهانی وام بگیرد. دو میلیارد دلار بابت تامین مالی کسری تراز پرداخت‌ها لازم است و دو میلیارد دیگر نیز به واقع خروج روزانه سرمایه از آمریکاست. به سخن دیگر، اگر سیاست پردازان آمریکائی نخواهند یا نتوانند برای تصحیح بیماری مزمن اقتصادی خود چاره جوئی اساسی نمایند - که به نظر بسیار بعید می‌آید ایا بلند روای‌های احمقانه و جنگ طلبانه بوش احتمال به واقع نزدیک‌تر بیشتر شدن این کسری‌هاست (۱۳) - آمریکا باید روزی ۴ میلیارد دلار از بازارهای جهانی قرض بگیرد. ولی در این جا با دو پرسش اساسی روبرو هستیم که اهمیت زیادی دارند:

- با وضعیتی که بر اقتصاد اتحادیه‌ی اروپا - به ویژه اتحاد آلمان - و ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی حاکم است آیا چنین منبع مالی عظیم در اقتصاد جهانی وجود دارد؟

- حتی اگر این منبع مالی موجود باشد، آیا با بدهی ۳۲۰۰ میلیارد دلاری آمریکا، بقیه کشورهای جهان آماده‌اند که به این اقتصاد بیمار باز هم قرض بدهند و مصرف زدگی بیمارگونه اقتصاد آمریکا را تامین مالی نمایند؟

برای تامین این نیازهای مالی، ولی دو راه بیشتر وجد ندارد.

- فرار سرمایه از کشورهای پیرامونی به آمریکا. با اجرای برنامه قتل عام اقتصادی تعدیل ساختاری در این کشورها که پی‌آمدش نارضایتی گسترده سیاسی و اجتماعی است ناامنی اقتصادی افزایش یافته و فرار سرمایه را از این کشورها بیشتر کرده است. این سرمایه

فراری حتا وقتی که در بانک‌های اروپا جاخوش می‌کند عمدتاً به صورت ودیعه‌های دلاری در می‌آید. به عنوان مثال، بد نیست اشاره کنیم که براساس آمارهای بانک مرکزی آمریکا ودیعه مکزیک‌ها در بانک‌های آمریکا از ۲/۱۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۴ به ۲۶/۳ میلیارد دلار در ۱۹۹۶ رسید. یعنی بیش از دو برابر افزایش یافت. در حالی که ودیعه‌های پس‌انداز در بانک‌های مکزیک در ۱۹۹۶ چهار درصد کاهش یافت، ودیعه مکزیک‌ها در بانک‌های آمریکا در نیمه اول ۱۹۹۶ هشت درصد افزایش داشت (۱۴).

- واداشتن کشورهای پیرامونی به حفظ ذخیره‌های ارزی خود به صورت دلار. این واداشتن علاوه بر موقعیت مسلط آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت جهانی ریشه تاریخی نیز دارد و به مذاکرات کینز- وایت برای ایجاد صندوق بین‌المللی پول در ۱۹۹۴ باز می‌گردد. در پی‌آمد این مذاکرات، دلار به عنوان تنها پول معتبر بین‌المللی تثبیت شد و به عنوان مرکز ثقل نظام پولی جهانی درآمد. در همین راستا، اگر چه آمریکا تنها ۱/۳ درصد تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره حفظ می‌کند ولی به همت سازمان‌های بین‌المللی «بی طرف» و هم چنین بی‌ثباتی مالی، کشورهای پیرامونی مجبورند بین ۷ تا ۱۴ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره دلاری درآورند.

برای کشورهای دیگر این دلارها به دو طریق قابل حصول است:

- کشور پیرامونی در تجارت با آمریکا مازاد تجارتي داشته باشد که با اعمال سیاست‌های حمایت‌گرایانه آمریکا چنین موقعیتی برای اغلب کشورهای پیرامونی عملی نیست. پخش عمده کسری تجارتي آمریکا با ژاپن، کشورهای جنوب شرقی آسیا و اتحادیه اروپاست.

- کشور پیرامونی برای بازسازی ذخیره دلاری خود دلار را با نرخ بهره‌ای که گاه تا ۱۸ درصد هم افزایش می‌یابد از بازارهای مالی آمریکا قرض بگیرد. به نظر باور کردنی نمی‌آید ولی دلرهای که باین نرخ قرض گرفته می‌شود صرف خرید اوراق قرضه دولت آمریکا می‌شود که نرخ بهره‌اش تنها ۳ درصد است.

به عبارت دیگر، اقتصاد آمریکا به یک تیر دو نشان می‌زند:

- برای دلرهای که با مسئولیت‌گریزی چاپ می‌زند ایجاد «تقاضا» کرده از سقوط ارزشش جلوگیری می‌کند.

- در این رهگذر از کیسه‌های فقیر جهان ثروت اندوزی می‌نماید و «سرزمین فرصت‌ها» نام می‌گیرد! در برخورد به این وضعیت کلی است که دو اقتصاد دان آمریکائی در کتاب درسی «اقتصاد کلان» خود این دیدگاه مضحک را مطرح می‌کنند که «کسری مزمن تراز پرداخت‌های آمریکا نشانه وجود عدم تعادل نیست». غیر آمریکائی‌ها، به گفته این دو اقتصاددان، «دلار را بیشتر طالب هستند تا کالاهای آمریکائی که با این دلارها قابل خرید است. ما به صورت بانکدار جهان درآمدیم. یعنی ما به همان صورتی که کشورهای دیگر اتوموبیل و دوربین عرضه می‌کنند، دلار عرضه می‌کنیم». و ادامه می‌دهد، «به یک تعبیر، دلار عمده‌ترین قلم صادراتی آمریکاست و آمریکائی‌ها در بازپرداخت کسری تراز پرداخت‌های خود، استفاده کلان می‌برند». دلیل این استفاده کلان هم روشن است. «هزینه تولید دلار بسیار ناچیز است و اقتصاد آمریکا در فرایند عرضه کردن پول بین‌المللی به مقدار کلانی سود ناشی از چاپ پول به دست می‌آورد» (۱۵). دیدگاه اقتصادی شماری دیگر از اقتصاددانان نئولیبرال - برای نمونه دورنوش که در «م‌آی تی» درس می‌داد - در دفاع از «دلاری کردن» یعنی جایگزینی واحد پول محلی کشورهای پیرامونی با دلار به واقع کوششی برای افزودن بر این نوع درآمدهای بادآورده است اگر چه به عنوان وسیله‌ای برای برقراری ثبات مالی در این کشورها پیش‌نهاد می‌شود ولی در نهایت، هدف‌اش ایجاد تقاضای بیشتر برای دلار در بازارهای جهانی است.

البته ورود سرمایه‌های فراری به آمریکا و انگلیس برای این اقتصادها بی برکت نیست.

نرخ بهره را در این کشورها در سطح پائین نگاه می‌دارد.

ارزش واحد پول (دلار و لیره) را بالا می‌برد. اگر چه پول گران برای صادر کنندگان مطلوب نیست ولی هزینه واردات از بقیه جهان را کاهش می‌دهد. یعنی صادر کننده به این دو اقتصاد باید دست یافتن به مقدار مشخصی پول، کالاها و خدمات بیشتری به آن‌ها عرضه نمایند. به سخن دیگر، نرخ مبادله تجاری به نفع آمریکا و انگلیس و به ضرر بقیه جهان تغییر می‌یابد.

ولی به دلایل گوناگون که به شماری از آن اشاره کردم، این نظام جدید نمی‌تواند پایدار بماند. قبل از آرایه شواهد دیگری مبنی بر ناپایداری نظام اقتصادی، بگذارید به اختصار از بی‌آمدهای جهانی کردن سخن بگویم. از این بی‌آمدها در سطوح مختلف می‌توان سخن گفت.

مناسبات کار و سرمایه در فرایند تولید به نفع سرمایه تغییر یافته است. تمرکز زدائی از تولیدات صنعتی و قابلیت انعطاف موجب تضعیف اتحادیه‌های کارگری شده بر قدرت سرمایه افزوده است. طبقه بندی مشاغل و دسته بندی کار نیز تغییر نموده، بخش چشم‌گیری از نیروی کار غیر قابل اشتغال گشته به صورت بیکاران دائمی درآمدنند. در درون طبقه سرمایه‌دار نیز انتقال قدرت از آن‌ها که می‌تواند بورژوازی صنعتی ملی نماید به بورژوازی مالی جهانی و اطلاعات سالار صورت گرفته است. تکنولوژی جدید اگر چه از بخش قابل توجهی از کارگران مهارت زدائی کرده است در عین حال انتقال مهارت‌های ابتدائی به اقاص نقاط جهان را امکان پذیر ساخته است. امکان انتقال به همراه انعطاف در انتقال مهارت‌های ابتدائی موجب شده است که در پوشش کوشش برای توسعه کشورهای پیرامونی تقسیم کار تازه‌ای در اقتصاد جهان پیش آمده است. مدافعان جهانی کردن با مبالغه درباره بی‌آمدهای مثبت این نوع نقل و انتقال‌ها، برای مثال، با تمرکز بر اشتغال آفرینی از بررسی جنبه‌های مخرب و غیر قابل قبول این تحولات شانه خالی می‌کنند. به عنوان نمونه، کفش‌های ورزشی نایک که عمدتاً در اندونزی تولید می‌شود به دختران جوانی که در کارخانه کار می‌کنند روزی ۸۲ سنت حقوق می‌پردازد. برآورد هزینه تولید یک جفت از این کفش‌ها ۵/۶۰ دلار است که در بازارهای غربی به ۷۵ تا ۱۳۵ دلار به فروش می‌رسد. مایکل جوردن ورزشکار آمریکائی که در آگهی تلویزیونی کفش نایک ظاهر می‌شود سالی ۲۰ میلیون دلار از کمپانی نایک حق الزحمه دریافت می‌کند در حالی که درآمد سالیانه کارگران اندونزیائی برای تولید کفش نایک سالی ۵ میلیون دلار است (۱۶).

تکنولوژی جدید کنترل فرایند کار را برای سرمایه بسیار آسان کرده است. تقسیم بندی کارگران در اغلب عرصه‌های تولیدی به صورت کارگران بخش اطلاعات و کارگران حاشیه‌ای درآمد شده است. در اقتصاد آمریکا، ۲۰ درصد کارگران در بخش اطلاعات و بقیه در حاشیه‌ای فرایند تولید قرار دارند. در عرصه طبقه بندی کار، بخشی که رشد بی سابقه‌ای دارد کار نیمه وقت، کار موقتی و کار در منزل است. در ۱۹۹۵ در آمریکا ۶۰ درصد از صاحبان این مشاغل درآمد سالیانه‌ای کمتر از ۲۰۰۰۰ دلار داشتند. ۱۸ درصد از کارگران حاشیه‌ای که هفته‌ای ۴۰ ساعت کار می‌کنند، زیر خط فقر زندگی می‌کنند (۱۷).

بطور کلی، اقتصاد آمریکا نه فقط گرفتار رکود بسیار عمیقی است بلکه تحقیقاً بخش عمده‌ای از آمارهای اقتصادی موجود، نشانی از بهبود نمی‌دهد. اقتصاد آمریکا از سال ۹۱ - ۱۹۹۰ بیشترین میزان سقوط را در سه ماه اول پس از سپتامبر ۲۰۰۱ تجربه کرده است. اندیس نشریه‌ی بازرگانی فورچون درباره‌ی اعتماد بازرگانی که از ۱۰۰۰ شرکت جمع آوری می‌شود، هرگز در این سطح پائین نبوده است. میزان رشد بلزدهی ۱/۵ درصد در سال است که در ده سال گذشته از همیشه

کمتر است. درآمد ۵۰۰ شرکت بزرگ آمریکائی به طور غیر قابل کنترلی سقوط می‌کند و در طول یک سال ۴۴ درصد کمتر شده است. بار آخری که درآمد شرکت‌ها به این میزان کاهش یافت در سه ماهه سوم سال ۱۹۳۸ و سه ماهه چهارم سال ۱۹۳۲ (بحران بزرگ) بود. همه سودهای به دست آمده بیش از ۴۰۰۰ شرکتی که در بازار سهام NAZDAK ثبت شده‌اند از اواسط سال ۱۹۹۴ تاکنون محو شده است. یک شرکت JDS Uniphase، برای نمونه، با زیانی برابر با ۵۰/۶ میلیارد دلار بزرگترین میزان ضرر در طول تاریخ در یک سال را نشان داده است.

میزان مطلق دلار ورشکستگی کمپانی‌های بی‌سابقه است. ناتوانی در پرداخت بدهی امسال به نسبت سال پیش که ۴۲/۳ میلیارد دلار بود ۱۵۰ درصد افزایش یافته است. «انران»، هفتمین شرکت بزرگ آمریکا از نظر درآمد از بین رفته است. سهامش از ۹۰ دلار به ۲۵ سنت رسیده و به این ترتیب، ۶۵ میلیارد دلار از سرمایه‌اش یعنی هر چه که ۵۸۹۲۰ سهام دارش در آن سرمایه گذاشته‌اند، از بین رفته است.

تا به همین‌جا، امسال ۲۳۰ شرکت سهامی عمومی با بیش از ۱۸۲ میلیارد دلار اموال اعلام ورشکستگی کرده‌اند که نسبت به یک سال پیش، صد درصد افزایش نشان می‌دهد. این رقم، شامل شرکت انران نمی‌شود. کمپانی‌های آمریکائی از پرداخت ۷۵/۲ میلیارد دلار اوراق قرضه Junk خودداری ورزیده‌اند که نسبت به سال پیش که میزانش ۴۷/۸ میلیارد دلار بود ۷ درصد بیشتر است. معروف‌ترین کمپانی فولاد آمریکا، فولاد بتلهم از پراخت ۱۷۹ میلیون دلار اوراق قرضه خودداری کرده اعلام ورشکستگی نمود و سرمایه هزاران سهام‌دار را نابود کرد. یک تولید کننده آمریکائی موز، چیکونیتا قادر به پرداخت بدهی خود که معادل ۷۰۰ میلیون دلار است نمی‌باشد. متریکام، یک شرکت الکترونیکی نمی‌تواند ۳۰۰ میلیون دلار بدهی خود را بپردازد. کومدیسکو که یک شرکت اجاره ده تکنولوژی اطلاعاتی است اعلام ورشکستگی کرده و بدهی عمومی معادل ۸۲/۲ میلیارد دلار را به امان خدا رها کرده است. بدهی شرکت‌ها هر روزه بیشتر می‌شود (۱۸). از مارس ۲۰۰۱ که آغاز رکود آمریکاست، شرکت‌های آمریکائی ۱/۷۵ میلیون کارگر را از کار اخراج کرده‌اند. «پیش بینی کرده بودیم که رشد فعالیت‌های تجاری بین ۴ تا ۵ درصد در سال خواهد بود، ولی اندیس تولد صنعتی ثابت باقی ماده است» (۱۹). در شرکت‌های غیر مالی، نسبت بدهی به سرمایه که در آخر سال ۲۰۰۰، ۷۷/۴ درصد بود در سپتامبر ۲۰۰۱ به ۸۱/۲ درصد رسید. این به این معنی است که شرکت‌ها در وضعیتی نیستند که سرمایه گذاری، حتا به میزان کم را از سر بگیرند. میزان رشد تولیدات صنعتی اکنون از میزانش در اوج رکود سال‌های ۱۹۸۰ کمتر است (۲۰).

در عصر جهانی کردن مفهوم شهروندی به صورت موقعیتی صرفاً اقتصادی درآمد است که به واقع انعکاسی از جمله‌ی معروف تاجر است که معتقد بود «چیزی به نام جامعه وجود ندارد». شهروندان اکنون رفته رفته به صورت یک واقعیت اقتصادی صرف بدون هیچ مضمون اجتماعی درمی‌آیند. صاحبان ثروت و درآمدهای کلان از حقوق «شهروندی» هم چنان برخوردارند. امنیت و آرامش دارند. امکانات بهداشتی و آموزشی ایشان فراهم است. و آن‌ها که ندارند، نه فقط از این حقوق بهره‌مند نمی‌شوند بلکه از سوی ابزارهای ارتباط عمومی و سیاست‌مداران نه فقط مجرم شناسانده می‌شوند که سبب و مسئول همه‌ی مصائب اجتماعی‌اند. به عبارت دیگر در جوامع سرمایه‌سالاری صنعتی جمعیت شامل دو گروه می‌شود، شهروندان و بزهکاران. وقتی مقوله‌ی شهروندی به صورت یک وضعیت اقتصادی تقلیل می‌یابد، آن‌ها که در خارج از مدار مطلوب قرار می‌گیرند رفته رفته از فرایند سیاسی هم به بیرو پرتاب می‌شوند. احتمالاً به همین خاطر است که گاه به راست متمایل می‌شوند و گاه به چپ و گاه شیفته شورش‌های بی سرانجام‌اند.

پیش‌نگری درباره اقتصاد سرمایه‌سالاری همیشه خطرناک است. چون علوم و تکنولوژی هم‌چنان پیشرفت می‌کنند و اغلب مردم هم‌چنان کار کرده، پس انداز خواهند کرد. بحران سرمایه‌سالاری در یکی دو قرن اخیر معمولاً کوتاه مدت بوده، ولی نیروهای اقتصادی که در کارند بطور فزاینده‌ای بر این دلالت دارند که رکود سال ۲۰۰۱ که به صورت بحران سال ۲۰۰۲ درآمد است اندکی عمیق‌تر است. به دلایل گوناگون، اقتصاد جهان بیشتر از سال‌های ۱۹۳۰ به آن چه در آمریکا اتفاق می‌افتد وابسته است. آمریکا و ژاپن، ۴۶ درصد تولید جهان را در اختیار دارند و اگر آمریکائی‌ها و ژاپنی‌ها محصولات صنعتی دیگران را نخرند این وضعیت چون پتگی گران سنگ بر تجارت جهان فرود خواهد آمد.

خطر کنونی کاهش رقابت آمیز ارزش پول و کاهش قیمت‌هاست که باعث سقوط بیشتر اقتصاد سرمایه‌سالاری جهان خواهد شد. مسئولان ژاپنی علناً می‌گویند که هدفشان تضعیف «چین» در برابر دلار است تا محصولات ژاپنی در آمریکا و بقیه جهان ارزان‌تر شود. بدون شک، این کار به تجارت آمریکا صدمه خواهد زد و کسری تراز پرداخت‌های آمریکا را بیشتر خواهد کرد. مدتی پیش در طول یک ماه، «چین» ۷ درصد در برابر دلار ارزان‌تر شد. البته دیگر کشورهای آسیا دست روی دست نخواهند گذاشت تا ژاپن با کاهش ارزش «چین» به ضرر آن‌ها سهم بیشتری از بازار جهانی را به دست بیاورد. آن‌ها هم از ارزش پول خود می‌کاهدند تا صنایع‌شان بتوانند با ژاپن رقابت کنند. این برای سودآوری در آمریکا خوب نیست و بویژه برای کمپانی‌هایی که به صادرات به بازارهای آسیائی وابسته‌اند، بسیار مخاطره آمیز است. صنایع فولاد تنها یک نمونه است. دولت بوش از کشورهای دیگر خواسته است تا تولید فولاد خود را کاهش دهند چون صنایع فولاد آمریکا در برابر فولاد ارزان وارداتی گرفتار مشکل شده است و دارد ورشکسته می‌شود.

پاشنه آشیل نظام ولی این است که کاهش قیمت در اقتصاد جهان سرعت می‌گیرد. در ژاپن، قیمت کالاهای مصرفی بدون وقفه در دو سال گذشته سیر نزولی داشته است. قیمت یک همبرگر الان نصف قیمت پارسال است، بلوزهای پنبه‌ای ۶۰ درصد ارزان‌ترند. قیمت مستغلات بین ۵۰ تا ۶۰ درصد و در بعضی مناطق تا ۸۰ درصد سقوط کرده است. در آمریکا، بهای ثبت نام یک سایت اینترنتی از ۷۰ دلار به ۷ دلار رسیده است. اکنون می‌توانید هر نوع کامپیوتری، آی بی ام، کومپک، یا سان، را با پرداخت ۳۰ سنت برای هر دلار خریداری کنید. قیمت یک چیپ ۱۲۸ مگاواتی حافظه در تقریباً در همه کامپیوترها استفاده می‌شود از ۱۴ دلار که فوریه به کمتر از ۲ دلار رسیده است. یعنی در طول ده ماه، ۸ درصد کاهش داشته (اخیراً اندکی افزایش یافته به ۲/۸ دلار رسید). تعجبی ندارد که کمپانی‌های سازنده زبان می‌بینند.

در بازار فرآورده‌ها هم قیمت کالاها سقوط می‌کند. در طول ده روز در اکتبر ۲۰۰۲، قیمت نفت خام ۲۴ درصد کاهش یافت. تولیدکنندگان نفت در خاورمیانه، نروژ، روسیه به شتاب توافق کردند تا با کاستن از تولید در سال جدید، قیمت نفت را به ۲۰ دلار هر بشکه برسانند. اگر تقاضا در جهان هم چنان کاهش یابد رسیدن به این هدف‌ها آسان نیست. از آغاز سال ۲۰۰۱ قیمت مس ۱۲ درصد، روی ۲۸ درصد، نیکل ۱۴ درصد کاهش یافته است. قیمت گاز برای هر میلیون BTU که در دسامبر ۲۰۰۰ حدوداً ۱۱ دلار بود اکنون اندکی بیشتر از ۲ دلار است. در اکتبر، اندیس قیمت‌های عمده فروشی در آمریکا به بیشترین میزان سقوط کرد که از سال ۱۹۴۷ سابقه نداشت. در طول یک ماه، قیمت سبزیجات ۱۱/۴ درصد، اتوموبیل ۴ درصد و بنزین ۲۱ درصد کاهش یافت.

با این همه، در آغاز سال جدید، خوش بینی بر بازارهای سهام حاکم است، اقتصاد آمریکا قرار است به سرعت بهبود یابد. دلار هم چنان قوی‌ست. ولی تولید

صنعتی وحشتناک است. بیکاری هم چنان افزایش می‌یابد. پاداش کریسمس به شدت کاهش یافت و خریدهای کریسمس در بهترین حالت پیمای مخلوط به همراه داشت. از آن طرف، سقوط اقتصاد جهانی سرعت می‌گیرد و بهای کالاهایی که صادر کنندگان می‌فروشند، ثابت و حتی کاهش می‌یابد. بعضی از کشورهای به شدت مقروض، مثل آرژانتین، به خاک افتاده‌اند و دورنمای برزیل و دیگر کشورهای امریکای جنوبی را مخاطره آمیز کرده‌اند. آیا در این وضعیت کلی، درست این نیست که تنها، البته خوش بین‌اند؟

نگاهی به اقتصاد جوامع پیرامونی

هر چه که جذابیت اقتصاد اطلاعات سالار برای جوامع سرمایه سالاری صنعتی باشد، پی آمد جهانی کردن برای دوزخیان زمینی که در کشورهای پیرامونی زندگی می‌کنند به صورت مجموعه ای از سیاست‌ها درآمده است که در میان دریایی از خون و کثافت و با ترفندهای مختلف از سوی حکومت‌ها پیاده می‌شود. هر چه که ادعای مدافعان این قتل عام اقتصادی باشد، مجموعه سیاست‌های تعدیل ساختاری اگر چه اقلیت بسیار کوچکی را به ثروت‌های افسانه‌ای رسانیده است، ولی برای اکثریت جمعیت در این جوامع مصیبت عظیمی بوده است.

به تاریخچه ی دردناک این سیاست‌ها نمی‌پردازم که برخلاف باور مدافعانش در جهان پیرامونی نه یک استراتژی توسعه، که شیوه‌ای کارساز برای بازستانی وام‌های نیم سوخته بانک‌های خصوصی غربی بود. عبرت آموز است که وقتی به دست آورد کشورهای درگیر این برنامه می‌نگرید، آن وعده‌های واهی رسیدن به بهشت با کنار، حتی در تخفیف این مشکل بدهی هم با همه غارتی که از منابع محدود جهان پیرامونی صورت گرفته است، ناموفق بوده است. با این همه پرداخت‌های کشورهای پیرامونی بسی بیشتر از آن چه که در ۱۵ سال پیش بدهکار بودند، بدهکاری دارند. بدهی کشورهای پیرامونی اکنون بیش از ۲۵۰۰ میلیارد دلار است و آن چه این کشورها بای بهره این بدهی می‌پردازند ۹ برابر کلیه کمک‌هایی است که از کشورهای ثروتمند غربی دریافت می‌کنند. به عنوان نمونه پارسال پس از سیل خاتمان براندازی که بخش عمده‌ای از موزامبیک را ویران کرد مجموع کمک‌های دریافتی ۴۰ میلیون دلار بود در حالی که در همان سال موزامبیک ۷۰ میلیون دلار برای بهره بدهی‌هایش به کشورهای ثروتمند پرداخت (۲۱). حتی در جریان‌های اخیر صندوق بین‌المللی پول با عشو و ناز می‌پذیرد به آرژانتین ۲۰ میلیارد وام بدهد به شرط آن که آرژانتین به طلبکاران خود ۲۷ میلیارد دلار بپردازد به سخن دیگر حتی یک سنت از این ۲۰ میلیارد دلار هم به آرژانتین نخواهد رسید. از حساب یک بانک در نیویورک به حساب بانک‌های دیگر در همان کلان شهر منتقل می‌شود ولی بدهی آرژانتین بیشتر خواهد شد. تازانیا رادر نظر بگیرید. در کشوری که ۵۰ درصد جمعیت‌اش بی‌سوادند ۵۰ درصد بودجه‌اش صرف پرداخت بهره بدهی‌ها می‌شود که ۴ برابر کل بودجه آموزشی کشور است (۲۲). در عرصه‌های دیگر برخلاف وعده‌های دروغین مدافعان نفع خود طلب و مسئولیت‌گریز این استراتژی در کشورهای پیرامونی، وضع از آن چه که بود بسیار ناهنجارتر شده است. سازمان آب آرژانتین را با همین وعده‌های دروغین به بخش خصوصی واگذار کردند و یک کمپانی فرانسوی سازمان آب آرژانتین را به قیمت مفت خرید و طولی نکشید که بهای آب ۴۰۰ درصد افزایش یافت (۲۳). باری، در ۱۹۸۹، کل بدهی کشورهای پیرامونی به بانک‌ها و دولت‌های غربی معادل ۱۱۲۵ میلیارد دلار بود. در فاصله ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۸ این کشورها ۱۹۵۶ میلیارد دلار بخاطر این بدهی‌ها پرداخت کرده‌اند ولی میزان بدهی خارجی این کشورها در ۱۹۹۸ معادل ۱۹۵۰ میلیارد دلار بوده است (۲۴). و یا در مورد مشخص برزیل، در ۱۹۸۰ کل بدهی برزیل معادل ۶۴ میلیارد دلار بود در فاصله

۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ برزیل ۱۴۸ میلیارد دلار برای این بدهی‌ها پرداخت ولی میزان بدهی در ۱۹۸۹ هم چنان معادل ۱۲۱ میلیارد دلار بود (۲۵).

همین جا بگویم، فکر بد نکنید، بطور مطلق صحبت از توطئه نیست. این برنامه، برنامه‌ای است که با دقت و هوشیاری اجزای آن بررسی شده است. ابزار معلوم و مشخص و پی آمدها برای واضعین آن روشن است. به گفته ی استاد سوزان جورج، «در این روند رو به افزایش نابرابری درآمدها هیچ رمز و رازی وجود ندارد. سیاست‌ها مشخصاً به این خاطر تدوین می‌شوند تا درآمد بیشتری در اختیار ثروتمندان قرار بگیرد» (۲۶) ولی وقتی به ارایه این برنامه‌ها به جهان پیرامونی می‌رسد، دنیا را دروغ و ریای می‌گیرد.

پس زمینه این گونه است که سازمان‌های مالی بین‌المللی با «استراتژی مساعدت به کشور» از راه می‌رسند که به ادعای بانک جهانی، بر اساس نتیجه پژوهش‌های بالینی درباره ی نیازهای هر کشور خاص تنظیم شده است. این ادعا، یا شواهد موجود در جهان تأیید نمی‌شود. پرسش اساسی این است که این چگونه پژوهش ویژه‌ای است که برای همه کشورها مستقل از تاریخ و اقتصاد و فرهنگ و اندازه و جمعیت و سیاست، سر از همین چهار قدم به دوزخ درمی‌آورد؟

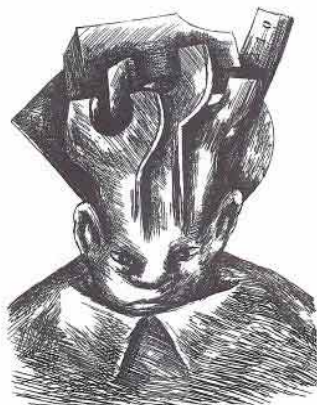
می‌خواهد شوروی سابق باشد یا آرژانتین، می‌خواهد هندوستان باشد یا مغولستان. در این مقطع است که «قرارداد تعدیل» به وزیر مالیه کشور مود نظر عرضه می‌شود. البته که در حرف می‌تواند امضاء نکند (۲۷) ولی در آن صورت، بعد، نباید جای گله باشد اگر این سازمان‌های پر قدرت و غیر پاسخگو به تقاضای وام یا مساعدت‌های دگر جواب مساعد ندادند و یا حتی کشورهای «خاطی» را در لیست سیاه بگذارند. به قول مارکس، «آقایان: تجارت، تجارت است» جای شوخی کردن نیست.

قدم اول؛ خصوصی کردن اموال دولتی است. سیاستمدارانی که طرف قرارداد تعدیل‌اند بر اموال دولتی هم چون اموالی صاحب مرده چوب حراج می‌زنند. در این قدم اول، هیچ چیز که قابل فروش نباشد، وجود ندارد. از صنایع مادر گرفته تا صنایع نوزاد. آب و برق و تلفن و حتی بهداشت و آموزش. اگر چه هدف از این حراج، کسب درآمد نیست ولی ادعا حذف کسری بودجه دولت است. در عمل اما، صنایع سودآور به فروش می‌روند و شاخه‌های زیان‌ده اقتصاد وپال گردن دولتی که درآمد کمتری دارد، باقی می‌مانند. نتیجه این که کسری بودجه به جای کاهش، در اغلب موارد افزایش می‌یابد. یکی از شگردها این است که پیش از خصوصی سازی در پوشش‌های فریبنده ی گوناگون قیمت خدمات و کالاهای ارایه شده از سوی این مؤسسات را افزایش می‌دهند تا لقمه خصوصی کردن زیر زبان خریداران داخلی و خارجی بیشتر مزه کند. البته اگر دولت‌ها این چنین نکنند، خریداران خصوصی از راه رسیده این کار را خواهند کرد. به قول معروف- ز هر طرف که شود کشته- به سود خریداران بخش خصوصی است. البته خریداران تازه هرچه را که نقد شدنی باشد، نقد می‌کنند و برخلاف وعده، توان تولیدی اقتصاد به جای افزایش کاهش می‌یابد. حرف مرا قبول نکنید، به جدول زیر که وضعیت چند کشور در حال تعدیل رانشان می‌دهد بنگرید:

درصد تغییرات در تولید ناخالص ملی در فاصله ۹۴ - ۱۹۹۸ (۲۸)

آلبانی ۳۵- / ارمنستان ۶۵- / آذربایجان ۳۳- / گرجستان ۷۴- / بلاروس ۳۱- / مجارستان ۱۸- / بلغارستان ۳۱- / قزاقستان ۲۲- / کروواسی ۲۴- / قرقزستان ۴۰- / جمهوری چک ۲۱- / لتویا ۴۵- / مولدووا ۵۰- / ترکمنستان ۲۱- / لهستان ۱۲- / اوکراین ۴۴- / رومانی ۳۱- / ازبکستان ۴۰- / روسیه ۴۴- / لیتوانی ۵۵- / اسلواکی ۲۵- / تاجیکستان ۶۳- / اسلوانی ۱۴- / استونی ۳۲-.

قدم دوم؛ رها سازی بازار سرمایه است. وعده اما این است که با این کار سرمایه از مداخلات مضر دولت رها



شده به اقتصادی که بازار سرمایه‌اش از این مداخلات رها باشد رفت و آمد می‌کند. این جا یا با ساده انگاری روبرو هستیم و یا با کلاسی عقیدتی و ایدئولوژیک، چون آنچه سرمایه را می‌رماند، بی ثباتی سیاسی و سیاست‌پردازی اقتصادی، عدم امنیت جان و مال و قانون‌گریزی و قانون‌ستیزی است. وقتی به این وجوه اصلی توجه کافی مبذول نمی‌شود و تنها از بازار سرمایه کنترل زدائی می‌کنند، نتیجه همان طور که تجربه بسیاری از کشورها نشان می‌دهد، افسوس، تنها رفتن سرمایه است و این رفتن، آمدنی در پی ندارد آیه نمونه برزیل و اندونزی بنگرید. مکزیک هم نمونه خوبی است که سندش را بیشتر به دست داده ام. وقتی چنین می‌شود، کارشناسان صندوق بین‌المللی پول درس‌نامه‌های اقتصادی‌شان را باز می‌کنند و نسخه کتابی‌شان را صادر می‌فرمایند که باید نرخ بهره افزایش یابد تا موجب جلب سرمایه‌ها بشود. اگر چه این چنین نمی‌شود - برای نمونه در مکزیک نرخ بهره را بین ۲۵ تا ۷۵ درصد در سال افزایش دادند (۲۹) - ولی بالا رفتن نرخ بهره بخش مسکن را منهدم کرده، باعث سقوط بیشتر تولید صنعتی می‌شود.

بد نیست توجه شما را به تغییراتی که در میزان سرمایه‌گذاری در این اقتصاد‌های در حال تعدیل اتاق افتاده است جلب کنم:

درصد تغییرات در میزان سرمایه‌گذاری در اقتصاد در فاصله ۹۴ - ۱۹۸۹ (۳۰)

آلبانی ۲۴- / ارمنستان ۹۱- / آذربایجان ۳۵- / گرجستان na / بلاروس ۶- / مجارستان ۲۵- / بلغارستان ۵۵- / قزاقستان ۲۴- / کروواسی ۲۵- / قرقزستان na / جمهوری چک ۲۱- / لتویا ۲۶- / استونی ۴۷- / لیتوانی ۲۴- / لهستان ۵۷- / اوکراین ۸۸- / مولدووا ۹۰- / ازبکستان ۴۲- / رومانی ۳۸- / اسلواکی ۴۷- / روسیه ۵۴- / اسلوانی ۱۲-.

قدم سوم؛ کنترل زدائی از قیمت‌هاست که در تحت عنوانی به شدت فریبکارانه و فریبنده چون عملکرد بازار، شفافیت قیمت‌ها و میدان دادن به عرضه و تقاضا برای تعیین «قیمت واقعی» برداشته می‌شود. بی‌پرده برای گفت که همه ی این ادعاهای واهی به واقع ترفندی برای افزودن بر قیمت مواد غذایی، آب، برق، روغن، و بنزین و هزار و یک چیز دیگر است.

البته قبل از رسیدن به قدم چهارم، باید از قدم سه و نیم هم سخن گفت. وقتی قیمت‌ها «دلاری» می‌شود و درآمدها به پول محلی باقی می‌ماند، نتیجه ی اجتناب ناپذیر این گسیختگی عمدی «شورش‌های تعدیل ساختاری» است. البته شورش‌های تعدیل

چیزی به غیر از تظاهرات اعتراضی به این خرابکاری اقتصادی در راستای رسیدن به دوزخ نیست که با تانک و گلوله پاسخ داده می شود.

سرکوب اعتراض کنندگان یکی از مصائب عمده ی این جوامع - یعنی مشروعیت نداشتن دولت ها - را تشدید می کند. وقتی دولت ها نمی توانند در راستای منافع اکثریت مردم سیاست پردازی نمایند و در شرایطی که خصلت عمیقاً ضد دموکراتیک این استراتژی امکان هر گونه گفتگو و دیالوگی را نیز از بین می برد، در آن صورت، برای شهروندان به غیر از شورش، بدیل دیگری باقی نمی ماند. به عنوان نمونه، تنها به یک مورد اشاره می کنم:

آرزاتین دسامبر ۲۰۰۱

حوادث انفجار آمیز اواسط دسامبر که به برکناری چهار رئیس و قتل تعداد بی شماری، ۳۰ نفر در همان روزهای اولیه، منجر شد نتیجه ی منطقی اجرای سیاست های تعدیل ساختاری در ۲۶ سال گذشته بود. ولی ماجرای اخیر به موانع از دسامبر ۱۹۹۹ آغاز می شود که در عکس العمل به کوشش دولت برای اجرای سیاست هایی که با صندوق بین المللی پول مورد توافق قرار گرفته، موج اعتصابات کشور را در بر میگردد. یکی از عرصه هایی که مورد اعتراض قرار می گیرد کاستن از قدرت اتحادیه های کارگری و از حقوق کلی کارگران است. از نظر فعالان جنبش کارگری در آرزاتین وضعیت به آن چه که در اواسط سال های ۱۹۸۰ به سقوط حکومت آلفانسیس منجر شد بی شباهت نیست. وضع مالی کشور ولی تعریفی ندارد و در نتیجه، در مارچ ۲۰۰۰ براساس توافقی که بین دولت و صندوق بین المللی پول صورت می گیرد صندوق به شرط این که دولت به رفم مالی و ساختاری ادامه بدهد، با اعطای یک اعتبار موقت سه ساله ۷،۲ میلیارد دلاری موافقت می کند. آن چه که در این توافق نمود برجسته ای دارد تاکید صندوق بر رفم بازار کار و کنترل زدانی و هم چنین رفم بیشتر نظام بیمه های اجتماعی است. به سخن دیگر، درست برعکس آن چه که مورد نظر جنبش کارگری است، صندوق از سونی بر اجرای همان سیاست ها اصرار می ورزد و دولت هم، با اجرای آن موافقت می نماید. در آوریل ۲۰۰۰، قانون رفم بازار کار در حالی از تصویب مجلس سنا می گذرد که ده ها هزار تن تظاهر کننده ساختمان کنگره رامحاصره کرده و با نیروهای پلیس مشغول زد و خورد خیابانی بودند. بیش از ۳۰ تن زخمی شده و ۵۰ تن دیگر دستگیر شدند. در ماه مه ۲۰۰۰، صندوق بین المللی پول از دولت می خواهد که پرداخت های بیمه های رفاهی را کاهش بدهد ولی، تظاهرات خشونت آمیزی بر علیه این سیاست دولت در می گیرد. اعتراضات صلح آمیز بیکاران که از سوی مؤسسات اداره بیمه به آن ها چیزی پرداخت نمی شد، از کنترل خارج شده و بیکاران خشمگین عمارات دولتی را به آتش می کشند. این تظاهرات، ولی بوسیله نیروهای ضد شورش و پلیس به شدت سرک می شود. تعداد کثیری زخمی و دستگیر می شوند. کارگران روستائی که در وضعیت مشابهی هستند، با ستن جاده ها و اشغال ادارات دولتی محلی به سیاست دولت اعتراض می کنند. در ماه مه ۲۰۰۰، وقتی که دولت در اجرای سیاست های صندوق بین المللی پول می کوشد ضمن کاستن از پرداخت های رفاهی و حقوق ها، میزان مالیات ها را افزایش بدهد، بیش از ۸۰۰۰۰ تن در بوئنوس آیرس دست به تظاهرات می زنند. سازمان دهندگان این تظاهرات، سه اتحادیه عمده کارگری و هم چنین کلیسای کاتولیک است که معمولاً از این نوع اقدامات حمایت نمی کند.

جالب است که شماری از سیاستمداران، هم از احزاب حاکم و هم چنین از احزاب مخالف دولت هم در سازمان دهی این اعتراضات شرکت دارند. تظاهرکنندگان ضمنی اعتراض به «دیکتاتوری مالی صندوق بین المللی پول» اعلام کردند که در برابر این دیکتاتوری نافرمانی را آغاز کرده و از پرداخت مالیات های خود خودداری خواهند کرد. متوسط مالیات پرداختی از ۸ درصد به ۲۲ درصد افزایش یافت. در پژوهشی که در مرکز سنجش افکار عمومی در آرزاتین صورت گرفت، ۷۰ درصد از کسانی که با آن ها مصاحبه شد صندوق را مسبب تعدیل بودجه کشور می دانند. ۶۵ درصد عقیده دارند که این سیاست ها موفقیت آمیز نبوده است و ۸۸ درصد معتقدند که دولت باید در برابر صندوق بین المللی پول مقاومت کرده و دایره اعمال نفوذ آن را کاهش بدهد. در یک نظر سنجی دیگر، درصد کسانی که با دولت موافق بودند از ۳۵ درصد در ژانویه به ۱۳ درصد در ژوئیه ۲۰۰۰ رسید. در ژوئن ۲۰۰۰، در اعتراض به قوانین کار که از سوی صندوق بر دولت تحمیل شده بود، یک اعتصاب سراسری ۲۴ ساعته فرا خوانده شد که ۷،۲ میلیون کارگر در آن مشارکت کردند. رئیس جمهور، دلاراً در عکس العمل به اعتراضات مردم گفت که «دولت چاره ای غیر از گردن نهادن به خواسته های صندوق بین المللی پول ندارد». و به این ترتیب، تداوم اعتراضات و تظاهرات اجتناب ناپذیر شده بود. در اوت ۲۰۰۰ وقتی دولت در اجرای رفم های تعدیل ساختاری از حقوق معلمان ۱۲ درصد کاست، معلمان در سرتاسر کشور به یک اعتصاب ۲۴ ساعته دست زدند. در همین ماه، برای اولین بار شماری از روزنامه های غربی به بحران قریب الوقوع آرزاتین اشاره کردند. برای نمونه، تایمز مالی نوشت که «موجی از اعتراضات و ناراضی سرتاسر آرزاتین را گرفته است و به نظر می رسد همه ی سرمایه سیاسی دولت از دست رفته است چون برای ایجاد اشتغال و رونق بخشیدن به فعالیت های اقتصادی مجبور به اتخاذ سیاست های حادی شده است. حتا طرفداران دولت هم خود را رفته رفته کنار می کشند».

در همین ماه، دادگاه عالی آرزاتین در یک اقدام بی سابقه، صندوق بین المللی پول را مستقیماً مسئول بدهی خارجی زیاد کشور اعلام کرد و به ویژه بر این نکته دست گذاشت که منشاء مشکل بدهی خارجی که به حکومت دیکتاتوری ژنرال ها برمی گردد فاقد مشروعیت است. یکی از قضات، قاضی یورگ استرو گفت که این بدهی ها بخشی از سیاست اقتصادی مخربی است که به شیوه های گوناگون، آرزاتین را به زانو درآورده است. و این شیوه ها، به ضرر جامعه، تنها به نفع شرکت های خصوصی داخلی و خارجی است». دادگاه عالی در اعلامیه خود متذکر شد که مسئولان صندوق بین المللی پول که این مذاکرات را انجام دادند می دانستند که با چه کسانی مذاکره می کنند.

بیش از ۵۰۰۰ نفر در اطراف ساختمان دادگاه عالی به حمایت از تصمیمات قضات دست به تظاهرات زدند. بی آمد اقتصادی این سرکوب ها ولی فرار بیشتر سرمایه و ورشکستگی دولت است ه به نوبه موجب تعمیق رکود می شد. خریداران خارجی و ننگان داخلی ولی فرصت می یابند که تمهه اموال دولتی را به قیمت های ناچیز تر خریداری نمایند.

قدم چهارم: تجارت آزاد است و رفع «موانع» موجود بر سر راه ورود و خروج آزادانه کالاها و خدمات. روایت کتابی آن است که بازارهای جهانی به روی کالاها و خدماتی کشور باز می شود و کشور "درآمد ارزی" بیشتر پیدا می کند. ظاهراً به ذهن متخصصان صندوق بین المللی پول و طبالان شان در کشورهای پیرامونی

خطور نمی کند که گیرم که مشکل تقاضا برای این کالاها و خدمات را حل کردید، مسئله ی عرضه آن ها را چه می کنید؟ جز این است آیا که در اغلب این کشورها با اقتصادی کمبود سالار که توان تولیدی اش ناچیز است روبرو هستید! اگر با کاستن از مصرف داخلی به صادرات فرآورده های مورد نیاز خواهید پرداخت، در آن صورت تورم داخلی را چه خواهید کرد؟ و اگر این کار را نکنید، پس این کالاها و خدمات مازاد را از کجا خواهید آورد؟

آن چه ولی به واقعیت نزدیکتر است این که با هجوم سیل واره ی واردات، هم تمهه تولیدکنندگان داخلی ورشکست می شوند و هم اقتصاد کسری تراز پرداخت های بیشتری پیدا می کند که پی آمدش، افزودن بر بدهی خارجی است که قرار بود با اجرای این قدم ها حذف شود.

خلاصه کنم: در کشورهای پیرامونی این تحولات چشمگیرتر و عمیق تر است و به همین خاطر هزینه های انسانی بیشتری دارد. در این جوامع به غیر از اقلیتی کوچک که بارشان را بسته اند، بخش غالب دهقانان بی زمین اند. شمار کثیری از کارگران بیکارند. بخش عمده جمعیت که جوانان اند به آینده امیدی ندارند. مردم عادی هم گرفتار کم غذایی و بی غذایی اند. دولت، انتخابی و استبدادی، نوکر ثروتمندان شده درآمده اند. تعجبی ندارد در این وضعیت دلگیرکننده که در انتهای تونل زندگی نشانی از نور رستگاری نیست، مذهب به صورت تنها منبع امید در می آید و شورش های کور و اغلب بی برنامه و بدون سازمان دهی هم همه جا گیر می شود. شورش هایی که بیش از آن که طبقاتی باشد توده وار است و بر علیه دولت و احتمالاً حامیان بیرونی اش. خشمگین از حال، بی امید نسبت به آینده، ترسان و نامطمئن، خواهان رجعت به گذشته می شوند. گذشته ای که در اغلب موارد با همه تاریخ سازی هایی که می شود، آش دهن سوزی نبوده است.

این جا دیگر، دوزخیان زمینی به دروازه دوزخ رسیده اند!

لندن - ژانویه ۲۰۰۳

یادداشت ها:

حتماً در روزنامه های وطنی خوانده اید که دم های اولیه را برای لغو قانون کار برداشته و بنگاه های را که تا ۱۰ نفر کارگر داشته باشند به امان خدا رها کرده اند. یعنی قانون کار شامل حال آنان نمی شود. از همین نمونه ساده جهت گیری طبقاتی این نوع سیاست ها مشخص می شود. و اما درباره عدم توفیق در جلب سرمایه خارجی، وقتی حاکمیت قانون نباشد و قدرتمندان به قوانین مصوبه خویش عمل نکنند. وقتی سیاست برداری اقتصادی و خارجی نباتی نداشته باشد و هر لحظه به رنگی در بیاید. وقتی کسی برای تحقیق و توسعه ارزشی قائل نباشد و سطح مهارت کارگران و مدیران ناچیز باشد، سرمایه خارجی جلب نمی شود که هیچ، سرمایه ی داخلی هم فرار می کند. بدون پرداختن به مشکلات بنیادی نظام اقتصادی و سیاسی و حتا می گویم فرهنگی، تصویب این قوانین موثر و مفید نخواهد بود.

۲- در برابر Downsizing من «کش رفتن در مرکز» را گذاشته ام چون معادل بهتری به نظرم نمی رسد.

۳- بنگرید به سوزان جورج: تاریخچه ی مختصر نئولیبرالسم: بیست سال اقتصاد نخیه سالار و فرصت های بیش آمده برای تغییر ساختار، در سایت انترنتی zmag

۴- همان منبع

5. Francois Polet: Some key statistics, in, The Other Davos, edited by F. Houtart & F. Polet, Zed Books, 2002, p.5

۶- گمان نکنید که دارم به کسی ناسزا می گویم یکی از معادل های انگلیسی اش erutluV latipac است.

7-Clearing House Interbank Payment System.

8-J. Harris Globalisation and the Technological Transformation of Capitalisms, in, Race & class, No. 2/3, Vol. 40, March 1999, p. 23
9-Society of Worldwide interbank Financial Telecommunications.

۱۰- هاریس، همان، ص ۳
۱۱- برای نمونه بنگرید به:

Romilly Greenhill & Ann Pettifor: The United States as a HIPC: How the Poor are financing the rich, jubilee Research, April 2002

هم چنین بنگرید به:

R. Wade & F. Veneroso: The Asian Crisis: The High debt model versus the Wall Street-Treasury-IMF-Complex, in, New Left Review, No 228, March-April 1998

و هم چنین به مقاله زیر از همین نویسندگان:

The Gathering World Slump and the Battle over Capital Controls, in New Left Review, no 231, Sep-oct, 1998.

۱۲- همان منبع، ص ۳

۱۳- در هفته های اخیر که آقای بوش برای مقابله با رکود اقتصادی آمریکا بر هزینه های دولت و بخصوص هزینه های نظامی افزوده است، در عین حال، خیال دارد میزان مالیات ها را به مقدار ۶۷ میلیارد دلار کاهش بدهد (وال استریت جورنال - اروپا، ۱۳ ژانویه ۲۰۰۳، ص ۸۳) آدم لازم نیست کارشناس اقتصادی باشد تا دریابد در این صورت کسری بودجه دولت بیشتر می شود. در عین حال کاستن از مالیات در جامعه ای که یکی از پائین ترین میزان پس انداز در اقتصاد جهانی را داراست موجب بالا رفتن مصرف و بالمال بیشتر شدن واردات می شود. به سخن دیگر، کسری بودجه بیشتری به صورت کسری تراز پرداخت های بیشتر در می آید و میزان وام ستانی روزانه را بیشتر می کند.

14- James Petras : The Political Economy of zmag
15- Byrns & Stone : Macroeconomics. 1989, p. 432

۱۶- هاریس، همان، ص ۲۷

۱۷- همان، ص ۲۸

۱۸- مایکل رابرت: اقتصاد جهان در سال ۲۰۰۲، در سایت انترنتی zmag

۱۹- وال استریت جورنال، اروپا، ۱۳ ژانویه ۲۰۰۳، ص ۸۳

۲۰- مایکل رابرت: اقتصاد جهان در سال ۲۰۰۲، در سایت انترنتی zmag

۲۱- به نقل از: A Socialist Alternative to Global Capitalism
منبع اینترنت: cei.org/imf.html
www.worldsocialist.org

۲۲- به نقل از: Conn Hallinan: The Global Goodfellas
از IMF

۲۴- صندوق بین المللی پول: دورنمای اقتصاد جهان، واشنگتن ۱۹۹۷ - میزان بدهی در ۱۹۹۸ بر مبنای تخمین صندوق بین المللی پول در این کتاب آمده است.

۲۵- مارکوس اورد؛ برزیل: غرقه در قرض، در جهانگردی ر و فلاکت انترنتی تعدیل ساختار در عمل، ترجمه احمدسیف، نشر آگه، ۱۳۸۰، ص ۲۶۱

۲۶- سوزا جرج: تاریخچه مختصر نئولیبرالیسم... پیش گفته.

۲۷- شماری از مدعیان نوع خود طلب این استراتژی غارت چپاول انگار در سیاره دیگری زندگی می کنند وقتی ادعا می کنند که سیاست مداران اگر نخواهند به واقع می توانند این سند بندگی را امضاء نکنند. واقعیت این است که صندوق بین المللی پول دیگر تنها یک موسسه پولی نیست بل که جریانی است که برای دولت ها جواز صحت اقتصادی و سیاسی صادر می کند و بدیهی است که اگر برای حکومتی این جواز را صادر نکند حساب آن حکومت در بازارهای جهان باکرام الکاتبین است.

۲۸- منبع: بانک جهانی، جدول های جهانی، ۱۹۹۴ به نقل از

John Flemming: Commentary: Public sector Defictis and Macroeconomic Stability in Developing Economis, in, the Federal Reserve Bank of Kansas City : Budget Defictis and Debt: issues and Options, 1995, p. 388

29- James Petras : The Political Economy of Early Debt Payment,

۳۰- منبع: بانک جهانی، جدول های جهانی، ۱۹۹۴ به نقل از:

John Flemming: Commentary: Public sector Defictis and Macroeconomic Stability in Developing Economis, in, the Federal Reserve Bank of Kansas City: Budget Defictis and Debt: issues and Options, 1995, p. 388



فرماسیون جدید،

عصر جدید، سیاست جدید؟

نویسنده Frank Deppe استاد علوم سیاسی دانشگاه ماربورگ و عضو تحریریه نشریه نوسازی مارکسیستی ترجمه: م. محمدی

۱۹۷۳ به یک مرحله جدید وارد شده است. و بعنوان پیامد ضرور آن، او بر این نظر است که موج بلند بحران رکودی در نقطه ای در دهه ۹۰ باید به پایان خود برسد. به هر حال نقطه گسست تاریخی از این لحظه پدیدار شد. از منظر سیاست بین المللی و ایدئولوژی ها تردیدی نیست که انحلال رژیم های کمونیستی در اروپای شرقی به معنای یک برش واقعی تاریخی است و جهان از آن لحظه زیر تاثیر آن رویدادهاست. تحولات قرن بیست و یک با فشار رشد جمعیت، خطرهای زیست محیطی، فزونی گرفتن درگیری های نظامی و قهرآمیز و با عوارض فروپاشی ها و درهم ریختگی های اقتصاد بازار سرمایه داری رقم خواهد خورد. نابرابری های فرصت ها، نابرابری های منطقه ای، نابرابری های جغرافیایی در هر کشور و نابرابری های اجتماعی در آینده بشریت بر روی کره زمین نقش اساسی ایفا خواهد کرد.

تزی پایان تاریخ که فرانسویس فوکویاما از یک دهه پیش به عنوان پاسخی به فروپاشی شوروی مطرح کرده بود از جهات مختلف مورد انتقاد قرار گرفته است. معذالک هسته مرکزی تزی وی در رابطه با بعد تاریخ جهانی صحبت از یک تحول ژرف در گذار از قرن بیست و یک به سده بیست و یک می کرد. بشریت با پیروزی دموکراسی غربی و اقتصاد بازار سرمایه داری بر تمام رقبای خود به پایان تحول ایدئولوژیک خود رسید.

با سقوط نازیسم در سال ۱۹۴۵ و زوال سوسیالیسم موجود در سال ۱۹۸۹، سرمایه داری لیبرال نه فقط در اروپا بلکه هم چنین در مهمترین میدان های نبرد آسیا (ژاپن، کره، تایوان، و اکنون چین) پیروز شده است (اندرسون). دوران چالش بلوکها در عرصه جهانی و سیاست داخلی و همین طور در عرصه ایدئولوژی پایان یافته است.

فرایند فرسایش انرژیهای اتوبیایی که یورگن هابرماس در آغاز دهه هشتاد گمان می کرد آنرا کشف کرده است لاقول در پهنه اجتماع و عرصه مجادلات سیاسی اجتماعی به سلطه یک فرهنگ بی الترانویو

مساله امکان پذیر بودن یک فرماسیون جدید سرمایه داری غالباً با شگفتی و ناباوری روبرو می شود. با آگاهی های روزمره و اطلاعات معمولی اینطور پیداست که ما زمان درازی است. به یک دوران جدید تغییرات شگرف با نوآوری ها و طوفان مدرنیسم وارد شده ایم. گذار بشریت به قرن بیست و یک با همین آگاهی به مثابه انتقال به یک عصر جدید تلقی شد. پیشوندهای "پست" با کاربردهای بی شمار مورد استفاده قرار گرفت. پست مدرن، پست فوردیسم، فرا صنعتی، والی آخر... گفتارهای مسلط روی واژه های جادویی "نو" نوین، متمرکز شدند. از نظم جدید جهانی تا نیواکونومی، انتقال از صنعت به خدمات و جامعه علمی، از نقش جدید دولت ها در دوران جهانی شدن تا خصلت بندی کردن ایدئولوژی حاکم به عنوان نیولیبرالیسم.

اریک هابس بام در کتاب عصر افراط گرایی (۱۹۹۸) تحول ربع آخر قرن بیستم را به خارج شدن کره زمین از مدار خود تعبیر کرد. "تاریخ قرن بیستم از ۱۹۷۳ تاریخ جهانی بود که جهت خود را گم کرده بود". البته پیش از سال های دهه هشتاد هنوز روشن نشده بود که چگونه بنیادهای زوال ناپذیر "عصر طلایی" از هم فرو پاشیده شده است. تنها پس از آنکه بخشی از جهان، شوروی و اروپای شرقی، بکلی از هم پاشیده شد بخش های پیش رفته و غیر کمونیستی ابعاد بحران جهانی را دریافتند و به آن اعتراف کردند.

هابس بام سپس روند بحران در غرب، شکست سوسیالیسم در جهان سوم و تلاشی اروپای شرقی را تجزیه و تحلیل میکند. این بخش با نگاهی به وضع کنونی نسبتاً با بدبینی و ناامیدی پایان می یابد، "سده بیست و یک به زودی به پایان می رسد، با مشکلاتی که هیچکس برای آنها راه حل ندارد، یا گمان می کنند دارند".

با نگاه به قرن بیست و یک هابس بام نسبتاً با احتیاط به این سؤال نزدیک می شود که آیا خود ویژگی های یک عصر نو از هم اکنون قابل شناخت هستند. او تاکید می کند که اقتصاد جهانی حدوداً از

منجر شد. سرمایه داری نه تنها موقتاً بلکه برای همیشه در جدال با سوسیالیسم پیروز شده است. Herold از مدیران کنسرن‌های فراملیتی این ادعا را این گونه بیان می‌کند. "اقتصاد سرمایه داری نشان داده است که سرشار از نیروی زندگی است، بر عرصه سیاست سلطه بی حد و مرز دارد و هر نوع قید و بند زنجیرهای جامعه متمدن را که جنبش کارگری قرن بیستم به آن تحمیل کرده بود بدور می‌افکند". پس از تلاشی سوسیالیسم شوروی سرمایه داری بدون هر نوع الترناتیو به قرن بیستم و یک وارد شد. از این جا این سوال نه چندان ساده مطرح می‌گردد که آیا تحول جهان گستر سرمایه داری در آغاز قرن ۲۱ از نوع خود ویژه‌ای است که رشد پتانسیل تضادآمیز درونی و بیرونی‌اش که هابیس بام از آنها سخن می‌گوید، ضرورتاً با پاسخی درخور از سوی جنبش انقلابی روبرو نمی‌شود که بعنوان حامل الترناتیو اقتصادی و سیاسی در مقابل سرمایه داری و لیبرالیسم قد علم کند. به علاوه دگرگونی دوران ساز سالهای ۱۹۸۹-۹۱ از یک منظر بلند تاریخی در مداری قرارداده شد که ریشه‌های آن به انقلاب فرانسه و عصر روشنگری می‌رسید و در مبارزات برای دموکراسی و سوسیالیسم در قرنهای ۲۰ و ۱۹ تداوم می‌یافت. هدف‌های آزادی، برابری و همبستگی اکنون به سختی خود را در پیکری عینی و اجتماعی تجسم می‌دهد. در واقع بنظر می‌رسد که بافت کلاسیک تضادهای عینی یک جامعه طبقاتی با بیانگری‌هایی از قیام و اعتراض و برنامه‌های تحول به سود تپی دستان منجمد شده است. اگر اینها واقعا مصداق می‌داشت می‌بایست آن اتوپی منفی بربریت و بدبختی (که در تری پایان تاریخ هم به عنوان یک امکان طرح شده) تحقق می‌یافت.

سؤال تردیدآمیز بالا درباره خصلت فرماسیون جدید سرمایه داری (که برای چپ سیاسی و اتحادیه‌ای واجد اهمیت استراتژیکی است) با بحث قدیمی‌تری درباره نوع ترتیب بندی فرماسیون اجتماعی اقتصادی دارای تفاوت بسیاری از لحاظ موضوع بندی است. این مساله در درجه نخست بحث تعیین کنندگی تئوری تنظیمات regulationstheorie بحران مذهب (فرماسیون فوردیستی) عصر طلایی سرمایه داری را باز می‌گشاید. و سؤال می‌کند آیا پست فوردیسم به راستی به عنوان گذار به یک فرماسیون جدید می‌تواند معنا داشته باشد. یا اینکه با برخی فاصله‌گیریها از یک سطح تکامل فوردیستی، ما هنوز خود را در میانه جدال پرتیشی می‌یابیم که برای خروج از بحران ضرورتی قطعی دارد. این نگاه فقط بردگرگونی ساختاری در حوزه اقتصاد متمرکز نیست بلکه از این فرضیه می‌آغازد که هر آنچه نتایج مشخص تاریخی این دگرگونی (بیش از همه اشکال نظم بخشی‌های نهادی و حقوقی روابط طبقاتی مانند نحوه توزیع) از طریق تناسب نیروها میان اکتورهای سیاسی و روابط اجتماعی مشخص قطعیت میابد. و به همین ترتیب سمت متفاوت تحول اشکال تنظیمات بیان کننده تناسب نیروها میان طبقات و نتایج مبارزه طبقاتی هستند. در کانون این بررسی استدلال تئوری بحران قرار دارد. پایان "عصر طلایی" یا به عبارتی گذار به بحران فرساینده Erosionskrise فوردیستی سرمایه داری پس از جنگ در آخرین پله توسط یک جهش تکان دهنده فوق‌انباشت ساختاری جان گرفت و حل شد. انقلاب میکروالکترونیک از تپ نوآوری تکنولوژیک، دینامیسم جدید تراکم سرمایه و مرحله جدید گسترش شرکت‌های فراملیتی افزایش بخش خدمات و همچنین بخش مالی و بازارهای مالی بین‌المللی، منعطف کردن بازارهای کار تحت فشار بیکاری توده‌ای و سرانجام انتقال از دولت رفاه ملی کینزی به سوی دولت رقابت

ملی مهمترین پاسخ‌های استراتژیک اکتورهای سیاسی و اقتصادی بودند که خصلت بحران رکود - تورمی دهه هفتاد آنرا تعیین کرد و با رونق اقتصاد آمریکا در نیمه دوم دهه ۹۰ به پایان خود رسید. مطابق با این موضع برای خصلت این بحران تعیین کننده این است که این استراتژی‌ها، پیکربندی فوق‌انباشت سرمایه کهن را مضمحل نسازد و به یک پیکربندی رشد جدید منحرف نشود و هیچ نوع یکپارچگی و چسبندگی میان انباشت و تنظیمات برقرار نشود. برعکس آنها پیکربندی انباشت دیرین را دوام و مستحکم می‌کنند. گسترش شدید بخش مالی روی توسعه سرمایه گذاری صنعتی و خدماتی تاثیر منفی بجا می‌گذارد. این بخش پتانسیل رشد را ترمز می‌کند و بحران مالی انباشت شده در سطح جهان، بی‌ثباتی ارزش سرمایه کازینویی و ارزش سهام را افزایش می‌دهد.

کاهش سهم دستمزدها به عنوان نتیجه منطقی افزایش بیکاری توده‌ای و تضعیف سندیکاها تاثیر بخشی کننده‌ای روی تقاضا و از آنجا روی رشد اشتغال می‌گذارد. سیاست پولی و حسابداری جانب‌دارانه دولتی رویناهای اجتماعی را ویران می‌کند و بحران اشتغال را باز هم وخیمتر می‌سازد. وقتی یک اقتصاد با سمت گیری بازارگرایانه و تغییرات ساختاری ویران‌گر جایگزین اقتصادی با سمت گیری سیاسی و با هدف کاهش ساعات کار و و بازسازی ساختار اشتغال از راه تقویت شاخه‌های خدمات عمومی (بهداشت، مراقبت از سالخوردگان آموزش، دانش پروری، فرهنگ و ارتباطات) می‌شود گذار بحران آمیز به سوی "تمدن سوم" مستلزم گریشی رکودی عمومی است. مضامین استراتژیک این استدلال روی انتقاد از نیولیبرالیسم به عنوان یک نوع انقلاب محافظه کارانه متمرکز می‌شود. Pierr Bourdieu، بر اساس استدلال نیوکلاسیکی که Pierr Bourdieu جامعه شناس فرانسوی به خدمت می‌گیرد این ضد انقلاب به هدف افزایش محصول موسسات (به عنوان بیش درآمد تجدید قوای دینامیسم انباشت) تمهید نابرابری در مناسبات توزیع، که دریافت خودش کار و شیوه زندگی را برای اکثریت مردم تغییر می‌دهد جهت گیری شده است. ضد انقلاب نیو لیبرالی در مقابل کینزیانیسم و سوسیالیسم با حمایت از عقب نشینی‌های دولت به سود

رهایی نیروهای بازار در سودهای کاهش تورم، کاهش بدهی‌های دولتی و تجدید قوای رشد اقتصادی است. در کانون این برنامه‌ها تزییشوایی اقتصاد بر سیاست دموکراتیک نشسته است که اغلب به عنوان گرایش خطرناک پوپولیستی معرفی می‌شود. "اقتصاد رقابتی نیروی محرک تحول و پیشرفت است. سیاست خواه دموکراتیک باشد خواه نباشد نیروی سکون و بازدارندگی است. مسایل جهانی از این راه حل خواهند شد که اقتصاد در برابر سیاست نقش پیشوایی را بر عهده گیرد" Weizsäcker. در همین ارتباط ادعا می‌شود که لیبرالی کردن بازارهای مالی بین‌المللی با عملکرد تطبیق اجباری سیاست‌های ملی با منطق بازارهای جهانی "سیاست‌های پوپولیستی، بخصوص سیاست باز توزیع درآمدها را از طریق فرار سرمایه‌ها تصحیح می‌کند. برای مبلغین نیولیبرال و "مدل‌های آمریکایی" خوشبختانه مناسبات میان سیاست و اقتصاد واژگونه شده است. بنحوی که اقتصاد می‌تواند تحت تاثیر حساب رسی‌های سیاست و انضباط سیاست اجتماعی قرار گیرد. این است هسته اصلی تز تضعیف دولت ملی.

چپ سیاسی و اتحادیه‌ای (پاسخ آنها در اصل این است) می‌باید در تقابل برنامه‌ای و عملی با راست جدید در نقطه اساسی روبرو شود. برای دفاع از دستاوردهای

دموکراتیک و دولت اجتماعی باید اتحادیه‌ها بیش از همه روی یک سیاست استوار کاهش ساعات کار به عنوان یگانه پاسخ اقتصادی به افزایش مولدیت و در همین رابطه آزادی نیروی کار هم چنین موثریت بر سطح تقاضای کل تاکید کنند. و در سطح دولتی باید سیاستی بیش گرفته شود که بیش از هر چیز روی نیازهای اشتغال، تجدید توزیع درآمدها (ایجاد فشار روی درآمدهای بسیار بالا)، اعمال کنترل هماهنگ بر بازارهای مالی بین‌المللی و به همین ترتیب روی تقویت یک دولت اقتصادی در چهارچوب اتحادیه اروپا متمرکز شود.

یک چنین برنامه اصلاح‌گرایانه‌ای طبیعا به الگویی از توسعه سرمایه داری توجه دارد که در تفاوت با مدل انگلوساکسونی با تنظیم سیاست اجتماعی و سیستمی از زیرساخت‌های حقوقی و نهادی مشخص می‌شود که خود برشالوده همسازی طبقاتی متکی است. تحولات سرمایه داری در کشورهای اسکانندیناوی و مباحث پیرامون "سرمایه داری رابنی" (Michel Albert) و مدل اتحادیه اروپا همواره این نقطه گره‌ای را مطرح می‌کند که این استراتژی برای اروپا، و براساس پیکر بندی‌های واقعی نیروها قابل اجرا است. معینا عمده پیشنهادها جهت حل مساله اشتغال از طریق کاهش رادیکال ساعات کار و تجدید توزیع درآمدها و همینطور توسط افزایش تقاضای هدفمند در بخشهای غیرکالایی (ماورای دولت و بازار) با اقداماتی بهینه و قابل، مافوق ساختارهای امروزی مدل توسعه سرمایه‌داری اروپایی طرح می‌شوند.

برنامه آلترناتیو چپ کینزیانیست همواره با حالتی روبرو بوده است که نسبت به ایده و آزمون‌های از آن انتظار می‌رفته یا تقاضا می‌شده پاسیف و خاموش بماند. البته همچون گذشته اقلیت‌های سوسیالیستی در طیف احزاب و اتحادیه‌های کارگری وجود دارند که سالانه گزارشات کارشناسانه‌ای درباره سیاست‌های اقتصادی، مانند گروه "Memo-Gruppe" در شهر برمن آلمان انتشار می‌دهند. یا به تحسین حملات شجاعانه Pierr Bourdieu به راست نو و توتالیتراریسم "یگانه ندیشی" Einheitsdenken آنها در خصوص کارایی بازار می‌پردازند اما واقعیت اینست که دوران چنین فراخوانهایی به اکثریت و هم چنین سازمانهای سنتی سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های چپ سپری شده است. آنجا دیگر روح یک سوسیال

دموکراسی جدید حاکم است. "روزیونیسم جدید" (Sassoon) که نمی‌خواهد سرمایه داری را نفی کند یا اصلاح کند، بلکه می‌خواهد آنرا بهینه کند و رقابت پذیری آن با افزایش کیفیت مشاغل و سرمایه گذاری‌های بیشتر در زمینه سرمایه انسانی بهبود یابد. برای اتحادیه‌های کارگری اروپا که بسیاری از آنها در ۱۵ سال گذشته مواضعشان چه در سطح کارخانه و چه فراکارخانه‌ای در سطح سیاست کلی تحلیل رفته است این نکته خیلی اهمیت یافته که در پیمان‌های اجتماعی نظیر آنچه در آلمان "اتحاد برای کار" نامیده می‌شود یا در سطح اروپا بعنوان طرف مذاکره کمیسیون اروپا مورد شناسایی قرار گیرند. آنها آماده اند این سیاست را به قیمت چشم پوشی از موضع ضد قدرت و صرف نظر کردن از برنامه رادیکال رویارویی با اتحادیه‌های کارفرما یا پیش ببرند. مساله پایه ریزی یک جهت گیری نو که ما در آغاز طرح کردیم باید همزمان خصلت این دوران جدید را هم بازتاب دهد. تغییرات ساختاری که فرایند دگرگشت و انتقال را مشخص می‌کنند آشکارا ژرف تر و بازگشت ناپذیرتر از آن هستند که در اولین نگاه بنظر می‌آیند. ترن پیروزی نیولیبرالیسم که از نیمه دوم دهه ۷۰ آغاز گشت با

شکست دردناک جنبش چپ و بیش از همه جنبش کارگری مرتبط بود که پیش از فروپاشی سوسیالیسم دولتی شوروی و اروپای شرقی آغاز شده بود. شکست سیاسی مستقیم (بخشا درجنگ طبقاتی کارگران انگلیس علیه تاجریسم) بیشتر نمودار جنبه بیرونی و سطحی تغییراتی بود که در مناسبات نیروهای سیاسی و اجتماعی رخ نمود و زوال تدریجی محیط طبقات سنتی و منابع فرهنگی (همبستگی) را شتاب داد. عدم تعیین درپایگاه اجتماعی، جنبش سوسیالیستی و کمونیستی غرب را در بحران نمایندگی فروبرد. و در سطح دولتی قدرت بورکراسی نه فقط بوسیله راست جدید ضعیف شده بود بلکه مهم‌تر از آن خود کاستی های بورکراسی و ناکارایی های آن اعتباراً نرا بر باد داده بود. چرخش اوضاع به سود راست جدید قبل از همه شکست سیاست سوسیال دموکراتیک (سیاست کینزیانیسم) در برابر بیکاری توده ای و کاهش رشد اقتصادی در دهه ۷۰ را پیش فرض داشت. Alain Lipietz برای نشان دادن مدل فوردیسم و بحران فرساینده آن از یک طرح سه بعدی یا شمای سه مرکزی استفاده کرده است. "اول مدل پروسه کار" یا پارادایم تکنولوژیک دوم "رژیم انباشت" و سوم "شیوه تنظیمات" یا مداخله. نمایندگان مکتب تنظیمات

با عاریه گرفتن از مفاهیم آنتونیوگرامشی از یک ساختار هژمونیک "بلوک تاریخی" سخن می گویند. در این تئوری آن نیروی اجتماعی قادر به رهبری بلوک می شود که بطور استراتژیک و سیاسی و ایدئولوژیک رژیم انباشت و شیوه تنظیمات را در معنای مورد نظر خودش طراحی کند و اتحادیه را شکل دهد. لیپیتس شیوه ونوعی که هویت های اجتماعی و ایدئولوژی ها در آن شکل می گیرند پارادایم اجتماعی می نامد. این پیکربندی سلطه جدید خود را از طریق خصل برجسته یک عصر نو اینگونه نشان می دهد:

اول - با آغازین مرحله بین المللی کردن تولید سرمایه داری، قبل از همه با گسترش کنسرن های فرا ملیتی و جهانی سازی بازارهای مالی، یک طبقه جدید مدیران شکل گرفته اند که منافعشان بطور مستقیم و غیر مستقیم روی سیاست دولت های ملی و همچنین سازمانهای بین المللی تاثیر می گذارد (گلوبالیزاسیون). دوم - فروپاشی مالی و شکل گیری یک رژیم انباشت جدید. این واقعیت مدیریت را مجبور می کند سیاست بنگاه هایشان را در بازار سهام و از آنجا به سود موسسات سرمایه گذاری جهت بدهند. حاکمیت شرکت (corporate governance) و تجدید ساختاری سرمایه معطوف به بازار، تولید و پروسه کار را به همان شکل پیشین (استراتژی عقلانی کردن پروسه تولید) سازماندهی می کند. سوم - اقتصاد جدید، بازارهای سهام و بازارهای مالی، همزمان برای توسعه بازارهای جدید و تامین مالی برنامه های تولید در شاخه های بیولوژی، نرم افزارها و نو کردن شاخه های رسانه ای جدید عمل می کنند. گروه های رهبری و هدایت گر در سرمایه داری امروز عمدتاً از این شاخه ها می آیند. که علاوه بر این قسمتی از بخشهای علمی و ارتباطات و دستگاههای ایدئولوژیک دولتی را هم سازماندهی می کنند. یک بلوک حاکم استوار و اکثریت پذیر مسلماً قبل از هر چیز بر این معیار تکیه می کند که چطور وسیعترین گروه های نخه و به همین قیاس بخشهایی از مزد بگیران را در بلوک خود ادغام کند تا کیفیت خدمات و فعالیتهای فنی و تکنیکی قابل انجام باشند. این از یکسو مطلوب کارگران اتحادیه ای و آنهایی است که تحت پوشش قراردادهای دستجمعی کار هستند که از درآمدشان حفاظت کنند، و از سوی دیگر آنهایی که از نیمه خصوصی

شدن بیمه های اجتماعی (بیمه درمانی و بازنشستگی) و تسهیل مالیاتی بهبود نسبی استاندارد زندگیشان را انتظار داشته باشند. در واقع بحث برسر انتقالی است که (عینی و ذهنی) دستاوردهای مدرنیزاسیون بتواند به گونه ای قابل دفاع باشد.

در تمام این شاخه ها نوع های جدیدی از مفصل بندی Artikulation میان اقتصاد و سیاست بین المللی کردن و تکامل نیروهای تولیدی بعمل درآمده است. میشل آلین تاثیرین سیاست ها را روی بازار کار این طور خصلت بندی می کند. ابتدا از طریق کاهش سیستماتیک هزینه دستمزدها و شبه انگیزی درباره نتایج نوآوری ها و خرید سهام عملاً ریسک اقتصادی به دوش مزدبگیران منتقل می شود. در درجه دوم افزایش تنوع به بی ثباتی و نوسانات تقاضا منجر می شود و اقتصاد انبارداری تحویل در محل این نوسانات را بازم به اشتغال منتقل می سازد. و سوم تمرکز زدایی بنگاه ها در واحد های چند کار multifunktion که در سود-



مرکز: profit-Center تبدیل می شوند، تاثیرات شدید متفاوتی روی کیفیت توزیع درآمد بجا می گذارد. اختلاف دستمزدها به این علت تشدید می شوند که با آوری واحدهای مختلف متفاوتند و باز توزیع درون واحدها فاقد یک قاعده و معیار مشترک است. در عین حال (و قبل از همه در چارچوب اتحادیه اروپا) منطق و خواستی پیش برده می شود که اکثرهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مجبور شوند استراتژی انطباق با خط نیولیبرال را در پیش گیرند. منطق تنظیم زدایی رقابتی که تنظیم زدایی و انعطاف پذیر سازی کالاها، سرمایه و خدمات و بازار کار را شامل می شود در پیوند تنگتنگ با پروژه های بازار داخلی هستند. درباره پول و اقتصاد واحد (یعنی درباره بانک مرکزی اروپا و همگرایی متقابل konvergenzkriterien) منطق سختگیری اقتصاد رقابتی kompetitiven Austerität عمل می کند، به این ترتیب که دولتها و بانک های مرکزی موظف می شوند یک سیاست پولی یعنی ثبات پولی و تثبیت شدید بودجه را تعقیب کنند. Stephen Gill در این رابطه از یک ساختار گرای Konstitutionalismus جدید صحبت می کند. که برای سیاست جدید "انتقال اروپایی" از اهمیت قاطعی برخوردار است. فرم های دولت در حال برش تدریجی از

بازار اجتماعاً تنظیم شده و در جهت انضباط نیولیبرالی دسوخوش تحول است. این ساختارگرایی تنها روی دگرگشت Transformation سیاست متمرکز نیست بلکه همه شاخه ها و رشته های اجتماعی را در بر می گیرد. باز پیگیری جامعه مدنی و دیگر اشکال فرهنگی در ارتباط با عمومیت یافتن فردگرایی، خصوصی شدن و اقتصادی کردن موسسات درون یک فرهنگ استقرا یافته بازاری، دگرگشت فعالیت دولتی به سود دولت رقابتی کل پیچیدگی مناسبات میان سرمایه و کار و اشکال تنظیمات میان آنها را در بر می گیرد. "وداع با کینزیانیسم" به معنای عبور از اقتصاد تقاضا به اقتصاد عرضه کننده، مالیاتی و مالی است. از همین جاست رابطه با کاهش سهم دستمزدها و حمله به سیاستهای دستمزدی اتحادیه ها، که بر اساس برابر کردن نرخ رشد مولدیت و قیمت کالاها و باز توزیع دستمزد umverteilungskompetente بر پایه تقاضا های مزد و پیشرفت

نیازهای مصرفی تعیین می شوند. پیمان اجتماعی سه جانبه که در دهه ۹۰ از طرف بسیاری از دولت های اروپایی ترتیب داده شد از این قاعده اولیه عزیمت می کرد که قرارداد میان طرف های اجتماعی (اتحادیه ها، دولت و کارفرمایان) حدوداً از زاویه تضمین اشتغال حق دخالت، بالابردن کیفیت کار وقتی ممکن است که اتحادیه ها از سیاست تهاجمی برای افزایش دستمزدها صرف نظر کنند، و متقابلاً دولت آماده است مالیات موسسات و هزینه های جنبی دستمزدها را کاهش دهد. به علاوه هدف اشتغال کامل به عنوان پاسخ به بیش از یک ربع قرن بیکاری توده ای مدت درازی است دیگر چایی در سیاست های دولتی ندارد. و سر انجام یک پیامد دیگر این دگرگشت این است که آنچه از طریق قراردادهای کار و قوانین اجتماعی، تاثیرات عمومی موثری روی اشکال تنظیمات در عرصه مناسبات میان کار و سرمایه داشت همه حذف می شوند. برخی رشته های اقتصادی که در آنجا هیچ قرارداد کاری ناظر نیست و هیچ حمایت اجتماعی عمل نمی کند و قوانین کارگاهی هم کاربرد ندارند و به ندرت اعضای اتحادیه ها یافت می شوند همچون لکه های سفید روی نقشه قراردادهای کار و قلمرو سندیکاها در آخرین دهه های گذشته گسترش یافته اند. فرهنگ فردگرایی و فردیت زایی که در نتیجه حاکمیت آگاهانه عصر کلکتیویسم زوال یافته بود، بر چنین زمینه ای بار دیگر جان می گیرد. تمام این برهه ها و لحظات فراگشت بزرگ شکی باقی نمی گذارد که جامعه کارگری با عالی

ترین سطح سازماندهی اتحادیه ای، با هسته سفت کارگران صنعتی در دوران تولید انبوه فوردیسم به بازندگانی بزرگ تبدیل شده اند. سرکردگی سرمایه چه در چهره راست جدید "بلوک حاکم" و چه در شکل بسط نفوذ آن در کلیت جامعه، سیاست و ایدئولوژی صرفاً به عرصه های فرهنگ و دانش و زیبایی و معیارهای موفقیت آنگونه که رسانه های جمعی نشان می دهند نمی شود، بلکه به تغییرات ژرفی در مناسبات قدرت سیاسی و به سود آن نیروهای اجتماعی مربوط می شود که منافع طبقاتیشان در بهینه کردن فعالیت رقابت آمیز اقتصادی و انطباق با سیاست جبر رقابت جهانی همراه است و تثبیت شده است. صنف گرایی رقابتی Wettbewerbskorporatismus که به عنوان آخرین راه نجات دستاوردهای سوسیال دموکراتیک در دوران فوردیسم شناخته شده است روی یک فرمول صلح جدید میان کار و سرمایه قرار گرفته که به تدریج جای فرمول اشتغال کامل و تداوم رشد درآمد و توزیع پایدار دوره پس از جنگ را می گیرد. این راه حل

در بنیان خود روی سهم بری از ریسک اقتصادی و مسئولیت در شرایط کمتر قابل پیش بینی استوار شده است و به جستجوی مشترک برای استراتژی برد در بازار رقابتی تاکید دارد. در واقع مساله در تحلیل نهایی بر سر درخور بودن رابطه اشتغال با ضرورت موفقیت رقابت مشترک است.

صنفا گزایی رقابت آمیز در درجه اول در سطح شوراهای کارخانه و در کارخانه های بزرگ موضوعیت دارد در غیر این صورت قبل از هر چیز به سیاست سنتی نمایندگی منافع مشترک اجتماعی مشروعیت می دهد. مشابه همین سیاست در سطح ملی "اتحاد برای کار" از سوی رهبری اتحادیه های کارگری مورد حمایت قرار گرفته است. زیرا آنها از این راه می خواهند مقبولیت عمومی بدست بیاورند و با اصطلاح با ارزشهای عمومی درگیر نشوند یعنی همان سیاستی که عملاً باعث شد در فاز رویارویی در دهه هشتاد و اوایل ۹۰ در برابر دولت های لیبرال محافظه کار خاموش بمانند.

هنگامیکه ما این مجموعه تغییرات را به انضمام تحولات سیاست جهانی پس از پایان رقابت سیستم ها با پیش زمینه ضعیف شدن چپ ها در اتحادیه های کارگری و عرصه سیاسی درست جنبش کارگری سوسیالیستی و کمونیستی مورد توجه قرار می دهیم، در عمل به این نتیجه می رسیم که ما مدت درازی است در یک عصر جدید تاریخی وارد شده ایم. یک مشخصه برجسته این عصر جدید عبارت است از حاکمیت نامحدود سرمایه و منطق عملکردهای آن و در همین پیوند به حاشیه رانده شدن نیروهای سیاسی و اجتماعی که نه فقط انتقاد به سرمایه داری را به عنوان هسته اساسی هویت خود می نگرند بلکه هم چنین رویای ممکن بودن ضرورت داشتن یک جامعه انسانی ماورای سرمایه داری را حفظ کرده اند.

تغییرات فرماسیونی و دوران ساز در تاریخ جامعه بورژوازی خود را از این راه نشان می دهد که از یک طرف یک مرکزیت مسلط با یک مدل توسعه یافته وجود دارد، که خود را طبق معیار انقلاب پاسیف (گراشی) گسترش می دهد و دیگر مناطق و ملل را وادار به انطباق دادن میکند. این روند لااقل برای توسعه بریتانیای کبیر در قرن ۱۹ و برای فوردیسم آمریکایی در آغاز قرن بیستم صادق است. و از طرف دیگر این فرایند انطباق پذیری ابتدا اشکال متنوع و نامعینی ایجاد می کند که گرایش تکاملی مسلط اغلب به دشواری قابل تشخیص است. و این مساله بیشتر حاصل اشکال همگرایی و همسازی میان سنت خاص ملی (همچنین ابعاد طبیعی و منابع کشوری) و ویژگی های مدل توسعه هژمونیک است.

در یک چنین فاز انتقالی ساختارهای جدید و قدیم در هم نفوذ میکنند و ادغام می شوند. در روند تاریخی مشخص کلا هیچ مقطع و نقطه ناب و خالصی میان عصرها وجود ندارد. که تاریخ دانان بتوانند آنرا ثبت کنند. در واقعیت اجتماعی این در هم تنیدگی ساختارهای قدیم و جدید و همزیستی عناصر مختلف تاریخی و شیوه های تولیدی گوناگون و در همین ارتباط مناسبات کار و زندگی خود را در خصلت تجزیه شده تجربیات اجتماعی بازتاب می دهد. برای مثال جامعه شناسی صنعتی در آلمان مشخص کرده است که فعالیت تیلوریستی حدوداً ۴۰ درصد است که در دهه ۹۰ حتی کمی رشد داشته است. در همین رابطه یک بخش ۶۰ درصدی غیر "تیلوری" محل کار وجود دارد. گرایش مسلط نشان می دهد که بخش خدمات مدام کیفیت بیشتری پیدا کرده است. حتی در بخش دوم - بخش صنعتی - در بخش فعالیتهای دولتی برای مثال کوششها معطوف به بازگشت به "دولت فعال" و مدل

سیاست تنظیم یعنی یک باز تصحیح امتناع بازار توسط تنظیمات است. در یک تقابل تندو تیزو مقایسه بلند مدت هم چون گذشته سهم بالای دولت (که هم هزینه بیکاری توده ای و "فقر جدید" هم هزینه تجهیزات و هزینه نوسازی و فعالیت رقابتی اقتصاد ملی را برعهده دارد، خود را نمایان می کند. برای مثال در سیاست بین المللی، اشکال سنتی کوشش های هژمونیک، در کنار فراملی کردن سیاست، ورای اشکال کلاسیک حاکمیت ملی قرار می گیرد.

در واقعیت توسعه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی پیوسته تضادهای بیکرگیری نیولیبرالیسم خود را نشان می دهد. حتی وقتی که آنها در سطح مبارزه برای کسب اکثریت سیاسی هنوز به یک موضوع درخور تبدیل نشده اند.

بررسی انتقادی از رژیم انباشت جدید و سرمایه داری فراملی با تکنیک عالی در قرن ۲۱ بدون شک در این جاست که فرماسیون جدید با قطب بندی های اجتماعی در مقیاس ملی و بین المللی، ژرفش بحران اقتصادی و مالی، به مخاطره افکندن محیط زیست، افزایش خطر جنگها و زوال فرهنگ (زیرا منطق پول و مصرف چنین اقتضا می کند) مشخص می شود با این وصف سیاسی شدن این گلاویزیها فقط در بافتار kontext بلوک هژمونیک موجود صورت نمی گیرد. اشکال بینابینی و میانجیگرانه Vermittlungsformen سیاسی در ابعاد وسیع با درهم تنیدگی فرایندهای متضاد عوارض دیگر این تحولات جدید است. برای مثال از یک سو چالشهایی وجود دارد بیشتر با سیمای سنتی سیاسی اجتماعی، و مبارزاتی که در کانون آن سیاست ها و اقتصادیات بدیل قرار دارد. و این می بایست پتانسیل رشد، کمبودها و ابعاد اجتماعی نظم موجود را بهبود بخشد. برای مثال با ایجاد توانایی در بخش باصلاح غیرکالایی و هم چنین با اعمال کنترل بر بازارهای بین المللی. چالش با پیش فرضهای اجتماعی و فرهنگی سنتی، سیاست چپ و بحران مدل نمایندگی دموکراتیک (و دموکراسی اقتصادی) که در برگیرنده شناخت جایگاه والای مساله دموکراسی در همه برنامه های چپ می شود. و این نکته که تأیید پیشاپیش priori-Anerkennung "کیفیتات" بازار جهانی و رقابت پذیری، مناسبات میان سیاست و اقتصاد، دموکراسی و سرمایه داری را بنیاداً تغییر می دهد.

وازشوی دیگر ما با اشکال تازه ای از انتقاد بنیادی به سرمایه داری گلوبالی و نیولیبرالی آشنا شده ایم که در تقابل با نمایندگان رهبری نظم نوین جهانی و نشستهای آنها خود را بیان می کند. این جنبش در انتقاد به خطرات زیست محیطی، فجاج اجتماعی ناشی از جهانی شدن سرمایه داری بپا خاسته است و برنامه های ضد سرمایه داری را تقویت می کند. این جنبش در برگیرنده گرایشات و گروه بندیهای متفاوت است. که هم نقطه ضعف و هم قوت آنرا بیان می کند. با این حال این جنبش فرم جدیدی از مقاومت در عرصه سیاست بین المللی و اتحاد فعالین حقوق بشر، محیط زیست، هواداران و منتقدین ریشه ای سرمایه داری در سنت جنبش سوسیالیستی و کسانی که صرفاً خواهان تغییر سیاست های نیولیبرال از راه اصلاح طلبانه هستند گرد هم آورده است. در تکامل این جنبش امکان شکل یابی یک بلوک بزرگ ضد هژمونی قابل پیش بینی است.

* منبع یک سرمایه داری جدید؟ Ein neuer Kapitalismus



فرمانروایی جهانی

Governance Global

معماری آینده جهان یک قطبی و طرح الترناتیوی در مقابل یکه تازی جهانی شدن نیولیبرالی، موضوعی است که بعد از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود در کشورهای صنعتی غرب بسیار مطرح است. نویسنده های کتابی که در زیر معرفی شده با این مشغله فکری، بحثها و تحقیقاتی بسیار مفید و ارزنده ای را در کتابی تحت عنوان Global Governance گردآورده اند.

از آنجا که این بحثها برای من جذابیت داشت بسراغ این کتاب رفته و در نوشته زیر شمه ای از این بحثها را - فقط از فصل اول و دوم کتاب - بطور خلاصه تدوین کرده ام.

این نوشته که برگرفته از دو فصل کتابست حاوی نظرات نویسندگان است و ربطی به نظرات شخصی من ندارد. لازم به تاکید است که این نوشته فقط طرح یک بحث جدی است و در این رابطه آثار فراوانی به زبانهای مختلف وجود دارد. ترجمه این آثار کمک به پیشرفت بحث برای علاقمندان مردم کشورمان دارد.

م. شریف زاده

در معرفی کتاب:

یکی از مهمترین پدیده هاییکه در آغاز هزاره جدید مطرح است، کارکرد سیاسی جهانی شدن Globalisierung وعواقب آنست. تغییر ساختار دولت ملی و از قبل جهانی شدن Globalisierung حذف دستاوردهای اجتماعی بحث فشرده ای را درباره ساختارهای الترناتیوی و درباره سازمانهای دموکراتیکی که تا کنون عمدتاً با دولت های ملی مرتبط بودند، را دامن زد. در این رابطه طرح Governanc Global چند سالی است بعنوان چارچوب پیشنهادی برای نظم دهی به جهانی شدن Globalisierung نیولیبرالی ارائه شد.

در سطح بین المللی کمیسیون **Golobal Governance** سازمان ملل، کلوب رم و گروه لیسابون و در آلمان هم "موسسه برای توسعه و صلح" که از طرف ویلی برانت تاسیس شده است، سهم قابل توجهی در طرح **Global Governance** دارند.

بنیاد هانریش بل و "انجمن اقتصاد، محیط زیست و توسعه جهانی" ۲ راجع به این موضوع بحث و تحقیق و تبادل نظر داشته اند. با توجه به اینکه جهانی شدن **Globalisierung** نئولیبرالی عرصه های سیاست، کار، آموزش، محیط زیست و امنیت اجتماعی را با معیارهای "بازارهای آزاد" تعریف و فرموله میکند، تلاش این بنیاد در آنست که آلترناتیوهای با مراعات پرنسیپهای عدم وابستگی، استقلال و برابری ارائه دهد. این بحث و تحقیق در کتابی تحت عنوان " **Global Governance** آلترناتیوی برای جهانی شدن نئولیبرالی ایست؟ " گردآوری شده است.

در مقدمه کتاب به گفته های لیبرالهایی هم چون **Dahrendorf Ralf** و **GSoros eorg** اشاره شده است، که حتی خود این لیبرالها خطر "جهانی شدن نئولیبرالی وحشی و بیرحم" را که فقط از قوانین رقابت تبعیت می کند و همزیستی اجتماعی را به مخاطره می اندازد هشدار می دهند. کتاب در ادامه به شکل گیری مقاومت از پائین، از جمله موج تظاهرات بین المللی که علیه "قرارداد سرمایه گذاری چند جانبه MAI" ۳- که بین سالهای ۹۵/۹۸ مخفیانه در **OECD** مورد مذاکره قرار گرفت، شکل گرفت، اشاره می کند.

نویسندگان این کتاب، به طرح **Global Governance** که تا کنون ارائه شده سخت انتقاد دارند ولی اذعان می دارند که "از نظر ما انتقاد خود هدف نیست" بلکه "درد جهانی شدن نئولیبرالی و در جستجوی آلترناتیوی برای آن، بحث ما با بحث کسانی که طرح **Global Governance** را ارائه داده اند، همگرایی پیدا می کند. از این لحاظ ما این طرح را هم چون تفکر خودمان، بعنوان بخشی از پروژه های اجتماعی جوینده برای آلترناتیوها، می انگاریم. ما پیشنهاد **Global Governance** را بعنوان همکاری که در مبارزه ایدئولوژیک با آنها قرار داریم، می دانیم."

این کتاب از طرف نویسندگان زیر با بحثهای جمعی نوشته شده است و حاصل یک کار جمعی است. نویسندگان عبارتند از:

Achim, Brunnengräber – Christian, Stock- Lutz, Schrader- Peter, Wahl und Ulrich, Brand

Global Governance یعنی چه؟

به زبان آلمانی (۴) ترجمه مشخصی برای **Global Governance** وجود ندارد. باین دلیل در کتاب هم از این مفهوم ترجمه نشده استفاده شده است. **International Politik Struktur** یک معادل آلمانی برای **Global Governance** است. **Global Governance** نه بمعنی روابط حکومتها با هم، بلکه به تاثیرات مشترک حکومتها، نهادها و موسسات ملی و فراملی، عوامل غیرحکومتی اقتصادی و غیر اقتصادی در یک شبکه روابط رسمی و غیررسمی اطلاق می شود. در حقیقت دعوا برسر تعریف دقیق و تحت اللفظی این طرح معنی ندارد، بلکه **Global Governance** می تواند جزء یکی از مفاهیمهای اصلی درآید که کاملا متفاوت و حتی متضاد معنی شود و برای پیگیری اهداف و منافع متفاوت مورد استفاده قرارگیرد.

باینکه **Global Governance** در بحثهای راجع به سیاست جهانی فراوان بکار برده می شود، ولی بطور تعجب آوری هم معنی آن نامعین است. در مجموع سه کاربرد **Global Governance** را می توان در زیر خلاصه کرد:

۱ - ابزاری که بتواند پروژه های سیاسی "جهانی شدن **Globalisierung**" را در وسیعترین معنای تجربی، تحلیلی و برحسب زمان توضیح دهد. در حقیقت شناسایی و تحلیل تغییرات سیاستها، که با

مقولات علوم اجتماعی رایج دیگر قابل توضیح نیستند. از قبیل تجزیه و تحلیل سیاستهای بین المللی، که تا کنون عمدتا بر عوامل و حکومتهای دولت ملی متکی بودند. عوامل مهم دیگری مثل "موسسات فراملی **TNC**" و "بخش خصوصی" سازمانهای غیروابسته به حکومتها، **NGOs** ۶، که از سالهای ۹۰ همواره نقش مهمتری در سیاستهای جهانی دارند، مورد غفلت قرار گرفته اند. در همانحال این فکر پیش آمد که چگونه می توان سیاستهای محلی - منطقه ای که در استانداردهای رقابت جهانی محتوا و معنای پیچیده تری می یابند را فرموله و بیان کرد.

۲ - در عصریکه ناروشنائیهای سیاسی، نابرابریهای فزاینده اجتماعی و بحران محیط زیست وجود دارد، نیاز به جهت گیری نوین ذهنی، تئوریک سیاست جهانی است، که **Global Governance** آنرا توضیح میدهد. به این معنی **Global Governance** الگوئیست که بویژه جهت گیری سیاسی را عرضه میکند و راه حلهای ممکن را برای بحرانهای "جهانی شدن **Globalisierung**" وعده میدهد. در این تعریف تکیه اصلی بر **NGOs** های جهانی و شبکه فراملی آنهاست. بعضی از تئوریسینها امیدوارند که این نهادها **NGOs** فرمهای دموکراتیک و راه حل های نوینی برای حل مشکلات ارائه خواهند داد.

۳ - **Global Governance** فرمهای سیاسی - استراتژیکی را طرح می کند، که به عنوان طرح ساختار جدیدی از دولت در پروسه "جهانی شدن **Globalisierung**" باید فهمیده شود. این معنی از **Global Governance** بیشتر تعبیر سوسیال دموکراسی - منظور نه فقط احزاب سوسیال دموکرات، بلکه بیشتر بمعنای اصول اعتقادی سوسیال دموکراسی - است. بخصوص چپ متشکل این تعبیر از **Global Governance** را مورد توجه قرار میدهد، چون **Global Governance** نقطه عزیمت استراتژیکی را عرضه می کند، تا در مقابل مدل سیاسی - اقتصادی نئولیبرالیسم، آلترناتیو جانشینی ارائه دهد.

بررسی تاریخی

جستجو برای تنظیم سیاسی اقتصاد جهانی، بعد از تجربه های بحران اقتصاد جهانی در سال ۱۹۲۹ و دو جنگ جهانی بطور فزاینده ای معنی پیدا کرد. در کنار تاسیس **UNO**، ایجاد دیگر موسسات بین المللی را باید نام برد. سیستم «برتن وودز **Bretton Woods** در سال ۱۹۴۴ اولین تلاش در این راه است. این سیستم ابتدا از حوزه محدود سیاست پولی شروع کرد، تا هدایت سیاسی - اقتصادی، اقتصاد جهانی را ممکن سازد. با تاسیس **WFI**، بانک جهانی، معاهده گات و بالاخره **WTO**، مراحل فراملی پایه ریزی شد که سنگ بنای برای طرح **Global Governance** شد. اگر سیستم برتن وودز در ابتدا موظف به برقراری ثبات سیاسی کینزی و بازسازی اقتصادهای صدمه دیده در جنگ بود، در سالهای دهه ۷۰ میبایستی با تفکر نئولیبرالی از تنظیم سیاسی، جهانی شدن **Globalisierung** اقتصادی را با اجرا درآورد تا عملکرد بازار جهانی را بدون مانع تضمین کند. به ویژه **IWF** و بانک جهانی بمثابه "معنویت جمیع کاپیتالیسم" جهانی و بعنوان "پلیس بازار جهانی" عمل کردند.

طی دوره جنگ سرد و تخاصم دو بلوک، تلاشهای دیگری برای تنظیم سیاسی نظم جهانی بعمل آمد که در همین رابطه کنفرانسها و کمیسیونهایی تشکیل شد، از جمله کمیسیون شمال - جنوب که تحت ریاست «ویلی برانت» در سال ۱۹۸۰ تشکیل شد. گرچه این کمیسیون بطور خستگی ناپذیری بر ضرورت سیاست صلح، توسعه و اقتصاد عادلانه جهانی تاکید داشت، ولی چشم انداز پر مخاطره آینده، که خارج از کمیسیون عمل می کرد، نه فقط بهتر نمی شد که در برخی روابط و حشنتاکتر می گردید.

در سال ۱۹۹۱ "کلوب رم" گزارشی را با تیتیر "اولین انقلاب جهانی" منتشر ساخت. از دید این کلوب با پایان جنگ سرد، بسیاری از مشکلات دوره تخاصم دو

بلوک تشدید شده اند. همزمان در این گزارش به ناتوانی های سیاستهای دولتی برای حل مسائل جهانی مورد تاکید قرار گرفت.

بعد از عدم موفقیت سوسیالیسم واقعا موجود، پایان یا شکست تئوری های بزرگی، که قرار بود با آن تئوری ها، نابرابری ها و محرومیت های سیاسی و اقتصادی - اجتماعی، در مقیاس جهانی توضیح داده شود، اعلام گردید. در اوایل سال های ۹۰ بطور مقدماتی و در اواسط دهه به طور فشرده بحث های جهانی شدن، تدوین تئوری را دوباره راه انداخت.

در مرکز بحث های "جهانی شدن" به آنالیزها و بحث های علوم اجتماعی و اقتصادی برخورد شد که سالیان دراز به طور زودرس مطرح شده بود، که همان بحثها به فهم بهتر ساختارها و روندهای فراملی کمک کرد. سوالات اصلی، که نسبتا در بیشتر نوشته ها مطرح می شود از این قرار است: رابطه دولت، جامعه، بازار و نهاد های بین المللی؟ چه نقشی وجوه سیاسی بین المللی و مؤسسات و نهاد های بین المللی بازی می کند؟ آیا "جهانی شدن" و ملی زدائی ناشی از آن شناسی برای دولت های ملی فهمیده می شود؟ یا برعکس؟ آیا قلمرو خاکی و اقتدار دولت ملی در روند جهانی شدن، خلل می پذیرد و سرزمین و مرزها برداشته می شود؟ در هنگامه ای که اقتصاد جهانی، پوسته سیاسی متناسب خودش را جستجو می کند، آیا دولت های ملی هیچ نقشی ندارند؟ یا این که دولت در خدمت حاکمان، کنسرن های فراملی و دیگر "عوامل جهانی" قرار می گیرد؟ یا دولت خودش با دست و دل بازی مراحل بین المللی و فراملی پروژه های نئولیبرالی را تسریع می کند و خودش به عنوان عامل اصلی تر در صحنه های بین المللی که رقابت حاکم است، برای تحقق قدرت رقابت خودش تلاش می کند؟ اگر برعکس دولت در رابطه متقابل با بازار قرار نگیرد، که نباید هم بگیرد، آیا در آن صورت در مقابل بازار تقدمش را از دست خواهد داد؟

صرف نظر از رابطه دولت و بازار، سیاست و اقتصاد، که مطمئنا در هر حوزه سیاسی ای کاملا متفاوت است، به نظر می آید این سوالها و پرسش های مشابه در بسیاری از تجزیه و تحلیل های علوم سیاسی تاکنون در حال پاسخ گوئی هستند. اما آن چه که روشن است، اینست که دولت، در روندهای مختلف جهانی شدن قدرت عمل و حاکمیت اش را از دست خواهد داد.

این فرض اصلی در بحث های **Global Governance** هم مرکزی است. این فرضیه تلاش های علمی عظیمی را دامن زد، که سیاستی جستجو شود که از طریق آن بازارهای افسار گسیخته را بتوان مهار کرد. این آزمونی واقعی است که هم صدا با هابرماس نقل کنیم که "در جامعه جهانی متخلخل، روابط متقابل بی تقارن بین کشورهای در حال توسعه، کشورهای تازه صنعتی شده و کشورهای توسعه نیافته، منافع متقابل آشتی ناپذیری را موجب می شود. از طرف دیگر این تصویر فقط تا زمانی دوام می آورد، که اقدامات متشکلی برای تحقق اراده جمعی فراملی وجود نداشته باشد، تا عوامل صلاحیت دار جهانی را وادار کند، که اولویت های خود را با توجه به نقطه نظرات **Global Governance** وسعت دهند"

گرچه طرح های یک پروژه سیاسی جدید از طرف حامینش هنوز غیرروشن مانده، اما این توافق وجود دارد، که دایره عوامل مورد توجه برای چنین پروژه ای باید گسترده شود.

پیشتان طرح **Global Governance**

طرح **Global Governance** پیشتان و بانیان فراوانی دارد. از جمله جیمز روناو **Rosenau James** که با همکاری ارنتس - اوتو زمبیل **Czempiel Otto - Ernst** در سال ۱۹۹۲ مجموعه "حکمرانی بدون دولت"، تحول و تغییرات در سیاستهای جهانی" را منتشر کردند. اما این طرح بخصوص از طریق کمیسیونی به همین نام **CGG - Governance Global on Commision** فراگیر شد.

این کمیسیون به ابتکار ویلی برانت تاسیس شد. او در سال ۱۹۹۰ سیاستمداران مشهوری را از تمام دنیا، از جمله اعضای کمیسیون پالم (کمیسیون مستقل خلع سلاح و مسائل امنیتی)، کمیسیون بین المللی محیط زیست و توسعه، و کمیسیون شمال و جنوب، را به المان دعوت کرد. آنها میبایستی بعد از پایان مباحثات بلوکها و نظر به مشکلات جدید جهانی، برای اداره جهان چاره اندیشی کنند.

نتایج بحثهای این کمیسیون زیر نظر UN در ۱۹۹۵ تحت نام "همسایگان جهانی ما" جمع آوری شد و در المان از طرف "بنیاد توسعه و صلح" انتشار یافت. کمیسیون Governance Global در گزارش ۱۹۹۵ خود، ابتدا پروسه دگرگونیهای دهه قبل را اینطور تشریح میکند. بعد از تاسیس UN، مهمترین دگرگونیها در پایان تخاصم دو بلوک، در استعمارزدایی سیاسی، انقلاب در وسائل ارتباطی، در رشد فزاینده باروری تولیدی در سطح جهانی و در تمایل به یکپارچه شدن بازار جهانی است. بمقیده کمیسیون Governance Global، نهادها و موسسات واقعا موجود، ناکافی و تحمیلی هستند و بر مشکلات موجوده- عصر جهانی شدن Globalisierung-، هم چون عدم ثبات اقتصاد جهانی، فقر، تخریب محیط زیست و قدری بین کشورها و یا در خود یک کشور نمیتوانند فائق آیند.

ازین توضیح وضعیت، کمیسیون Governance Global ضرورت اصلاحات گسترده سیستمهای بین المللی و توصیه های عملی متناسب بان را برای ایجاد ساختارهای Governance Global استنتاج میکند، و اعلام میکند که: "هیچ دولتی بی اعتنا به عدم امنیت و ضروریات دیگر کشورها، نمیتواند پیشرفت کند. ما باید همسایگی جهانی مان Nachbarschaft Global را بین خود تقسیم و تقویت کنیم، آنطوری که همه همسایهها بتوانند در این همسایگی جهانی زندگی کنند. دولتها و حکومتها هم در آینده بعنوان مهمترین نهادهای دولتی برای حل مشکلات باقی بمانند، که جهان را بعنوان یک کل مورد توجه قرار دهند. برای کمیسیون بحث برسر ایجاد یک حکومت جهانی یا فدرالیسم جهانی نیست، چرا که در اینصورت خطر نقض دموکراسی وجود دارد. بلکه این کمیسیون درخواست همکاری هر چه وسیعتر برای حل مشکلات را دارد. این همکاری میتواند از شکل اتحاد موردی چندین شهر یا تشریک مساعی در و همسایگی برای ایجاد و نگهداری یک لوله آب، تا تکمیل سیستم روابط بین المللی از طریق، جنبشهای توده ای، کنسرنهای چند ملیتی، بازارهای مالی جهانی و وسائل ارتباط جمعی جهانی باشد. توجه این گزارش، که عموم پیشنهادتاش غیر مشخص است، به جنبه های بین المللی و نهادهای بین المللی اما تحت توجه UN است و از این نهادها میخواهد که بحرانها را بموقع شناسائی کنند و در تحریمها، اقدام دقیق و هدفمند را دنبال کنند. برای هر اقدامی کمیته مشورتی با مشارکت کشورها تشکیل شود.

در فصل ۴ این گزارش پیشنهادت مشخصتری راجع به "مدیریت وابستگی متقابل اقتصادی"، یک شورا برای امنیت اقتصاد در چارچوب UN توصیه شده است. که این شورا، نقش رهبری سیاسی را بعهده گیرد و "توافق در مشکلات اقتصاد جهانی هم چنین توسعه سنجیده و مداوم" را تقویت کند. این شورا میبایستی با نهادهای موجود هم چون IWF و WTO و غیرو همکاری کند و تحقق اهداف سیاسی نهادهای اقتصادی چند جانبه را تضمین کند. پیشنهاد دیگر به WTO مربوط میشود. ازینقرار که "قواعدی برای تقویت رقابت جهانی تصویب شود و اداره ای برای رقابت جهانی بعنوان "اداره بازرسی" ایجاد گردد. UN و WTO بعلاوه باید با هم "قوانین مشخصی برای سرمایه گذاریهای بین المللی وضع کنند، که از انطریق سرمایه گذاریهای مستقیم را تسهیل کند".

در حوزه محیط زیست کمیسیون حمایت بین المللی قوی از مصوبه ۱۹۹۲ UNCD را خواهاست. در

کنار این پیشنهادات در سیستم اقتصادی، کمیسیون در حوزه اجتماعی هم پیشنهاداتی دارد. از جمله کمیسیون خاطر نشان میکند که، بمنظور ایجاد تعادل و توازن عرفی و مورد قبول در سیاست جهانی، جامعه مدنی نقش خاصی در کنار بازار و دولت دارد. اتحادیه های اقتصادی و شغلی، سندیکاها، گروههای محیط زیست، زنان و حقوق بشر میبایستی بعنوان ارگانهای کنترلی غیروابسته، بعنوان سیستمهای گوش به زنگ و منابع اطلاعاتی در سیاست بین المللی مشارکت نمایند. "پیدایش جامعه مدنی جهانی" برای کمیسیون "علامت توان و امادگی رشد یافته بشریت است، برای اینکه زندگیشان را خودشان بسازند".

در جمله بعد کمیسیون تاکید میکند که، دولتها "عناصر اصلی" نظم سیاسی جدید هستند، ولی آنها میباید با هم همکاری کنند. بعنوان مثال کمیسیون برای رهبری بین المللی جمعی، از عناصر "برنامه بعد از جنگ را که امریکا پیشبرد"، جدیدترین جنبشهای طرفدار "محیط زیست و زنان"، و حقوق بشر را ذکر میکند.

از اقدامات پیشنهادی نامعین کمیسیون Governance Global و پرهیز از برشمردن علت بحرانها و بویژه علل وجودی این بحرانها، در مجموع چنین استنباط میشود که "درک از جهانی موزون و هم اهنگ و مناسب" در این طرح وجود دارد. اجبارا کمیسیون Governance Global چنین وانمود میکند که حل مشکلات از طریق اجماع منافع کاملا مختلف و در روندهای دینامیک و بیچیده، اتخاذ تصمیمات متقابل و حتی الامکان بدون منازعه امکانپذیر است، بشرط اینکه ایده "اخلاق شهروندی جهانی" اجرا دراید. این اخلاق جهانی، که بر مبنای ارزشهای همگانی هم چون احترام به زندگی، آزادی، برابری و اعتدال، احترام متقابل، امادگی برای خدمت به دیگران و اتحاد استوار است، در گزارش کمیسیون سرچشمه اصلی مشروعیت یافتن Governance Global است

سازمان پیشرفت و صلح

این موسسه برای "اداره جهان" دلایل مشابه کمیسیون Governance Global دارد با این تفاوت که، در حالیکه در طرح کمیسیون Governance Global، ضرورت رهبری سیاسی تاکید مخصوص شده، در انتشارات تنوریسنهای این موسسه یعنی Messener و Nuscheler به ساختار جدید دولت تاکید شده است. این نهاد معتقد است که Governance Global را نباید با "حکومت جهانی" یکی گرفت، چرا که یک "حکومت جهانی" نه واقعی و نه دارای ارزش برای دستیابی به آن است. هم چنین Governance Global با "نظم جدید جهانی" که از طرف بوش رئیس جمهور سابق امریکا مطرح شده، نیز تفاوت جدی دارد. هدف معادل قرار دادن مدلهای اقتصادی و سیاسی نیست. Governance Global نه بمعنی هدایت سلسله مراتبی اجتماع جهانی Weltgesellschaft و نه مجموعه ساده فعالیتهای دولتهای ملی، بلکه بمعنی تاثیرات مشترک عوامل و فعالیتهای از جنبه های محلی گرفته تا جنبه های جهانی است.

با این درک در اصل Nuscheler و Messener سه تعریف متمایز از Governance Global ارائه میدهند: ۱- Governance Global بمعنی تعریف جدیدی از حق حاکمیت و اقتدار که با پروسه جهانی شدن Globalisierung بتدریج از بین می رود.

۲- آنچه که در Governance Global دراصل جدید است، پذیرش قدرت حاکمیت تقسیم شده از طریق اختیار عمل دادن به تشکیلاتهای محلی، منطقه ای و جهانی برای حل مشکلاتی که دولتهای ملی دیگر به تنهایی قادر به حل آن نیستند.

۳- Governance Global بمعنی تمرکز همکاری بین المللی از طریق سیستمهای بین المللی با قراردادهای همکاری الزامی، که این قراردادها جنبه حقوقی همکاری بین المللی را هدف قرار میدهد.

۴- Governance Global دلالت میکند بر "آگاهی بر منافع حیاتی جمعی و بر مبنای سیاستهای داخلی و خارجی، که بر رفاه عمومی و عرفی جهت یابی شده است". وابستگی متقابل جهانی "جبرا همکاری بین المللی" را ایجاد میکند، که شعور و اخلاق، اقتدار و سیاست منفعت طلبی یکجانبه دولت ملی، فقط برای افزایش منافع خود را زیر علامت سوال میبرد. این تعریف یک شعار ایده آلیستی در دفاع از جهانی شدن نیست، بلکه اساسا "تعریف جدید رئالیستی از منافع شخصی" در عصر جهانی شدن است.

Nuscheler Messner برای تدقیق طرح کمیسیون Governance Global یک معماری را طرح میریزند، که از شش جنبه تشکیل میشود:

۱- دولتهای ملی ۲- سیستمهای بین المللی ۳- پروژه های ائتلافی منطقه ای ۴- ارگا نیازسین های UN ۵- جامعه مدنی و ۶- سیاستهای محلی. دولت ملی در این ساختار، بعنوان مرحله تعیین کننده، حافظ مصلحت رفاه عمومی" عمل کند. دولت ملی باید "از منافع شخصی اشکار، نظامی را جستجو کند، که ان مدل صلاحیت عمل را به او برگرداند". و در این پروسه، نقش دولت عوض میشود. دولت باید وظایف سنتی اش را تحویل دهد تا قدرت رهبریش را تقویت کند. دولت باید برای مدیریت وابستگی متقابل، بین حوزه های سیاسی مختلف همچون اقتصاد و محیط زیست و عوامل و منافع اجتماعی وساطت کند، بعنوان مجری، پروسه های تحقیق و آموزش را به تحرک درآورده تقویت و کنترل کند، بعنوان محرک، علیه منافع جزئی، بحثها و پروسه های تطبیقی را راه اندازد و بویژه بعنوان متحد کننده نیروهای اجتماعی دراید، تا نیروهای متضاد برهم تاثیر گذارند.

بنابراین دولت نقش لولا را بازی میکند، اقدامات متعقده بین المللی را به مرحله عمل در میاورد و وظیفه هماهنگ کردن هر چه بیشتر در سیستم بین المللی را متقبل میشود. در حقیقت دولت رسالت انرا دارد که بلحاظ داخلی از تاثیرات مخرب روابط جهانی بر جامعه ملی جلوگیری نماید و بلحاظ خارجی، قابلیت حل مشکلات را گسترش دهد. باین منظور، انتقال قدرت اجرائی به سازمانهای محلی و جهانی و همچنین عناصر غیروابسته به دولت NGOs برای حل مشکلاتیکه دولت ملی به تنهایی قادر به حل آنها نیست، ضروریست. در این طرح، یک شبکه اجتماعی تصویر میشود، که در آن شبکه، موسسات غیروابسته به دولت و موسسات خصوصی نقش تا کنونی دولت یعنی مسئولیت جامعه را بلحاظ داخلی باید بعهده گیرند. در عین حال در طرح این موسسه، ساختار فدرالی - همچون در المان که شرایط خوبی در اختیار دارند- که در این ساختار قدرت متمرکز از بالا وجود ندارد، نقاط مثبت زیادی در مقابل کشورها با ساختار برنامه ای از بالا و مرکزی، دارند.

اینکه در Governance Global به تحول و دگرگونی در نقش دولت تاکید میشود، بطور غیر مستقیم به ارزیابی مشخص از جامعه مدنی برمیگردد. از نظر Nuscheler.Messner جامعه مدنی بعنوان "مصحح" نقش کنترل و تصحیح را دارد. ازاین زاویه، Governance بر پنج ستون استوار است:

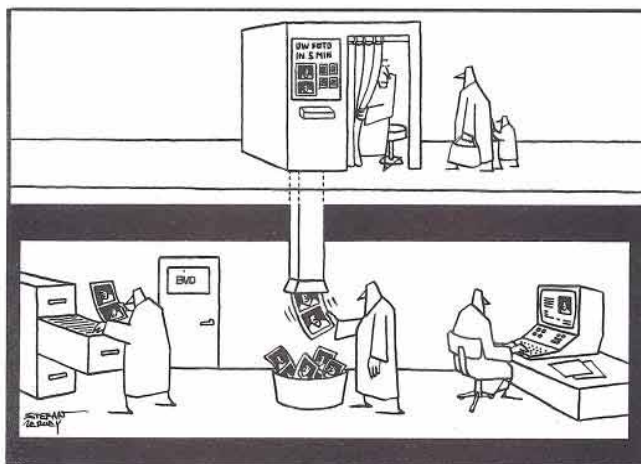
۱- تنظیم معاملات جهانی، که استانداردهای کار، اجتماع و محیط زیست را میبایستی دربرداشته باشد. ۲- تنظیم رقابت بین المللی، که منافع اقتصادی کشورهای ضعیف و همچنین قوی را به حساب آورد. ۳- تنظیم ارز و بخش مالی بین المللی، که تبدیل ارز را تثبیت کرده بورس بازی را محدود کند و کنترل بانکی را تضمین کند و از علنیت اطلاعاتی بهتر مراقبت کند. ۴- تنظیم اجتماع جهانی، که از طریق ایجاد تعادل فشاریکه در اثر کاهش رفاهیکه بطور فزاینده در کلیه مناطق جهان بوجود میاید، را کاهش دهد. ۵- تنظیم محیط زیست جهانی برای تقویت تاثیر سیاست جهانی محیط زیست.

**گروه لیسابون:
ایدئولوژی مهار رقابت**

این گروه اعضایش به اعضای از کشورهای اروپای غربی، ژاپن و امریکای شمالی محدود میشود. این گروه مسئولیت و توانائی قویترین و با نفوذترین کشورهای جهان، برای حل مشکلات کنونی و اتی جهانی را خاطر نشان میکنند. این کشورها هرگونه ابزار مالی، امکانات علمی و تکنیکی و تجربه مناسب برای حفظ، حمایت و تقویت تنوع فرهنگی، نهادهای دموکراتیک و انعطاف انسانی و مسئولیت اجتماعی، که برای فائق آمدن بر مشکلات جهانی لازم است، را دارا میباشند. البته شکاف عمیقی بین پروسه قدرتمند جهانی شدن اقتصادی و توانائی کاهش یابنده دولتهای ملی، برای فائق آمدن بر مشکلات هویدا میشود.

راه خروج، در اشکال سیاسی جدید همکاری دیده میشود:

" مهار کردن رقابت، و سیستم رهبری مشترک جهانی، بعنوان جوابی برای حل مشکلات کنونی و اتی پیشنهاد میشود. فقط از طریق وصل شبکه های متعدد اجتماعی- اقتصادی از جهات گوناگون و سمت دانش به اهداف مشترک، میشود بطور واقعی امیدداشت که، عدالت اجتماعی، کارائی اقتصادی، تداوم جغرافیائی و دموکراسی سیاسی به تحقق درآیند و اینکه از خطر انفجار اقتصادی، مذهبی، سیاسی و قومی اجتناب خواهد شد. تشریک مساعی بین المللی، که به جای رقابت هار باید جایگزین شود، از خطر اضمحلال بشریت جلوگیری میکند. گرچه مکانیسم بازار غیرقابل اجتناب است، اما در عرصه جهانی، توان تخریبی ایجاد میکند. برای اینکه رقابت چهره انسانی بیابد باید " قراردادهای جهانی" بسته شود. مهمترین این قراردادها، قرارداد برای رفع نیازمندیهای اساسی انسانها، قرارداد فرهنگی که باید بر مبنای تحمل و مدارا بین فرهنگها و مذاهب مختلف را تنظیم کند، قرارداد دموکراسی، که ابزار هدایت جهانی را فراهم آورد و قرارداد برای محافظت از کره زمین که اصول روابط با تداوم جغرافیائی با طبیعت را تعیین کند. این گروه معتقد است که " نظم جهانی برقرار شود که از دولت ملی و کاپیتالیسم ملی فراتر رود." سه گروه عوامل اجتماعی، موتورهای اصلی برای امضای قراردادهای چهارگانه بر شمرده در بالا هستند: ۱- جامعه مدنی جهانی ۲- نخبگان آگاه صنعت، علوم، حکومتی، و... ۳- گروههای شهری، اجتماعی و موسساتی که در امر توسعه شهری مشغول هستند و NGOs ها و شبکه های آنها که وظایفشان، حمایت و تقویت از حقوق بشر، حمایت از اقلیتها، کنترل انتخابات، مشاوره اقتصادی و ایجاد تبادل افکار بین آکادمیسینها و روشنفکران میباشد.



امپریالیسم

و بحران ساختاری نظام سرمایه

ترجمه‌ی مرتضی محیط

اشاره:

استیوان مزاروش فیلسوف مجارستانی الاصل و استاد فلسفه دانشگاه ساکس در انگلستان، در ماه ژوئن ۲۰۰۲ به مناسبت ترجمه کتاب «فراسوی سرمایه» به زبان پرتغالی در برزیل و ایراد سخنرانی، به شهر سائوپولو رفت. ضمن این مسافرت پرفسور مارکوس نوبره استاد دانشگاه ایالتی کاپیناس با او مصاحبه‌ای کرد که در زورنامه پرتغالی Folha Do Saopauli، به تاریخ ۹ ژئن ۲۰۰۲ به چاپ رسید. ترجمه زیر از متن انگلیسی مصاحبه است که توسط پروفسور مزاروش تهیه و برای مترجم فرستاده است.

س - «فراسوی سرمایه» دقیقاً به چه مفهوم به معنای رفتن به «فراسوی مارکسیسم» هم همست؟

استیوان مزاروش:

اجازه دهید ابتدا مطلبی را بگویم که مستقیماً مربوط به موضع من نه تنها در پاسخ شما بلکه تقریباً در تمام نوشته‌هایم خواهد بود. من در سال ۱۹۵۶ مجارستان را پس از آن که قیام مردمی آن کشور توسط ارتش شوروی سرکوب شد ترک کردم. البته من از مدت‌ها پیش از آن به استالینیسم انتقاد شدید داشتم، آن هم بر سر مسائل عمده‌ای چون برنامه‌ریزی اقتصادی اقتدارگرایانه (غیر دموکراتیک) و مسئله ملی. اما در ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۵۶ بود که براستی به این نتیجه رسیدم نظامی که وعده‌ی «استالین زدائی» می‌دهد ولی بعد دست به بیرحمانه‌ترین اقدامات مثل آن چه رهبران شوروی در مجارستان کردند- می‌زند، چنین نظامی کاملاً ناتوان از تجدید حیات درونی خویش است. لوکاج [دوست و استاد مزاروش] عادت داشت بگوید: اگر دگمه‌های پالتوی خود را عوضی بسته‌ایم، اولین کاری که باید بکنیم این است که آن‌ها را باز کنیم. در سال ۱۹۵۶ من به این نتیجه رسیدم که اگر [به جای باز کردن دگمه‌ها] آن‌ها را پاره کنیم و بعد

ناگهان دریابیم که هنگام وزیدن باد قطبی یخ خواهیم زد، این کار راه حل مسئله نخواهد بود. و بدین سان بود که از آن تاریخ به بعد هر آن‌چه نوشته‌ام هدفش جستجوی الترناتیو لازم [در برابر نظام حاکم] بوده است.

امروزه به طور دردناکی آشکار است که در پرتو گرایش‌های تاریخی پر اهمیتی که فقط پس از درگذشت مارکس عیان گردیدند، دیدگاه او باید به روز شود. این به روز کردن باید با دقت صورت گیرد تا جانمایی دیدگاه حفظ گردد و از هسته‌ی زنده و حیاتی آن که در شرایط کنونی بدلیل عریان شدن برخی تضادها در مقیاس جهانی بیش از هر زمان دیگر اعتبار خود را حفظ کرده است به طور مؤثر استفاده شود. زبان بارترین کار در گذشته این بوده است که ضمن برخورد قشری و تعصب‌آمیز با آثار مارکس، جوهر و محتوای آن به هر شکل ممکن زیر پا گذاشته شده است. پایان این کار -پایانی که تجربه تلخ به ما نشان داد- همانا تسلیم کامل جوامع پسا سرمایه‌داری [در برابر سرمایه‌داری جهانی] بوده است.

نخستین مطلبی که باید بر آن تأکید گردد این است که آن چه مارکس از پروژه اصلی خود توانست در طول عمرش به پایان رساند فقط مراحل اولیه آن بود. با این مفهوم، کار کردن روی آن جوانب و زمینه‌های طرح اصلی مارکس، طرحی که خود او تنها در برخی از نامه‌ها و نوشته‌های کوتاه‌اش به آن‌ها اشاره می‌کند، به معنای رفتن به فراسوی خود مارکس است. و هنگامی که به عوامل تاریخی مؤثر در طرح بزرگ او که منجر به فرمولبندی بینش کلی‌اش به شیوه‌ای مشخص در شرایط جامعه‌ی کالائی قرن نوزده، شرایطی که با توان هر چه بیشتر در حال صعود بود فکر کنیم، آنگاه طبیعتاً این مسئله بیشتر صدق می‌کند. در آن دوران امکانات حیرت‌انگیز کنونی برای تطبیق نظام سرمایه به صورت یک نظام کنترل «دورگه» (hybrid) - در مغایرت

اشکار با شکل «کلاسیک» آن- هنوز برای موشکافی تئوریک آشکار نشده بود. از این لحاظ نقش مستقیم و فزاینده حمایتی و دخالت‌گر دولت-گرچه گاه به شکل کاملاً نهفته- در فرایند تولید، اهمیت درجه اول دارد.

علاوه بر آن، چشمگیرترین تحولات تاریخی که چشم‌انداز نظام سرمایه به عنوان یک نظام کنترل اجتماعی فراگیر در قرن بیستم را تحت تأثیر قرار داده و می‌دهد، تحولاتی که پیامدهای گسترده‌ای برای تئوری سوسیالیستی دارد، این طور خلاصه می‌شوند:

۱- ظهور مرحله‌ای از نظر کیفی جدیدی از امپریالیسم و انحصارگرایی که نتیجه‌اش دو جنگ جهانی نابودگر در طول قرن بیستم و به شکل امروزی‌اش که کل بشریت را در معرض خطر نابودی کامل قرار داده است؛

۲- پیدایش و شکست نظام‌های پسا سرمایه‌داری که کوششی محدود در جهت حل بحران عمیق جامعه بشری بود که در اثر گرداندن تمامی جنبه‌های تبادلات فردی و اجتماعی به شکل رابطه‌ی صرف سلطه و تابعیت صورت می‌گرفت؛

۳- اسراف‌گرایی و ویرانگری فزاینده نظام سرمایه به عنوان شیوه تولیدی باز تولید؛ وضعیتی که زمانی با خوشبینی هر چه تمام‌تر توسط افرادی چون شوپتر (Schumpeter) به عنوان «تخریب سازنده» توصیف شد و اکنون به میزان بسیار خطرناکی به نظام «تولید ویرانگر» بدل شده است؛

۴- پیدایش بیکاری مزمن که در نتیجه آن «ارتش ذخیره صنعتی» قبلی مارکس به بشریت زائد تبدیل شده؛ جمعیتی که محکوم به زندگی در شرایط مخاطره آمیز مادون انسانی بوده و قربانی قوانین اقتدارگرایی نظام حتا در جوامع لیبرال-دموکراسی سنتی گردیده است؛

۵- چالش برای برابری اصیل و بنیادین (Substantive equity)، از جمله در درجه اول برابری کامل زنان در تمام روابط انسانی و فعالیت‌های عملی که آغازگر بومی شکست‌ناپذیر در راه مبارزه برای رهائی انسانی است.

امروزه بدون دست و پنجه نرم کردن با تمام این موارد اساسی، مواردی که کاوش آن‌ها در زمان مارکس ممکن نبود، هیچ تئوری دوام پذیر سوسیالیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

س- برای درک کتاب شما، فراسوی سرمایه، توجه به تأکیدتان بر تمایز میان «سرمایه» و «سرمایه‌داری» اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. از نظر شما در حالی که «سرمایه» یک «نظام کنترل و سوخت و ساز اجتماعی» است، «سرمایه‌داری» شیوه‌ی ویژه‌ای از بیرون کشیدن ارزش اضافی و کار اضافی است. به این مفهوم «سرمایه» می‌تواند بعد از «سرمایه‌داری» به حیات خود ادامه دهد. مثال آن تحلیلی است که شما از نظام حاکم بر اتحاد شوروی ارائه داده‌اید، نظامی که کار اضافی را به شیوه سیاسی بیرون می‌کشید در حالیکه در همان موقع «سرمایه غرب» عمدتاً براساس بیرون کشیدن کار اضافی بر پایه قوانین اقتصادی به شکل ارزش اضافی قرار داشت. بدین سان به نظر می‌رسد که یکی از فرضیات چارچوب تئوریک شما این باشد که سرمایه از هزاران سال پیش از سرمایه‌داری وجود داشته است. اما آیا این فرضیه منجر به بسط مفهوم سرمایه در چنان ابعادی نمی‌شود که خطر از میان بردن جنبه‌ی تاریخی آن را بوجود آورد و آن را تقریباً با مفهوم کلی سلطه به شکل سازمان یافته‌اش مترادف سازد؟

مزاروش:

تولید و تخصیص کار اضافی، یکی از نیازهای هرگونه تحول تاریخی دوام‌پذیر از جمله در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده است. پرسش اما این است که: این تولید و تخصیص زیرکنترل چه کسانی صورت می‌گیرد؟ مشکل درمان‌ناپذیر حاکمیت سرمایه در تمام اشکال قابل تصور، چه در شرایط تبدیل کار اضافی به ارزش اضافی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و چه بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی مثل

نظام حاکم بر شوروی در همین است. مشکل در واقع این است که زیر حاکمیت سرمایه، بیرون کشیدن کار اضافی و تخصیص آن توسط گروه دیگری غیر از تولید کنندگان واقعی یا آن چه مارکس «تولید کنندگان هم‌پسته و آزاد» می‌خواند، کنترل می‌گردد،

و اما در مورد از میان بردن جنبه‌ی تاریخی مسئله (de-historization)، در رویکرد من، هیچ خطری از این جهت وجود ندارد. بعکس تأکید من همیشه بر این است که مرحله‌ی تاریخی سرمایه‌داری محدود به سه تا چهار قرن اخیر یا حداکثر سه تا پنج قرن اخیر بوده است. صحبت کردن در باره‌ی «سرمایه‌داری کهن» آن چنان که مارکس و بر دیگران از آن صحبت می‌کنند، آن چیزی است که من از میان بردن جنبه تاریخی می‌خوانم. وجود کار تولیدی پراکنده - که اتفاقاً دامنه‌اش سخت محدود بوده است- بسیار بعید است کافی باشد که بتواند جامعه‌ی کهن یونان را تبدیل به جامعه‌ی سرمایه‌داری کند. آن چه در نهایت تعیین کننده‌ی مسئله است، ظهور تسلط فزاینده سرمایه صنعتی است.

در واقع تاریخ سرمایه به هزاران سال پیش بر می‌گردد. اما تنها به ابتدایی‌ترین اشکال آن، به شکل انواع نطفه‌ای سرمایه پولی و سرمایه تجاری. هنگامی که من بر این رابطه تأکید می‌کنم هدفم دقیقاً برجسته کردن بُعد تاریخی مسئله از دوسو است. نخست به لحاظ گذشته؛ با روشن ساختن این مسئله که سرمایه‌های صنعتی به شکل حاضر و آماده و کاملاً مجهز چون الهه‌ی آتن از کله زئوس به بیرون نمی‌جهد. چرا که فقط زمانی می‌توان سرمایه صنعتی را درک کرد که تاریخ منشاء و پیدایش آن را در پیوند با دیالکتیک تداوم و انقطاع (continuity and discontinuity) در نظر بگیریم.

دوم از جهت آینده؛ با تأکید بر چالش تاریخی گریزناپذیر مشکلات سهمگینی که به لحاظ وظیفه‌ی خطیر ریشه کن کردن و جایگزینی (eradicating/superseding) سرمایه به مثابه شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی به ارث رسیده که با آن روبرو هستیم. سرمایه را چنان که اغلب تصور می‌شود نمی‌توان «برانداخت یا موقوف ساخت» (overthrown/abolished) در واقع دولت و کار فی‌نفسه را نیز نمی‌توان موقوف ساخت. فقط سرمایه‌داری را می‌توان برانداخت و موقوف ساخت، آن هم به شکل موقت. چرا که اگر کار ریشه‌کن ساختن [سرمایه] از همان ابتدا، بر پایه اقتضای شرایط، از جهت تمامی ابعاد تولید و بازتولید، از فعالیت‌های سوخت و سازی بلاواسطه گرفته تا جوانب فرهنگی کاملاً با واسطه‌ی مربوطه به تبادلات اجتماعی و فردی تعقیب نگردد، خطر بازگشت سرمایه‌داری همیشه وجود خواهد داشت. فروپاشی جوامع پسا سرمایه‌داری از این جهت بازگو کننده‌ی داستانی بسیار هشدار دهنده و تأسف آور است.

س: به نظر شما ریشه کن ساختن سرمایه (رو نه تنها سرمایه‌داری) مستلزم از میان بردن تقسیم کار اجتماعی متناسب آن است. از سوی دیگر می‌دانیم که شما مخالف هرگونه کوشش در بازگشت به سازماندهی اجتماعی پیش سرمایه‌داری یا «تاکجا آباد آرمانی» «وضع طبیعی» یا «شرایط اولیه» هستید و باز از سوی دیگر شما با موضوع آن‌هایی که می‌گویند پیچیدگی فوق‌العاده جامعه امروز مانع عینی بر سر راه دستیابی به هدیه‌ی شما در کار تئوریک و عملی خود به دنبالش هستید ایجاد می‌کنند، نیز مخالفید. به این مفهوم شما چه نقشی برای علم و تکنولوژی در سیستم فرماندهی سرمایه قائل هستید؟ آیا موضع شما مبنی بر انقراض تقسیم سلسله مراتبی (هیرارشیک) وجود نوعی علم و تکنولوژی از نظر کیفی متفاوت با علم و تکنولوژی امروز را می‌طلبید؟

مزاروش:

این نظر شما کاملاً درست است که ریشه‌کن ساختن سرمایه بدون غلبه بر تقسیم کار اجتماعی سلسله مراتبی حاکم، ناممکن است. علاوه بر آن آشکارا

می‌بینیم که زمانی که الترناتیو دوام‌پذیری در برابر شیوه عملکرد سوخت و ساز اجتماعی به ارث رسیده که در اشکال کاملاً شناخته شده سلطه و تابعیت شکل شیئی‌وار به خود گرفته پیدا نکنیم، این نوع تقسیم کار را حتا با صادقانه‌ترین اقدامات سیاسی پیش بینی شده- صرفاً نمی‌توان الفا کرد. اما این واقعیت را هم می‌توان به صورت یک چالش اساسی در جهت تغییر بنیانی و همه جانبه دید که باید سرسختانه از آن محافظت کرد و هم می‌توان از آن به عنوان بهانه‌ای فرصت‌طلبانه برای تداوم بخشیدن به سلسله مراتب اجتماعی به ارث رسیده استفاده کرد. آن‌هایی که کوشش دارند در «پیچیدگی غلبه‌ناپذیر» ادعایی‌شان توجیه از پیش مقدری برای حفظ موقعیت ممتاز خود در جامعه پیدا کنند، صرفنظر از رنگ و شکل سیاسی‌شان به گروه دوم تعلق دارند.

واقعیت اینست که پیچیدگی‌ها از آسمان نازل نشده‌اند تا چون سنگ آسیاب عظیمی تا آخرالزمان پشت ما را زیر بار خود خم کنند. پیچیدگی‌ها می‌بایست ایجاد شده و به این شکل حفظ می‌شدند و به همان گونه نیز می‌توانند به طور چشمگیری تغییر داده شوند. بخش بزرگی از این به اصطلاح «پیچیدگی»‌ها در نظام سرمایه‌داری (یعنی نبود شفافیت در روابط تولید و توزیع آن) به دلیل لزوم مخفی کردن بسیاری چیزها نه تنها از چشم سرمایه‌دارن رقیب بلکه از آن مهم‌تر از چشم خصم اجتماعی سرمایه یعنی نیروی کار است. در یک نظام با تولید خردگرایانه سازمان یافته، اصلاً نیازی به این مخفی‌کاری‌ها نیست. این واقعیت بازم آشکارا نشان می‌دهد که مسئله‌ی واقعی همانا مسئله‌ی کنترل است و نه مسئله‌ی نظر اجتماعی بی‌قید و شرط و به اصطلاح «خنثی» پیچیدگی. خرد چنین حکم می‌کند که فرایند تولید کار چنان سازمان یابد که وظیفه‌ی کنترل آن به گروهی جدا از تولید کنندگان منتقل شود، به ویژه اگر این شیوه کنترل به شکلی خصمانه از چشم تولید کنندگان واقعی مخفی گردد. این نظام در ماهیت خود، از الترناتیو خصمانه و علاج‌ناپذیر سرمایه پیچیدگی بسیار کمتری دارد. بنابراین «چیرگی بر پیچیدگی» چیزی نیست جز به دست گرفتن مجدد کنترل فرایند بقا تولید اجتماعی توسط تولید کنندگان هم‌پسته‌ا.

پنهان شدن پشت مفهوم «از نظر اجتماعی خنثی» پیچیدگی تحت عنوان «علم و تکنولوژی ما» چیزی جز یک طفره رفتن آشکار از دیدن واقعیت نیست. هابرماس و برخی دیگر از «علمی ساختن تکنولوژی» و ضرورت پذیرش چنین فرایندی به خاطر پیشرفت تولید می‌کنند. در واقع اما، آن چه شاهد هستیم عبارت از تکنولوژیک کردن علم در خدمت سود است؛ فرایندی که حتا به بهای اسراف وحشتناک و در مغایرت آشکار با خواب و خیال پیشرفت تولیدی مفید قرار دارد. بدین سان علم و تکنولوژی اگر از پوشش بت‌واره‌ی امروزین‌اش آزاد گردد برآستی هم می‌تواند چیزی کاملاً متفاوت [مفید] باشد. به همین سان نیز با بازکردن درهای علم به روی توانایی‌های خلاقه اکثریت عظیم بشریت محروم، در تقابل با محرومیت قطعی امروز آن‌ها به خاطر تقسیم کار سلسله مراتبی و تحمیلی، شاهد تغییری کیفی خواهیم بود.

س: بنا به تحلیل شما، سرمایه‌داری به شکل امروزی‌اش «سرمایه‌داری دولتی» است. به عبارت دیگر شکلی از سرمایه‌داری است که سعی دارد بیرون کشیدن کار اضافی از طریق سیاسی و اقتصادی را با هم تلفیق دهد و تأکید شما بر آن است که چنین راه حلی در دراز مدت قابل دوام نیست و در این راستا شما به بحرانی بسیار وخیم‌تر از بحران معمولی سرمایه‌داری اشاره می‌کنید؛ یعنی بحران ساختاری خود نظام سرمایه. با این مفهوم شما می‌گوئید که هم اکنون به مرزهای نهایی سرمایه و شیوه تسلط آن رسیده‌ایم. چه چیزی شما را بر آن می‌دارد فکر کنید که سرمایه - و سرمایه‌داری از درون این تضادها راه دیگری برای خود

نتواند پیدا کند؟ شما برای احترام از این ایراد که گفته شما (مبنی بر بحران سرمایه‌داری) شبیه اعلام مرگ قریب‌الوقوع سرمایه برای هزارمین بار در ۱۵۰ سال اخیر است، چه چیزی برای گفتن دارید؟
مزاروش:

دخالتهای بسیار فعال کنونی دولت در فرایند بازتولید، برغم تمام خیال پردازی‌های نئولیبرالی مبنی بر «محدود کردن فعالیت دولت»، امروزه دیگر انکار پذیر نیست. واقعیت این است که اگر دولت در فراهم ساختن نه تنها ضمانت‌های سیاسی و نظامی بلکه، کمک‌های هنگفت اقتصادی لازم به اقتصاد سرمایه‌داری، که اکنون ابعاد نجومی به خود گرفته است برآستی یا پس کشد، نظام سرمایه نه تنها به مدت یک هفته بلکه حتی یک روز هم نخواهد توانست به حیات خود ادامه دهد. شما فقط تصور آن را بکنید که دولت آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دست به چه اقداماتی زده است؛ از کمک‌های عظیم آن به شرکت‌های هواپیمایی و بیمه گرفته تا مخارج سرسام‌آور فعالیت‌های نظامی. اشتها برای تزریق این مبالغ عظیم از سوی دولت‌ها هر روز بیشتر می‌شود. اما این هم راه حل دوام‌پذیر نخواهد بود. چرا که حتی قدرتمندترین دولت هم هرگز نمی‌تواند صاحب چنان بودجه‌ی بی‌انتهای برتری سیاسی و نظامی مطلق ضروری برای این کار باشد.

آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه - در مقایسه با بحران ادواری و اتفاقی کاملاً شناخته شده سرمایه‌داری - را حدوداً می‌توان اواخر دهه ۱۹۶۰ یا اوایل دهه ۱۹۷۰ دانست. علاقمندان می‌توانند تحلیل مفصل مسائل مربوط به این پدیده را در فصل ۱۸ کتاب «فراسوی سرمایه» پیدا کنند. در این‌جا می‌خواهم تأکید کنم که ال‌ترناتیوهای نظری دیگری که در برابر این دیدگاه - مثل فرضیه «امواج طولانی» - ارائه شده، گرایش به نوعی قایم موشک بازی (یا به عبارتی جابجا کردن دروازه گل زدن)، حتی با پارامترهای زمان بندی خودشان دارند. فرضیاتی که این واقعیت را نباید فراموش کرد که چنین فرضیاتی پایه در قیاس‌های مهم از گذشته دارند، در حالیکه مدعی توجیه ناراضی‌های موجود از «جهانی شدن بسیار بدیع» کنونی‌اند، قادر به ارائه‌ی توجیهی برای «چرخه‌ی دراز مدت و در حال صعود» خود در برابر «چرخه دراز مدت و در حال نزول» کنونی نیستند.

ناگفته پیداست که بحران ساختاری کنونی می‌تواند برای دوران تاریخی طولانی و دردناکی دوام آورد. بحث بحران ساختاری نظام سرمایه صرفاً بیان حقیقت آشکار، یعنی این است که هر چیز معین (determinate) محدود، و مرزی دارد؛ اصلی که مسلماً در مورد شیوهی کنترل سوخت و ساز اجتماعی غالب کنونی نیز صدق می‌کند. این بحث مدعی آن هم نیست که پایان نظام سرمایه (و نه تنها سرمایه‌داری) بتواند برای نسل حاضر یا نسل بعد از آن قابل دسترسی باشد. در رابطه با وظیفه تاریخی ریشه‌کن سازی سرمایه به مثابه شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی فراگیر، همانطور که قبلاً اشاره شد، ما باید نوعی فرایند جاری و در حال پیشرفت ریشه‌کن کردن و تجدید ساختار را در نظر بگیریم که در آن پا به پای دگرگون ساختن موفقیت‌آمیز فعالیت بازتولیدی نظام، ال‌ترناتیوهای هدفمند و از نظر انسانی ثمر بخش جایگزین آن‌ها کنیم. بگذرید آن‌ها که هنوز به سحر و جادو اعتقاد دارند صحبت در مرگ سرمایه‌داری کنند. از نظر ما ریشه‌کن کردن ضروری سرمایه در مسیر دگرگونی تاریخی، بدون نهال کاشتن معادل و مفید اجزاء یک نظام ماندنی به جای آن، معنایی نمی‌تواند داشته باشد. بشریت نمی‌تواند در خلاء زندگی کند. مرگ نظام سرمایه تنها به یک معنا می‌تواند امکانی مشخص باشد؛ و آن امکان بسیار بعید است که امکانی مثبت و مفید باشد. این امکان اشاره به ویرانگری فوق‌العاده سرمایه در مرحله‌ی کنونی تاریخی دارد، پیشامدی که می‌تواند بشریت را به همراه خود به سوی قبری بکشاند که هم اکنون سخت مشغول حفر

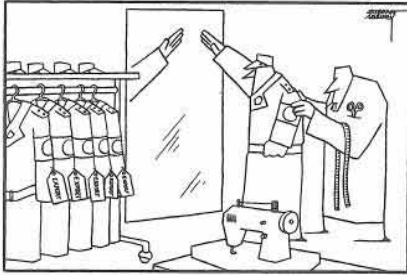
آن نه تنها در سطح محیط زیست بلکه از جهت اقتصادی و نظامی است.

س: از نظر شما معضل تنوریک و عملی که با آن رویارو هستیم عبارت از تابعیت ساختاری نیروی کار از سرمایه است؛ پدیده‌ای که دلالت بر ضرورت گذار به فراسوی نفس سرمایه و نه صرفاً سرمایه‌داری دارد. در رابطه با این موضع شما، مایلم دو پرسش متفاوت را مطرح کنم: نخست آن که تصور شما از یک جامعه‌ی حقیقتاً آزاد چیست؟ و دوم آن که: آیا این برداشت شما را می‌توان روایت جدیدی از ال‌ترناتیو کلاسیک «اصلاح یا انقلاب» تلقی کرد؟

مزاروش:

جامعه‌ی حقیقتاً آزاد (رهایی یافته) عبارت از جامعه‌ای است که در آن افراد اجتماعی قادر باشند توانایی‌های بالقوه‌شان را به عنوان افراد انسانی به طور آزاد هم‌بسته با هم تحقق بخشند. این افراد در جهت چنین امری باید اهداف و خواست‌هاشان را آگاهانه و در حدی بسیار فراتر از محدودیت‌های از خود بیگانه کننده‌ی نظام خصمانه سرمایه برگزینند تا بدین‌سان از منابع عظیم و خلاق خود که از رابطه‌ی برابری اصیل و واقعی سرچشمه می‌گیرد به طور متقابل بهره‌مند گردند. چنین جامعه‌ای تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که اجبار زمان (time imperative) پدیده‌ای که با منطق درونی و سرنوشت ساز نظام مبنی بر گسترش و انباشت متناسب است (چرا که سمت حرکت سرمایه همیشه باید به سوی گسترش با انگیزه انباشت باشد)، جای خود را با موفقیت به نوع از بنیان متفاوتی از حسابرسی زمانی (سنجش وقت) دهد؛ به این صورت که وقت آزاد (disposable) انسان‌های اجتماعی، آزادانه توسط آنان برای تحقق اهداف آزادانه انتخاب شده از سوی آن‌ها تخصیص یابد. این نوع اندازه‌گیری زمان، سنجش کیفی خواهد بود که دوری آن فقط با خود افراد بدون هرگونه اجبار بیرونی است. به این دلیل است که مفهوم وقت آزاد - مفهومی که برای ایجاد یک جامعه‌ی حقیقتاً آزاد جنبه‌ی حیاتی دارد - با درونی‌ترین نیازهای نظام سرمایه بکلی بیگانه بوده و از بنیان ناسازگار با آن است.

پرسش مربوط به «اصلاح یا انقلاب» باید در متن تاریخی‌اش بررسی شود. هنگامی که روزا لوگزامبورگ در این باره صحبت می‌کرد ناچار بود آن را در چارچوب برخورد به برنشتین که سوسیالیسم را رد می‌کرد مطرح کند، چرا که برنشتین این کار را تحت نام «سوسیالیسم تدریجی»، که در پایان معلوم شد هیچ سوسیالیسمی نیست، انجام می‌داد. با توجه به مخصمه تاریخی که ما گرفتار ش هستیم کاملاً غیر دیالکتیکی خواهد بود اگر اشکال مناسب اصلاحات ساختاری و عمیق را از استراتژی فراگیر انقلابی‌مان حذف کنیم. حرکت از یک فرامسیون اجتماعی با ویژه‌گی تابعیت ساختاری و سلسله مراتبی کار زیر سرمایه به فراماسیونی از نظر کیفی متفاوت، بی‌تردید نشانگر یک هدف انقلابی است. به همان‌گونه که چالش ریشه‌کن ساختن سرمایه از فرایند سوخت و ساز اجتماعی در این مسیر نیز هدف انقلابی است. پس، هدف پیش بینی شده‌ی دگرگون سازی اجتماعی، هدفی عمیقاً رادیکال است که مستلزم یک انقلاب اجتماعی و نه صرفاً سیاسی دراز مدت و پیگیر است. اما آن چه در باره‌اش صحبت می‌کنیم مربوط به یک فرایند جاری و در حال پیشرفت دگرگون سازی است که طری آن شمار زیادی عناصر ویژه‌ی از نظر استراتژیک طرح شده‌ی اصلاحات ساختاری به هم پیوند می‌خورند تا تغییر ریشه‌ای مورد نظر را به وجود آورند. این اقدام صرفاً می‌تواند یک فرایند دیالکتیکی مداوم در انقطاع و بالعکس [انقطاع در مداوم] باشد که جنبه‌ی تعیین کننده‌اش سمت‌گیری به سوی یک دگرگونی دوران ساز است. به این مفهوم است که می‌توان پیش بینی یک «انقلاب مداوم» را کرد؛ فرایندی که الزاماً اجزاء متشکله اصلاحات ساختاری اساسی را در چارچوب کلی‌اش به هم پیوند می‌دهد.



س: شما می‌گوئید عامل تاریخی دگرسانی انقلابی که سرمایه را از میان خواهد برد هنوز هم طبقه کارگر است. جواب شما به آن‌هایی که فکر می‌کنند سرمایه و سرمایه‌داری چنان تغییر کرده‌اند که جایگاه ساختاری طبقه کارگر در روند تولید دیگر با آن چه مارکس روزی به پروتارها نسبت می‌داد خوانایی ندارد، چیست؟

مزاروش:

آن تغییر اعلام شده که خبر از ناپدید شدن طبقه کارگر، حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری می‌دهد، از نوشته‌های مارکس‌شلر (M. seheler) و مانهایم (Manheim) گرفته تا قهرمانان امروزی «سرمایه‌داری مردمی» همه، سخت اغراق آمیز (و جانب‌گیرانه) بوده است. فرایند تاریخی پرولتاریزه شدن، روندی که حتی برخی اقشار مرفه اجتماعی (چون گروه‌های بسیاری از «بقه سفیدها») را به گردونه خود پائین می‌کشد، در سراسر قرن بیستم بی‌وقفه ادامه یافت و هیچ نشانی از پایان‌گیری آن به چشم نمی‌خورد. اما در رابطه با اکثریت بزرگ بشریت که تحت سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنند، شرایطی که در آن خود و خانواده‌شان با یک دلار در روز زندگی نکبت بار و بخور نمیری را می‌گذرانند مفاهیم مد روزی مثل «تحرك به سوی بالا» (upward mobility) و «بورژوازیزه شدن» کارگران (که روزی به عنوان مدل جهانشمول توسعه پیش بینی شده بود) دست کمی از هرزه درآئی ندارد. در این مورد از هر جا که بگذریم لااقل در برزیل کسی را نمی‌توان فریب داد؛ بگذریم از هند و بخش وسیعی از آسیای جنوب شرقی و آفریقا. علاوه بر آن گرفتاری طبقه کارگر آرژانتین، کشوری که روزی به عنوان پیشرفته‌ترین کشور امریکای لاتین محسوب می‌شد، کشوری که قرار بود نمونه‌ی درخشان این نوع توسعه باشد و دیگر کشورهای امریکای لاتین از آن تقلید کنند، اخیراً به طور دراماتیکی دوباره به ما یادآور شد که اغلب سیاست‌های مشتاقانه اعلام شده برای راه حل تضادهای آشتی‌ناپذیر جامعه، چقدر شکننده و دوام ناپذیرند.

به هر حال مسئله‌ی خطیر و مورد بحث، بهبود نسبی سطح زندگی طبقه کارگر نیست، چیزی که بر حسب مطلوب بودن یا نبودن شرایط تاریخی تغییر می‌کند؛ بلکه مسئله امکان برقراری ال‌ترناتیو در برابر خود شیوهی کنترل سوخت و ساز اجتماعی است. و از این لحاظ هیچ نیروی دیگری جز نیروی کار - و نه

این یا آن گروه مورد مطالعه جامعه شناسی آن بلکه کل نیروی کار به مثابه خصم ساختاری سرمایه - وجود ندارد که بتواند آلترونیو برتر لازم در برابر شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی سرمایه را برقرار کند. سازش‌های از نظر تاریخی و شناخته شده برخی اشکال جنبش کارگری (مثل سوسیال دموکراسی غرب) با نظام سرمایه هر چه هم بوده باشد، نخواهد توانست تغییری در عوامل تعیین کننده و بنیانی تاریخی بوجود آورد. به این دلیل است که اگر بخواهیم امکان برقراری آلترونیو بسیار پر اهمیت برتر و عامل اجتماعی قادر به این کار را ارزیابی کنیم، باید توجه خود را روی بحران ساختاری نظام سرمایه متمرکز سازیم.

س: می‌دانیم که به نظر شما آینده سوسیالیسم در ایالات متحده تعیین خواهد شد. دلیل آن چیست؟ آیا با توجه به این که در حال حاضر تقریباً هیچ جنبش انقلابی در آن کشور وجود ندارد، این یک دیدگاه نسبتاً بدبینانه نیست؟

مزاروش:

هنگامی که می‌گویم این نظریه که آینده سوسیالیسم در ایالات متحده تعیین خواهد شد، می‌تواند بدبینانه به نظر رسد، منظورم این نیست که این نظر بدبینانه است. نظر من صرفاً این است که اگر سوسیالیسم بخواهد پیروز شود باید پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را نیز در برگیرد. و اطمینان دارم که به موقع خود این کشورها را دربر خواهد گرفت. این مسئله حقیقت دارد که در حال حاضر جنبش انقلابی قابل توجهی در آمریکا وجود ندارد. اما برای قرار دادن این محدودیت در چشم‌انداز تاریخی‌اش لازم است دو موضوع را مد نظر داشته باشیم. نخست آن که تحول عمده انقلابی، لازم نیست در ایالات متحده آغاز گردد. واقعیت این است که با توجه به موقعیت بسیار مستحکم سرمایه‌های آمریکایی، هم در آن کشور و هم در چارچوب جهانی نظام سرمایه که در حال حاضر امتیازات نسبی چشمگیری برای کارگران آمریکا به همراه دارد، به احتمال زیاد نمی‌تواند در آنجا آغاز گردد. اما اگر بدلیل شرایط تاریخی غالب و موازنه قدرت داخلی، یک دگرگونی بنیانی مؤثر بر نظام سرمایه نمی‌تواند در ایالات متحده آغاز گردد، حتی قدرتمندترین کشور سرمایه‌داری جهانی نیز تحت شرایط جهانی شدن سرمایه، نمی‌تواند خود را تا آینده نامعلومی از پیامدهای چنین دگرگونی برحذر دارد؛ و حتی مدآخان نظام هم، گرچه به شکل مسخ شده، به این مسئله اذعان دارند. نکته‌ی دوم که باید به خاطر داشته باشیم این است که خود جنبش انقلابی در ایالات متحده نیز باید بر حسب دینامیک تاریخی امکان بالقوه و واقعیت چنین جنبشی ارزیابی شود. در گذشته، جنبش‌های رادیکال عمده‌ای در ایالات متحده وجود داشته است، جنبش‌هایی که در آینده نیز می‌تواند وجود داشته باشد. همین که امتیازات و منافع نسبی کارگران ایالات متحده رو به کاهش نهد، همانگونه که در مسیر تحولات جهانی ناچار است چنین شود، در آن صورت تنها با یک مهجزه می‌توان تسلط کنونی سرمایه بر نیروی کار در ایالات متحده را حفظ کرد.

س: مارکس و انگلس «مانیفست حزب کمونیست» خود را با این جمله آغاز کردند «شیخی در اروپا در گشت و گذار است، شیخ کمونیسم». آیا فکر می‌کنید این «شیخ» امروز در اروپا در گشت و گذار است؟

مزاروش:

فراموش نکند که مانیفست برای یک جنبش سیاسی کمونیستی در شکل نطفه‌ای آن توسط مارکس و انگلس نوشته شد. بنابراین سخن گفتن از «شیخ کمونیسم» برای آن موقعیت کاملاً مناسب بود. واقعیت این است که هیچ شیخی به این مفهوم که اکنون تفسیر می‌شود، تا پیرومندان به این نتیجه رسند که مارکس به طور برگشت‌ناپذیری به قرن نوزدهم تعلق دارد، در آن موقع وجود نداشته است. طبیعی است که چنین شیخی در اروپا وجود ندارد. و از آن گذشته ما از متن نقد برنامه‌گوتا می‌دانیم که

خود او ویژگی‌های کمونیسم را طوری تعریف کرده که تنها در مورد آینده دور، در «مرحله‌ی عالی‌تر و پیشرفته‌تر سوسیالیسم» صدق می‌کند. با این وجود حتی اگر امروز چنین شیخی در گشت و گذار نیست، چنان که در حقیقت هیچ‌گاه نبوده است، اما چیزی بسیار ملموس‌تر وجود دارد. و این، تا آینده‌ای قابل پیش بینی ناچار با ما خواهد بود.

س: ویژگی دیگر سرمایه‌داری، پس از دگرگونی‌اش در قرن بیستم، عبارت از ظهور نهادهای جدید و سازوکارهای سیاسی بوده است که برای مارکس ناشناخته بود مانند دموکراسی مردمی وسیع. آیا به نظر شما این تحولات تغییراتی در تئوری مارکس را الزام آور می‌کنند؟ آیا شما با این نظر نئین که شرکت در فرایند انتخابات صرفاً یک مانور تاکتیکی است موافقت می‌کنید؟

مزاروش:

این سؤال بسیار پر اهمیتی است که تمام چشم‌اندازها و استراتژی‌های هرگونه جنبش رادیکالی را مستقیماً تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ارزیابی درست این مسئله لازم است شرایطی را که تحت نهادهای دموکراسی توده‌ای توسط سرمایه به مردم ارائه شده‌اند تحلیل کنیم. تاریخ اسف بار این نهادها نه تنها شامل وحشیانه‌ترین عقب‌گرد آن‌ها به دیکتاتوری عریان است، بلکه شیوه‌های ظریف‌تر «پس گرفتن» (یا عملاً نفی) اکثر امتیازاتی که زمانی در لیبرال دموکراسی‌ها داده شده بودند - تا سر حد محرومیت عملی جنبش کارگری از برخورداری از این مواهب دموکراسی - نیز باید تحلیل گردد.

با این همه شرکت در روند رأی‌گیری را نمی‌توان به عنوان یک مانور تاکتیکی در نظر بگیریم. تردیدی وجود ندارد که سیستم پارلمانی دچار بحران تاریخی است. این بحران را می‌توان در امتناع بخش‌های وسیعی از واجدین شرایط رأی داده در بسیاری کشورها از انداختن تکه‌ای کاغذ در صندوق‌های رأی می‌بینیم، چرا که چنین فرایند رأی‌گیری که به نام انتخاب میان الترناتیو (مثلاً میان بوش و کور یا میان تونی بلر و رقیب محافظه کارش) صورت می‌گیرد، در واقع هیچ الترناتیوی به آنان عرضه نمی‌کند. در پشت تمام این اوضاع، شاهد بحران مشروعیت دولت در اثر کاهش یافتن امکان تحقق موفقیت‌آمیز الزامات و عوامل تعیین کننده برای گسترش سرمایه هستیم. این‌ها همه اما به معنای آن نیست که از حالا به بعد شرکت کردن در رأی‌گیری در جهت تأثیر گذاری بر قوه مقننه موضوعی بی اهمیت است. به عکس مبارزه بر سر نیاز به تجدید ساختار بنیانی خود نظام پارلمانی بر پایه ارزیابی نقادانه از وظیفه‌ی تاریخی و واقعی است که روزی انجام می‌داد و دلایل این که چرا این نهاد تبدیل به یک ناپهنگامی تاریخی شده است. بدین سان آن چه در دستور کار روز قرار دارد عبارت از گسترش رادیکال تصمیم‌گیری‌های سیاسی در جهت دموکراسی اصیل و بنیادین (substantive) از طریق هر چه فعال‌تر کردن جنبش توده‌ای در برابر ایده نادرست پا پس کشیدن از فرایند فعالیت سیاسی است. جنبش‌های اجتماعی در حال صعود، از سیاتل گرفته تا پورتوالگره، از اعتصابات عمومی فرانسه گرفته تا ایتالیا، نشان دهنده سمت‌گیری درست حرکت اجتماعی است.

س: آیا فکر می‌کنید مفهوم «امپریالیسم» که توسط لنین فرمولبندی شد، اوضاع امروز ما را به درستی توضیح می‌دهد؟

مزاروش:

تئوری امپریالیسم لنین در زمان خود کاملاً مناسب و پاسخ‌گوی اوضاع بود، اما نمی‌تواند پاسخ‌گوی برخی ویژگی‌های پر اهمیت امپریالیسم و انحصار در حال حاضر باشد. نوع امپریالیسمی را که لنین توضیح می‌دهد، من «امپریالیسم تقسیم مجدد» می‌خوانم؛ به این معنا که دوره‌ی مسابقه میان قدرت‌های عمده امپریالیستی، به نمایندگی از سوی انحصارات آن کشورها بود. آن مرحله، بلافاصله پس از جنگ دوم جهانی به پایان خود رسید. امروز ما دست‌خوش

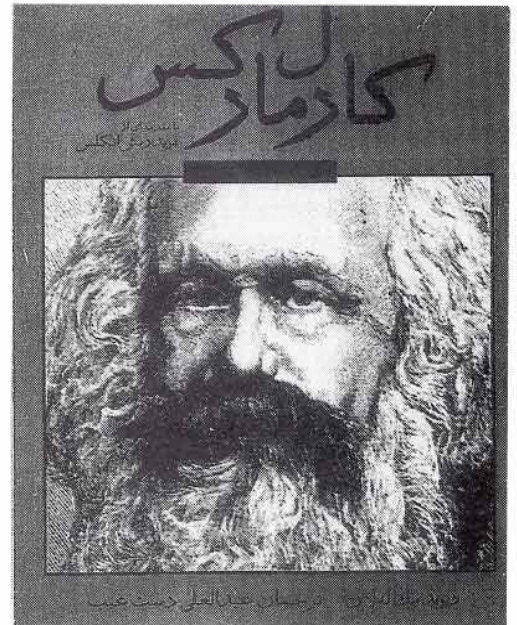
پیامدهای امپریالیسم با سلطه‌ی جهانی (global Hegemonic Imperialism) هستیم که ایالات متحده نیروی اصلی مسلط آن است؛ مرحله جدیدی از امپریالیسم که در روایت جدید روزولت از «سیاست درهای باز» و تظاهر او به برابری دموکراتیک بازتاب یافته بود. این مرحله جدید از امپریالیسم گرچه بلافاصله پس از جنگ تثبیت گردید، اما با آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ شکل کاملاً آشکاری به خود گرفت و به همراه خود ضرورت برقراری ساختار فرماندهی سیاسی فراگیری تحت فرمان «دولت جهانی» که کشور برتر جهانی در رأس فرماندهی آن قرار داشته باشد وجود آورد. این نوع امپریالیسم برخلاف آن چه بعضی‌ها ادعا می‌کنند نه تنها «ویژگی مکانی خود را از دست نداده بلکه مرکز فرماندهی‌اش کاملاً در خاک ایالات متحده قرار دارد. علاوه بر آن این نوع امپریالیسم نه تنها به هیچ‌رو با ثبات‌تر از اشکال سابق امپریالیسم نیست بلکه توانایی حل تضادهای سرمایه را نیز بیش از اشکال پیشین ندارد. از سوی دیگر اما به دلایل چندی تهدید آن نسبت به ادامه‌ی بقاء بشریت بسیار بیشتر است. من این معضلات و پیامدهای گسترده آن‌ها را دو سال پیش از فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در کتابی زیر عنوان «یا سوسیالیسم، یا بربریت» که بزودی در برزیل منتشر خواهد شد، باز کرده‌ام.

س: برزیل را در چارچوب تحلیل خود از بازار جهانی چگونه می‌بینید و انتظارات شما در مورد کشور ما چیست؟

مزاروش:

علاقه وافر من به آن چه در برزیل می‌گذرد به مدت‌های پیش یعنی به سال‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ بر می‌گردد، ابتدا به شکل مطالعه‌ی هر آن چه بدستم می‌رسید در باره‌ی اثرات کودتای نظامی در برزیل. اما، در سال ۱۹۷۱ به عنوان استاد دیداری در دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی دانشگاه ملی شهر مکزیکو فرصت پیدا کردم با شماری از روشنفکران معترض برزیل ملاقات کنم و اطلاعات دست اول فراوانی از آن‌ها فراگیرم. چند سال بعد به عنوان نخستین سرپرست برنامه دکترای «اندیشه اجتماعی - سیاسی» دانشگاه یورک در تورنتو شانس آن را پیدا کردم که آشنایی فکری خود با وضع برزیل را به برکت وجود شما قابل توجهی دانشجویان بسیار متعهد و با هوش برزیلی که بعضی‌شان در آن زمان به دلیل دیکتاتوری نظامی حاکم بر برزیل در کانادا پناهنده سیاسی بودند، بسیار گسترش دهم. یکی از برجسته‌ترین و متمه‌دترین این دانشجویان هربرت دوسوزا (بیئو) بود که با نهایت تأسف در سنین جوانی در برزیل درگذشت. پس از برگشت به دانشگاه ساسک باز هم شماری دانشجویان دوره‌ی دکترا از برزیل و دیگر کشورهای آمریکای لاتین داشتم. ناگفته پیداست که سمینارها و درس‌های خصوصی ما محدود به بحث در باره‌ی مسائل فلسفی انتزاعی نبود. نخستین دیدار من از کشور شما در سال ۱۹۸۳ بود و مسافرت‌های بعدی من پس از آن دیدار برآستی مسرت بخش بوده است.

شکی نیست که دل‌بستگی من به برزیل از دوستی‌های نزدیک و بحث‌های توان بخش مایه می‌گیرد. اما با این هم پایان نمی‌گیرد بلکه من امید فراوانی به تحولات آینده کشور شما و اهمیت آن برای بقیه بشریت دارم. چرا که توان بالقوه این کشور برای دگرگونی‌های گسترده و مثبت بسیار بالا است. اهمیت این تحولات از آن رو بسیار بالا است که اگر این دگرگونی‌ها در کشوری چون برزیل ریشه بدانند، پیامدهای پر اهمیت آن برای همه‌ی ما چنان قدرتمند خواهد بود که حتی خصمانه‌ترین نیروها هم قادر به از بین بردن آن نخواهد بود.



کشف «سرمایه»

نوشته‌ی ایزاک دویچر I. Deutscher
ترجمه‌ی پوریا

اوضاع و احوالی که در آن روشنفکر جوان لهستانی در سال‌های پس از ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ کتاب «سرمایه» مارکس را مطالعه می‌کرد با شرایطی که در آن روزگار بر زندگانی بسیاری از کشورهای باختر چیره بود، تفاوت بسیار داشت. در نظر ما پیش بینی مارکسیست‌ها درباره‌ی فرو ریختن بنای سرمایه‌داری همسان رویای پیامبران نبود که با واقعیت‌های زندگانی روزانه پیوندی دور داشته باشد. نظام اجتماعی کهن در برابر دیدگان ما فرو می‌ریخت. این واقعیت شکننده هستی ما بود و ما را از آن گریزی نبود. این رویدادها بی در بی زندگانی روزگار کودکی و جوانی خود مرا تکان داد. من در «کراکو» و در شهرکی در نیمه راه کراکو و آشویتس، در قطعه زمینی که بین مرزهای سه امپراطوری گسترده شده بود، بزرگ شدم. در ده - یازده سالگی شاهد زوال دودمان‌های رومانوف، هابسبورگ و هوهنز و لون بودم. در چشم به هم زدن قدرت‌های کهن ناگهان از پهنی گیتی زده‌ده شد. مقدسات و بت‌هایی که نسل‌ها ملت ما را به اعجاب گرفتار ساخته بود، از میان رفت. ما نفس گرم انقلاب روسیه را احساس می‌کردیم. بعد درست در آن سوی مرز، «کمون بوداپست» شراره کشید و سپس در خون غرقه شد.

در سیزده سالگی من حالت هیجان بزرگتران خود را که نگران پیشرفت ارتش سرخ بسوی ورشو بودند، درک می‌کردم و این هیجان در تار و پود وجود من جای گرفت. سال‌ها شب و روز در کرانه جنگ داخلی می‌زیستیم. تورم سریع، بیکاری همگانی، برنامه‌ها، انقلاب‌های نارس و ناموفق و ضد انقلاب‌های بیهوده از هر سو ما را در میان گرفته بود. اما حتی پیش از این انقلاب‌ها و تحولات ناگهانی، در روزگار مهجور و ساده و روستایی نمای دروغین پیش از ۱۹۱۴، مارکسیسم در میان ما ایندولوژی به تقریب مقبول سراسر جنبش کارگری بود. داس کاپیتال [سرمایه] «کتاب آسمانی

طبقه کارگر» به شمار می‌آمد و در این اعتماد، جناح راست سوسیال دموکرات‌های ما دست کمی از کمونیست‌ها نداشتند. کتاب آسمانی کارگران مانند کتاب‌های قدیمی ناخوانده و گرد آلوده در گوشه‌ای جای داشت ولی در هر صورت مورد احترام بود. تصویرهای مارکس و لاسال بر دیوارهای اتحادیه‌های اصناف و سازمان‌های جوانان سوسیالیست و حتا بر بسیاری از باشگاه‌های صهیونیست‌ها آویخته بود. من از «ماتریالیسم تاریخی» نخست بار هنگام گفتگو با هم در سان بزرگتر از خود آگاه شدم و اگر چه تربیت طبقه دوم و باورهای یهودی من مخالف آن بود، تزلزل هستی اجتماعی ما سبب شد که من با اکراه برخی اندیشه‌های انقلابی روز را که در همه جا به گوش می‌رسید، بپذیرم. در نیمه‌ی دوم سال‌های نوجوانی کوشیدم تا «سرمایه» را بخوانم اما نتوانستم کار را به پایان برم، گویی شکستن این سنگ سخت کار جوانی نارس نبود و از این گذشته خود چندان رغبتی به اقتصاد سیاسی نداشتیم. من ندانسته در دنیای شاعری و نقد ادبی گام نهاده و در جستجوی برداشتی فلسفی در عالم هنر بودم، از این رو پیش از هر چیز به خطوط اصلی جهان نگرانی مارکسی رغبت داشتم، پس از روگرداندن از «سرمایه» کوشیدم تا گمشده خود را در آثار کوچکتر مارکس و انگلس و در نوشته‌های پلخانف، لنین، مهرینگ، بوخارین و دیگران بیابم اما نظریه‌های فلسفی اینان همواره به واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی باز می‌گشت، واقعیت‌هایی که زیر بنای صور بسیار گوناگونی آگاهی انسانی را تشکیل می‌دهند.

بار دیگر به سوی «سرمایه» روی آوردم و این بار نکته‌های بیشتری از بیان‌ها و توضیح‌های عامه پسند آموزه‌ی اقتصادی آن را دریافتم. این‌ها را به اندازه کافی قانع کننده دیدم و احساس کردم که مرا برای کارهای ادبی و فلسفی و کشمکش‌های سیاسی مجهزتر می‌سازند. من حتا با اندکی آزرده‌گی در یکی از مقدمه‌های «سرمایه» به قلم مارکس خواندم که: علم راهی مستقیم و هموار نمی‌شناسد و تنها کسانی احتمال رسیدن به اوج روشن‌نگری علمی را دارند که از رنج صعود راه‌های فرازین آن شانه خالی نکنند. در حیرت بودم که آیا خود مارکس آن راه‌ها را بیش از اندازه پرفرازتر و سخت‌تر نکرده است؟ گاهی ریزه کاری‌های جدلی آن را کمی بر طول و تفصیل و دارای روشی کهنه می‌یافتم و از خود می پرسیدم که منطق آن‌ها چیست و چه ربطی با واقعیت‌ها دارند؟ طرز بیان او در نظر شخصی چون من که می‌خواستم به شتاب جهان را بشناسم و دگرگونش سازم، بسیار کند و سنگین بود. از این اندوه زمانی آزاد شدم که شنیدم «اینیاس واژینسکی» نماینده مشهور پارلمان و یکی از پیشروان سوسیالیسم و خطیبی که پارلمان‌های وین و ورشو، مسکور سنخوری او بودند اعتراف کرد که او نیز «سرمایه» را بی اندازه دشوار یافته است. وی حتا لاف می زد که: «من آن را نخوانده‌ام ولی کارل کوتسکی آن را خوانده و خلاصه‌ای از آن تهیه کرده که شهرت بسیار دارد. من خلاصه کوتسکی را نیز نخوانده‌ام. اما کلس کروز صاحب‌نظر خوب ما آن را خوانده و کتاب کوتسکی را خلاصه کرده است اما هرمان دیاموند یهودی زیرک و کارشناس مالی ما خلاصه «کلس کروز» را خوانده و آموخته‌های خود را برای من نقل کرده است.» من برخلاف واژینسکی بزرگ، دست کم کتاب کوتسکی و بسیاری از آثار تفسیری نویسان دیگر را خوانده بودم.

در خلال این مدت، در عالم سیاست تعهداتی را پذیرفته و به حزب غیر قانونی کمونیست پیوسته بودم. سال‌ها سرگرم نشریه‌های ادبی، نوشتن بحث‌های سیاسی، بیانیه‌ها و رساله‌های مخفی، سخنرانی برای کارگران، سازمان دادن دهقانان، انجام تبلیغات سیاسی در ارتش پیلسودسکی و پلیس سیاسی بودم و در این اوضاع و احوال نمی‌توانستم به طور جدی حتا خیال دست زدن به کتاب «سرمایه» را به دل راه دهم.

زمان این کار سال‌ها بعد فرا رسید. در سال ۱۹۳۲ به عنوان سخنگوی گروه مخالف و افراد ضد استالینی از

حزب اخراج شدم. در این زمان احساس کردم که از نو به آزمودن اندیشه‌ی سیاسی و دانش خود در اصول مارکسیسم نیازمندم از این رو تصمیم گرفتم که چشم بسته چیزی را نپذیرم. از خود می‌پرسیدم که آیا سیاست و اقدام‌های استالینی را می‌توان برحسب عقاید مارکسیستی توجیه کرد؟ آیا تحلیل مارکسیستی و انتقاد از سرمایه‌داری در برابر رویدادهای زمان ما هم چنان استوار برجای مانده است؟ این پرسش‌ها مرا آزار می‌دادند. از این جهت تصمیم گرفتم که همه‌ی عقاید اقتصادی مارکس را به دقت بکوم. مصمم بودم که در سراسر این بنای فکری با بیطرفی و شکاکیت عالمانه به موشکافی بپردازم. چشمان خود را باز نگه دارم تا لغزش‌ها و ناسازی‌های آن از نظرم ناپدید نشود. روح مخالفت بر من چیره گشت، لحظه‌هایی بر من گذشت که نزدیک بود خطای عقاید مارکس را برای خود اثبات کنم. شاید به سبب این علاقه شدید یا به سبب رشد فکری بیشتر خود، این بار «آن راه‌های فرازین» به هیچ روی مانع من نشدند.

ظرف سه یا چهار سال بعد، سراسر این اثر بزرگ را پنج شش بار از نو خواندم. و نیز در آثار وسیع اقتصادی که مارکس به آن‌ها اشاره کرده بود، غوطه خوردم. منتقدان بورژوا، دانشگاهی و سوسیال دموکرات را که بر مارکس خرده گرفته بودند سنجیدم، و با تفاسیر گوناگونی که کوتسکی، لنین، هیل فردینگ، لوکزامبورگ (۱) و بوخارین و دیگران بر «سرمایه» نوشته بودند و با سیر تکاملی مارکسیسم به دست این افراد آشنا گشتم. اینک راهی را که از سراغز در پیش داشتم، راه شعر و زیبانگاری (۲) را پشت سر گذاشته بودم و همه شور فکری خود را در عقاید پولی، نوسان‌های اقتصادی، اجاره زمین، تمرکز سرمایه در کشاورزی، تنزل میزان سود، فقر روزافزون طبقه کارگر و دیگر جنبه‌های این علم ملالت بار صرف می‌کردم. از پیوندگی در آثار ریکاردو، سیموندی، سومبارت، بوهم، باورک و دیگران... بارها به «سرمایه» باز گشتم و هر بار بیش از گذشته در تار و پود غنای نظری و تاریخی و روشنی تحلیل آن گرفتار آمدم. اینک رنج صعود فرازین به شور و هیجان محض بدل گشته بود. هرگز فراموش نمی‌کنم با چه شغفی از «اوج» بر افق‌های بیکران اجتماعی که مارکس به روی من گشوده بود، می‌نگریستم. هیچ اثر دیگری نفوذ شگرفی این چنین در من به جای نگذاشته است.

اینک باید دید آن لغزش‌هایی که چشم به راه یافتن‌شان بودم چه شد؟ با همه کوششی که به کار بردم، چیزی نیافتم. هر بار که این اثر را از نو خواندم، بحث و استدلال آن را دشوارتر و قانع کننده‌تر از آن یافتم که بیشتر گمان می‌بردم. متوجه شدم که در کدام قسمت از فصل نخست ممکن است خواننده از مارکس جدا شود و راه صاحب‌نظرانی را در پیش گیرد که ارزشی اندک دارند ولی نظریه‌های آنان مرا قانع ساخت. من نمی‌توانستم اندیشه‌های آنان را به جای مفاهیم مارکس درباره ارزش کالا و نیروی کار بپذیرم. وقتی که مقدمات فکری مارکس را پذیرفتم، دیگر نمی‌توانستم از پیروی او و قبول استنتاج‌هایش خودداری کنم.

آگاه بودم که مارکس «سرمایه‌داری» را به صورت «خالص» آن تحلیل می‌کند، یا مانند شیمی‌دانی که عناصر را تجزیه و تحلیل می‌کند... در صورتی که سرمایه‌داری در عالم واقع همه‌ی ویرانی‌های نظام‌های اجتماعی را در خود جذب کرده و همراه دارد. با این همه، کسی بیش از مارکس با تاکید در این زمینه سخن نگفته و هیچ کس پیچیدگی ساختمان جامعه کنونی را با واقع نگرانی تاریخی مارکس شرح نداده. درست است که مارکس سازمان سرمایه داری را در قالب نظام «عدم نظارت» (۳) - و نه به صورت شبه انحصاری روزگار بعد - سنجیده است. اما من معتقدم که این تحلیل، فکر وی را کهنه و مهجور نمی‌سازد زیرا او با دقت نشان می‌دهد که چگونه انحصارگری از «عدم نظارت» زائیده

می شود و بهتر از هر کس این حقیقت را آشکار می سازد که بین مراحل تکامل اقتصادی ارتباط زنده آلی (۴) وجود دارد. مارکس حتا در کتاب «فقر فلسفه» که بیست سال پیش از «سرمایه» انتشار یافت، علیه ستایش پرودن از رقابت آزاد سخن گفته و نشان داده است که «رقابت آزاد» چگونه به سوی انحصارگری، ضد دیالکتیکی خود، می گراید. سپس با استدلالی شگفت انگیز، «گرایش تاریخی به سوی تراکم» را از راه فراروند تمرکز سرمایه بیان می کند که این نیز سرانجام سبب می شود «بزرگان سرمایه داری» که پیوسته شمارشان کاهش می یابد، سرمایه های «انترپروورها»ی کوچکتر را ببلند. او حتا در جایی که وجود «رقابت کامل» را قابل تصور فرض می کند، از آن فقط برای اثبات این واقعیت سود می برد که رقابت لزوماً موجب انهدام خودش می شود. از این رو زمانی که می بینیم خرده گیران علیه مارکس استدلال می کنند که از «رقابت ناقص» زمان ما آگاه نبوده، از ابزار حیرت نمی توانم خوددای کنم. برآستی همه آثاری که بعدها در باب انحصار سرمایه نوشته شده است - به قلم مارکسیست ها یا جز آن ها - و از جمله آثار هیل ردینگ و لنین چیزی جز توضیح طرز تحول اقتصادی در این زمینه نیست و جملگی پیش بینی های مارکس را تأیید کرده اند.

از این مهم تر مارکس نشان داده است که حتا در سرمایه داری در رویه «عدم نظارت» هیچ گاه جز انحصار طلبی چیز دیگری نبوده است. بین سرمایه و کار هرگز رقابت کامل وجود نداشت و نخواهد داشت زیرا حتا در عادلانه ترین نظام دستمزد، در شرایط مبادله آرمانی کالای برابر بین کارفرما و کارگر، منحصراً سرمایه حاکم بر ابزار تولید است و فقط سرمایه ارزش اضافی را تصاحب می کند. من معتقدم تا زمانی که وضع چنین است نظریه مارکس کهنه نخواهد شد ولو آن که در وجوه ثانوی نظام اجتماعی دگرگونی های فوق العاده پدید آید. حتا در سی یا سی و پنج سال پیش، من جوهر نظریه مارکس را دریافتم نه در این یا آن جنبه از تحلیل او در مسائل مربوط به نوسان های اقتصادی یا حتا در باب نظر او در زمینه فقر نسبی یا مطلق طبقه کارگر - هر چند این نظریه ها نیز فی نفسه واجد اهمیت بسیاریند - باید اعتراف کرد که مارکس برخی مسائل را حل نمانده گذاشت و برخی دیگر را نیز به سامان نرساند اما در نظر من چکیده ی تحلیل او مطالبی است که درباره تضاد ذاتی نظام اجتماعی عصر ما، پیکار فراروند سوسیالیستی تولید با کیفیت غیر اجتماعی سلطه سرمایه داری بر فراروند تولید، بیان می کند. محرومیت کارگر از نمره کار خود و از شرکت در ترکیب اجتماعی که بر بنیاد کار او استوار می ماند از ویژگی های ذاتی این وضع است. «دولت رفاه همگانی» ما این محرومیت را ملایم تر ولی در همان زمان عمیق تر ساخته و «بیگانگی» کارگران را با یکدیگر و با طبقه اجتماعی خود تشدید کرده است.

مطالعه «سرمایه» نه فقط باور مارکسیستی مرا راسختر کرد و ناسازگاری آن را با اصلاحات لاک پشتی سوسیال دموکرات ها روشن تر ساخت بلکه نشان داد که بین مارکسیسم کلاسیک و مصلحت اندیشی های آمیخته با بدبینی و بدنهادی یعنی اسکولاستیسیسم احمقانه و کردارهای جابرانۀ تفتیش عقاید استالینی چه فاصله ژرفی وجود دارد. از آن به بعد این کار که به جهت استالین، مارکس را سرزنش کرده اند همواره در نظر من عملی بی معنی جلوه کرده است همان طور که مردود شمردن انجیل و ارسطو به سبب تعصبات جزمی کلیسا در سده های میانه و به سبب تشکیل محاکم تفتیش عقاید عملی لغو و بی معنی بوده است.

من به تدریج شیفته سبک «سرمایه» شدم، در آغاز به گندوی و سپس به صورتی مقاومت ناپذیر. سرمایه در نظر من دارای عالی ترین سطح استدلال و برترین سبک بیان است، سطحی که هیچ یک از یاران وی، نه حتا بزرگترین ایشان - بدان پایه نرسیده اند. می نماید که این اثر در من حساسیتی شدید نسبت به سبک هر نوع بحث و استدلال درباره مسائل اجتماعی و سیاسی پدید آورده است. از سالیان پیش به جایی رسیده ام که کیفیت هر اظهار نظر کمونیستی یا سوسیالیستی را از زبان و صورت آن تشخیص می دهم. مدتی دراز هر گاه به قطعه ای مجعول یا متظاهر به مارکسیسم بر می خوردم، نخست ذوق زیبا دوستی ام جریحه دار می شد و پس از آن به سنجیدن محتوای سیاسی، فلسفی یا اقتصادی آن می پرداختم. حتا امروز نیز معمولاً ناخوشایندی ذوقی موجب می شود که علیه هر اثر شبه مارکسیستی یا مارکسیست نما جبهه بگیرم. هر گاه مناظره های متداول امروزیه را بین مارکسیست های افراطی و معتدل، اگزیستانسیالیست ها و پیروان اصالت ساخت (۵) درباره مسائلی مانند بیگانگی با خود، مارکس جوان و پیر، انسانی کردن مارکسیسم و خرد دیالکتیکی... می شنوم غالباً دچار همان حالت ناخوشایند می شوم.

من به سبب خواندن سرمایه دریافتم که چرا نویسنده هرگز این رنج را بر خود هموار نکرد تا برای خواننده شرحی اصولی از مقدمات دیالکتیک بدهد گو این که گاهی تهدید می کرد که چنین خواهد کرد. پیداست که او ترجیح می داد این اصول را به کار برد نه آن که آن ها را تعلیم دهد، و چه کار درستی کرد. حقیقت آن است که اقدام به تنظیم قواعد دیالکتیکی به روش های خشک و بی ثمر مکتب خانه ای خواهد انجامید. در واقع منطق دیالکتیک دستور تفکر مارکسیستی است اما همان گونه که چیره دستی در دستور زبان را - نه با از بر خواندن قواعد - بلکه در جریان زنده و جاندار سخن گفتن نمایش می توان داد، همان گونه نیز اصول دیالکتیکی را نه با غور در قواعد و دستوره های معین بلکه با درک فرارونده های مشخص و مهم تاریخی و مسائل عصر کنونی می توان فهمید. تردیدی نیست که قواعد دیالکتیک را باید آموخت. کتابی خوب مانند کتاب دستور خوب فوایدی دارد اما یک جانبه مشغول داشتن خاطر با «روش شناسی» انتزاعی غالباً خود قسمی میل به گریز از ایدئولوژی است. «سرمایه» نمونه ای است عالی از اندیشه دیالکتیکی در عمل و از دانستگی دیالکتیکی که همه قدرت خود را برای کاویدن لایه های ادراک اجتماعی تجربی به کار می برد.

البته مارکس به مسائل مربوط به کارگاه فلسفی و ماهیت ابزار فکری خود، چه آن ها که از دیگران به ارث برده و چه آن ها که خود ابداع کرده بود، علاقه فراوان داشت اما این کارگاه و ابزارش فی نفسه غایت به شمار نمی آمدند بلکه وسیله ای بودند برای آن که با آن ها از مواد خام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کالای ساخته شده به عمل آورده شود.

واپسین اما نه بی بهاترین سخن این است که خواندن «سرمایه» در نظر من تجربه هنری فراموش ناشدنی است. در سیر خود این حقیقت را دریافتم که این اثر مانند دیگر کشف های دوران ساز نه فقط نتیجه استدلال محکم و پژوهش دلیرانه است بلکه آفریده تخیلی خلاق نیز به شمار می آید که زمام استدلال و پژوهش را در اختیار خود گرفت تا آن ها را برای چپشی شگفت آور آماده سازد. در جهان علم این گونه جهش ها، بصیرت های نوی درباره ی گیتی، ساختمان ماده و پیدایش و رشد انواع پدید آورده است. کوپرنیک،

نیوتون، داروین، انیشتاین... هر یک در صورت سازی، از موهبت استعدادی شگرف بهره داشتند که به ایشان امکان می داد تا جهان را به صورت نو، در روشنایی دورنمای تازه که از چشم پیشینیان و معاصران شان پوشیده بود، مشاهده کنند. این حقیقت در مورد مارکس نیز صادق است، زیرا بدون آن چگونه امکان داشت تصویر جامعه های گذشته و بصیرت آینده جهان، بصیرتی که از آغاز الهام بخش قسمت بزرگی از جهان بوده و بخش دیگر را به هراس انداخته... در اندیشه وی ظهور کند؟ هنرمندی مارکس به طور مستقیم در بنای جسیم و کلاسیک ناب «سرمایه» و در قوت و روانی کلام او، در نیروی شگرف سخن وی برای برانگیختن احساسات رقیق، در مطایبه و صورت پردازی استادانه اش آشکارتر دیده می شود. می دانم که گفتمار من ممکن است برای کسانی که ترجمه انگلیسی «سرمایه» را دیده و نثر آن را پیچیده و ملال انگیز یافته اند نومیث کنند باشد. من یک بار تجربه مشابهی در این زمینه داشتم و آن زمانی بود که برخی از نوشته های شکسپیر را از روی ترجمه ناساز آن به زبان لهستانی خواندم. فقط پس از آن که انگلیسی یاد گرفتم و اشعار شکسپیر را در صحنه نمایش به زبان انگلیسی شنیدم، به قوت کامل چکامه های شکسپیر پی بردم. «کسی که بخواهد شاعر را درک کند باید به زادگاه شاعر سفر کند.» (۶) متأسفانه سبک و نثر مارکس را نمی توان به آسانی به قالب انگلیسی درآورد، و ترجمه های کنونی نیز بیش از اندازه ناپخته و خشک و ناراس هستند.

درباره زبان اصلی «سرمایه» باید یادآور شد که رانتس مهرینگ (۷)، منتقد ادبی مشکل پسند - و مخالف سرسخت مارکس پیش از این که پیرو او بشود - در مقاله ای از کیفیت شاعرانه نثر مارکس گفته است. او تشبیهات و استعارات «سرمایه» را تحلیل کرده و ترکیب های نادر، خلاقیت ابتکاری و موشکافی وی را در اندیشه های خود نشان داده است و نیز می گوید که در آفرینش تشبیه ها و استعاره ها منحصراً گوته با مارکس برابر است. البته در نظر ناقدی آلمانی این برترین امتیاز است. من بیش از سی سال پس از مطالعه «سرمایه» به مطالعه کامل آن باز نگشته بودم و در این مدت در مواردی به صفحات آن نظری افکندم. به تازگی خواندن آن را از نو آغاز کردم زیرا تصمیم گرفته بودم که بازسنجی کاملی از آن بنویسم. تاکنون کار سه فصل آن را به پایان برده ام. مشهور است که این سه فصل بسیار پیچیده است. خود مارکس نیز به سبب سبک «انتزاعی و هگلی» آن پوزش خواسته است. من هنوز خود را مسحور آن برگ های آشنای قدیمی مشاهده می کنم ولی آن چه اکنون باعث شگفتی من است، همان طور که در گذشته نیز بود، سادگی بنیادی آن هاست. پی نوشت ها:

۱. Luxemburg Rosa (۱۸۷۰ تا ۱۹۱۹) مشهور به «روزای سرخ» بانوی سوسیالیست انقلابی لهستانی. از بنیاد گذاران حزب کمونیست آلمان. در تعابیر و تفاسیر نظریه های مارکس مطالبی بدیع آورده است.
۲. Aesthetics دانش حساسیت و احساس. دانشی که با تجسم چیزهای زیبا، لطیف و با شکوه سر و کار دارد و آن ها را توضیح می دهد. فلسفه هنر.
۳. Faire Laisser تجارت آزاد بدون مداخله دستگاه های دولتی.
۴. Organic.
۵. طرفداران ساختارگرایی Structuralists
۶. گفته گوته شاعر آلمانی است.
۷. Mehring Franz (۱۸۴۶ تا ۱۹۱۹) رهبر جنبش کارگری در آلمان و عضو جناح چپ سوسیال دموکرات آلمان و از بنیادگذاران حزب کمونیست این کشور، منتقد ادبی و هنری و مورخ، مطالعه آثار مارکس و انگلس سبب شد که وی به مبارزات طبقه کارگر بیوندد.

معاصر مردم ایران است. صفر خان سال های طولانی در زندان ماند و ما همسفران دوره ای او بودیم. هر انقلابی ضرورتاً با یک نوع رهبری فکری و عقیداتی توأم است، اما برای انقلاب یک جریان توده ای و یک جنبش لازم است. اگر در انقلاب مشروطیت ستار خان نماد جنبش توده ای و در عین حال بیان شعور تاریخی مردم در آن دوره بود، صفرخان هم نماد توده ای و بیان شعور تاریخی جنبش ضد فئودالی، جنبش ملی و بعدها جنبش توده ای ایران در ۵۰ سال اخیر بوده است.

سخنران بعدی محمد رضا شالگونوی بود، یکی دیگر از همبندان صفرخان. شالگونوی گفت: قبلاً اسم صفر قهرمانی را شنیده بودم، ولی پدیده صفرخان را در زندان کشف کردم. صفرخان یک چهره ترازیک بود، که دشمنان او را یک آدم کش می پندارند، اما روی سخن با دوستانی است که می گویند: "صفرخان آن طوری هم سیاسی نبوده است." چنین اظهار نظری ریشه در فرهنگ عقب مانده ما دارد. گویا فرد سیاسی حتماً باید کتابخوان باشد. معلوم است که به این معنا صفرخان سیاسی نبود. اما اگر ستارخان را از انقلاب مشروطیت برداریم، چه می ماند؟ امیلیانو زاپاتا را برداریم، از انقلاب مکزیک چه می ماند؟ صفرخان از "پائین" آمده بود و نماد آن ۳۰۰ هزار دهقانی بود که تبریز را محاصره کردند ولی محافل روشنفکری ما نمی تواند این نکته را هضم کند. شالگونوی در حالی که به فیلم صفرخان اشاره می کرد با بغضی در گلو گفت: "می بینید صدای مظلومیتی را که حتی نمی تواند خود را بیان کند." سخنران آنگاه بر اصالت جنبش ملی آذربایجان انگشت نهاد و این که هم اکنون نباید بر مساله ملی سرپوش نهاد. او خود را طرفدار یک پارچگی مردم ایران و اتحاد داوطلبانه مردم ایران دانست و این که صفرخان به همه مردم ایران تعلق دارد و مظهر مقاومت نیروهای چپ، ملی و همه ایرانیان است.

آنگاه نوبت به عاشیق عباس رسید. او که از دانمارک برای شرکت در این مراسم دعوت شده بود با ساز و صدای گرم و دلنشین خود به یاد صفرخان شور خاصی آفرید.

سپس گرداننده مراسم پیام رضا براهنی را که از تورنتو کانادا ارسال کرده بود، قرائت کرد. رضا براهنی در پیام خود جایگاه تاریخی-جهانی صفرخان را در مبارزات خلق های ایران و به عنوان نماد مقاومت چند نسل از زندانیان سیاسی دوران ستم شاهی بازتاب می دهد. در این پیام آمده بود: "صفرخان مقاوم ترین زندانی تاریخ کشور ماست. در سطح جهانی اگر قیاس کنید، از نوع او شاید یکی دو تن بیشتر نباشند، از این نظر نه تنها ما، که جهان در برابر او قیام می کند و در برابر او سر تعظیم فرود میآورد. یک تنه مساوی همه است. اما صفرخان فقط اینها نیست، چیز دیگری است. متفاوت است، ذات تفاوت است، معیار یگانه بودن است. چرا که: حافظه ی حرکت آذربایجان و کردستان است، حافظه ی جمعی آذربایجان، کردستان و زندان است. این نخستین حرکت کارگری-دهقانی در آذربایجان به چه سمت و سویی میرفت؟ و چه نیروهایی دست به یکی کردند تا دست اندرکاران یا به تبعید بروند، یا بالای چوبه دار، یا در برابر جوخه ی اعدام بایستند و یا در زندان بیوسند؟ صفرخان چهره به چهره همه را میشناسد و غیرت همه را از آن خود میکند، انگار که مرده نمرده، بل که به او پیوسته است. آنکه به تبعید رفته، نرفته، به بازوی او پیوسته است، آنکه در زندان پوسیده، نپوسیده، در قد و بالا و نگاه او، قد برکشیده است. صفرخان تنها نیست. راز جمع شدن است، راز اجتماعی شدن ماست. او شما را به بشمار میرساند. شما به نام او جمع شده اید. من به نام او به شما میپیوندم، و در برابر نامش به تعظیم میایستم."

پس از نیم ساعت تنفس، با قرائت پیام مادر شایگان برنامه ادامه یافت. در این پیام آمده بود: "ما که اکثریتیمان بخشی از دوران زندگی خود را همچون او در زندان های متفاوت رژیم وابسته ی گذ شته سپری کرده

قرار گرفته بود با پوستهای چهره صفرخان و دسته گل ها آذین شده بود، و پلاکاردی با شعار "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" نشانه آرزوی صفرخان و خواست مشترک تمامی شرکت کنندگان در مراسم بود.

گردانندگان این مراسم، منیره برادران و باقر مرتضوی، با خوش آمد گوئی به حضار بیاناتی را درباره زندگی صفرخان به دو زبان فارسی و آذربایجانی ایراد کردند. واجمله پاسخ صفرخان را به ستوال خبرنگار روزنامه کیهان که به هنگام آزادی و پس از ۳۲ سال زندان از او پرسیده بود: "چه آرزویی دارید؟" بازگو کردند. "چه آرزویی دارم؟ به صراحت می گویم خواست من آزادی تمام احزاب است و آزادی تمام زندانیان سیاسی." و آن گاه گرداننده مراسم سخن خود را با این جملات به پایان رساند: "آرزوی صفرخان هیچگاه برآورده نشد. نه در رژیم پهلوی و نه در جمهوری اسلامی. چه بسیار از همبندان او که از زندان های پهلوی جان بدر برده بودند، در زندان های جمهوری اسلامی جان باختند. خود صفرخان هم محکوم به سکوت و سانسور شد."

حضار به پا خاستند و به یاد صفرخان یک دقیقه کف زدند. سپس پیام خانواده صفر قهرمانیان و کمیته برگزاری مراسم بزرگداشت صفرقهرمانیان از تهران که برای این مراسم ارسال شده بود قرائت گردید. در این پیام آمده بود: "بی گمان تا آن زمان که ستم و خودکامگی، فقر و بی عدالتی در این جهان و در میهن ما وجود دارند، این گونه قدرشناسی از قهرمانانی چون صفرخان، نماد مقاومت در راه رهایی از ستم، آگاهی بخش و پدیدآورنده پشتوانه های تاریخی و اجتماعی می توانند بود."

اولین سخنران مراسم راضیه ابراهیم زاده (خاله راضیه) همزرم صفرخان و از نخستین زنان زندانی سیاسی در سال های دهه ۲۰ رژیم پهلوی بود. او از قتل عام آزادیخواهان آذربایجان به هنگام سرکوب خونین جنبش فرقه دموکرات آذربایجان توسط رژیم شاه سخن گفت و با یادآوری اعتصاب غذای زندانیان سیاسی تبریز و نقش صفرخان در آن که منجر به تبعید صفرخان گردید، از او تجلیل کرد و با صدایی قاطع و شورانگیز گفت: "زندانی سیاسی سال های ۲۰ دیگر وجود ندارد، تنها من مانده ام. من افتخار می کنم که هنوز هم پایم را جای پای صفرخان در مبارزه می گذارم. "جمعیته بپا خاست و با کف زدن ممتد سپاس خود را تقدیم خاله راضیه کرد."

سپس بخشی از فیلم مستندی به نمایش درآمد که توسط حسین طاهری دوست از زندگی صفرخان و در مصاحبه با او ساخته شده است. در این فیلم صفرخان در یک خانه آپارتمانی بسیار محقر و مخروبه زندگی می کند که به بازگویی گوشه هایی از زندگی، مبارزه و ۳۲ سال زندان، از خود و دیگر همزمان و همبندان نشسته است. صفرخان از ستم فئودال ها؛ از فقر دهقانان و شورش آنان؛ از جنبش ملی فرقه دموکرات آذربایجان علیه نظام ارباب و رعیتی و ستم شاهی؛ از زندان، شکنجه، تبعید و اعدام در رژیم شاه؛ از مقاومت و ایستادگی همبندان و از بیژن جزنی و پرویز حکمت جو سخن می گوید و بالاخره از مردمی که مبارزه کرده اند و می کنند و از نگاه خود آرمان بزرگش سوسیالیسم را تعریف می کند. او از کسی و یا جریانی گلابه نمی کند اما می توان در لابلای کلمه هایش این تلخی را دریافت که برای مدت ۲۰ سال اول زندانش هیچ جریان سیاسی از او یادی نکرده است و او خود را یک فراموش شده می دیده است.

هدایت سلطنازاده که خود سالها زندان کشیده و از یاران همبند صفرخان بوده است، در سخنان خود جایگاه تاریخی صفرخان را به عنوان نماد توده ای تمامی جنبش های ایران در ۵۰ سال اخیر برشمرد. او گفت: یادگار بزرگ فرقه دموکرات آذربایجان، مردی که سال های طولانی در سایه و همسایه مرگ زیسته بود، در شبی آرام با مرگ خفت. مرگ صفرخان، فقدان بی جانشین برجسته ترین نماد توده ای، نماد جنبش های

صفرخان

مظهر مقاومت مردم ایران مراسم بزرگداشت



مراسم بزرگداشت صفر قهرمانیان با حضور بیش از ۴۰۰ نفر با شکوه تمام در ۲۱ دسامبر ۲۰۰۲ در شهر فرانکفورت آلمان برگزار شد. بسیاری از آنان زندانیان سیاسی دوران رژیم سلطنتی بودند که از کشورهای انگلستان، فرانسه، هلند، اتریش، سوئیس و شهرهای مختلف آلمان برای شرکت در این مراسم آمده بودند.

این مراسم توسط عده ای از یاران و همبندان صفرخان، زندانیان سیاسی دوران رژیم سلطنتی، تدارک دیده شده بود. آن ها با انتشار یک فراخوان تدارک این مراسم و دعوت به حضور در آن را اعلام نمودند. در فراخوان آمده بود: "قلب بزرگ "صفرخان" از تپش باز ایستاد. باور این واقعیت تلخ برای آنان که سال های سال حضور وی گرمابخش روزهای اسارتشان در چنگال رژیم شاهنشاهی بود و مایه امید و سرمشق پایداریشان، نه باورکردنی است و نه آسان! صفرخان، به همه آن هایی که در راه آزادی و برابری و حق تعیین سرنوشت خلق های ایران مبارزه می کردند، تعلق داشت. نام او نه فقط در تاریخ مبارزات میهن ما جاودانه است، بلکه خود سرفصل مهمی از این تاریخ است و همواره بر تارک آن خواهد درخشید."

اسامی امضاء کنندگان فراخوان دربرگیرنده همبندان با گرایش های سیاسی متفاوت و تعلق های ملی ایران بود و این چند گونه گی هم در ترکیب سخنرانان و هم در پیام های همبستگی نیرو های سیاسی به این مراسم جلوه ای خاص داشت. همان گونه که اجرای مراسم با تنوع زبانی، نمایشی از خواست اتحاد داوطلبانه و یک پارچه گی مردم ایران بود.

سالن که به نشانه همبستگی توسط حزب سبزهای آلمان اجاره و در اختیار کمیته ی برگزارکننده مراسم

ایم بخوبی معنی ۳۰ سال زندان را می دانیم. سالهایی که بسان او در زندان بودیم، همه حاکی از بلندی و شور مبارزاتی و فغان خلقی به ستوه آمده از جنایات رژیم پهلوی بود و این همه تاریخ مبارزاتی در شخصیت و عرق مبارزاتی صفرخان جمع بود." ^۱

آنگاه مهدی اصلاتی، از جان بدربردگان قتل عام زندانیان سیاسی سال ۶۷، با نقل خاطره ای از صفرخان و با نواختن سه تار و با آواز گرم خود، فضای دیگری آفرید.

سپس پیام های علی اشرف درویشیان و رحیم رئیس نیا که از ایران فرستاده و روی کاست ضبط شده بودند، پخش شد. پیام رئیس نیا به زبان آذربایجانی بود و درویشیان در پیام خود می گوید: "همه زندانیان سیاسی، همه عاشقان سوسیالیسم می دانند که صفر قهرمانیان در طی ۳۲ سال زندان پیوسته با آنان و در کنارشان بود. و هیچگاه در بدترین شرایط در عشق ساده و بی آرایش نسبت به مردم و سوسیالیسم و عدالت اجتماعی خللی وارد نشد. نام او در کنار نام های پرشکوه مبارزاتی چون مرتضی کیوان، بیژن جزئی، حمید اشرف، مسعود احمد زاده، صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، ابوتراب باقرزاده، اسماعیل ذولقدر، یحیی رحیمی، سعید سلطانیور، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده و دیگر رهروان مکتب راهی بخش سوسیالیسم در تاریخ میهنمان ایران ثبت خواهد شد. او ستم های بسیار کشید، نامردمی ها دید و در اواخر عمرش در تنهایی و انزوا زیست، اما هرگز آرمان های شریف و انسانی خویش را رها نکرد و تن به ذلت نداد."

برنامه با سخنان بهزاد کریمی از همبندان صفرخان ادامه می یابد. بهزاد کریمی در ابتدا اشاره ای به معنای "خان" در زبان آذربایجانی نمود و آنگاه ادامه داد: صفرخان در وجه اجتماعی ضد خان بود. او با شورش علیه فئودال ها پایش به جنبش ملی کشیده شد. اما در مفهوم اجتماعی واقعا خان یعنی بزرگ بود و این بزرگی را به اعتبار ۳۰ سال زندان کسب کرد. او همچون اداره ثبت احوال زندان و حافظه و صندوق راز زندانی ها بود. خان ۳۰ سال زندان را در شرایطی گذراند که حدود ۲۰ سال در بی خبری، بی ملاقاتی و در خاموشی و فراموشی شده گی بود و فضای "عبثت" بر زندان سنگینی می کرد. خان از میان توده ها برخاسته بود، با جنبش دهقانی آغاز کرد و به جنبش دموکراتیک آذربایجان پیوست. خان متعلق به هیچ جریان سیاسی خاصی نبود، او متعلق به همه بود، همه جریان های سیاسی. خان سایه ای بود بر سر همه زندان. خان متعلق به جنبش جهانی چپ است او را به آذربایجان یا ایران محدود نسازیم.

آنگاه جلیل گادانی از همزمان صفرخان در جنبش فرقه دموکرات کردستان و همبند او در تبعید به زندان برازجان سخنرانی کرد. او از زندگی صفرخان بر زمینه جنبش های دهقانی و ملی در آذربایجان و کردستان یاد کرد. جلیل گادانی بر این نکته انگشت گذاشت که: صفرخان با پیوستن به فرقه دموکرات آذربایجان امید داشت که به دهقانان و زحمتکشان در راهی از ظلم فئودال ها یاری رسانده شود اما پس از شکست این جنبش و نامیدی از فرقه دموکرات آذربایجان به صفوف فرقه دموکرات کردستان پیوست. صفرخان مدتی در کنار یاران کرد خود باقی ماند، آنگاه به عراق رفت و به جنبش کردستان خلق عراق دلبستگی داشت. گادانی از زندگی و مقاومت صفرخان در زندان های مختلف و از تبعید خود و صفرخان و عزیز یوسفی و غنی بلوریان به زندان برازجان یاد کرد. و این که پس از آزادی صفرخان از زندان برای ابلاغ پیام تبریک رهبری حزب دموکرات کردستان ایران و دعوت از او برای دیدار از کردستان نزد صفرخان رفته است.

باردیگر عاشیق عباس ساز زد و آوازخواند و گرداننده برنامه قطعه شعری به زبان های فارسی و آذربایجانی خواند.

سپس مسعود ملکی از همبندان صفرخان در سال های دهه ۳۰ سخنرانی کرد. او به فرازهایی از زندگی و مبارزه صفرخان در صفوف حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان اشاره کرد و از مقاومت صفرخان در زندان تجلیل کرد. در ادامه سخنان خود ملکی اظهار داشت: در برخی مقالات و سخنرانی ها آن چه که جلب توجه می کند مسکوت ماندن این نکته است که به چه دلیل و بر اساس کدام پایه های اعتقادی صفرخان حاضر شد مدت ۳۲ سال زندان بماند. دلیل آن اعتقاد صفرخان به مبارزه حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان بود، اعتقادی که تا آخر عمر باقی ماند. پس ما هم باید حق مطلب را ادا کنیم. صفرخان اعتقاد خود را به نسل جوانان توده ای که راه او را ادامه داده بودند، ابراز می کرد و می گفت من که همواره در صفوف حزب توده و فرقه دموکرات باقی مانده ام ارزش کار شما را درک می کنم.

آخرین سخنران این مراسم پرویز نویدی یکی دیگر از همبندان و همنشینان صفرخان بود. نویدی گفت: زمانی که صفرخان به زندان رفت، صفرخان نبود. او نه رهبر حزبی بود، نه تئوریسین بود، اما ذره ذره با مقاومتش و در شرایط شکست جنبش اسطوره مقاومت شد. کلمه زندان و صفرخان با هم عجین شده بود. از سرسختی صفرخان در مقابل دشمن زیاد گفته شده است، بگذارید از ملایمت او در مقابل دوست و مخالفینش صحبت کنیم. در شرایطی که صف بندی های شدیدی در زندان وجود داشت، همه با صفرخان یگانه بودند و او با همه. او احترام همه طیف ها را برانگیخته بود، نه صرفا به خاطر مقاومتش بلکه به این خاطر که کلمه دگراندیش را که آن زمان معمول نبود، صفرخان این کلمه را در کردار خود با دیگران معنا کرده بود. برای صفرخان تنها مقاومت عامل مرزبندی بود نه تفکرات سیاسی زندانیان.

نویدی در پایان با سخنانی گرم و دلنشین در خاطرات خود از زندان و با صفرخان، حاضران را به تماشای ظرایف و تیزبینی صفرخان برد.

پس از پایان سخنرانی ها، عباس انور حقیقی شعری حماسی و به زبان آذربایجانی در رثای صفرخان خواند و سپس برخی پیام هایی که از سوی نهادها، سازمان های سیاسی و شخصیت ها به مراسم داده شده بود قرائت و یا اسامی آن ها ذکر شد.

شعری از بولود قره چورلو "سهند" شاعر حماسه سرای آذربایجانی

طلایممه سن باخ

دوشونجه لریم یاساق

دریفو لاریم یاساق

کچمیشیدن سوز آچماغیم یاساق

گله جگمیدن دانشماغیم یاساق

آتا- بابامین آدین چکمه گیم یاساق

بیلرسن؟

آنادان دوغولاندا بیله

اوزوم بیلیمی بیلیمی

دیل آچیب دانیشد یغیم دیلده

دانشماغیم دایا ساق میش یاساق

ترجمه:

به سرنوشتم نگاه کن

فکر و عقیده ام قدغن

سخن گفتن از گذشته ام قدغن

از آینده صحبت کردم قدغن

می دانی؟

وقتی از مادر متولد شدم

بدون این که خودم بدانم

سخن گفتن به زبانی که با آن لالایی ام را خوانده اند

قدغن بود قدغن



صفر خان

به تاریخ پیوست

سرژ آراکلی

آخرین بار که دیدمش چند روزی بود که از بیمارستان آمده بود. حسابی لاغر شده بود و همین قد بلندش را، بلندتر جلوه می داد. کماکان یار همیشگی اش سیکار را در میان انگشتان داشت و هر از گاه به آن پک می زد.

در حالی که سرش پائین بود با لبخند می گفت "آقا داشتن همین جوری ما رو به فبرستون می فرستادن." قضیه بیمارستان رفتن صفر خان (۱) از این قرار بود که گویا کسبیه صفرایش را هنگام عمل خوب ندوخته بودند و بعد از مدتی در قسمت معده احساس درد و تورم غیر طبیعی می کرده است و بعد از مراجعه به پزشک و عکس گرفتن به او می گویند که سرطان تمام معده اش را گرفته است و دیگر کاری نمی شود کرد. بعد خودش می گفت: "آگه این عبدالله (۲) نبود ما الان زیر خاک بودیم."

عبدالله تعریف می کرد که بعد از تشخیص سرطان پیش رفته بوسیله ی پزشک، صفر خان روز به روز لاغرتر و معده اش بزرگتر می شد. و او که مرتب به صفر خان سر می زده و مواظبش بوده یک روز وی را به بیمارستان می برد و با داد و بیداد چند نفر از پزشکان دوست و آشنا را جمع می کند و از آنها می خواهد که هر کاری که از دستشان برای مداوای وی بر می آید انجام دهند. آنها بعد از مشورت با یکدیگر شکم او را باز می کنند و متوجه می شوند که سرطانی در کار نیست و تنها ترشحات کیسه ی صفرای بد دوخته شده، عامل مسئله است. پس محل ترشح را دوباره می بنددند و تمام.

من که به دیدنش رفتم با این که لاغری اش به چشم می آمد اما دیگر داشت خوب می شد و ورم شکمش از بین رفته بود و صورتش داشت رنگ طبیعی خود را باز می یافت. حتما آنقدر احساس سلامت می کرد که در فرصتی به آرامی گفت: "عرقی هم در بساط ندارم تا لبی تر کنیم. آگه تونستی یه کم پیدا کن بشینیم با هم یه استکان بخوریم." اما عبدالله، بعدش که بیرون آمدیم گفت نکتی ها! وضعش خوب نیست حالا حالاها نباید بخوره. گفتم بابا بیچاره پیرمرد را که نمی شه تا امیدش کرد. بعد سر یک بطر توافق کردیم. عصر روز بعد با عبدالله و چند تا دیگر از بچه ها و دو بطر به

سراغش رفتیم. یک بطر را روی میز و آن دیگری را برای خودش تو یخچال گذاشتم که گاهی که هوس میکنه بره سراغش.

در یک چشم به هم زدن چند تا استکان و مزه آماده شد و دقایقی بعد گونه های صفر خان گل انداخت. در حین گپ و گفت ها با گلایه به من گفت تو این بهروز (۳) را نمی بینی؟ گفتم نه من که استرالیا هستم و بهروز آلمانیه. برای چی؟ گفتم: "بابا همه ی عکس ها و کلی یادداشت و اینها دادم بهش. قرار بود یک کتابی چاپ کنه اما اصلاً ازش خبری نیست." من گفتم خب چاپ کتاب تو ی خارج کار ساده ای که نیست کلی مقدمات داره. دوباره گفتم: "اگه می تونی ازش بگیر تو چاپ کن" گفتم حتماً داره کارهای مربوط به چاپ را روبراه می کنه مطمئن باش. و دیگه دنبالش را نگرفت. بعد، از سفر به آلمان با صابر صحبت شد و این که حسابی وضعیت خوب شده و بعدش هم از خیلی چیزهای دیگر یاد آمد که اوایل انقلاب منزل عبدالله بودیم صفر خان هم بود و چند تای دیگر از بچه ها. علی طبق معمول بغل دست صفر خان نشسته بود و داشت سعی می کرد خطر فاشیسم اسلامی را که هنوز کاملاً حاکم نشده بود به صفر خان ثابت کند. صفر خان اما با بردباری و آرامش همیشگی اش نظر می داد که: "این طور نمی ماند" و علی به ترکی می گفت آقا من گرگ بیابان گورخارام گورخارام، اما وقتی موسولمان گورخارام، گورخارام! گورخارام! گورخارام! و بحث را خاتمه داد. حالا ۱۳ سالی از آن موقع گذشته بود و دیگر بریاد رفتن انقلابی که آن همه امیدها برانگیخته و آن همه سرهای عزیز برایش بردار رفته بود، بر همگان آشکار بود و نیازی به استدلال نداشت. دودمان ما بر باد رفته بود و هر آن کس که باقی مانده بود نیز در سرتاسر دنیا پراکنده شده و در غربت و تنهایی فرسوده می شد.

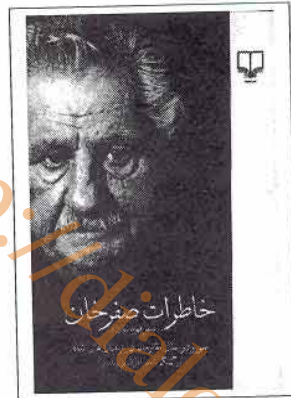
روزی دیگر یکی از بچه ها را که در کار فیلم و فیلم سازی بود دیدم. دو ایده به او پیش نهاد کردم و آن تهیه ی دو فیلم مستند از شاملو و صفر خان بود. فرشاد ایده را خیلی پسندید و با شاملو که در ارتباط بود و قرار شد خودش ترتیب کارها را بدهد. با صفر خان اما نیاز به هماهنگی داشت. من عبدالله را به خانه اش بردم و قرار شد با کمک عبدالله هماهنگی لازم انجام شود. اما بعدها که بوسیله ی نامه از فرشاد جوایی پیشرفت کار شدم او از کمیابی فیلم (نگاتیو و غیره) و قیمت سرسام آور آن و غیره گله داشت که مانع کارش شده بود. سالها بعد نیز وقتی تلفنی از آیدا درباری فیلم و فرشاد پرسیدم او با تأسف گفت که آن موقع که فرشاد پیش نهاد فیلم را کرد احمد گرفتار بود و زیر بار نرفت و متأسف بود که چرا به او برای پذیرفتن پیش نهاد اصرار نکرده است.

صفر خان از سال ۱۳۲۷ در ارتباط با فرقه ی دموکرات آذربایجان و کشته شدن سرهنگی از نیروهای دولتی در جریان قیام روستائیان، در زندان به سر برده بود، قبل از آن هم دوسالی در عراق زندانی بود. و سر جمع ۳۲ سال از عمر خود را در زندان گذرانده بود. در دوران دکتر مصدق امکانات تجدید محاکمه و آزادی وی در حال انجام شدن بود که محمد رضا پهلوی (شاه) با فرجام مخالفت کرده و در گوشه ی پرنده نوشته بود: "تا پایان عمر در زندان بماند." (۴)

و مانند. مانند تا قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان و سمبل مقاومت در برابر خودکامگی و استبداد شود، مانند تا شاهد بیوستن هزاران هزار تن از مبارزان نسل های بعد به خود باشد و آنگاه با خیزش توده ها به همراه آنان و بر شانه های مردم از زندان آزاد شود و چندی بعد گوشه نشین زندان بزرگتری شود که حاکمان جدید اسلامی برای همه تدارک دیده بودند. مانند تا هر روز خبر قتل و اعدام دوستان وهم زنجیران سابق اش را بشنود؛ جز اندک بچه های قدیمی زندان که هنوز باقی مانده و هر از گاه به دیدارش می رفتند. مانند تا آرام آرام دور و برش خلوت شود و خلوت نشین شود. باری صفر خان پیشکسوت مبارزان عدالت خواه نسل ما بود. نسلی که علیه دیکتاتوری، علیه فقر و علیه همه

ی نابسامانی های اجتماعی بپا خواسته و همه ی زندگی خود را در این راه نهاده بود. نسلی که دیگر بسیار شان دربین ما نیستند و باقی مانده هایمان نیز در گوشه و کنار جهان و در تبعید داخل و خارج، آرام آرام پیر می شویم.

- ۱- صفر قهرمانیان در میان زندانیان سیاسی به صفر خان معروف بود و با این نام خوانده می شد.
- ۲- عبدالله مهری از زندانیان قدیمی سیاسی و مشهور زندان بود. و خود صفر خان در کتاب خاطرات صفر قهرمانیان (نوشته علی اشرف درویشیان) از او نام برده است.
- ۳- منظورش بهروز حقی بود.
- ۴- خاطرات صفر قهرمانیان - گفتگو با علی اشرف درویشیان، نشر چشمه، ص ۱۲۰



اهالی سلطنت آباد

و ماجرای صفر خان و شعبان

مهدی اصلاتی

در فرازا و ماریج های تند تاریخ معاصر ایران آن جا که "به ستوه آمدگان" در پیکار با تباهی سپر انداخته اند، نام هایی چند بر سنگ بنای تاریخ حک شده اند - نیک و بد - که با هیچ گسل از حافظه ی تاریخ زدوده نخواهد شد. از جمله ی این قافله ی نیک نام صفر قهرمانیان - صفر خان - می باشد که کوتاه زمانی بیش نیست که شمع وجودش خاموشی گرفت. درگذشت قدیمی ترین زندانی عقیدتی و سیاسی جهان، از سویی اندوه همه انسان هایی را که در بند نگه داشتن اندیشه و ابراز عقیده و استواری بر سر پیمان را محترم می شمارند، برانگیخت.

و از دیگر سو، و به ویژه، از جانب اهالی سلطنت آباد با تحریم، تحریف و سکوت برگزار شد.

عمر تباه شده ی نسلی بر ما گذشت ۲۵ سال قبل آن روزی که شهر در شادی شکفته شد و گل زخم های فریاد به ستوه آمدگان تاریخ در تلاقی بوسه و اشک از شعار همیشه حاضر قزن "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" ترانه ساز کرد، پیر و کودک آذری با چشمان مهربانی که همیشه سهمی از نان "حتا برای نوزاد دشمنش" در آن برق می زد بر روی شانه های مردمی که "خان" جوانی به نازشان داده بود آرام گرفت. خان در سفر طولانی و ۳۲ ساله اش از "نه" واژه مقدسی ساخت و تا پیش دم حیات نگهبان حریم حرمت باقی ماند. وی هیچ گاه خود را با حکومت یکسان کرد و همفکر تباهی نشد در تمام آن سال های وحشت و درد نماد ایستادگی در مقابل فشار و واداشتن انسان برای به خود نبودن و کشتن هویت انسانی ماند.

امید همه ی بغض فروخوردگان آن سال ها در روزی که شهر به رقص ایستاده بود و جز سلام و بوسه و اشک دیگر واژگان از معنا تهی بودند، آن بود که سیاهی خانمان برانداز سلطنت پهلوی به اتمام رسیده باشد، اما دریغ و درد فرصت چندان نماند که پرندگان از شادی ترانه سر کنند فرزند ناقص الخلقه و زاییده شده از دل استبداد پهلوی و محصول بلافصل آن یعنی جمهوری اسلامی، انقلاب مصادره شده ای را به یغما برد و خان از حبس درنیامده پای به زندان بزرگ تر نهاد.

چه دیر آمد و زود رفت انگار همین دیروز بود دوباره بر شانه های جوانانی که این بار سپید موی و قامت راست نکرده ۲۵ سال قبل به استقبالش رفته بودند آرام گرفت و خان با همان نجابت چشمان مهربانش گویی از تابوت برآمده بر شانه های یکایک بدرقه کنندگان بوسه می باراند. برگزاری مراسم بی شمار در بزرگداشت حرمت انسان به جهت صداقت و بی دریغ بودن در آن و تحریف و تحريم و سکوت دو جنبه کاملاً متفاوت در سوگ و نبود صفرخان جلوه گر شد.

طبیعی می نمود که بیشترین تلاش در تحريم و تحريف و به سکوت برگزار کردن درگذشت صفرخان از جانب بسیجیان اهالی سلطنت آباد اتفاق افتد. تعزیه گردان یکی از تلویزیون های لس آنجلس موسوم به بهروز صور اسرافیل که سخنگوی جناح فاشیستی سلطنت است با وقاحتی کمیاب خبر از مرگ وطن فروش و اجنبی پرست و بیگانه داد. در این میان کیهان لندن ارگان معتدل اهالی سلطنت آباد در شماره ۹۳۱ خود با درج خبری کوتاه در یکی از صفحات داخلی خود خبر از مرگ "صفر قهرمانی پر سابقه ترین زندانی ایران" می دهد. کیهان لندن با فتنه جو و تجزیه طلب خواندن صفر خان وی را از پیروان پیشه وری و غلام یحیی می خواند و شناسنامه سیاسی صفرخان را باطل می کند و او را تنها "پر سابقه ترین زندانی ایران" می خواند. کیهان لندن آشکارا و به دروغ در مقابل چشمان صدها جان به در برده از زندان های دوران پهلوی می نویسد که صفر قهرمانی "پس از انقلاب به صفر خان معروف شد و علاوه بر گروه های چپ گردانندگان انقلاب و رژیم اسلامی نیز از وی بهره برداری های تبلیغاتی به عمل آوردند." کیهان لندن صفر خان را نه قدیمی ترین زندانی جهان که "پر سابقه ترین زندانی ایران" خطاب می کند. آخر مگر نه این که به برکت حضور سلطنت پهلوی در کتاب رکوردها، عنوان قدیمی ترین زندانی جهان نصیب ما می باشد؟ چرا کیهان این را از ما دریغ می کند؟ به نظر می رسد کیهان از سر گریز و اجبار تن به درج خبر درگذشت صفر خان داده است، گردانندگان کیهان لندن حق دارند - گیرم با کینه و عدم خویشنداری - تا درگذشت صفر خان این "تجزیه طلب" و "فتنه جوی خطرناک" را کم اهمیت و در سکوت برگزار کنند. دیگر صفحات و ستون های

اصلی ارگان اهالی سلطنت مهر تاییدی است بر این ادعا. به عنوان مثال در ستون یک هفته با خبر علیرضا نوری زاده، آن جا که از حمام رفتن همشیره رهبر انقلاب سید علی آقا و سه تارنوازی ایشان در مشهد سال های دور یا خبر قتل همسر کمک مربی تیم پرسپولیس در چند هفته پیاپی به سبک و سیاق سریال های پلیسی ستون پر می شود، خبر درگذشت قدیمی ترین زندانی جهان - تنها درج خبر - در خور اعتنا قلمداد نمی شود و پاکسازی می شود.

به هر روی، از آن جا که نخله های فکری در روزگار ما نمادها و گزیدارهای سمبلیک خود از مقاومت را دارا می باشند بی مناسبت نیست تا با مقایسه ای کوتاه میان صفر خان به عنوان نماد ایستادگی مردم در مقابل نابرابری و ستم و شعبان جعفری - شعبان بی مخ - به عنوان سمبل پایداری و نگهبانی از تاج و تخت سلطنت نشان دهیم که اهالی سلطنت آباد در برخورد با رویدادهای تاریخ راستگو نیستند.

چاپ کتاب شعبان جعفری به قلم خانم هما سرشار تلاشی بود از طرف اهالی سلطنت آباد که به سبک و سیاق فیلم های فارسی با آب توبه ریختن بر سر یکی از منفورترین چهره های تاریخ معاصر به خیال به تطهیر سلطنت همت گماشتند غافل از آن که ایشان به عنوان یکی از عوامل اجرایی کودتایی ننگین در ۲۸ مرداد سال ۳۲ با یک استخر آب زمزم هم از حافظه ی تاریخی مردم میهن مان پاک نمی شوند. اهالی سلطنت آباد نیک می دانند تاریخ را نمی توان به دلخواه پاکسازی کرد. اما درینا و دردا که میزان درایت روشنفکری در تنگنای تاریخی موجود به جایی رسید که هوشنگ وزیری سردبیر کیهان لندن در مقاله "مردی از طایفه عیاران" شعبان این لکه ننگ را که حتما بر شانه های سلطنت هم سنگینی می کند را همدردی پوریای ولی و دیگر پهلوانان مردم می خواند.

وزیری خوب می داند شعبان اگر در این مملکت به هیچ کس بدهکار نباشد به دلیل شهر بودنش در برخی مسایل، حداقل نزد اهالی سنگلج و بوذرجمهوری به جنبش پهلوانی و زورخانه بدهکار است. اما چرا وزیری برای تطهیر سلطنت، پوریای ولی و دیگر پهلوانان مردم را آلوده دامان می خواهد؟

صدرالدین آلهی در "یادداشت های بی تاریخ" اش شعبان را به راستگویی و صفات پهلوانی ملقب می کند. به راستی اگر چهره ای منفور چون شعبان تنه اش به جنبش چپ ساییده می شد اهالی سلطنت آباد در پیوند لنینیسم و استالینیسم ای یار مبارک باد سر نمی دادند؟ افزون بر این همه پاسخی شایسته نیز می بایست برای این سوال جستجو کرد.

که چه تفاوتی میان شعبان تاجبخش - بی مخ - ملکه اعتضادی و پروین آزدان قزی و ده ها جیره خوار دیگر کودتا با برادران و خواهران ناتنی و عقیدتی شان سردار سپاه دکتر حسین الله کرم و حاج بخشی و زهرا خانم و سردار ده نمکی وجود دارد. به نظر می رسد مشکل هوشنگ وزیری پس از مقایسه شعبان بی مخ با پوریای ولی دو چندان شده باشد وی برای عوامل اجرایی کودتا می بایست به دنبال معادل و جایگزین مناسب بگردد. مثلا پروین آزدان قزی را با زاندارک مقایسه کرد اما با ملکه اعتضادی سرلشکر زاهدی و دار و دسته شعبان چه می کند؟ قطعا در این میانه وزیری، پهلوان کم خواهد آورد. مگر نه آن که در تاریخچه این سرزمین که حاصلش خون است و استبداد مذهب و سلطنت این دو ودیعه الهی همیشه با هم کنار آمده اند و کم نداشته ایم پیوند برادران ناتنی چون فلسفی و زاهدی و باتمانقلیچ و شعبان و کاشانی همیشه برای این مردم نامبارک بوده است. شعبان پس از کودتا تیمسار

می شود و ملقب به تاجبخش می گردد (مرغ اهالی سلطنت آباد البته یک پا دارد و هنوز کودتا را قیام مردم می خوانند). حسین الله کرم و مسعود ده نمکی و حاج بخشی هم یک شبه سردار سپاه می شوند - همان تیمسار خودمان - اما پهلوان مردم - صفر خان را می گویم - از مردم ناز شصت می گیرد.

خلعت تاجبخشی و سرداری سپاه از شیخ و شاه گرفتن مبارک باجگیران باد.

خان، اما، پهلوان مردم است و انگشت شمار کسانی در تاریخ معاصر، رتبتی چنین پر بها را به دست آورده اند. جایگاهی در فلک برتر از شانه های سوخته ی دلشدگان نمی شناسیم که بتوان از بلندای آن از مردم ناز شصت گرفت و این پیشکشی نادر تاریخ است به حضور پر برکت خان و رمز و راز آن کتاب ۳۲ ساله مقاومت و آن "نه" خونین روشن را که نه شعبان می داند و نه الله کرم و نه دیگرانی که چشم هایشان کینه و غبار سالیان را دارد. ای کاش آن ها که از تمامیت فرهنگ پهلوی دفاع می کنند و حاضر نیستند حتی یک میلیمتر از موضع شان عقب بنشینند، می توانستند چشم هایشان را بشویند و پهلوانشان را جایی دیگر جستجو می کردند.

به راستی بی چهره گی تاریخی چنان بر برخی تنگ آمده است که به شعبان، این تعفن نایاب، می بالند. اما، این زیرخاکی سلطنت را نمی توان در کنار جواهرات سلطنتی در ویرترین تاریخ به نمایش گذاشت. بر این فسیل و اثر باستانی کم بها باید خاک پاشید و پنهانش کرد تا بیش از این مشام را نیازارد. او عامل اجرایی یک کودتای شوم تاریخی علیه مردم ایران است. عصر فخر فروختن به اوباشان و باجگیران مدت هاست به سر آمده است. این را حتما ماموت های حوزوی ایران هم کشف کرده اند که دوره زهرا خانم و الله کرم و حاج بخشی سپری شده است و ادامه مسیر نکبت نیازمند چهره های دیگرگونه و تازه نفس است. سنجاق شدن شعبان، این رسول تباهی، به کودتایی ننگین که دیگر پشت قباله سلطنت شده است از حافظه تاریخ زدوده نخواهد شد. دفاع آشکار از کودتا به کنار، طرح این مطالب (قیام خواندن کودتا) با سپر کردن شعبان در این راز تاریخ با هیچ درجه ای از مدرنیت و شهروندی خوانایی ندارد. شرط بندی بر روی اسب چلاق، تنهایی و بی چهرگی سلطنت را عریان می کند.

کاش اهالی سلطنت آباد در خلوت خود تنها نظری به تصاویر انتهایی ۲ کتاب خاطرات صفرخان و شعبان می انداختند تا پهلوانان را در جایی دیگر جستجو می کردند. شعبان در قامت وزیر امور خارجه ایران یا اثری باستانی در کنار جینا لولو بریجیدا، شعبان با اولاف، پادشاه نروژ، با لرد هیوم، نخست وزیر انگلیس، با اعلم، وزیر دربار، با کاماروف، آدامو، نورمن ویزدام و... صفر خان در دژ برازجان، قصر، تبعید زندان رضائیه و زندانی به وسعت جغرافیای ایران. خان سرسپرده عالیجناب عشق بود، عشق به مردم و آرزوی تکه ای نان و پنجره ای آفتابی برای همه. هیچ گاه به فرموده عمل نکرد؛ رخصت از مردم گرفت و بس. گل چرخ جان و رعنائی اش را نثار آیندگانی که به احترام نامش کلاه از سر برمی دارند.

و آن "نه" خونین را همین معنا سزاوار است.

زیرنویس:

*خانم مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه سابق آمریکا، اعلام دخالت مستقیم سیا در کودتای ۲۸ مرداد و امکان پوزش خواهی رسمی ایالات متحده آمریکا از مردم ایران.



نکته ای بر «میشاق» رضا پهلوی

اصغر ایزدی

برای لحظه ای رضا پهلوی را به عنوان «وارث سلطنت» از «میشاق» حذف می کنیم و این که سلطنت با یک انقلاب توده ای برافتاد را نادیده می گیریم و فرض می کنیم که میشاق نه از طرف رضا پهلوی، بلکه از جانب

یک جوان شهروند ایرانی مدافع نظام مشروطه پادشاهی ارایه شده است. جوانی که خواهان مداخله در سیاست است و خواسته است نظر خود را در باره نظام سیاسی آینده ایران به اطلاع همگان برساند. با این فرض پاسخ یک طرفدار نظام جمهوری دموکراتیک و مخالف سلطنت در ارتباط با این بخش از «میثاق» چه خواهد بود:

نیم نگاهی به دست «ملکوت»

در تبدیل قانون اساسی عرفی به قانون اساسی (ولایت فقیه)

حمید احمدی

قانون اساسی بودند منتها با شکل فراندوم موافق نبودند بلکه خواستار به تصویب رسیدن آن از طریق تشکیل مجلس مؤسسان می شدند. استدلال آنان چنین بود: «چون در ماده آخر فرمان امام به آقای بازرگان آیه سمت نخست وزیری تشکیل مجلس مؤسسان آمده این حکم وعده ای به مردم را دارد، لذا اگر ما خواهیم مجلس مؤسسان را تشکیل ندهیم، خلاف وعده کردیم، این درست نیست.» «عزت الله سبحانی» در شورای انقلاب چه گذشت! ماهنامه ایران فردا، شماره ۵۲ فروردین ۱۳۷۸، صص ۶-۷

در بحث آن روز جلسه شورای انقلاب که نیروهای ملی-مذهبی عضو شورای انقلاب به این استدلال خود تأکید می کردند، آقای هاشمی رفسنجانی از رهبران حزب جمهوری اسلامی عضو شورای انقلاب در برابر استدلال آن آقایان ملی - مذهبی ها چنین میگفت: «آقای دکتریدالله سبحانی، آقای مهندس سبحانی این قدر روی مجلس مؤسسان اصرار نکنید. با این حال و هوایی که کشور دارد و تجربه‌ای که در این چند ماهه انقلاب پیدا کرده‌ایم، مطمئنم که اگر انتخابات مجلس مؤسسان بشود، هفتاد، هشتاد در صد اعضای آن آخوند خواهند بود، آن وقت یک قانون اساسی ارتجاعی به شما تحویل می‌دهند که شماها از پشیمانی انگشت تان را گاز بگیرید.» (عزت الله سبحانی، همانجا)

آقای بنی صدر در باره آن جلسه چنین روایت کرده است: «در جلسه‌ای در شورای انقلاب در پاسخ به نظرات طرفداران فراندوم، آقای رفسنجانی گفت "هی می‌گید مجلس مؤسسان، مؤسسان، خیال می‌کنید چه کسانی می‌آیند؟ یک مشت متعصب خشک و متحجر، این‌ها می‌آیند و یک کلمه‌ای را هم رفسنجانی به کار برد که فلان می‌کنند توی قانون اساسی. بگذارید آقا این قانون اساسی که به این پاکیزگی تهیه شده، تصویب شود" (خاطرات ابوالحسن بنی صدر، همانجا)

در آن جلسه شورای انقلاب، اختلاف بین طرفداران آن دو نظر به تفاهم نینجامید لذا تصمیم گرفته شد به آیت الله خمینی مراجعه کنند. در جلسه ای که در حضور آیت الله خمینی تشکیل شد، آیت الله طالقانی با بیان آن دو نظر که در شورای انقلاب وجود داشت، اظهار داشت: «آقایان می‌بیند، مجلس مؤسسان این خطر را دارد و به علت کثرت اعضایش است. لذا، ما یک مجلس کوچک تشکیل بدهیم و مدت هم برایش بگذاریم، مثلاً در عرض دو ماه تکلیف را معلوم کنند. بجای مجلس مؤسسان نامش را هم بگذاریم مجلس خبرگان» (عزت الله سبحانی، همانجا). این پیش نهاد آیت الله طالقانی مورد تأیید آیت الله خمینی واقع شد.

تشکیل مجلس خبرگان

به دنبال موافقت آیت‌الله خمینی با تشکیل مجلس خبرگان، سران حزب جمهوری اسلامی با برگزاری «حساب شده» برنامه انتخابات و تعیین افرادی برای نمایندگی مجلس خبرگان، موفق به شکل دادن ترکیبی از افراد به آن مجلس شدند که اکثریت بزرگ آن نمایندگان، در خط آیت الله خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی بودند. در ترکیب ۷۱ نفر نمایندگان

وقتی آقای مهندس بازرگان با قبول حکم شرعی از آیت الله خمینی مسئولیت نخست وزیری دولت موقت را عهده دار شد، در آن حکم به تشکیل مجلس مؤسسان برای تصویب قانون اساسی برای نظام جدید تأکید شده بود.

پس از پیروزی انقلاب، کمیسیونی مرکب از چند نفر اعضای دولت موقت و اعضای شورای انقلاب در دفتر آقای یدالله سبحانی (مشاور نخست وزیر در امور انقلاب) با شرکت آقایان ابوالحسن بنی صدر، آیت الله مطهری، مهندس بازرگان، یدالله سبحانی (ترکیبی از اعضای دولت موقت و شورای انقلاب) دو نفر قاضی از دیوانعالی کشور و دکتر صحت از حزب ملت ایران برای تدوین قانون اساسی نظام جدید تشکیل گردید. پیش نویس قانون اساسی که توسط آن کمیسیون تدوین شده بود، مقوله‌ای بنام ولایت فقیه در آن جای نداشت یعنی محتوای آن پیش نویس، یک قانون اساسی عرفی بوده است. («درس تجربه»، خاطرات ابوالحسن بنی صدر، به کوشش حمید احمدی)

مهندس بازرگان نیز در باره چگونگی تدوین آن پیش نویس قانون اساسی عرفی چنین گفته است: «در طرح رسمی پیش‌نهادی قانون اساسی به مجلس خبرگان که طی چند ماه با همکاری نزدیک دولت موقت و شورای انقلاب و با کسب نظر ایشان [آیت الله خمینی] و علمای دیگر تنظیم گردیده بود، کمترین اشاره‌ای به مسئله ولایت فقیه به عمل نیامده و خواسته نشده بود. (خاطرات مهندس بازرگان، در گفتگو با غلام رضا نجاتی، صص ۶-۸۵)

از آیت الله حسین‌علی منتظری رئیس آن مجلس خبرگان نیز همین موضوع را می‌خوانیم که تأیید اظهارات آقایان بنی‌صدر و بازرگان است. او می‌گوید: «در پیش نویس قانون اساسی که توسط جمعی از بزرگان و به دستور امام تهیه شده بود، اسمی از "ولایت فقیه" نبود تا چه رسد به این که ولایت او انتصابی باشد یا انتخابی...» (پاسخ آیت الله منتظری به سؤالات روزنامه گاردین و خبرگزاری رویتر. نقل از هفته نامه کیهان لندن، شماره ۷۹۰، ۳ دیماه ۱۳۷۸، ص ۱۲)

پس از تدوین آن پیش نویس قانون اساسی، در باره ی شیوه به تصویب رساندن آن، دو نظر در شورای انقلاب وجود داشت. سران حزب جمهوری اسلامی و عضو شورای انقلاب که خط سیاسی آیت الله خمینی را دنبال می کردند، خواستار آن بودند که برای به تصویب رسیدن آن پیش نویس، بهتر است که آن را به فراندوم بگذارند. علت مطرح کردن موضوع فراندوم به این خاطر بود که می‌خواستند در آن روزها هر چه زودتر جمهوری اسلامی دارای قانون اساسی بشود و نظام جدید قانونیت یابد و تثبیت بشود. در صورتی که تشکیل مجلس مؤسسان نیاز به وقت بیشتر و آن را قدری به تأخیر می‌انداخت. اگر چه نیروهای ملی - مذهبی عضو شورای انقلاب همانند آیت الله خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی عضو شورای انقلاب نیز خواهان سرعت بخشیدن در تصویب آن پیش نویس

«... پادشاه در آن مقامی است کاملاً غیر مسئول و غیر مجاز به دخالت در امر حکومت، و تنها مظهر وحدت ملی و تداوم بخش هویت تاریخی و نماد یگانگی مردم در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور خویش. این پادشاهی، از آنجا که مانند بدیل دیگر، یعنی جمهوری، در رقابتی آزاد در یک همه پرسی نظارت شده از سوی مراجع داخلی و بین المللی به رأی مردم ایران تعیین خواهد شد، مشروعیت خود را به دموکراتیک‌ترین شیوه از ملت خواهد گرفت. برای آن که همین مشروعیت مردمی در تداوم بعدی زیر سایه‌ی مکانیزم موروثی بودن قرار نگیرد، می‌توان از هم اکنون تدابیری اندیشید که لزوم مشروعیت مردمی برای پادشاهان آینده در قانون اساسی ایران به صورتی نهادینه شود که نماد پادشاهی مشروطه هیچ گاه خود را از تجدید حمایت مردمی بی‌نیاز نبیند.»

«دنیا را چه دیده ای؟» شاید در عصر «پسا مدرنیته» و از طریق «ساختار شکنی» به توان «آی» و «مکانیزم موروثی» را به رغم متضاد بودن آن‌ها با هم جمع بست! روشن کردن این «تدبیر» - که پاسخی است از طرف «میثاق» به کسانی که سلطنت را به خاطر موروثی بودن آن

ارتجاعی می‌دانند- به جوان شهروند ایرانی او می‌گذاریم. اما نکته کلیدی در این طرح سیاسی همانا: «پادشاه» تنها مظهر وحدت ملی و تداوم بخش هویت تاریخی و نماد یگانگی مردم در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور خویش» است. معنای مخالف این عبارات این است که چنان چه ایران «پادشاه» نداشته باشد، آن گاه نه از «وحدت ملی»، نه از «تداوم هویت تاریخی»، و نه از «یگانگی مردم در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور» چیزی بر جا نمی‌ماند! توضیح این که «این همانی» میان این مقولات و نهاد پادشاهی از کجا و چگونه به دست آمده است را به عهده «میثاق» نویسنده و می‌گذاریم. اما از آن جا که اساس موجودیت کشور با چنین مقولات و مفاهیمی ارتباط تنگاتنگ دارد، آنگاه اگر «این همانی» را به یک شعار سیاسی تبدیل کنیم، شعار این خواهد بود: «ایران- پادشاه پادشاه- ایران!»، یعنی «روز آمد» شده همان شعار معروف: «جاوید شاه!».

جوان شهروند ایرانی مقولات «وحدت ملی» و «یگانگی مردم در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور» را «امر حکومت و اداره کشور» نمی‌داند، و به این خاطر پادشاه را مقام مسئول برای این امور می‌داند. و طبیعی است که شاه برای اجرای این مسئولیت خود اختیارات و ابزار لازم را می‌طلبد: فرمانده کل قوا!

اما یک سؤال باقی می‌ماند: به راستی چرا این جوان شهروند ایرانی که تا آن اندازه «دموکرات» است که می‌خواهد تلاش کند تا «تدبیری» میان «رای مردم» و «مکانیزم موروثی» بیابد تا به مشروعیت مردمی و دموکراسی خدشه‌ای وارد نشود، چرا نظام جمهوری را نمی‌پذیرد؟ چه اشکالی در نظام جمهوری می‌بیند؟ جز آن که با پذیرش نظام جمهوری به تحقق شعار «فقط اتحاد» بیشتر کمک می‌کند!

منتخب آن مجلس، ۵۱ روحانی، ۱۶ نفر غیر معمم و ۴ نفر از نمایندگان اقلیت های مذهبی بودند. در ترکیب مجلس خبرگان حدود ۴ نفر جزو نیروهای ملی و ملی مذهبی، و عبارت بودند از: آقایان بنی صدر، عزت‌الله سبحانی، عباس شیبانی و رحمت الله مراغه‌ای. ۱۲ نفر از اعضای غیر معمم - عمدتاً از رهبران و اعضای حزب جمهوری اسلامی و مؤتلفه اسلامی - عبارت بودند از: حسن آیت، جلال الدین فارسی، منیژه گرجی فر، علی‌اکبر پرورش، سیدکاظم اکرمی، عزیز دانش‌راد (کیانی)، محمد رشیدیان، محمود روحانی، حسن عضدی، علی قائمی امیری، سید محمد کیاوش و حمید سید مراد زهی.

شایان ذکر است، در میان این ۱۲ نفر یاد شده بالا، ۳ - ۲ نفرشان از تروریست های جنایت کاری بودند که در ماه های قبل از انقلاب جزو آتش زنان سینما رکس در آبادان بودند که در آن عملیات فاجعه بار در آتش سوزی، صدها نفر مردم بی‌گناه کشته شدند: «آقای بهشتی [دبیر کل حزب جمهوری اسلامی و عضو شورای انقلاب] اطمینان داده بود نامزدهای روحانی کم معرفی می‌کنیم. دو سوم اعضای مجلس، کلاهی بشوند و یک سوم روحانی. ولی درست عکس شد و حتی یک سوم هم، کلاهی نشد. آن کلاهی‌ها هم که آمدند، صدمبار از روحانی‌ها بیشتر به ولایت فقیه عاشق بودند. دو سه نفرشان از همان آتش زن‌های سینما رکس آبادان بودند که البته ما آن موقع نمی‌دانستیم و اگر می‌دانستیم، می‌ایستادم و مخالفت می‌کردیم. بعدها که تحقیق راجع به جریان آتش زدن سینما رکس شد، این موضوع معلوم شد. اینان در مجلس خبرگان قرص و دوآتسه طرفدار ولایت فقیه بودند» («درس تجربه»، خاطرات ابوالحسن بنی صدر)

شرکت مردم در انتخابات

در ۲۴ خرداد ۱۳۵۸ متن پیش نویس قانون اساسی عرفی یاد شده در مطبوعات پیر تیراز وقت کشور (روزنامه های اطلاعات و کیهان) به چاپ رسید. به دنبال آن از مردم دعوت شد برای انتخاب نمایندگان مجلس خبرگان بر ای تصویب آن قانون اساسی عرفی مشارکت نمایند. وقتی نمایندگان مجلس خبرگان انتخاب شدند، در روز ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ در مدرسه فیضیه به دیدار آیت‌الله خمینی رفتند. آیت‌الله خمینی در این مقطع مطمئن شده بود، اکثریت بزرگ ترکیب دست چین شده این مجلس در خط او هستند، در آن روز با ایجاد رعب و وحشت، قدرتش را با این عبارت به نمایش گذاشت: «ما دیگر نمی‌توانیم آن آزادی را که قبلاً دادیم بدهیم و نمی‌توانیم بگذاریم این احزاب کار خودشان را ادامه بدهند. ما شرعاً نمی‌توانیم مهلت بدهیم. شرعاً جایز نیست که مهلت بدهیم. ما آزادی دادیم و خطا کردیم. به این حیوانات درنده نمی‌توانیم با ملایمت رفتار بکنیم. دیگر نمی‌گذاریم هیچ نوشته‌ای از این‌ها در هیچ جای مملکت پخش شود. تمام نوشته‌هایشان از بین می‌بریم. با این‌ها باید با شدت رفتار کرد و با شدت رفتار خواهیم کرد.» (آیت‌الله خمینی، مجلس معارفه با نمایندگان مجلس خبرگان در فیضیه قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸)

دست "ملکوت" حزب زحمتکشان:

در فاصله ۲۴ خرداد تا ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ یعنی به مدت دو ماه که برنامه انتخابات برای تعیین نمایندگان مجلس خبرگان جریان داشت، مظفر بقایی و حسن آیت و برخی از افراد بالای حزب زحمتکشان (در آن زمان حسن آیت در عین حال عضو رهبری حزب جمهوری اسلامی و رئیس بخش سیاسی آن حزب بود) دست به کار رد کردن آن قانون اساسی عرفی تهیه شده بر آمدند و هم زمان خطوط کلی تدوین قانون اساسی ولایت فقیه‌ی را تدارک می‌دیدند. دکتر بقایی در سخنرانی که به عنوان وصیت نامه او یاد می‌شود، چنین گفته است: «البته همه به یاد دارید که من خودم از مدافعین سرسخت مجلس خبرگان بودم و همه جا استدلال می‌کردم که مجلس خبرگان بر مجلس مؤسسان ترجیح دارد و آن را تأیید می‌کردم... آقای دکتر سعید پارس

دوست عزیزمان حاصل زحمت دوستان یعنی همین طرح هفتاد و چند صفحه‌ای قانون اساسی را برای مطالعه و اظهار نظر من به کرمان آوردند.» (مظفر بقایی "آن که گفت نه"، وصیت نامه سیاسی، ناشر رفیع زاده، آمریکا، ۱۳۶۳، ص ۳۰)

به دنبال این اقدامات حزب زحمتکشان در راستای بی اعتبار کردن قانون اساسی عرفی یاد شده و تدوین قانون اساسی ولایت فقیه‌ی و با قرار داشتن حسن آیت در مرکزیت حزب جمهوری اسلامی که تعدادی از یاران روحانی اقتدارگرای آیت الله خمینی هم در آن جا بودند، خط جدید خود را که همانا به تصویب رساندن قانون اساسی ولایی بود، سازماندهی کردند. حسن آیت را که در تدوین قانون اساسی ولایی نقش داشت به سمت نایب رئیس مجلس خبرگان (آیت‌الله منتظری نفر اول آن در حاشیه قرار گرفت و به جای او عملاً آیت الله بهشتی نقش مقام اول را در آن مجلس داشت) در آوردند تا او بتواند هدایت نظری برای تصویب رساندن قانون اساسی ولایی را در مجلس خبرگان عهده دار بشود.

در کتاب عبور از بحران از یادداشت روزانه رفسنجانی در این باره چنین آمده است: «حسن آیت به عنوان نایب رئیس مجلس خبرگان نقش مؤثری در تصویب مواد مربوط به ولایت فقیه ایفاء کرد...» («عبور از بحران»، یادداشت روز ۱۴ فروردین ۱۳۶۰، زیر نویس ص ۲۲۸)

حسن آیت در مصاحبه مطبوعاتی در دفتر حزب جمهوری اسلامی در باره نقش خود در این رابطه چنین گفته بود: «هم اکنون روزنامه انقلاب اسلامی و سایر ضد انقلابیون، خلقیون، حزب دموکرات، کومله و فدائیان خلق متحداً علیه من دست به سمپاشی زده‌اند... علت این اعمال دو چیز است یکی این که می‌خواهند قانون اساسی را که من تلاش کردم در مجلس خبرگان از صورت غربی (عرفی) به صورت اسلامی در آورم بی اعتبار سازند و دوم این که چون من باعث به تصویب رسیدن اصل ولایت فقیه هستم می‌خواهند از من انتقام بگیرند. (متن پیاده شده از نوار حسن آیت؛ نقل از کتاب «غائله چهاردهم اسفند» ظهور و سقوط ضد انقلاب؛ چاپ دادگستری جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۴؛ تهران، صص ۷-۲۵۶)

گفتنی است، آقای خامنه‌ای با تصور این که حافظه تاریخی مردم ایران بعد از ۲۲ سال به بوته فراموشی رفته است، برای پنهان کردن ماهیت دست‌هایی که در پشت صحنه اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی گنجانیدند، دست‌های کسانی مانند مظفر بقایی و حسن آیت را به حساب "دست ملکوتی" می‌گذارد و در این مورد چنین می‌گوید: «آن دست ملکوتی و الهی که اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی گذاشت، او فهمید که چه می‌کند. کنترل کردن بنای مستحکم نظام اسلامی مادامی که اصل نورانی ولایت فقیه در قانون اساسی وجود دارد غیر ممکن است.» (سخنان آیت‌الله خامنه‌ای در نماز جمعه تهران در باره چگونگی شکل گیری قانون اساسی، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۹)

شرح این جریان را از زبان عزت الله سبحانی بشتونیم: «در همان روزهای اول و دوم که مجلس خبرگان تشکیل شده بود، گاهی من با آقای اردبیلی [آیت الله] صحبت می‌کردم. آقای اردبیلی به من گفتند که آیا در این نظریات مردم که به عنوان اظهار نظر در باره قانون اساسی برای شورای انقلاب آمده، این گزارش حزب زحمتکشان را خوانده‌ای؟ گفتیم نه. گفتند این را بخوان، یک حرف تازه‌ای دارد... بنده به توصیه آقای اردبیلی آن را خواندم. صحبت را از این جا شروع کرده بودند که این قانون اساسی که دولت موقت بیرون داده، همان قانون اساسی مشروطیت است با این تفاوت که هر جا اسم شاه بوده برداشته‌اند و اسم رئیس جمهور را گذاشته‌اند... یک مقدار تردید در من پیدا شد که چرا گفته این قانون اساسی را دولت [موقت] داده است. روی قانون اساسی در شورای انقلابی کار کرده‌اند، کلی تغییر داده‌اند، زیر و رویش کرده‌اند، امام خمینی دیده،

بنابراین، قانون اساسی مال دولت موقت نیست، حداکثر این که اگر همان باشد مورد تأیید شورای انقلاب و امام خمینی هم قرار گرفته است. سعی کرده بود مرتباً با انتساب این قانون به دولت موقت، راحت تر به آن حمله کند. بعد یکی یکی مقایسه کرده بود. مثلاً حقوق ملت در این قانون را با آن قانون، تفکیک قوا در این قانون با آن قانون را مقایسه کرده بود و گفته بود با هم دیگر یکی است. بعد گفته بود، اما یک فرق هست و آن این که در متمم آن قانون اساسی [مشروطیت] یک حق وتو برای روحانیت قایل شده بودند که اگر پنج نفر از علمای طراز اول قانونی را مطابق موازین شرع تبیینند، آن را رد کنند، این حق را هم کم‌رنگ تر کرده است! بخصوص تأکید شده بود که این بار در انقلاب سال ۱۳۵۷ روحانیت نقش بسیار مؤثری داشته‌اند و اصلاً انقلاب به خاطر روحانیتون شده است... بعدها که ما با حسن آیت در مجلس دوره اول [شورای اسلامی] آشنا شدیم، گفت این حرف را ما رفتیم به آقای منتظری گفتیم. خود حسن آیت هم دنبال همین حرف‌ها بود که پس کو روحانیت؟ روحانیت چرا در این قانون اساسی نهادینه نشده... در مجلس خبرگان استناد حرف‌های کسانی که بلند می‌شدند و از جمله همین آقای حسن آیت این بود که دولت موقت که این قانون اساسی را نوشته صلاحیت نداشته است. دولت چه صلاحیتی دارد که قانون اساسی بنویسد، ما خودمان بلدیم که قانون اساسی بنویسیم... لیکن در آن موقع آیت به این که با حزب زحمتکشان یا با بقایی رابطه دارد، هیچ تظاهر نمی‌کرد. بعدها این روشن شد. در همان جلسه اولی که مجلس خبرگان رسمیت پیدا کرد، انتخاب هیأت رئیسه شد و آقای منتظری به عنوان رئیس مجلس خبرگان و آقای بهشتی به عنوان نایب رئیس مجلس انتخاب شدند و آقای منتظری دیگر نمی‌آمد و اداره مجلس بیشتر با آقای بهشتی بود. این موضوع را مطرح کردند و رأی یک جا گرفتند و کل آن پیش نویس قانون اساسی که چندین ماه دولت و شورای انقلاب و دیگران رویش کار کرده بودند و خود امام خمینی هم آن را تأیید کرده بود، در بستر رد کردند. من آن‌جا صحبت کردم که اصلاً این مجلس برای بررسی نهایی این پیش‌نویس تشکیل شده، و اسم مجلس هم به این عنوان در اسناد آمده است، ماده به ماده بررسی و با اصلاح کنید، ولی گوش نکردند یک جا رد کردند و گفتند حالا قانون اساسی را خودمان براساس ولایت فقیه می‌نویسیم. (عزت الله سبحانی، همانجا)

البته نقشی که حسن آیت به عنوان یکی از بانیان حزب جمهوری اسلامی و عضو مرکزیت و رئیس بخش سیاسی آن حزب و نیز حزب زحمتکشان در «اسلامی کردن» قانون اساسی بازی کرده، تصادفی نبوده است. پیشینه مظفر بقایی رهبر حزب زحمتکشان در جنبش ملی شدن صنعت نفت و سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد حکایت از تداوم سیاستی دیرینه سال دارد. در این جا کوشش می‌کنم با تکیه بر سندها و داده‌ها، نیم‌نگاهی به سابقه مظفر بقایی و همدستانش داشته باشیم.

پیشینه مظفر بقایی

تا این جا که سندها نشان می‌دهند هم کاری بخشی از روحانیت عمدتاً در خط "فدائیان اسلام" با حزب زحمتکشان به مقطع اوجگیری نهضت ملی شدن نفت باز می‌گردد. دکتر مصدق در ۲۳ مهر ماه ۱۳۳۱ (۱۴ اکتبر ۱۹۵۱) تمام کنسولگریهای انگلیس را در ایران تعطیل کرد. او در یک نطق رادیویی اعلام کرد که مصلحت ایجاب می‌کند با قطع روابط با انگلستان به تحریک آن دولت علیه ایران خاتمه داده شود. (کیهان، مهر ماه ۱۳۳۱)

در روز ۳۰ مهر ماه ۱۳۳۱ با تقدیم یادداشتی به سفارت انگلیس به طور رسمی قطع رابطه با این کشور اعلام شد. وود هاوس رئیس بخش سازمان جاسوسی انگلیس MI-6 در ایران در خاطرات خود می‌نویسد: «با کمک چند نفر انگلیسی باقیمانده و به کمک همتایم در "سیا" توانستیم اطمینان حاصل کنیم که تمام تماس‌های مفیدمان محفوظ خواهد ماند» نگاه کنید به:

(Woodhouse, C.M., The Autobiographic, Something ventured, Garanadapress, 1982, pp. 116-119) که اعضای سفارت انگلیس در ایران و نیز سازمان MI-6 ناگزیر به ترک ایران شدند، عوامل اطلاعاتی خود را در اختیار سازمان «سیا» در ایران قرار دادند. آقای بنی صدر در این مورد اشاره می‌کند که ریچارد کاتم در سال ۱۳۶۲ به ایشان گفت: «وقتی از انگلیس ها خواستیم عوامل خود را برای کودتا به ما معرفی کنند، آن ها رشیدیان ها را از جمله برای رابطه با آیت الله بهبهانی و دکتر بقایی را برای رابطه با آیت الله کاشانی به ما معرفی کردند.» («درس تجربه» خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر، همان‌جا)

ریچارد کاتم در دوران نهضت ملی شدن نفت در ایران تحصیل می‌کرده و با سازمان «سیا» همکاری داشت و در سال‌های ۳۷-۱۳۳۵ به عنوان کارمند ارشد سفارت آمریکا در ایران اشتغال داشت. بعداً از کادر وزارت خارجه آمریکا بیرون آمد و سال‌ها استاد دانشگاه پیتمبورگ آمریکا و از ایران‌شناسان معروف آمریکای بوده است. (نگاه کنید به «ناسیونالیسم در ایران»، مقدمه به قلم ریچارد کاتم، ترجمه فرشته سرلک، نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۱)

گفته پروفیسور کاتم به آقای بنی صدر معتبر است. گزارشات فعالیت اطلاعاتی ریچارد کاتم در رابطه با حزب زحمتکشان در اسناد دولتی بریتانیا: 371/ Persia 1951/ 104569/ Persia 1952/ 1517 F. O.371/Persia 1953 / 104567 F. O

موجود است. (این سندها در پژوهش ۵۰ صفحه‌ای به همت پروفیسور پرواند آبراهامیان تحت عنوان The 1953 Coup in Iran (کودتای سال ۱۹۵۳) آمده است که در تابستان ۱۳۸۰ در نشریه Science در نیویورک چاپ شده است.)

پنج روز پس از قطع رابطه ایران و انگلیس، بقایی در یک محیط فوق العاده سری با وابسته سفارت آمریکا در ایران دیدار کرد. (مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، احزاب سیاسی در ایران، ص ۱۳۴) در همین مقطع زمانی است که بقایی به اخراج خلیل ملکی و یارانش از حزب زحمتکشان دست زده و فعالیت خود را علیه نهضت ملی شدن نفت شدت می‌بخشد. وی از یک سو با شبکه برادران رشیدیان و از سوی دیگر با افسران عالی‌رتبه ارتش و با باندهای چاقوکش ارتباط گسترده برقرار کرد. (زندگی نامه سیاسی دکتر بقایی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۶۰)

اسناد آرشیو وزارتخانه انگلیس (International Situation, n, d, FO / 248 / 1531) انگلیسی ها در جریان خلیل ملکی و یارانش از حزب زحمتکشان قرار داشتند. (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، گازیورسکی، ترجمه غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی کتاب، ۱۳۶۳، صص ۲۵ و ۵۵)

با بالا گرفتن نهضت ملی ایران بر ضد استعمار انگلیس، بقایی مأمور انشعاب افکنی در جبهه ملی می‌شود که با توجه به اختلافات آیت الله کاشانی با مصدق در این امر موفق می‌گردد. مارک گازیورسکی که از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۴ هفت نفر از کارکنان «سیا» که جزو دست اندرکاران کودتای ۲۸ مرداد بوده اند، مصاحبه‌هایی انجام داده است، چنین می‌نویسد: «یکی از مأموران "سیا" در سپتامبر یا اکتبر ۱۹۵۲ [پس از وصل شدن بقایی از MI-6 به "سیا"] با بقایی تماس گرفت و او را به جدایی از مصدق تشویق کرد. بقایی بعدها پول هم دریافت کرد ... در نوامبر ۱۹۵۲ آیت الله کاشانی و بقایی و چند تن دیگر از سران جبهه ملی علیه مصدق موضع گرفتن (گازیورسکی، همان منبع، صص ۲۸ و ۵۵، به نقل از اسناد دولتی انگلیس International Situation, n, d, FO / 248 / 1531)

بعد از رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حزب زحمتکشان مظفر بقایی هم زمان با دو جریان اسلامی «فدائیان اسلام» و «جامعه مجاهدین اسلام» به توطئه چینی علیه دولت مصدق دست می‌زدند. سندهایی از وزارت خارجه انگلیس هم چنین

نشان می‌دهند که مظفر بقایی در راستای سیاست‌های دولت انگلیس به زمینه چینی برای کودتا بر ضد مصدق می‌پردازد، از آن جمله است توطئه ربودن افشار طوس رئیس شهربانی دولت مصدق. گازیورسکی با استناد به سند وزارتخارجه انگلیس در مورد توطئه قتل افشار طوس چنین توضیح داده است: در اواخر آوریل ۱۹۵۳ (اردیبهشت ۱۳۳۲) سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی کل کشور ربوده شد و به قتل رسید. سازمان MI-6 در جهت مهیا ساختن زمینه کودتا برنامه ربودن افشار طوس را تهیه دیده بود ولی قصد کشتن او را نداشت. سرلشگر زاهدی، بقایی و تعدادی از همدستان وی از جمله پسر آیت الله کاشانی متهم به همدستی در این جنایت شدند و قرار بازداشت آن‌ها صادر شد. (گازیورسکی، همان منبع، ص ۳۱)

جالب این جاست، آیت الله کاشانی حدود دو هفته بعد از این جنایت، می‌کوشد از این جریان به عنوان مستمسکی برای تضعیف و تخطئه دولت مصدق استفاده کند. وی می‌گوید: «این‌ها از بی نظمی و بی ترتیبی دستگاه است، دستگاه انتظامی و پلیس چرا باید این قدر نامنظم باشد که مسئول مفقود شود.» (روزنامه اطلاعات، ۱۳۳۲/۲/۱۵)

ادامه این توطئه‌ها به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت مصدق ختم می‌شود. مصطفی کاشانی، پسر آیت الله کاشانی جزو تشویق شوندهگان کودتای ۲۸ مرداد به دریافت یک قطعه نشان تاج و نیز به نمایندگی مجلس شورای ملی دوره هجدهم در می‌آید (عکس و خبر چاپ شده در روزنامه آتش، ۲۴ شهریور ۱۳۳۲). نواب صفوی- تروریست بنیادگرای اسلامی از اواسط دهه ۱۳۲۰ تا اواسط ۱۳۳۰ از «جمعیت فدائیان اسلام»، بخش ایرانی از اخوانالمسلمین مصر - که در زمان دکتر مصدق به دو سال زندان محکوم شده بود بعد از کودتای ۲۸ مرداد او را از زندان آزاد می‌کنند (ویژه نامه شهید نواب صفوی، نشریه پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران، شماره ۲۴ تاریخ ۲۷ دی ماه ۱۳۵۸) جریان «جامعه مجاهدین اسلام» که شمس قنات آبادی آن را از طرف آیت الله کاشانی اداره می‌کرد به استندمام مستقیم دربار در آمد. (غلام رضا نجاتی، جنبش ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شرکت سهامی کتاب، تهران ۱۳۶۹ ص ۹۱)

پس از جریان ۱۵ خرداد ۴۲، مظفر بقایی و حسن آیت و حزب زحمتکشان در مجموع دور جدیدی از فعالیت را در پیوند با بخشی از نیروهای مذهبی و جریان‌ها و افراد مخالف رژیم شاه آغاز کردند که استراتژی آن را در نامه آیت به بقایی می‌توان پی گرفت. حسن آیت در آن نامه می‌نویسد: «باید از طریق نشر لاملامیه‌ها و جزوات و نامه‌های خصوصی و تماس‌ها و بحث‌های شخصی با روحانیون و وعاظ و دانشجویان، مؤثرترین آنان را روشن کنیم و رهبری خود را به آنان بقبولانیم و نگذاریم آنان به دام دسته‌های دیگر بیفتند. باید از روی نقشه در هیأت و انجمن‌ها و مدارس سرخ کنیم. در تعقیب پیش‌نهادهای قبلی در خصوص ایجاد یک جمعیت مذهبی در کنار حزب زحمتکشان مجدداً پیش‌نهادهای مذبور را تکرار می‌کنیم. اصولاً ما می‌توانیم هیأت‌های متعدد و مذهبی و غیره تشکیل دهیم. [تشکیل "کانون تشیع" و فعالیت حسن آیت و گروهی از حزب زحمتکشان حدود ۲ سال پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به عنوان شاخه مذهبی آن حزب و فعالیت آیت پس از انقلاب در مرکزیت حزب جمهوری اسلامی احتمالاً مبنی بر همین طرح است]... کلیه افرادی که در اُس قرار دارند از تظاهر به عملی که مغایر ظاهر نسن و شعار مذهبی باشد به هر نحوی از انحاء خودداری شود [حفظ ظاهر اسلامی به صورت تاکتیکی]، این خیلی مضحک است که حزب ما مثلاً مرجعیت آیت الله خمینی را اعلام کند ولی بعضی اوقات آزاد است که هرگونه می‌خواهد ترفار کند (نامه آیت به بقایی، نگاه کنید به زندگینامه سیاسی بقایی، تألیف حسین آبادیان، تهران ۱۳۷۷ ص ۲۸۳)

حسن آیت در همین نامه گوشزد می‌کند: «ما نباید روحانیون را حتا یک دقیقه تنها بگذاریم و باید از روی برنامه معین با آن‌ها تماس داشته باشیم که مبادا "رندان" تصمیمات خود را به دست آنان اجرا کنند... که البته در این راه نیز کوتاهیست شد. برای این که قصور خود را در این زمینه مدلل داریم، کافی است وضع خودمان را با جمعیت نهضت آزادی مقایسه کنیم.» (همان منبع صص ۵۲۳، ۶-۵۲۴)



گزارش مأمور اطلاعاتی «سیا» در تهران در دهه ۱۳۵۰ نشان می‌دهد که فعالیت‌های حزب زحمتکشان در چارچوب پروژه معینی - از جمله مهار و منحرف ساختن حرکت‌های سیاسی - صورت می‌گرفته است. در این گزارش آمده است که دکتر بقایی توسط ساواک اجازه یافته است و احتمالاً تشویق شده است که حزب زحمتکشان را فعال کند. این امکان به طور عمده وجود دارد که دکتر بقایی حزبی را در حالی که برای ساواک قابل قبول باشد. به عنوان وسیله‌ای برای انحراف انرژی‌های سیاسی چپ به کانال‌های مسئول به کار اندازد. (فرازهایی از تاریخ انقلاب ایران به روایت اسناد ساواک و آمریکا، اسناد سفارت آمریکا، گزارش سری به تاریخ ۸ مهر ۱۳۵۰ چاپ اول ص ۲۰۱) البته این طرح عملی نشد و سه سال بعد شاه حزب واحد رستاخیز را تشکیل داد. با پیروزی انقلاب در ایران مظفر بقایی و حسن آیت فعالیت‌های تب‌آلوده‌ای را در راستای هر چه اسلامی تر کردن جمهوری نوپا آغاز کردند. آیت - که به گفته عزت الله سحابی عضویت خود در حزب زحمتکشان را پنهان می‌کرد - همراه با همفکرانش همان گونه که در نامه پیش گفته‌اش پیش‌نهادهای خود، در نهادهای مهم کوشش کردند تا روحانیان را «حتا یک دقیقه» تنها نگذارند. رویدادهای بعدی نشان می‌دهد که مأموریت این‌ها دامن زدن به گرایش‌های سنتی و ارتجاعی در صف روحانیان و پشتیبانی از این قشر در رویارویی با رقیبان سیاسی بوده است.

یک ماه پس از انقلاب و دو هفته پیش از برگزاری همه‌پرسی برای نظام آینده، مظفر بقایی طی بیانیه‌ای اعلام کرد: «ما با علم به آن حقیقت که جمهوری مورد نظر یک انقلاب اسلامی جز "جمهوری اسلامی" نمی‌تواند باشد، در اوضاع و احوال فعلی آن را برگزیدیم. از هم اکنون باید همه آن‌هایی که به جمهوری اسلامی رأی می‌دهند حساب خود را از آن‌هایی که علیرغم لزوم "وحدت کلمه" راه دیگری در پیش دارند جدا نمایند...» ("آن که گفت نه"، وصیت نامه مظفر بقایی، ص ۳۰) به دنبال این تمهیدات، حسن آیت به عنوان نظریه پرداز حزب جمهوری اسلامی کوشید تا از طریق تماس نزدیک با روحانیان صاحب نفوذی چون آیت الله منتظری در مجلس خبرگان که همانند آیت الله خمینی

از طرفداران ولایت فقیه بود در "اسلامی کردن" قانون اساسی به آنان یاری رساند.

آقای بنی صدر جریان دیدار خود با آیت الله منتظری را در آن روزها چنین روایت کرده است: «در آن روزها رفتم به اطاق آقای منتظری که اطاق رئیس مجلس سنا را به ایشان داده بودند. به آقای منتظری گفتم که شما چطور با حسن آیت امضاء کردید؟ گفت من او را نمی‌شناسم، به من گفتند که امضاء شما را هم برای ولایت فقیه بگذارید و من گفتم، بگذارید.» گفتم: «یعنی چه آقا! مگر آدم به حرف هر کسی امضاء می‌کند.» (خاطرات ابوالحسن بنی صدر، ص ۲۰۳)

آقای عزت الله سبحانی هدفی را که مظفر بقایی در "اسلامی کردن" امور پی گیری می‌کرد، چنین ارزیابی می‌کند: «بین دوستان خودمان صحبت کردم، می‌گفتم بقای همیشه آدم منافق و دو دوزه بازی بوده است، مثلاً در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به عنوان یکی از رهبران جبهه ملی در جلوی صف مبارزان بر ضد قوام السلطنه حضور دارد، همان روز رفیق و همدست خودش دکتر عیسی سیهیدی را به خانه قوام السلطنه فرستاده بود و بعدها معلوم شد، همان موقع با دربار هم رابطه داشته است. ما فکر می‌کردیم، ایشان روی آن نفاق سیاسی اش، چون می‌دانست روشنفکران مذهبی یا ملی - مذهبی زیر بار این حرف نمیت روند و اصل ولایت فقیه را قبول نمی‌کنند، [بقایی] می‌خواهد روشنفکران ملی - مذهبی را از صحنه سیاسی خارج کند. آن وقت خودش می‌ماند و روحانیان و تحولات آینده.» (عزت الله سبحانی، همان منبع، ص ۸)

هر چند در این تحلیل هسته‌های از واقعیت وجود دارد، ولی واقعیت‌های متکی بر سندهایی که بر شمرده شد نشان می‌دهد که بقایی و همدستانش علاوه بر انگیزه قدرت‌گیری خودشان در نظام جدید در کنار آیت الله خمینی و روحانیون بنیادگرا، عامل اجرای سیاست بیگانه نیز بوده‌اند.

تجربه دو دهه پس از انقلاب نشان می‌دهد که استراتژی تنظیم کنندگان این سیاست عبارت از آن بوده است که با تثبیت مقوله‌های بنام ولایت فقیه در حاکمیت ایران - که البته آرزوی آیت الله خمینی هم بوده است - سدی جدی در برابر شکل‌گیری جمهوری و مردم سالاری در ایران برپا کنند و بدین ترتیب برآمد مردم ایران را در جهت دلخواه خویش سوق دهند. اما واقعیت آنست که بدون مهیّا بودن شرایط داخلی - به مثابه عامل اصلی و بنیادی - سیاست‌ها و تشبیهات وابستگان به بیگانه مبنی بر ایجاد نظامی متمرکز و جلوگیری از تعمیق جنبش مردم، نمی‌توانست پیروز شود.

پس از تبدیل قانون اساسی عرفی به قانون اساسی اسلامی، مشارکت مردم در فرآیند قانون اساسی ولایت فقیه در تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۵۸ از ۲۲ میلیون جمعیت ایران واجد شرایط رای دهی ۱۵ میلیون و ۶۹۰ هزار نفر یعنی ۷۰ درصد جمعیت واجد شرایط به این قانون اساسی ولایت فقیه رای دادند و تنها ۶ میلیون نفر از واجدین شرایط رای دهی در آن شرکت نکردند (نقل از روزنامه نوروز، ۲۵ مرداد ۱۳۸۰)

پرسش این است، از این ۷۰ درصد از رای دهندگان واجد شرایط، چند در صد آنان متن قانون اساسی ولایت فقیه را خوانده و آگاهانه به آن رای دادند؟ به گمان نگارنده این سطور، این رقم نمی‌تواند بیش از ده درصد آن جمعیت بوده باشد.

وصیت نامه سیاسی مظفر بقایی

آخرین سخنرانی مظفر بقایی در دوم دی ماه ۱۳۵۸ در جلسه ای با حضور اعضای مرکزیت و کادربهای حزب زحمتکشان به عنوان وصیت نامه سیاسی او معروف شده است. متن این سخنرانی همراه با چند بیانیه از آن حزب به صورت کتابچه‌هایی تحت نام "آن که گفت، نه" در سال ۱۳۴۳ توسط یکی از یاران مظفر بقایی در آمریکا منتشر شده است. جریان آن وصیت نامه سیاسی و استعفای مظفر بقایی در رابطه با نقش حزب

زحمتکشان در شکل دهی قانون اساسی جمهوری اسلامی بوده است که به آن اشاره می‌کنم:

در روزهای نخست آذر ماه ۱۳۵۸ که مسئله به فرآیند گذاشتن پیش نویس قانون اساسی ولایتی مصوبه مجلس خبرگان جریان داشت، در درون حزب زحمتکشان نسبت به این "دست پخت" سران حزب زحمتکشان اختلاف نظر پدیدار شد. این اختلافات تا مرز رویارویی پیش رفت. گروهی موافق آن قانون اساسی ولایتی و گروهی مخالف آن بودند. به نظر می‌رسد، میزان تمکی که در مجلس خبرگان به آن "دست پخت" ریخته شده بود، آن قدر شور شده بود که گویا مظفر بقایی هم موافق این قانون اساسی ولایتی و رای به آن نبوده است. استنباط من از محتوای سخنرانی بقایی بعد از آن فرآیندوم یعنی ۲ دیماه ۱۳۵۸ است که در حزب زحمتکشان کرده بود. به هر حال، وقتی شدت اختلافات بر سر رای دادن یا ندادن به این قانون اساسی در حزب زحمتکشان بالا گرفت، مظفر بقایی بر آن شد تا تصمیم گیری در این امر را به کمیته مرکزی آن حزب واگذار کند. کمیته مرکزی حزب زحمتکشان در تصمیم گیری خود به این نتیجه رسید و اعلام کرد، شرکت اعضای حزب زحمتکشان در انتخابات و رای به این قانون اساسی اختیاری و آزاد است. ("آن که گفت، نه"، ص ۷)

برنامه فرآیندوم قانون اساسی جمهوری اسلامی در روز ۲۸ آذر ۱۳۵۸ به اجراء در آمد. ۴ روز بعد از آن یعنی در روز ۲ دیماه ۱۳۵۸ جلسه ای از سوی حزب زحمتکشان تشکیل گردید تا از پاشیدگی آن حزب جلوگیری شود. آخرین سخنرانی مظفر بقایی در این حزب و استعفای او از رهبری حزب زحمتکشان در ارتباط با چنین جریانی بود که او در سخنرانی به آشفتنگی حاکم بر آن حزب تأکید دارد و چنین می‌گوید: «تا کنون روش دستگاه رهبری حزب با وجود اختلاف نظرخواه ناخواه مورد تأیید و پیروی افراد حزب بوده ولی در مرحله فعلی تضاد افکار موافقین و مخالفین قانون اساسی ولایتی و بقشی که رهبری حزب زحمتکشان در این امر ایفاء کرده است» [به حد دردناکی رسیده که حتی ادامه حیات حزب را به مخاطره افکنده است. (وصیت نامه سیاسی بقایی، "آن که گفت، نه" ص ۱۶) در رابطه با مبارزه و رویارویی های در حکومت اسلامی در سال ۱۳۵۹، مظفر بقایی در تابستان ۱۳۵۹ چند ماهی زندانی و بعداً آزاد می‌شود. بقایی در ۱۰ دیماه ۱۳۵۹ از کرمان نامه‌ای خطاب به آیت الله خمینی می‌نویسد و در آن نامه به نقش خود در کنار روحانیت نه تنها دفاع از حکومت اسلامی بلکه در آن نامه به عنوان کسی که در پی‌ریزی جمهوری اسلامی نقش داشته، تأکید می‌کند. او چنین حرفی را به گزاف برای آیت‌الله خمینی بیان نمی‌کرد. زیرا آیت الله خمینی به خوبی می‌دانست که او چه نقشی را در راستای حمایت از خط او چه در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و چه در این ایام ایفاء کرده است. (نامه بقایی به آیت الله خمینی، نگاه کنید به: "آن که گفت، نه" ص ۹۱). واقعیت این است، زندانی شدن بقایی در سال های بعد و برخورد آن چنانی با او از سوی گردانندگان جمهوری اسلامی را باید از زاویه دیگری نگاه کرد. کم نبودند کسانی که در دوره ای در خدمت رژیم جمهوری اسلامی و تثبیت آن گام برداشتند و بعدها به سرنوشت غم انگیزی دچار شدند و حتی به جوخه اعدام سپرده شدند.

به باور من، برخورد رژیم جمهوری اسلامی با کسانی مانند مظفر بقایی و ارتشبد حسین فردوست از مقوله دیگریست. سیاست حذف و بی اعتباری از طریق تبلیغات ضد اخلاقی و... در راستای نعل وارونه زدن و گم کردن برخی سرخ ها بوده است. کلیشه کردن برخی اسناد خصوصی مظفر بقایی در بخش پایانی کتاب "زندگی نامه سیاسی بقایی" و اعلان این که او به بیماری سفلیس مبتلا و به این علت در گذشت، نمونه‌های است از بازی های سیاسی - اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی در طول ۲۳ سال گذشته. نگارنده این

سطور در کتاب "تحقیقی در باره تاریخ انقلاب ایران" به تفصیل در باره این جریان صحبت کرده است. علاقمندان به این مسایل تاریخی را به مطالعه آن دعوت می‌کنم.

چه عامل‌هایی موجب

تصویب اصل ولایت فقیه در قانون اساسی شد؟

به گواهی اسناد، آیت الله خمینی که خود نظریه پرداز حکومت اسلامی و ولایت فقیه بوده، در ظاهر اصراری بر گنج‌نابیدن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی در آن ماه‌های نخست پس از انقلاب نداشته است. واقعیت آنست که آیت الله خمینی در مرحله های گوناگون زندگی سیاسی نظریه های حتما متضاد در باره دولت و قدرت سیاسی ارائه داده است. او در جایی مسئله حکومت مشروطه سلطنتی با نظارت فقیه را مطرح می‌کرد و می‌گفت: «ما نمی‌گوییم حکومت باید با فقیه باشد، بلکه می‌گوییم حکومت باید با قانون خدایی که صلاح کشور و مردم است اداره شود، و این بی‌نظارت روحانی صورت نمی‌گیرد، چنان چه دولت مشروطه نیز این امر را تصویب و تصدیق کرده است. (کشف‌الاسرار، نوشته روح الله خمینی، قم ص ۲۲). بعدها او ولایت انتصابی عامه فقیهان را پس از تبعیدش به نجف طرح کرد که به نظریه حکومت اسلامی معروف شد. وی در دوره اقامت در پاریس که دوران اوج انقلاب بهمن بود، جمهوری اسلامی با نظارت فقیه را پیش کشید و از جمله گفت: «من در آینده آپس از پیروزی انقلاب همین نقشی که الان دارم خواهم داشت. نقش هدایت و راهنمایی، و در صورتی که مصلحتی در کار باشد اعلام می‌کنم... لکن من در خود دولت نقشی ندارم» (صحیفه نور، جلد ۴ ص ۲۰۶) و یا «من و سایر روحانیون پستی را اشغال نمی‌کنیم، وظیفه روحانیون ارشاد دولت‌هاست. (صحیفه نور، جلد ۲۲ ص ۱۶۸)

علت این که آیت الله خمینی در تابستان ۱۳۵۸ ظاهراً اصراری در تحمیل تمایلات خود مبنی بر گنج‌نابیدن حکومت اسلامی یا ولایت فقیه در قانون اساسی نداشت، به باور من به دلیل تناسب قوا در آن شرایط حساس بود. واقعیت این است که در آن مقطع زمانی آیت الله خمینی و روحانیان انحصار طلب با توجه به وزن سنگین نیروهای ملی و ملی - مذهبی در حکومت، دارای چنان موقعیتی نبودند که هر خواست و تصمیمی را بتوانند درون حکومت اعمال کنند. هدف درجه اول آیت الله خمینی - که می‌دید با شکست رژیم شاه رویایش به شکل باور نکردنی جامعه عمل پوشیده - همراه با سایر روحانیان انحصار طلب در راستای تثبیت سریع جمهوری اسلامی از راه تصویب قانون اساسی بود. روحانیان انحصار طلب که تجربه دولتمداری نداشتند، در آن زمان نیازمند به همکاری با نیروهای ملی - مذهبی بودند. آیت الله منتظری به این ضعف روحانیت چنین اشاره می‌کند: «این جانب خود رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بودم و در همه مراحل حضور داشتم و متأسفانه باید بگویم هر چند خبرگان نوعاً اهل فکر و فضل و صداقت بودند ولی سابقه و تجربه قانونگذاری نداشتند» (آیت الله منتظری، پاسخ به سوالات روزنامه گاردین، همان منبع).

ناگفته نماند، برخی روحانیان بلند پایه مانند آیت الله طالقانی و آیت الله شریعتمداری مخالف جدی اصل ولایت فقیه بودند. آیت الله منتظری در خاطرات خود می‌نویسد: «یادم هست یک روز که ما می‌خواستیم برای همین اصل (ولایت فقیه) استدلال کنیم، مرحوم آقای طالقانی مخالف بودند و گفتند آقای شریعتمداری هم مخالف است (خاطرات حسینعلی منتظری). آقای حسن شریعتمداری فرزند آیت الله شریعتمداری در پاسخ تلفنی به سؤال نگارنده این سطور در مورد نظر پدرشان در باره ولایت فقیه، چنین اظهار داشته است: «در روزهایی که مجلس خبرگان جریان داشت، آیت الله منتظری به دیدار پدرم آمد و در باره نظریه ولایت فقیه و تدوین اصل ولایت فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی پرسش کرد. پدرم با استدلال فقهی، نادرست

روی تخت بیمارستان

با خودم خلوت کرده‌ام که با تو باشم. رد تو را در خودم می‌بویم. اوراق بجامانده از کتاب زندگی مشترکمان را ورق می‌زنم تا به نقطه‌ی آغازین دیدار تو بازگردم.

آن حیاط مدور با شاه‌نشینی که روبروی اطاق کوچکی که محل مطالعه من بود، خود را از خانه‌های دیگرمان شاخص کرده بود. پدرم که گرت پیری بر برق خشونت میان‌سال‌اش نشسته بود - این بار مادرم را با لحنی محبت آمیز خطاب قرار داد و گفت: «فاطمه این خانه را اجاره می‌کنیم و از شر کرایه نشینی خلاص می‌شویم و این شاه‌نشین را برای خودمان نگه‌می‌داریم، بقیه را هم اجاره می‌دهیم؛ خدا کریم است، گوش شیطان کر - حتماً از عهده‌ی اجاره برخوردار خواهیم آمد.»

مادرم که همیشه تسلیم رضای روزگار بود با شادمانی‌ای که زیر پوست صورتش دیده‌ن آغاز کرده بود گفت: «آخه ای مرد من تا حالا کی حرفی روی حرف تو زده‌ام که الا به بخوایم بزنم.»

خانه را اجاره کردیم و همسایه‌ی شما شدیم. چندی گذشت و همسایه‌ها آشنای هم شدند. ما هم یک دیگر را دیدیم. نمی‌دانم اولین نگاه تو در من چه خواند؟ اما می‌دانم که اولین نگاه من رو به تمنای برد در چشم‌های تو که زیر طاق پر ابهت ابروانت وجود مرا به تماشا درآورده بودند.

بهانه می‌خواستی، یافتی. درس ریاضی سخت بود و راه را کوتاه نمودی - مادران هم واسطه شدند - دفتر و کتاب در دست بالای سرم ایستادی و با هم به حل همه‌ی مسایل پرداختیم که در کتاب ریاضی بود. زمان می‌گذشت و کتاب‌ها ورق می‌خوردند اما ما هم چنان ناتوان از حل مسئله‌ای بودیم که بینمان به وجود آمده بود. من هرگز به تو نگفتم که چشمانت زیباست و قوس ابروانت زیر آن جادر - با گل‌های ریز نقش - پر ابهت و گیراست و تو نیز از من نپرسیدی که آیا من نیز مشکلی دارم که فقط تو می‌توانی در مقام استادی مرا به شاگردی خودت درآوری؟ سالی گذشت و زندگی پیری به پرهامی افزود و جرخ به پروازم در آورد و از تو، و آن شاه‌نشین و آن اطاق مطالعه دور شدم.

هر چند می‌دیدمت اما دیر به دیر و کوتاه و با این تمنا که خواننده‌های ناتمام را به اتمام برسانی. تمنایم رو به جایی نبرد و از تو دورتر شدم هر چند که حضورت همواره همنشین دلم بود.

دوستی از من خواست که مادرم را تشویق کنم تا همسری برای او بیابد. مادرم بلافاصله گفت «والله من کسی بهتر از اکرم را سراغ ندارم». برده شرم را دریدم و با لحنی مطمئن به مادرم گفتم «او را به کنار بگذار و دنبال دختر دیگر باش». مادرم نگاه معنی‌داری بر من انداخت و لبخند رضایتی بر گوشه لب‌هایش نشست. سکوتی توأم با رضایت و خشنودی پیشه کرد. او به هدف‌اش رسیده بود و منتظر ماند تا من لب به سخن بگشایم.

سکوت مرا از هدفم دور می‌کرد و ممکن بود کاشانه‌ای را که مرغ دلم آن‌جا لانه کرده بود به تاراج دیگری درآورد. با قاطعیت یک نظامی حرفه‌ای مادرم را که می‌فهمیدم فرمانم را از قبل یا دل و جان پذیرفته است خطاب قرار دادم که هر چه زودتر به خواستگاری اکرم برای خودم می‌روی! با آن لهجه‌ی شیرین انتخابم را تبریک گفت و بی آن که به زمان فرصت بطالت بدهد دست تو را در دستم قرار داد.

دیشب وقتی که دستات را روی تخت بیمارستان در دستم گرفته بودم، از من پرسیدی به چه فکر می‌کنم! امشب با خودم خلوت کرده‌ام که با تو باشم و برایت بنویسم که به چه فکر می‌کردم.

۱۲ اکتبر ۲۰۰۲ کلن

کریم شامبیاتی

این فردوس زن تن فروشی است که حال و روز سیاه خود را در قالب مونولوگ «مدار صفر» بیان می‌کند. این نمایشنامه بر اساس رمان مستند «زن در مدار صفر درجه» نوشته نوال السعداوی، نویسنده و پزشک مصری در اوایل دهه هفتاد، بنا شده است.

س: شرایط زنان مصری در مقایسه با زمانی که شما این رمان را نوشتید چگونه است؟

ج: مصر جدا از این جهان نیست. در طول این دو دهه‌ی اخیر گردونه حوادث در جهان برخلاف منافع زنان، طبقه کارگر، جوانان و چیزی که به جهان سوم معروف است، چرخیده است. دوره، دوره‌ی جنگ، کاپیتالیسم و دولت‌های دست راستی مرد سالار است. ما شاهد رشد همه جانبه جنبش‌های افراطی مذهبی از بودایی و مسیحی گرفته تا اسلامی و یهودی بوده‌ایم. و همه این‌ها تأثیرات بغایت منفی بر جهان زنان گذاشته‌اند.

س: می‌توانید مشخصاً در مورد مصر بیشتر برایمان حرف بزنید؟

ج: در دهه‌ی پنجاه من در دانشگاه قاهره دانشجوی رشته پزشکی بودم در تمام دانشکده یک دانشجوی دختر مقنعه‌دار نمی‌دیدم. امروز هفتاد درصد دختران در همان دانشکده مقنعه بر سر دارند. زنان و دختران از دوران انور سادات شروع کردند به با حجاب شدن تا این که او در سال ۱۹۸۱ به قتل رسید. سادات، هم مشوق اسلام‌یون افراطی بود و هم مسیحیان افراطی؛ و در عین حال تا آن‌جا که در توان داشت علیه سوسیالیسم و کمونیسم از هیچ اقدامی چشم‌پوشی نمی‌کرد. سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن، شما بهتر می‌دانید. نزد افراطیون مذهبی اسم من در لیست مرگ بود. از سال ۲۰۰۱ که من از اتهام توهین به اسلام تبرئه شده‌ام، شرایط زندگی خصوصی‌ام بهتر شده است. سال‌های ۹۶-۱۹۹۳ مجبور به ترک وطن و زندگی در تبعید شدم. اکنون اما می‌توانم در قاهره زندگی کنم.

س: آیا در مصر هم چون سوئد، پدر سالاری زیر ضربه نهفته است؟

ج: آره خب. در این رابطه دو نکته را باید مد نظر داشت: اول این که زنان حالا دیگر بیشتر به تحصیل روی می‌آورند و دانش خودشان را بالا می‌برند و همین آن‌ها را قوی‌تر می‌کند. این امر اما مردان را به هراس می‌اندازد. از طرفی، خیلی‌ها هستند مثل شوهر فمینیست من که طالب زنان آزاده‌اند. دیگر این که دسته بزرگی از زنان دوباره به حجاب روی آورده‌اند، غیر از این چطور جرأت می‌کردند از خانه بیرون بیایند. تابستان چند سال پیش دختر جوانی که از زور گرما مقنعه از سر برداشته بود توسط خانواده‌اش به قتل رسید. و حالا شاهدیم که غربی‌ها هم مقنعه‌ی پُست مدرنی دارند، تزئین. من اعتقادی به «انتخاب آزاد» ندارم! زنان چهره‌ی واقعی خود را هرگز نمی‌پوشانند. ما همگی قربانیان تبلیغاتیم، البته به درجات مختلف.

س: شما در تمام طول زندگی خود علیه ختنه زنان مبارزه کرده‌اید. در سال ۱۹۹۷ بالاخره ختنه زنان در مصر ممنوع شد. آیا این سنت هم اکنون دیگر کاملاً برچیده شده؟

ج: از تعداد زنانی که بدین وسیله نقص عضو می‌شوند کم شده ولی این روند خیلی کند پیش می‌رود. این یک سنت قدیمی و پوسیده است که به دوران قبل از اسلام و حتی مسیحیت بر می‌گردد. مثل «پولی‌گامی» مردان و یا «مونوگامی» زنان. امروزه من حتی علیه ختنه پسران که عملی بسیار درد آور است مبارزه می‌کنم. ما نمی‌توانیم عمل نقص عضو جنسی را از سیاست جهانی تفکیک کنیم.

نوال السعداوی اکنون در آمریکا به سر می‌برد و مشغول تدریس «دگر اندیشی و آفرینش» در رابطه با سکسوالیته، تاریخ، مذهب و ادبیات می‌باشد.

بودن نظر ولایت فقیه و مخالفت خود را با تدوین اصل ولایت فقیه در قانون اساسی ابراز کرد. آیت الله منتظری با شنیدن اظهار نظر مخالف آیت الله شریعتمداری بسیار ناراحت شده و خانه ما را ترک کرد. چند روز بعد آیت الله طالقانی به ملاقات پدرم آمد و در باره گنج‌نیدن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی، نظر پدرم را جویا شد. آیت الله شریعتمداری این بار نیز با استدلال فقهی به نادرست بودن این نظریه، مخالفت خود را با اصل ولایت فقیه در قانون اساسی تأکید کردند.»

علیرغم همه این مانع‌ها، آقای خمینی و روحانیان انحصار طلب به ویژه روحانیان حاضر در شورای انقلاب (رفسنجانی، بهشتی، خامنه‌ای و مهدوی کنی) از یک سو و کسانی مانند مظفر بقای‌ها و آیت‌ها از سوی دیگر بر پایه عامل‌های زیرین موفق به پیشبرد منویات خود شدند:

۱ - فقدان تجربه سیاسی در سطح جامعه و نا آگاهی مردم نسبت به حقوق مدنی خویش، به گونه‌ای که یک بار به دعوت حکومت برای انتخاب مجلس خبرگان به منظور تصویب پیش نویس قانون اساسی با وجه پررنگ "عرفی" پاسخ مثبت دادند و حدود ۳ ماه بعد مغایر تصمیم قبلی خود به قانون اساسی ولایی رای دادند.

۲ - شمار اندک و پراکنده روحانیان سیاسی صاحب نفوذ مخالف اصل ولایت فقیه در برابر خیل عظیم روحانیان انحصارگرا و فرصت طلب که وسوسه قدرت و ثروت اندوزی آنان را برخلاف دوران پهلوی به میدان سیاست کشانده بود.

۳ - باورمندی برخی از روحانیان به "اسلامی کردن" امور به مثابه راه حل مشکلات اجتماعی، از آیت الله منتظری به عنوان نمونه ای از این روحانیان می‌توان نام برد که ارتجاع از شهرت وی برای مقابله با روحانیان بلند پایه مخالف ولایت فقیه استفاده کرد.

۴ - اشتباه برخی از شخصیت‌های ملی - مذهبی در حاکمیت در ارزیابی آقای خمینی، سیاست‌ها و وعده‌هایش

۵ - برخورد متزلزل و مرددانه برخی نیروهای چپ و دموکرات با گرایش "اسلامی کردن" امور و قایل شدن اولویت‌های نادرست مانند مبارزه با "لیبرال‌ها" به جای مبارزه با ارتجاع در سیاست هایشان.

۶ - پراکندگی نیروهای دموکرات در مواجهه با گرایش‌های ارتجاعی، متأسفانه اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سیاسی جامعه ما در این مقطع از بیماری انحصار طلبی رنج می‌برند.

بدین ترتیب با مهیا بودن شرایط داخلی، روحانیت ولایت خواه توانست بر رقیبان سیاسی خود پیروز گردد.



مقنعه پُست مدرنی

مصاحبه با دکتر نوال السعداوی

Sonia Hedstrand

ترجمه‌ی علی شفیعی

«... واقعا هیچ جایی نداشتم که برم. ولی حالا دیگه نمی‌ترسم، توخیابون از هیچی پاک ندارم. حتی سرمای یخبندان هم دیگه زورش به من نمی‌رسه. یه پلیس به من نزدیک شد بازویم را گرفت که...»

و چون ماه و خورشید یعنی که مهشید بر من بتابی
وگر نه چه حاصل که نارنج خورشید
هر بامدادان

و نیلوفر ماه

هر شامگاهان

بروید

بتابد

به تکرار بیهوده

هر روز و هر شب

برین نیلگون کهنه آفاق نزدیک یا دوردستان

اگر لحظه انتظار نباشد،

اگر من در آن لحظه در اضطراب تو ننشسته باشم،

و آن لحظه با من به سوی تو جاری نباشد؛

و آن لحظه را با پرندین خیالت نپیوسته باشم؛

که باز آئی و همچنانم بیابی.

زمان چیست؟

زمان چیست جز با تو بودن روان

روی خیزابه‌های شدن‌های آبی؟

و از پرده‌های نهانجای جان

نغمه‌های نوازنده ناشنیده

شنیدن؟

و یک مُشت الماس سبز ستاره نثار تو کردن،

به مهتابی خانام در شبی ماهتابی.

زمان چیست؟

زمان چیست جز لحظه سبز با هم شکفتن

رها بودن از هر چه جز با تو بودن

شبی تا سحر با تو از شعرهای نگاه تو

- بی‌واژه - گفتن

و از نوشخندت شنیدن جوابی.

زمان چیست؟

زمان چیست یا خود چرا هست و باید که باشد

اگر نازخندت نباشد فراروی تاریکی جان من آفتابی

و از لاله برگ لبانت،

لبا لب،

فراموشی هر چه را جز تو

هر دم ننوشم شرابی!

... هرگز نمیری

اسماعیل خوبی

یا...

یا، مثل این است

که نه‌ری از زهر

پیوسته در گلویت ریزد

و ریسمانی از افعی

بر گردن داشته باشی؛

و خود

- که تا رها شوی از دوزخِ هم‌اموشِ خویش -

قصد مُردن داشته باشی :

اما نمیری :

هرگز،

هرگز،

هرگز نمیری!

بیستم آوریل ۹۲ - لندن

بودن

نعمت آزرم

به : م . ا .

زمان چیست؟

هران هر چه را، هر پدیدار را، سنجه دانم زمان است:

از آغازهای سپیده دمان شکفتن

همان تا کی‌ودینه‌های غروبِ نهفتن

هران بودنی را شناسه همان است

باری زمان است و این بی‌گمانی است

زمان چیست در گوهر خویش اما و

خود از کدامین سپیده دمان است؟

شناسا و سنجای او کیست یا چیست؟

مگر خود همان جاری بی‌کران

- بوده‌ای بودمان - است!

زمان چیست؟

زمان چیست جز لحظه‌ای ارغوانی

که من می‌شکوفم در آن

می‌تپم

می‌تنم

می‌چمم

تابیانی

شاعر

ژیلا مساعد

می رقصم
می رقصم و می خوانم
پای دامنم را
حافظ گرفته است
چین پیراهنم را
مولانا صاف می کند
و گیسویم را
خیام
با شراب
شانه می زند
رقصنده‌ی جهان کلامم
اما هر غروب
سر بر شانه‌ی حلاج
می گذارم و می گریم
زنی سراینده ام
بهار دو هزارو دو - گونمبرگ

حجم اندام تو

مریخ مرادی

حجم اندام تو
سکوت را
سرشار می کند از باور
و حس دیدار تو
جام‌های عشق را لبریز می کند
از ترانه
باورت را ترانه می گویم
بوسه می زنی بر گلبرگ تن من
بوسه‌های عاشقانه‌ات
می رویند
می رویند
پیچی در پیچش اندام من
انگار هوا را ترسیم می کنند
تن‌های عاشق ما
از اشکال عشق
وقتی که در من می پیچی
این گونه تنگ.

پرشانگرد...

سرژ آراکلی

اندوه خرد

بر چهره

چهره‌ای مغموم

بر پیکر

پیکری نحیف

بر زمین

زمینی پریشان

بر مدار

پرشانگردی ابدی

در کهکشان...

سیدنی - جون ۹۸

در فکر دریا

هما چگینی - فرانسه

در فکر دریا
نگاهم بندر می شود
پرسشی هزار ساله
رسیده
تا کناره‌های دفترم.

چه خوب!

شیرین رضویان

چه خوب است
صدای مرغان دریایی
از دورها
به گوش می رسد هنوز

و گرنه
دلَم
هیچ آبی بیکرانی را
دیگر
باور نمی کرد.

لندن، ژوئن ۲۰۰۲

برای شاعر بودائی

برای Kalamo Gan
خاور - فرانسه

امشب کوله‌باری از سرود و چهره به من پیشکش کرد
فردا شب در گنج خلوت واژه‌ها را چون دانه‌های انگور
از خوشه خواهم چید.
چهره‌ها را در بیم هستی خواهم شناخت
دوست داشتن را در هنگام خواهم یافت
و
خود را در ریزپاره‌های هستی.

ژوئن ۲۰۰۱

دوستداران شعر

شعرهای چاپ نشده‌ی خود را، برای چاپ
در آرش، به آدرس منصور خاکسار و مجید
نفیسی، مسئولین صفحات شعر، ارسال
کنید.

M. NAFICY
P.O.Box 1844
Venice CA 90294 U.S.A

روانکاوانه‌ی فرهنگی در چند جای کتاب، به این نتیجه می‌رسد که تفکر مخالفان اصلاح‌گرایی و معترضان کنفرانس برلین، و بازجویان اطلاعاتی و حتی سردمداران جمهوری اسلامی که با اصلاحات دشمنی می‌کنند، همه و همه از یک جنم، و برخاسته از فرهنگ «تک صدایی» است. و با این برهان خلف، خواننده‌ی کتاب را به این نتیجه رهبری می‌کند که اصلاح‌گرایان، طرفدار «چند صدایی» هستند. پرسش این‌جا بروز می‌کند که آیا خانم کار، پس از این گشت و واگشت‌ها، بنیادگرایان و اصلاح‌طلبان را از هم جدا می‌بیند؟ آیا ذهنی مانند ذهن خانم کار، در مجموعه‌ی گزاره‌هایی که خودش در همین کتاب آورده، حتی پرهیزی از یک کاسه بودن این- به اصطلاح- دو روند، را ندیده است؟ کدام گزاره‌ها؟ گزاره‌های زیر:

خانم کار می‌داند و مقرر است که قرار و مدارهای برگزاری «کنفرانس برلین» با اطلاع جمهوری اسلامی بسته شده بود، و سخنرانان، با صلاحدید و رضایت نهادهای تصمیم‌گیر درون حکومت انتخاب شده بودند و مجوز خروج از کشور را دریافت داشته بودند. خانم کار درباره‌ی انگیزه‌ی دولت آلمان در تدارک «کنفرانس برلین» به ما گزارش می‌دهد که آن‌ها می‌خواستند به مردم و رسانه‌های خودشان نشان دهند که اصلاحاتی در جمهوری اسلامی رخ داده، و در جای دیگر کتاب نیز، موافقت با این کنفرانس را نوعی رجوع کردن جمهوری اسلامی از پرونده‌ی «دادگاه میکونوس» برآورد می‌کند. خانم کار این را می‌داند و باز هم به دوئیت «اصلاح‌گرایان» و «به قول خودش»: «چپالوگران» معتقد است؟

خانم کار در شرح خاطرات لحظه‌ی ورود به آلمان به خواننده می‌گوید که نیروهای انتظامی و گارد حفاظتی دولت آلمان، «اکبر گنجی» و «اشکوری» را از بقیه جدا کردند و آن‌ها را با هواپیما به برلین بردند، در حالی که بقیه‌ی افراد گروه با قطار معمولی و بی محافظ سفر کردند. و باز هم نمی‌پرسد: چرا؟

از گزاره‌های دیگر کتاب، مسئله‌ی اصرار اکبر گنجی است به خانم کار، در مورد پوشیدن «روسری». دلیلی که اکبر گنجی در برابر انکار خانم کار به او ارائه می‌دهد، حضور آقای اشکوری در جلسه است. او می‌گوید «حضور شما بدون حجاب در جلسه، در بازگشت به ایران برای اشکوری درد سر تولید خواهد کرد». خانم کار این موضوع را با اشکوری در میان می‌گذارد، آقای اشکوری آن را منتفی می‌داند، و خانم کار را تشویق می‌کند که پوشش خود را به میل خودش برگزیند. اما نهایتاً، در اثر پافشاری آقای گنجی، خانم کار با روسری در جلسه سخنرانی حاضر می‌شود، و نه تنها در آن زمان، بلکه اینک نیز که کتاب را می‌نویسد، نمی‌پرسد: چرا؟

چندی بعد، بازجوی خانم کار به او می‌گوید که اکبر گنجی اعتراض کرده که «چرا من را با دو زن بی حجاب و لائیک در یک بند زندانی کرده اید!» (خانم شهلا لاهیجی هم در همان بند زندانی بوده است.) خانم کار این سخن را به حساب شکرزد بازجویان می‌گذارد و می‌گذرد. اما چندی بعد، همان بازجو به او می‌گوید که اکبر گنجی گفته است که «خانم کار در سالن کنفرانس به اصرار من روسری پوشید.» خانم کار به ما گزارش می‌دهد که از شنیدن این سخن سخت شگفت زده شد. و دلیل می‌آورد که: «جز من و اشکوری و گنجی هیچ کس از این موضوع خبر نداشت.» و باز هم نمی‌پرسد: چرا؟ چرا اکبر گنجی «اصلاح‌طلب»؟

خانم کار، زمانی که پس از بازگشت از یکی از بازجویی‌ها به سلول «قبر مانند»، در اوج عجزی لحظه‌ای، زانو در بغل می‌گیرد، می‌گرید، و با خودش واگویی می‌کند که «کجاست این؟»

گفته شود در داد و ستدهای پشت پرده‌ی دادگاه میکونوس، به هواداری آزادی‌خانم کار، پشت پرده‌ی او بوده است.

مدت سه، تا چهار ماه سرکردن در سلول انفرادی قبر مانند، که انواع حشرات در آن رفت و آمد دارند، و جای جای دیوار و پتوی آن با مدفوع و استفراغ زندانیان پیشین نشان خورده، تحمل گرسنگی، شکنجه‌های روانی ناشی از بازجویی‌های پی در پی، هم بند بودن با معتادان و فواحش، و شاید از همه توان‌فرساتر، اسارت بی‌چرم و بی‌گناه، کم نیست. اما، باز هم در قیاس با آن چه که در طی بیست و چهار سال گذشته در بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی رخ داده؛ در قیاس با داغ «الله و اکبر»ی که بر پشت زندانی تیرباران شده، دیده شده، در قیاس با کندن تکه‌ای از گوشت تن زندانی و خوراندن همان گوشت (به صورت کباب) به خود زندانی، تجاوزهای جنسی، و در قیاس با دیگر فجایعی که قلم از جمع‌آوری آن‌ها در چند جمله عاجز می‌ماند، قطره‌ای است از دریا؛ دریایی که با خواندن خاطرات تک تک زندانیان سیاسی از چشم هر «آدم»ی بیرون می‌زند. البته، این «قطره» هم، قادر است که «دریا» را بجوشاند. و جوشاند، تا این نوشته، نوشته شد.

اما «گردن‌بند مقدس» مهرانگیز کار، افزون بر ایجاد جوشش درد و خشم، من خواننده را از تأسفی لبریز از پرسش نیز، لب‌لب کرده است، که پیش از پرداختن به چرانی و چگونگی آن، اشاره به چند نکته را لازم می‌دانم:

افزون بر احترامی که رفتار و شخصیت فردی خانم کار در مخاطب بر می‌انگیزد، از باب روشنگری‌هایی که او در مورد حقوق اجتماعی، و به ویژه حقوق زن در نوشته‌هایش انجام داده، و به جهت گرفتاری‌هایی که در همین رهگذر تحمل کرده است، از نظر من، یک شخصیت اجتماعی مبارز برشمرده می‌شود؛ و با آن که در طول دهه‌ی گذشته، با خط مشی سیاسی او مخالف بوده‌ام، بینش و کنش سیاسی او را، به عنوان «نوعی دیگر از دیدن» تلقی کرده‌ام، و به آن حرمت نهاده‌ام.

بر این باورم که آثار وجودی فرد (به ویژه آثار مکتوب او)، هر قدر اجتماعی‌تر باشد، برخورد بی‌مجامله و بدون پرده‌پوشی با او بایسته‌تر و رواتر است. چرا که اثر مکتوب، آیندگان را نیز مخاطب قرار می‌دهد.

خانم کار، کتاب «گردن‌بند مقدس» را، نه در روزهای اسارت، بلکه حدود دو سال پس از آزادی، و در فرامرزهای ایران نوشته است.

خانم کار می‌توانست این کتاب را ننویسد. خانم کار می‌توانست این کتاب را فقط به صورت یک گزارش از رویدادهای دوران اسارت خود بنویسد، و از تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و روان‌شناختی فرهنگی پرهیز کند.

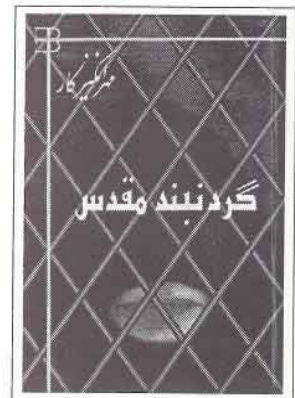
خانم کار، اما هیچ یک از این کارها را نکرده است. او هم «گردن‌بند مقدس» را نوشته و منتشر کرده است، و هم جا به جا، به تحلیل روانکاوانه‌ی شخصی، اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی دست‌زده است؛ و از همین نقطه است که سؤال‌های فراوان برمی‌خیزند و خانم کار را مخاطب قرار می‌دهند.

هدف من در این نوشته، طرح یکی از مهم‌ترین پرسش‌هایی است که مجموعه‌ی گزاره‌ها و نظریه‌پردازی‌های خانم مهرانگیز کار در کتاب «گردن‌بند مقدس» برای من ایجاد کرده است.

به فشرده‌ترین کلام، کتاب یادشده، به خواننده چنین می‌تاباند که خانم کار، هنوز که هنوز است، به پدیده‌ی «اصلاح‌گرایی» دل‌بستگی دارد و روند آن را چاره‌ی کار برآورد می‌کند، و در رهگذر این برداشت، مخالفان اصلاح‌گرایی، از جمله معترضان به کنفرانس برلین را به عنوان طرفداران «تک صدایی» شناسایی می‌کند، و با چند نوبت تحلیل

تأسفی لبریز از پرسش

ملیحه تیره گل



گردن‌بند مقدس
مهرانگیز کار

سوند: نشر باران، دو هزار و سه

کتاب «گردن‌بند مقدس» خانم مهرانگیز کار را خواندم، و «طوق لعنت» را -که در کتاب‌های خاطرات زندان بارها دیده بودم- باز دیدم. اما طوق را، نه بر گردن خانم کار، یا هر آن که چو او برای اعتراف به جرم ناکرده، روبه‌روی دوربین اعتراف-بگیران نشانده شده، بلکه بر تمامی هستی‌نگین حاکمیت اعتراف بگیر، باز دیدم. پیکره‌هایی که درگورهای فردی یا جمعی بی نام و نشان، در «قهرمان آباد»های ایران خوابیده‌اند، ملوکول‌های طوق لعنت را برای این رژیم با خون خود سرشته‌اند، و جمله به جمله‌ی کتاب خاطرات رهاشدگان از شکنجه‌گاه‌های حکومت خوف، این طوق را بر گردن آمران و عاملان آن، تجسیدی ابدی بخشیده‌اند. و از این چشم‌انداز کتاب خانم کار، یکه نیست. در واقع خانم کار، به نسبت انبوهی از نویسندگان خاطرات زندان، بسیار هم خوش‌شانس بوده است؛ شانسی که بیشتر، از آگاهی و تسلط او بر زبان قانون، و نیز از هوش و ذکاوت او در حرکت‌های کلیدی و اثرگذار دوران اسارت نصیبش شده است. و از این فراتر، بنا به اشاره‌ی خود خانم کار در طول کتاب (از قول پادوهای حکومت)، «موریس کاپیتورن» آلمانی، رئیس بنیاد فرهنگی هانریش بل، و البته به ضرورت سیاست‌های دولت متبوعش، یا بهتر است

کجاست [آن]؟ کجاست آقای خاتمی؟» که البته، نه تنها روزهای نخستین اسارت، بلکه تا نخستین روز آزادی، از «آقای خاتمی» یا نماینده‌های از سوی او خبری نمی‌شود. و شگفتا که خانم کار، نمی‌پرسد: چرا؟ نمی‌پرسد آقای خاتمی «چند صدایی»، آقای خاتمی اصلاح‌طلب، آقای خاتمی هوادار «گفت‌وگوی تمدن‌ها» در ماجرای پذیرش، تدارک، و فرستادن سخنرانان کنفرانس برلین به المان، چه نقشی داشته؟ و اینک، چرا ساکت است؟

از گزاره‌های دیگر کتاب «گردن‌بند مقدس»، یکی هم مسئله «نهادهای موازی» است، که خانم کار در چند جای کتاب از وجود آن‌ها در درون حکومت، سخن می‌گوید. خانم کار از این «نهادهای موازی» به عنوان «نیروهای مخوف»، متشکل از «باندها و شبکه‌های پیچیده قدرت که سال‌ها سیاست حذف دگراندیشان و غارت و چپاول را با قدرت و زور پیش‌برده بودند» یاد می‌کند. با این که در جایی از کتاب، از باندهای نام «سعید» یاد می‌کند، و در همین رابطه، توجه خواننده را به نام افرادی مانند «سعید حجاریان» و ضارب و (که نام او نیز «سعید» است) و «سعید امامی» جلب می‌کند، باز هم نه تنها اصلاح‌طلبان را از رده‌ی این «توازی» بیرون می‌گذارد، بلکه چنین می‌اندیشد، یا چنین القا می‌کند که اصلاح-طلبان در برابر قدرت چپاولگران درون حکومت قد علم کرده‌اند. خانم کار یک لحظه هم تردید به خود راه نمی‌دهد که ممکن است «اصلاح‌طلبان» و «چپاولگران» دستشان در یک کاسه باشد. و نمی‌پرسد که میان «سعید حجاریان»، ایده‌نولوگ وزارت اطلاعات رژیم و ایده‌نولوگ بعدی «اصلاحات»، و این «باند مخوف» چه رابطه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد؟

خانم کار، در عوض، در جای جای کتاب به «صدای آن مرد سپید مو» در سالن کنفرانس برلین می‌اندیشد که «در هنگام سخنرانی من نره می‌زد و می‌گفت: زنیکه! روسری‌ات را بردار.» و در صفحه‌ی پنجاه و چهار کتاب در ادامه‌ی این یادآوری می‌نویسد:

دلم می‌خواست او در ساعات بازجویی مثل نمایندگان نهادهای موازی حضور داشت و می‌دید که با چه شکل و فیافه‌ای باید بازجویی پس بدهم. دلم می‌خواست همه‌ی آن‌ها که اصلاح‌گرایی در ایران را تف و لعنت می‌کردند، این‌جا حاضر بودند و به چشم می‌دیدند پشت پرده‌ی وقایع سیاسی ایران چه نیروهای مخوفی زیر رادای مقدس صف کشیده‌اند و از آینده‌ی اصلاحات هول به دلشان افتاده است. [...] اینک نگران حذف خویشتن خویش شده بودند. به هر دری می‌زدند تا اصلاح-طلبان، یعنی پچه‌های خودشان را زیر دست و پاله کنند. [...] این‌ها تا حدودی عقل را میزان قرار داده بودند و می‌فهمیدند ادامه سیاست پدران و پدرخواندگان به سقوط نظام جمهوری اسلامی منجر می‌شود، و در جریان این سقوط پدران و پسران هر دو زیان می‌بینند. طبیعی است که بعد از حدود دو دهه یک‌تازی، نیروهای اصلاح‌طلب که خود در ایفای سیاست‌های رسمی جمهوری اسلامی نقش چشمگیر داشتند، می‌توانستند یک دوران انتقالی را در زندگی مردم ایران سامان بدهند. [...] بر پایه‌ی این باور بود که نهیب جاهلان‌های آن مرد را که در کنفرانس برلین امریه صادر می‌کرد که «زنیکه روسری‌ات را بردار»، با نحوه‌ی بازجویی در تحقیقات ویژه ادر زندان، هم‌ریشه یافت.

یک پس خانم کار می‌داند که اصلاح‌طلبان برای جلوگیری از «سقوط نظام جمهوری اسلامی» به میدان آمده‌اند؛ یعنی برای جلوگیری از نظام ولایت فقیه. و شگفتا از حمایت او از «این‌ها»!

دو بی آن که بر کلمه‌ی توهین‌آمیز جمله‌ی «آن مرد مو سپید» صحنه بگذارم، در شگفتم که چطور به ذهن خانم کار معتقد به «چند صدایی»، نمی‌تابد که این هم یک «صدای» است؟ منتها، صدایی که، «تک صدایی» آن «دو صدایی» تشخیصی خانم کار را دیده و شنیده است. خانم کار هنوز هم نمی‌خواهد ببیند که صاحب آن صدا، یا گوینده‌ی آن جمله، دست «دو جناح» فرضی او را در یک کاسه می‌دیده و می‌بیند. خانم کار زمانی که خاطره‌ای از عصیان یک زن معتاد زندانی - که با تکه‌ای شیشه‌ی بریده در دست، در برابر زندانبانان خود مقاومت می‌کرده، و کلمات امیدوارکننده‌ی مددکار برای رام کردن او - را به یاد می‌آورد، تشابهی حیرت‌انگیز در ذهنش جان می‌گیرد:

معترضین کنفرانس برلین هم می‌خواستند شریان کسانی را که از اصلاح قفس سخن می‌گفتند پاره کنند. سرزمینی که در آن برای آن‌ها جایی نبود، آب و دانه‌ای نبود، امنیتی نبود، البته قفس بود. چرا باید اصلاح شود؟ چگونه؟ (صفحه‌ی دوپست و شش)

تنها جایی در این کتاب که خانم کار، با مقاومت معترضان کنفرانس برلین اندکی نرم‌تر برخورد می‌کند، و ذات کنفرانس و هدف تشکیل آن را در پرسش‌هایش به ملاحظه می‌گذارد، زمانی است که وضع همان زندانی عاصی را تا انتها مرور می‌کند و گزارش می‌دهد که آن زن در برابر کلمات دلنشین مددکاران و زندانبانان، تسلیم می‌شود، اما با انتقال به سلول انفرادی متوجه می‌شود که فریب خورده، و خودکشی می‌کند. خانم کار در این جا است که تناقض را می‌بیند و شگفت‌زده می‌شود، و می‌پرسد:

در شگفتم و بسیار اندیشه می‌کنم که آیا ما نیز در کنفرانس برلین می‌خواستیم عصیان‌زده‌ها را با کلام دلکش دیگر بار به سلول بکشانیم، یا می‌خواستیم قفس را بشکنیم؟ راستی برای آن‌ها کدام پیام را به ارمان برده بودیم؟ بی‌تردید، پیام دوم در خور جیمان بود. شکستن قفس؟ اما با کدام قدرت؟ شکستن قفس نیرو می‌خواهد. ابزار می‌خواهد. ما ابزار لازم را نداشتیم. شاید می‌توانستیم در وضع موجود، قفس را چند سانتی‌متر گشاد کنیم. اما احتمال شکستن قفس وعده‌ای بود محال و غیر قابل اجرا. ساختار حقوقی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی اجازه نمی‌داد قفس را به ضرب اصلاحات بشکنیم، به گونه‌ای که آب از آب تکان نخورد و خون از دماغ کسی بیرون نزنند. (صفحه‌ی دوپست و هفت)

خانم کار در روند این تأمل که «ساختار حقوقی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی اجازه‌ی اصلاحات» را نمی‌دهد، باز هم به «اصلاح‌گرایی» که از پیکر همان «ساختار» بیرون زده، دل خوش می‌دارد. و شگفتا که تا پایان کتاب، کوچک‌ترین تردیدی نشان نمی‌دهد که شاید روند «اصلاحات» هم، در توازی همان «نهادهای موازی» درون نظام، هستی یافته باشد.

من به رویدادها و تصمیم‌گیری‌های جمهوری اسلامی که به طور روزمره در نشریات جهان منعکس می‌شوند و همه و همه، این «توازی» را تأیید می‌کنند، کاری ندارم، و انگیزه‌ی تعجبم تنها دانش حقوقی خانم کار در رابطه با نوشته‌های خود او در این کتاب است. آیا خانم کار، زمانی که نوشتن این کتاب را به اتمام رسانید، آن را یک بار مرور کرده است؟ آیا هرگز از خود پرسیده‌است که چگونه می‌توان به اصل «ولایت فقیه» مقرر بود، و رئیس جمهور اصلاح‌طلب نیز بود؟

بالاخره، پس از سه ماه بازجویی روزمره، خانم کار را روبه‌روی دوربین تلویزیون قرار می‌دهند؛

تلویزیونی که به نظر خانم کار «هجوم آن به ناموس ملی، کمتر از هجوم مغول و تاتار نبوده است»:

در لحظه‌ی پایانی فیلم، یادداشتی که آقا صادق نوشته و حاج آقا مقدس چیزیی بر آن افزوده، روبه‌رویم قرار می‌گیرد. اظهارات من را مفید و کافی تشخیص نداده‌اند. احتیاج دارند تیر خلاص را شلیک کنند. از من می‌خواهند تا بگویم بنیاد هنریش بل قصد براندازی داشته است. مقاومت می‌کنم. اما خواسته‌ی دیگرشان را که عبارت است از عنذرخواهی، به جا می‌آورم. قال قضیه کنده می‌شود.

مناسبات سیاسی پشت پرده بین جمهوری اسلامی و دولت المان، که هم در اشاره‌های مستقیم خانم کار، و هم در شرح جریان بازجویی‌های واپسین از او، در کتاب «گردن‌بند مقدس» آمده، ما را در پذیرش ادعای خانم کار مبنی بر «مقاومت کردم»، یاری می‌دهند، و من بسیار خوشحال هستم که «قال قضیه کنده شد». اما افزون بر پرسش‌هایی که در این مقاله مطرح کردم، یک گره این کتاب هم چنان برایم ناگشوده ماند:

این گره را ابراز همدردی خانم کار با بازجویی ایجاد کرد. خانم کار، هم در شرح بازجویی‌ها و هم در بخش پایانی کتاب، این بازجو را آدم خوب و مهربانی شناسایی می‌کند، که فریب خورده، و آلت دست ستم‌گران قرار گرفته است. در رابطه با این همدلی خانم کار با بازجو، و نیز در رابطه با این پرسش خانم کار که: «شکستن قفس؟ اما با کدام قدرت؟» یا این حکم او که «احتمال شکستن قفس وعده‌ای بود محال و غیر قابل اجرا»، یادم آمد از کتابی که یک حقوقدان ایتالیایی، به نام «اتین دو لاپوتتی» در سده‌ی شانزدهم میلادی، و در سن بیست و دو سالگی، با عنوان «سیاست اطاعت: رساله درباره‌ی بردگی اختیاری» نوشته است. در مورد عاملان ظلم و بازوهای یک «جبار» می‌نویسد:

جباران برای تحکیم قدرت خود به هر شیوه‌ای دست یازیده‌اند تا مردمان سنت‌زده، که بردگی اختیاری جزء عادتشان شده را، نه فقط مطیع و نوک‌رصف، بلکه حتا سیاست‌سازگار بار آورند. (صفحه‌ی های بیست و هشت و نود)

و در زمینه‌ی آن پرسش و حکم خانم کار می‌گوید: ملت‌هایی که خود مسبب بدبختی خود هستند، و چشم بر حق خود بسته‌اند! شما خود را در برابر چشمان جبار، از بهترین و بیشترین سهم ثروت خود محروم می‌سازید؛ کشتزارها تن غارت می‌شود، امواتان به سرقت می‌رود، میراث خانوادگی‌تان از میان می‌رود؛ چنان زندگی می‌کنید که نمی‌توانید بر هیچ چیز دعوی تملک کنید [...] این تباهی، بدبختی، ویرانی، و فلاکت، نه از دشمن بیگانه، بلکه از آن دشمنی به شما می‌رسد که خودتان به او قدرت بخشیده‌اید؛ دشمنی که بر شما فرمان می‌راند، فقط دو چشم، دو دست، و یک بدن دارد نه بیشتر. در حقیقت، هیچ ندارد به جز آن چه شما به او داده‌اید تا نابودتان کند. اگر شما به او چشم ندهید، از کجا این همه چشم دارد تا شما را زیر نظر بگیرد؟ اگر شما خود به او دست و بازو نبخشید، از کجا این همه بازو فراهم می‌کند تا سرکوبتان کند؟ اگر شما [...] شما می‌توانید از این حقارت و پستی رهایی یابید؛ بی‌آن که به اقدامی متوسل شوید، تنها کافی است خواستار آزادی شوید. هرگاه تصمیم بگیرید که دیگر بنده نباشید، بی‌درنگ آزاد خواهید شد. نمی‌گویم با زور بازو جبار را ساقط کنید. بلکه می‌گویم که فقط کافی است به حمایت خود از او پایان دهید. آن گاه خواهید دید که چگونه پی ستون این پیکره‌ی عظیم، متزلزل می‌گردد و درهم می‌شکند. (صفحه‌ی های پنجاه و نه و شصت)

آیا آن «مرد سپید مو»، که برداشتن روسری را ندا می‌داد، یا آن بانویی که «با بدن برهنه و

روسی بر سر، در سالن کنفرانس می‌خرامید» در صدد نبودند که به خانم کار و دیگر شرکت‌کنندگان در کنفرانس بگویند که: «از جبار حمایت نکن»؟

با آرزوی تندرستی برای خانم کار، و با تقدیم شایسته‌ترین احترامات به خط خط نوشته‌های ایشان.

۲۰۰۳ / فوریه ۲ /
 *اتین دو لاپوتتی، سیاست اطاعت: رساله درباره‌ی بردگی اختیاری، ترجمه‌ی علی معنوی، تهران: نشر نی، هزار و سی صد و هفتاد و هشت.



شهرزادی دیگر

شعله ایرانی

داستان زندگی مهرانگیز کار و زنان نسل او مرا یاد افسانه‌ی شهرزاد قصه گو می‌اندازد. شهرزاد قصه‌گو نیز سلاحی جز آگاهی و جسارت نداشت. هزار و یکشب - هزاران شب - به یاری کلام و اندیشه چهره در چهره‌ی حاکمان زن ستیز و منفور، نیستی، حذف و تک صدایی را به مبارزه خواندن گویی روایت زندگی زنان دیار ماست. مهرانگیز کار به تقاص مبارزه با نابرابری دستگیر و زندانی می‌شود. او را به جرم اندیشه ورزی و قلم زنی قصاص می‌کنند. خیال می‌کنند که زنی از تبار شهرزاد را می‌توان به سکوت واداشت. غافلان هنوز نمی‌دانند که شهرزاد را با سکوت آشتی نیست. سکوت مرگ اوست، پس حتی داستان اسارت خود را روایت می‌کند.

گردنبند مقدس روایتی است از شهرزادتباری از دیار ما. "گردنبند مقدس" معنای شکست و حشت است و حضور جسارت، روایت حقوق دان آزاداندیشی است که به سوگند خود در دفاع از حقوق آدمیان و برابری آنان در برابر قانون وفادار است. سرایش بی پیرایه‌ی درد و رنج مبارزی بی پرواست، هم دردی زنی گرفتار در چنگ آزادی ستیزان است با مردمانی لگدمال شده. "گردنبند مقدس" به گمان من بیش از هر چیز حاصل دل باختگی نویسنده به نسلی است که توان را از جمهوری اسلامی گرفته. دل باختگی که به خواننده‌ی در آستانه‌ی یاس نیز که خود را در کنار راوی در تاریک‌ترین شب‌های حبس، روی زمین کشیف سلول، پیچیده در چادرسیاه می‌باید، به خوبی منتقل می‌شود. "دل را به یقین اطمینان بخشی که مثل شعله از چشم نسل جوان سر برمی‌کشد باختم".

هیچ نگارنده‌ی بی‌طرف تاریخ معاصر ایران نمی‌تواند منکر سندیت تاریخی کتاب‌های خاطرات زندان نگاشته شده در این سال‌ها شود. بخش اصلی تاریخ جمهوری اسلامی، تاریخ زندان‌های آن است. ساختار فکری و حکومتی گردانندگان رژیم اسلامی را بدون بررسی تاریخ زندان‌های سیاسی

آن نمی‌توان شناخت. از این رو می‌توان "گردنبند مقدس" را نیز چون "حقیقت ساده" سندی تاریخی خواند. اگر کتاب "حقیقت ساده" ی منیر برداران و زندانیان دیگری که از آن دوره نوشته‌اند، پرده از زندان سال‌های خون و اعدام و تاپوت برداشت، گردنبند مقدس مهرانگیز کار "غیر خودی"، سال‌هایی را به تصویر می‌کشد که حتی گنجی "خودی" هم زندانی است. شیوه‌های بازجویی و شکنجه در اثر فشار افکار عمومی داخلی و سازمان‌های حقوق بشر تغییر کرده است. اعدام نمی‌کنند. آن‌ها را که می‌خواهند سر به نیست کنند اصلاً به زندان نمی‌برند. اما شرح جزئیات بازجویی‌ها و فشارهای روانی حساب شده به زندانی و خانواده‌اش، نشان می‌دهد که شیوه‌ها هر چند متفاوت شده اند، اما تبحر و صراحت شکنجه‌گران در خرد کردن زندانی بیشتر شده است. کارایی شیوه‌های زندانبان‌ها با گذشت سال‌ها افزایش یافته است.

کتاب مهرانگیز کار و روایت روزها و شب‌های زندان او، دادخواستی است علیه بی حقوقی شهروند ایرانی، اعلام جرمی است علیه نظام قضایی جمهوری اسلامی. در گردنبند مقدس، زندان این سال‌ها و حکومت در آستانه‌ی فروپاشی را از منظر فرهیخته زنی می‌بینیم که می‌کوشد حتی در طاقت فرساترین بازجویی‌ها، نفرت و انتقام را به خود راه ندهد. در سخت‌ترین لحظه‌ها با چشم و بصیرتی زنانه پیرامون را می‌نگرد، دل می‌سوزاند و بر شکنجه‌گران خود نیز رحم می‌آورد. با رقت و گاه تحقیر به عاملان اوامر آمران می‌نگرد. اگرچه با همه‌ی تلاش آگاهانه‌ایی که می‌کند نمی‌تواند خشم و نفرت خود از آمران و شریعتمداری‌ها و آن دست‌های پشت پرده که داستان کنفرانس برلین را بازیچه‌ی تثبیت قدرت و سودورزی خود کردند پنهان کند. "این هر دو زندگی ۱۷ نفر سخنران شرکت کننده در کنفرانس و خانواده‌های آن‌ها را به بازی گرفته بودند تا بتوانند از افکار عمومی آلمان که خود آن را تحریک کرده بودند خوب‌تر سواری بگیرند. بنیاد هاتریش بل در کار اقعان افکار عمومی برای توسعه روابط اقتصادی دولت سیزها با ایران بود. دادگاه انقلاب خواستار حذف دگر اندیشان از صحنه فرهنگی و سیاسی کشور به بهانه‌ی شقای خاطر افکار عمومی!"

مهرانگیز کار در کتاب به داستان کنفرانس برلین و آن چه بر او و آن دیگران گذشت اشارات زیادی دارد. ماجرای کنفرانس برلین به یکی از رویداد های تاریخ اخیر ایران تبدیل شده است. ماجرای که یکبار دیگر نشان داد که "سلام" غربی های صاحب منفعت در ایران هیچگاه بی طمع نیست.

نویسنده چون این را دریافته و اکنون خود نیز به جمع تبعیدیان و مهاجران خارج از کشور پیوسته در بخش‌هایی از کتاب گویی از منظری دیگر به ماجرا می‌نگرد. ابتدا با خشم از اعتراضات ایرانیان خارج از کشور در سالن کنفرانس می‌نویسد که چون کابوس همه‌جا در مقابل چشمانش رژه می‌رود. بی شک برخی شکل‌های اعتراض، که در اصل شیوه‌های رایج اعتراض‌های سیاسی در اروپا به حساب می‌آیند، در کنفرانس به نیت حمله و هتاکی به سخنرانان به کار نرفتند. هدف استفاده از موقعیت و افشای جمهوری اسلامی بود. اما این اعتراض‌ها مورد سواستفاده‌ی برخی رقبای سیاسی اپوزیسیون از یک سو و سران رژیم از دیگر سو قرار گرفت. برخی خواستند از اعتراض‌ها برای اهداف خود و نامی بر سر زبان‌ها انداختن سود جویند. در این میان سخنرانان غافلگیر شده که به نیت بیان نظرات دگراندیشانه‌ی خود آمده بودند تاوان دادند. نویسنده در میانه‌ی کتاب گویی به همدلی بیشتری با این "عصیان زده‌ها" می‌رسد. "دوباره صحنه‌هایی از برلین

پیش رویم جان گرفت. صدای آن زن ارمنی در گوشم پیچید که میگفت: چرا حجاب باید برای اقلیت‌های دینی اجباری باشد؟ صدای آن زن بهایی به لرزه‌ام افکند که می‌گفت: چرا بچه‌های ما را به دانشگاه‌ها راه نمی‌دهند؟ صدای آن مرد زندان رفته نفسم را بند آورد که می‌گفت: دلم می‌خواهد به ایران برگردم...

به نقطه اوج کشمکش با خود رسیده بودم که صحنه‌هایی از برلین دیگر بار پیش رویم زنده شد. بی گمان آن‌ها که در برلین لخت شده بودند، می‌رقصیدند، فحش می‌دادند و بر طبل اعتراض می‌کوبیدند نمی‌توانستند با مراکز قدرت سلطه‌گر جهانی سر و سری داشته باشند. آن کس که می‌توانست نیروهای سلطه‌گر را در درون نیام سیاسی کشور جا سازی کند حسین شریعتمداری بود.

آنگاه که از زندانیان عاصی بند عادی می‌نویسد که اندیشه‌ایی جز شکستن قفس ندارند از خود می‌پرسد که "آیا ما نیز در کنفرانس برلین می‌خواستیم عصیان زده‌ها را با کلام دلکش دیگر بار به سلول بکشانیم یا می‌خواستیم قفس را بشکنیم؟ راستی برای آن‌ها کدام پیام را به ارمغان برده بودیم؟ بی‌تردید پیام دوم در خورجین ما بود. شکستن قفس؟ اما با کدام قدرت؟ شکستن قفس نیرو می‌خواهد. ابزار می‌خواهد. ما ابزار را نداشتیم..... جمله‌ی "زنی که روسری‌ات را بردار" که خطاب به مهرانگیز کار در کنفرانس برلین از زبان مردی از میان جمعیت ادا می‌شود مثل پتک بر سر خواننده فرود می‌آید. "در نهایت خستگی و بی‌زاری صحنه‌هایی از کنفرانس برلین در برابرم جان می‌گرفت. به صدای آن مرد سپید مو می‌اندیشیدم که در هنگام سخنرانی من نعره می‌زد و می‌گفت: زنی که روسری‌ات را بردار.

دلم می‌خواست او در ساعات بازجویی مثل نمایندگان نهادهای موازی حضور می‌داشت و می‌دید که با چه شکل و قیافه‌ایی باید بازجویی پس بدهم."

به خوبی می‌توان ارتباط این دستور مرد برلین‌نشین را با تحقیرهای قاضی و آن بازجویی که هنگام راهنمایی به محل بازجویی لنگه‌ی جوراب کشیف خود را در می‌آورد و برای جلوگیری از تماس بدنی به دست زن حقوقدان زندانی می‌دهد دریافت. زن بودن و حضور در عرصه‌ی زندگی اجتماعی و سیاسی خود جرمی است نابخشودنی. همه به خود حق می‌دهند که به تو فرمان دهند: بردار... بگذار...

شهرزاد داستان کهن هزار و یک شب می‌کوشد تا به یاری اندیشه و کلام از در گفتگو و چند و چون با شهیار جنون زده که دختران مملکت را سر می‌زند، در آید. در هزار و یکمین شب او بر جنون شهیار زن کش پیروز می‌شود و او را وامی‌دارد که به قصاص خود اعتراف کند.

"از او پرسیدم: مگر نه این که شما زن‌ها را ناقص العقل می‌دانید؟ قاضی پاسخ نداد. سوال را جور دیگری طرح کردم: آیا شما جزو کسانی هستید که عقیده دارند زن‌ها نمی‌توانند به قضاوت بنشینند؟

قاضی تکان خورد و گفت: بله.... گفتم: مطابق نظریه شما و دیگر آقایان حاکم در ایران زن جمع‌ه‌اش کوچک‌تر از مرد است. احساساتش بر عقل غلبه می‌کند و نمی‌تواند درست داوری کند. با این نگاه چگونه می‌توانید بر مسئولیت کیفری و مدنی زنان با فشاری کنید؟ چرا دو تا انسان ناقص العقل را که از قضای روزگار در برلین حرف‌های گنده گنده هم زده‌اند آورده‌اید این جا و محاکمه می‌کنید؟ آیا حق دارید محجور را که قدرت تمیز خوب و بد را ندارد به زندان بی‌اندازید؟ یا داوری این خاطره نگاه من و قاضی در هم پیچید. از نگاه

او بارقه‌ای از پیروزی ساطع بود. از نگاه من شعله‌ای از خشم‌های فرو خورده سر بر می‌کشید. خشم‌های فروخفته‌ی نسلی از زنان ایران که به یاری کوشش، خلاقیت، اندیشه و کلام و با جسارت، تاخت و تاز زن ستیزان و واپس‌گرایان را سد کردند، اینک با دهان دخترانشان فریاد می‌شود. اینان با تنها سلاحی که می‌شناختند و در دست داشتند هزار و یک شب تاریک را به جدل و جدال با حاکم زن کش به صبح رسانیدند تا نسلی که در راه بود مجال یابد.

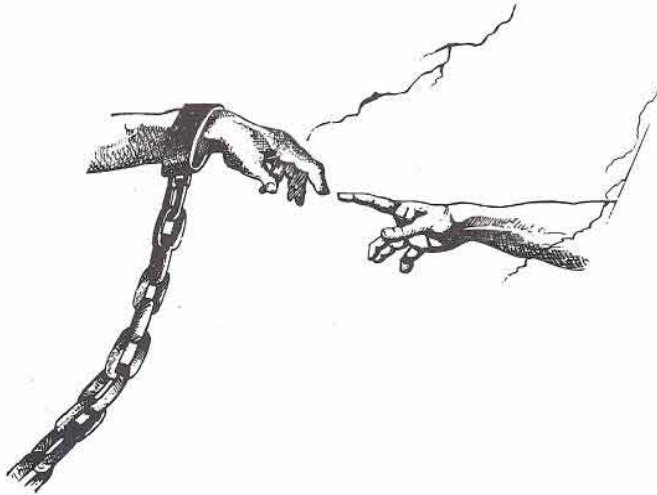
شهرزاد قصه‌گو را بسیاری به تصویر کشیده‌اند. از نام اوران ادبیات شرق و غرب تا سودجویان هالیوود و تاجران بازار کتاب. هر کدام از منظر خود، این زن شرقی دانا و جسور را به سرنوشتی محکوم کرده‌اند. ادگار آلن‌پو روایتی متفاوت با دیگر روایت‌ها دارد. شهرزاد آلن‌پو که سمبول روشن‌گری و پیشرفت است در هزار و دومین شب به دست شهریار مستبد به قتل می‌رسد. گفتگوی حاصل می‌ماند. شهریار به حرف زن گوش نمی‌دهد. هر آن چه شهرزاد آلن‌پو از پیشرفت و تمدن می‌گوید را فریب و مکر زنانه می‌انگارد. پس نویسنده‌ی غربی شهرزاد را تسلیم شده به سرنوشت خود، به تیغ دسپوتیزم شرقی می‌سپارد. شهرزادهای جوان امروز دیار ما، وارثان شعله‌های خشم‌اند. از تبار شهرزاد آلن‌پو که بدون خشم و اعتراض به مسلخ رفته نیستند. اینان شهرزادهایی دیگرند. "شعله‌های خشم فروخفته‌ی" مادران به دل گرفته، سرکش‌اند و نمی‌هراسند. حوصله و صبر مادران خود را نیز ندارند. گویی می‌دانند که دیگر در این جهان شتابان، فرصت چند و چون و گفتگو با جا ماندگان تاریخ را ندارند. "آزاده دختر ۱۵ ساله‌ام با چادر سیاه وارد اتاق شد. جا خوردم. هرگز او را در چادر ندیده بودم. نمی‌دانستم چگونه چادر را تهیه کرده است و چگونه آن را روی سر خود نگاه می‌دارد. آزاده با تسلط کامل بر اعصاب و روان وارد شد. به بازجو اعتنا نکرد. به شیوه‌ی نوجوانان دبیرستانی که همه چیز را دست می‌اندازند و در زبان رایج اصطلاحات جدید وارد می‌کنند با صدای بلند رو به من کرد و گفت: مخلصیم... چاکریم... چمنیم..."

..... آقا صادق دخترم را چپ چپ نگاه کرد. بی فایده بود. آزاده عزم جزم کرده بود تا از او نهراسد." مهرانگیز کار نتوانست آن روز بر جلاذ پیروز شود اما آخرین قصه _ قصه‌ی آزاده‌ها _ هنوز تا به آخر روایت نشده است.

خواننده همراه راوی زندانی و کابوس‌های شبانه‌اش، نظاره‌گر درد و عصیان زنان و مردان زندانی می‌شود که در سلول‌های بند زندانیان عادی گرفتارند. با مهرانگیز کار و "پروازهای شبانه"ی جان کوفته و تن بیمار به دنیای له شده‌گان نظامی می‌رویم که آدمیان را در آوج زندگی به جهنم رانده است. در "کشوری که با دوربین فیلم برداری آدم می‌کشند" زندان عادی تجسم جهنمی است وعده داده شده در قرآن و گورستانی است برای آرزوهای آدمیانی که تنها می‌خواهند زنده بمانند.

با آزادی راوی از زندان کوچک به همراه او به زندان بزرگ می‌رویم و از آن همه که پس از حبس در سلول کوچک بر او گذشت می‌خوانیم، از پیکر به تیغ جراحی سپرده شده‌اش و خوگیری با بیماری سرطان که در جانش خانه گزیده و خروجش از کشور، نویسنده‌ی "گردنبند مقدس"، یکی از شریف‌ترین و شجاع‌ترین مدافعان حقوق بشر و از آن جمله حقوق زنان، که به گفته‌ی خود از ۲۴ سالگی برای دفاع از برابری و آزادی قلم زده، یادداشت‌های خود را با یک آه به پایان می‌برد... آه.

اینک همسرش در بند است.



گسستن گردن بند مقدس

نقدی بر کتاب مهرانگیز کار

هابده درآگاهی

آن چه تا به حال چاپ شده، حتا کتاب‌های سال‌های اخیر، روایت شرایط زندان در ده دوازده ساله‌ی اول بعد از انقلاب است، در حالی که مهرانگیزکار در ۱۰ اردیبهشت ۷۹، بعد از شرکت در کنفرانس برلین زندانی می‌شود، دوره‌ی بی‌جهت‌ترین و واقع‌بین‌ترین جمهوری اسلامی می‌خواهند چهره‌ی متمدنانه‌تری از خود به جهان عرضه کنند و کنفرانس برلین، خود بخشی از این تلاش است.

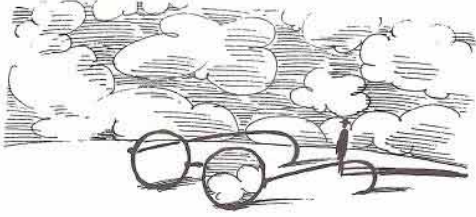
علاوه بر این، مهرانگیزکار به خلاف راویان دوره‌ی قبل «برانداز» (به اصطلاح رژیم) نیست. و با این که به هیچ وجه اعتقادات مذهبی ندارد، هم فکر و همکار دستگاه حکومتی نیست. اما، به عنوان یک شهروند نگران از یک انقلاب دیگر، به تحول در درون نظام سیاسی جمهوری اسلامی چشم دوخته و امیدوار است. از طرف دیگر، جایگاه اجتماعی و روشنی دارد، به خلاف بسیاری از نویسندگان روایات زندان در دوره‌ی قبل، تعلق سازمانی و خطی ندارد. دانش آموز و دانشجو و حتا یک روشنفکر حاشیه‌ی بی‌سر در خود نیست، بلکه به عنوان یک وکیل و محقق، جای خود را در سلسله مراتب و ساختار اجتماعی موجود، دارد. و در این ظرفیت، یعنی یک شهروند ۵۶ ساله‌ی جا افتاده و سرشناس است که به کنفرانس برلین دعوت می‌شود و بعد به زندان می‌افتد.

از شروع کار و از همان لحظات زندانی شدن، مهرانگیزکار توهمی در این باره که چرا به زندان افتاده ندارد: «بنیاد هائریش بل در کار اقعان افکار عمومی آلمان برای توسعه‌ی روابط اقتصادی دولت سیزدها با ایران بود. دادگاه انقلاب خواستار حذف دگراندیشان از صحنه‌ی فرهنگی و سیاسی کشور به بهانه‌ی شفای افکار عمومی!... این وسط ما چکاره بودیم؟» (ص ۲۷)

این وسیله قرار گرفتن و هیچ بودن در سمبلیسم شروع کتاب از لحظه‌ی بی‌جهت‌ترین که مهرانگیزکار تبدیل به زندانی شماره ۱۱۳۴۵ بند ۲۰۹ انفرادی

کتاب اخیر مهرانگیزکار گردن بند مقدس شرح یک سفر روحی و سیاسی در طی ۵۳ روز زندان انفرادی در جمهوری اسلامی است. این کتاب یک سند سیاسی مهم این دوره و جدیدترین میوه‌ی ادبیات زندان در دوره‌ی بعد از انقلاب ۵۷ است که با کتاب‌های پروانه‌ی عزیزاده و م. رها در باره‌ی شرایط زندان سیاسی زنان در جمهوری اسلامی شروع شد و به فاصله‌ی کوتاهی، به یکی از انواع پر بار ادبیات سیاسی معاصر تبدیل شده است.

ویراستار دو مجموعه‌ی کتاب زندان، ناصر مهاجر، در یکی از بخش‌های مقدماتی جلد اول به نقل از نلسون ماندلا می‌نویسد: «نظام زندان هر حکومتی به فشرده‌ترین و برهنه‌ترین شکل، درونمایه‌ی آن حکومت را باز می‌تاباند؛ و ویژگی‌هایش را... بدین معنا که هر حکومتی می‌تواند با دستی باز و بی‌دست انداز نظم و مناسبات دل‌خواهش را در زندان برقرار کند.» به این ترتیب هیچ روایتی از هیچ زندانی در سطح تجربه‌ی فردی باقی نمی‌ماند و همواره، چه راوی بخواید چه نخواهد خواننده را به قضاوت در مورد کل سیستم سیاسی و حکومتی‌ای که زندان انعکاسی از آن است فرا می‌خواند. روایات زندان در دوره‌ی اخیر برگرفته‌ی یک انقلاب عظیم و در ادامه‌ی آن نوشته شده‌اند و این نقش را صریحاً و آگاهانه به عهده می‌گیرند. یعنی هیچ یک از نمونه‌های ادبیات زندان در این دوره تنها حدیث نفس و ضبط یک بی‌عدالتی فردی و آن چه بر شخص راوی گذشته است نیست، بلکه هر یک، بسته به زاویه‌ی دید نویسنده، تلاشی برای درک تجربه‌ی انقلاب و آن چه بر آن رفت است: هر یک شهادتی فردی است که به لحاظ جمعی بودن انقلاب و سرنوشت آن، دریچه‌ی بی‌بر تاریخ جمعی این دوره هم هست. گردن بند مقدس، از این نظر منحصر به فرد نیست، اما ویژگی‌هایی دارد که آن را از دیگر آثار تاکنونی این نوع، مشخص می‌کند. اولاً



سندی برای آیندگان

علی اصغر حاج سیدجوادی

«... روزی که به خود جرأت دادم و مستقیم و بی واسطه از توی آینه به بالانتهی وصله پینه شده‌ام نگاه کردم روز متفاوتی بود. آن روز توانستم با سرطان دوست و سازگار بشوم. دوران تازه‌ای در زندگی‌ام شروع شد. ترس که سال‌ها، از شروع ماجرای دستگیری در خانه کاردار فرهنگی آلمان و سپس بحبوحه قتل‌های زنجیره‌ای در سال ۱۳۷۷ تا دستگیری در ماجرای کنفرانس برلین به خانه‌ام راه یافته بود ناگهان و به محض اعلام آشتی با مرگ رخت بر بست...»

خانم مهرانگیز کار این گونه با ترس در ولایت دزدان می‌زیست که سرانجام به چنگ دزدان ولایت افتاد زیرا اگر چه سیف فرغانی شاعر قرن ششم هجری می‌گوید:

«شب مخسبای غافل و نیکو نگهدار از عس

رخت خویش اکنون که این دزدان ولایت می‌کنند.»

اما مشکل خانم کار در این بود که هرگز غافل نبود که چه کسی می‌تواند و چگونه می‌تواند در ولایت دزدان که مهار حکومت و سرنوشت هست و نیست مردم در دست دزدان ولایت افتاده است نگهدار جان و مال خود باشد؟

این الگویی است که دزدان ولایت به اسم شرع از متن کتاب خدای خود گرفته‌اند که در پهنه جغرافیایی قدرت خود کامه در سوره‌ی انبیا آیه ۲۳ می‌گوید: «و در برابر هیچ یک از کارهایی که می‌کند بازخواست نمی‌شود. ولی مردم بازخواست می‌شوند.»

بنای خودکامگان بر این است که در برابر هر کاری که می‌کنند بازخواست نشوند، اما همه مردم در برابر کارهایی که می‌کنند بازخواست می‌شوند. این همان مفهوم «ترس» و «بی‌ترسی» در سرزمینی است که به قول سیف فرغانی در آن دزدان به ولایت می‌رسند. بی‌ترسی خودکامه که مشروعیت خودکامگی خود را از زوری می‌گیرد که برای به دست آوردن آن به کار برده است و از قدرتی که برای ادامه‌ی خودکامگی وسیله‌ای جز اعمال زور نمی‌شناسد، و ترس مردم از این که در هیچ لحظه‌ای و در هیچ ساحتی از زوایای زندگی روزانه و کسب و کار خود از تجاوز دزدان ولایت و به هر شیوه‌ای از تجاوز که میل و بوالهوسی آن‌ها اراده کند مصون نیستند.

در چنین فضایی از ترس و بی‌ترسی است که به قول میلان اسپیک مننقد معروف سینمایی یوگسلاوی: «... قبلاً از تیتو می‌ترسیدیم و بعداً از میلو سوچ می‌ترسیدیم؛ حالا از سایه‌مان می‌ترسیم...»

اما این ترس و بی‌ترسی در رابطه با قدرت بین خودکامگان و مردم؛ بین حاکمان متکی به زور و محکومین محروم از وسیله دفاع؛ رابطه‌ای پایدار نیست.

در شروع کتاب و طی شرکت در کنفرانس برلین، او پیدایش چهره‌هایی چون گنجی و رویگردانی همفکران او را از ارادت بی چون و چرا به رژیم و سرمداران آن نشانه‌ای می‌داند از «تخریب شالوده‌هایی که حکومت بر آن استوار است... او زنگ خطر نبود، خود خطر بود.» (ص ۳۹-۴۰) بعداً، در زندان، متوجه می‌شود که این «سمبل وجدان بیدار شده‌ی» جمهوری اسلامی که در کنفرانس برلین توانسته بود او را متقاعد کند که علیرغم خواست و عادت خود در این قبیل گروه‌ها، ایی‌های خارج کشور، روسری بر سر کند، این مسأله را در بازجویی به نفع خود لو داده و از نشست‌ن در ماشین واحدی با متهمین غیر مذهبی چون او، برای رفتن به بازجویی ابا می‌کند. اما کانال اصلی رسیدن به شناخت عمیق تر برای مهرانگیز کار عرصه‌ی ویژه‌ی حرفه و تخصص او، حقوق و قانون است. در شروع کتاب وقتی با اصرار و التماس از او خواسته می‌شود به قرار بازداشت خودش اعتراض کند تا کارها «شکل قانونی» پیدا کند، یکه می‌خورد: «تخم لُق را سید محمد خاتمی، پرچمدار «قانون مندی» توی دهان آن‌ها شکسته بود. اینک تصمیم گرفته بودند به خواسته‌ها رنگ و لعاب قانون را بیفزایند... حال که در برنامه‌ی حذف فیزیکی مخالفان بعد از قتل فروهرها، مختاری و پوپنده و... به ناچار وقفه افتاده بود، حذف را با آرایه‌ی قانونی به خورد جامعه می‌دادند» (ص ۲۴). مهرانگیز کار با شناخت از پرونده‌ی موکلین که به او مراجعه کرده‌اند به روشنی می‌داند که قوه‌ی قضائیه که در بست در انحصار آخوندهاست، تا مغز استخوان فاسد است و تنها به عنوان مشت‌ی از خروار استفاده از اخلاقیات جمهوری اسلامی را، در خدمت بر کردن جیب‌های گشاد حضرات به این صورت شرح می‌دهد که در چارچوب اقتصاد بی‌سابقه ایران هر وقت شرکتی به همت کسانی که آن را با خون جگر ساخته‌اند به سودآوری می‌رسد، دست اندرکاران قضایی کشور صاحبان آن را به جرم فساد اخلاق دستگیر می‌کنند. برایشان پرونده می‌سازند و فقط وقتی درصد بالایی از سود شرکت را به آنها می‌دهند دست از سرشان بر می‌دارند.

مهرانگیز کار بعد از آزادی یوغ مقدس را پاره می‌کند و با تن بیمار تصمیم به ترک کشور می‌گیرد، در حالی که به مشکلات عظیم زندگی در غربت واقف است و سؤال دخترش که می‌پرسد «هی خواهی من هم چند سال دیگر در جلسات یک کنفرانس سیاسی لخت بشوم یا برقصم» (ص ۲۰۹) پاسخی ندارد. اما ماندن در چنین سرزمینی دیگر بی‌معنی است. مهرانگیز کار مأمورین و سرمداران دستگاه را از نزدیک می‌شناسد و لحن او، بی‌آن که خواسته باشد، در برخورد به آنها همواره از بالا و نگه کردن عاقل‌اندر سقیمه است: بازجوها، حاکم، چشم‌های از حدقه درآمده‌ی کردوانی با دیدن زن هنرپیشه‌ی بی‌که در کنفرانس برلین در اعتراض به حجاب لخت می‌شود. از منظر زنی چون مهرانگیز کار این آدم‌ها قبل از این که خبیث باشند حقیرند.

اخیراً از قول یکی از آخوندهای جمهوری اسلامی گفته شده که امام زمان زنده است، زن و بچه دارد و قرار است به دست یک زن ایرانی کشته شود. آن چه او نمی‌خواهد به آن اذعان کند این است که این پیشگویی فی‌الحال به حقیقت پیوسته. خواه کسی با سمت‌گیری سیاسی مهرانگیز کار موافق باشد و خواه مخالف، نفس موجودیت زنی چون او، نفی تاریخی ظهور مجدد اسلام، حضور سیاسی آن، جهان بینی آن، و سرمداران آن است.

۲۸ ژانویه ۲۰۰۳

زنان در اوین می‌شود و با این شماره بر قیدی فلزی بر گردن از او عکس گرفته می‌شود منعکس است. مسئولین زندان در پاسخ به سؤال خانم شهلا لاهیجی که او هم همزمان و به همان بهانه‌ی کنفرانس دستگیر شده و سه سلول آن طرف تر از مهرانگیز زندانی است می‌گویند ما کسی به این اسم در اینجا نداریم.

اما حتی بعد از گرفتن عکس، قید فلزی هم چنان بر گردن و شانه‌ها سنگینی می‌کند. این یک نوار ساده‌ی فلزی با یک شماره نیست. برای همه‌ی مردم و به خصوص برای زنانی که می‌توانند مثل او فراتر از مرگ و ظاهر خفایش گونه‌ی بی‌که جمهوری اسلامی به آنها می‌دهد، به «رنگین کمان زندگی» فکر کنند، یک یوغ است. مقدس است چون جمهوری اسلامی به کمک مذهب می‌کوشد آدم‌ها را از هویت انسانی خالی کند و به رده‌ی احشام تنزل دهد. مهرانگیز کار در اواخر کتاب از توانایی در پاره کردن گردن بند مقدس، بعد از خروج از زندان سخن می‌گوید و این توانایی دستاورد ۵۳ روز اسارت است.

در جریان بازجویی، بر مبنای کیفرخواستی که در ۵ شماره‌ی کیهان علیه او - به خاطر آنچه از ۲۴ سالگی تا ۵۶ سالگی بوده و کرده و لاید مرتکب شده - تنظیم شده، سرتان پستان در او بروز می‌کند. اما ذهن او همواره فتل است و «توانایی کشف و شهود» که ویژه‌ی زندان است درک جدیدی از مسایل را در او می‌زایاند. در اواسط کتاب او دلیل شرکت خود در کنفرانس برلین را چنین شرح می‌دهد: «ما... ترسیده از یک انفجار دیگر اجتماعی، فحاشی حاضران را تحمل می‌کنیم... تا شاید بتوانیم با ایجاد رابطه‌ی کلامی بین دو معترض داخلی و خارجی، تدابیری بیندیشیم با هدف تغییر وضع موجود، بدون انفجار و خونریزی. عصیان در ما شکل دیگری به خود گرفته است. طی سال‌ها ماندگاری زیر نقبتش عقاید، به عصیان رنگ و روی زندانه‌ی بی‌داده ایم. (ص ۱۴۰-۱۲۳) در اواخر کتاب او از درکی که از ذهنیت معترضین کنفرانس برلین به دست آورده صحبت می‌کند: «هی خواستند شریان کسانی را که از اصلاح قفس سخن می‌گفتند، پاره کنند. سرزمینی که در آن برای ما جایی نبود، آب و دانه‌ای نبود، امنیتی نبود، چشم ساری نبود، البته قفس بود. چرا باید اصلاح بشود؟ چگونه؟» (ص ۲۰۶)

ذهن جستجوگر او را به سطوح دیگری از، اگر نه یقین، لافل سطوح دیگری از شناخت از جوهر واقعی جمهوری اسلامی و رابطه‌ی خودش با آن می‌رساند. این شناخت گنگ و سؤال گونه است و به نظر می‌رسد که در جریان مرور افکارش در روند نوشتن کتاب به دست آمده؛ چرا که هرگز به شروع کتاب بر نمی‌گردد تا نوشته‌ها را با آن وفق دهد. اما از مشاهده‌ی رفتار زندانبانان با یک زن زندانی عصیان زده‌ی غیر سیاسی، به فکر می‌افتد که: «در شگفتم و بسیار اندیشه می‌کنم که آیا ما نیز در کنفرانس برلین می‌خواستیم عصیان زده‌ها را با کلام دلکش بار دیگر به سلول بکشانیم، یا می‌خواستیم قفس را بشکنیم؟ راستی برای آنها کدام پیام را به ارمغان برده بودیم؟ بی‌تردید پیام دوم در خورجین مان بود. شکستن قفس. اما با کدام قدرت؟ شکستن قفس نیرو و ابزار می‌خواهد. ما ابزار لازم را نداشتیم. شاید می‌توانستیم در وضع موجود قفس را چند سانتی متری گشاد کنیم، اما احتمال شکستن قفس وعده‌ی بی‌بود محال و غیر قابل اجرا. ساختار حقوقی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی اجازه نمی‌داد قفس را به ضرب اصلاحات بشکنیم به گونه‌ی بی‌که آب از آب تکان نخورد و خون از دماغ کسی بیرون نزنند.» (ص ۲۰۷)

خانم مهرانگیز کار در کتاب گرانقدر خود آنجایی از ترس نظام خودکامه آخوندها رها می‌شود که خود را گرفتار مرضی درمان ناپذیر می‌بیند؛ اما این تازه هنگامی است که او از کوره‌ی دوزخی آزمون‌های زندان و شکنجه‌های روحی بازجوها و دشواری‌های چار دیواری سلول انفرادی گذشته است و از مجموع آن‌چه در دوران زندان بر او گذشته اکنون کتابی به دست ما رسیده که در واقع روایتی دیگر از این واقعیت هولناک است که بر ایران ما و بر مردم ما آدم‌هایی مسلط شده‌اند که در لباس دین و به اسم خدا و شریعت به معنای دقیق کلمه به هیچ معیاری از اخلاق و قانون و سنت و عرف انسانیت و فتوت و جوانمردی و شفقت و ترحم و مروت بشری مقید نیستند.

داستان سلطه‌ی آخوندها بر حکومت و قدرت، داستانی نیست که در یک زاویه از زوایای زندگی جامعه محدود شود. داستان این سلطه، مسئله‌ی چگونه مسلط شدن و چگونه حکومت کردن است؛ داستان چه‌گونه دروغ گفتن و چه‌گونه تحریف کردن است. داستان چه‌گونه به دام انداختن و چه‌گونه شکنجه کردن و چه‌گونه چاپیدن است؛ داستان نمایش‌های ریاکارانه در ظاهر و وحشی‌گری‌ها و سبیت‌ها و درنگی‌های حیوانی در باطن است؛ خانم مهرانگیز کار در کتاب خود گونه‌های رنگارنگ دیگری از این جریان هول‌انگیز تسلط آخوندها را در مراحل مختلف گرفتاری خود ترسیم می‌کند؛ مثلاً: مردم بی‌خبر از همه جا می‌شنوند و می‌خوانند در رادیو و تلویزیون و مصبوعات که خانم مهرانگیز کار به خاطر شرکت در کنفرانس برلین به اتهام جرائمی این چنین و آن چنان توقیف و زندانی و محاکمه شد؛ اما دیگر نمی‌دانند که سرنوشت خانم کار و جریان تشکیل پرونده او و سیر بازجویی و محاکمه و مضمون اتهامات و جرایم او نه در دست آقا صادق بازجو، بلکه در دست حسین شریعتمداری یعنی مسئول و نماینده مقام معظم رهبری! در روزنامه شریفه کیهان است.

کسانی که در آینده، تاریخ این روزگار سیاه مردم ایران را ورق می‌زنند از آن‌چه در پشت پرده جریان جنایت‌ها و توطئه‌ها برای ادامه غارت و ادامه خودکامگی می‌گذرد اطلاعی ندارد و نمی‌توانند در جنگ بین جهل و توحش و عقل خرد، در مبارزه بین حلقه خامنه‌ای - رفسنجانی و شرکا با روشنفکران و آزادی‌خواهان، آن‌که مأمور و مسئول طراحی نقشه‌ها و توطئه‌هاست حسین شریعتمداری و دسته همفکران اوست. تا آن‌جا که در کتاب گردن‌بند مقدس می‌خوانیم که وقتی پس از آزادی خانم کار دو نفر از مأمورین وزارت اطلاعات با دسته گل و شیرینی به خانه ایشان می‌آیند، یکی از آن دو نفر در ضمن گفت‌وگو به خانم کار می‌گوید: «خانم کار اجازه بدهید دفعه دیگر با آقای حسین شریعتمداری مسئول روزنامه کیهان بدیدن‌تان ببایم خوب است او هم از نزدیک زندگی ساده شما را ببیند و انشاءالله فصل خصومت بشود».

خانم کار می‌نویسد: «این بار من به شدت یکه خوردم. پس حسین شریعتمداری همه کاره است و وزارت اطلاعات دولت خاتمی هیچ کاره. پس آن کس که باید به من و خانواده‌ام اجازه دهد تا در سرزمین ابا و اجدادی خود زندگی کنیم حسین شریعتمداری است. پس آن کس که امنیت و آسایش را از همسرم و دو دختر نازنینم ربوده و هنوز راضی نشده حسین شریعتمداری است. پس تا او هست برای من و امثال من در این ملک جایی نیست. حق حیات را او و همفکرانش از ما دزدیده‌اند...».

اما در حقیقت باید گفت حسین شریعتمداری تنها یکی از هزاران عامل و مأمور است که حق

حیات و حق فکر و حق آزادی وجدان را از مردم ایران دزدیده‌اند؛ اما آمر و فاعل اصلی این سرقت لعنتی که از صدها سال پیش حق حیات را از ملت ایران دزدیده‌اند کسانی هستند که به اسم شاه و فقیه، و دین و دولت در هسته اصلی قدرت خودکامگی قرار دارند. وقتی حلقه رهبری ولایت مطلقه فقیه که در رأس آن خامنه‌ای و رفسنجانی قرار دارند فرمان قتل دکتر سامی آزادی‌خواه و انسان شریف را صادر کردند و یکی از جانیان آن‌ها مغز او را در مطب‌اش با چاقو متلاشی کرد؛ روزنامه لومند در تفسیری از آن جنایت وحشیانه نوشت که این جنایت با چنان روشی سبعانه اخطاری است از طرف مقامات جمهوری اسلامی به روشنفکران مخالف که مغز خود را تعطیل کنید. قبل از همه چیز اصل و اساس ولایت مطلقه فقیه جز تعطیل اساسی‌ترین فلسفه وجودی انسان که همان قوه تعقل و اندیشه اوست چیز دیگری نیست.

در ساختار نظام سیاسی بشری، چه در جوامع قبل از دوران تجدد و چه در جوامع مدرن، مهم‌ترین و بنیادی‌ترین قدرت اجتماعی شهر و شهروندی در سه نقطه متمرکز می‌شود؛ آن‌جایی که کار آموزش و تعلیم و شناخت و معرفت انجام می‌گیرد؛ یعنی مدرسه؛ آنجایی که کار تبلیغ و نشر و اشاعه افکار و گفت و شنود و تبادل افکار و عقاید به سامان می‌رسد یعنی وسایل ارتباط جمعی اعم از منبر و مسجد و کلیسا و تریبون و رادیو و تلویزیون و... و آن‌جایی که دعاوی و اختلافات بین مردم و بین مردم و مسئولین حل و فصل می‌شود یعنی دستگاه قضاوت و محاکم. و اگر بیاد داشته باشیم می‌دانیم که اولین یورش آخوندها پس از انقلاب و حتا بالای سر دولت موقت، به دانشگاه‌ها و دادگستری و رادیو تلویزیون بود و تصاحب مطلق این سه مرکز حیاتی که در حقیقت هم پیشگام جنبش انقلابی بودند و هم می‌بایست تا تأسیس و جایگزین شدن همه نهادهای تازه قانونی، به صورت عامل اصلی نظارت و کنترل رهبران از راه رسیده‌ی انقلاب باقی بمانند. در رابطه با این سه مرکز یا سه قلب نپنده‌ی حیاتی جامعه، بازوی خیانتکار آخوند اگر از عهده‌ی تسلط کامل بر دانشگاه‌ها برنیامده است اما پیوسته چه از نظر کیفی و چه کمی بر سر آن کوبیده است؛ بر خلاف آن یک، هم بر صدا و سیما یعنی دستگاه تبلیغاتی و خبر پراکنی و هم بر دستگاه دادگستری به تسلط کامل رسیده است؛ یعنی دستگاه صدا و سیما امروز در نزد همه مردم ایران جز دستگاه دروغ پراکنی و تهمت زنی و توطئه سازی ارزش دیگری ندارد و دستگاه قضاوت و دادگستری رژیم آخوند در پرونده سازی و مبارزه علنی با آزادی مطبوعات و مقابله با هرگونه جریان مترقی فرهنگی و جلوگیری از هرگونه حق دفاع قانونی و تحکیم خفقان و خودکامگی پلیسی به صورت ابزار بلا اراده‌ی مقام معظم رهبری! و شرکای او در هیئت مؤتلفه و غارتگران منابع ثروت کشور در آمده است.

آیا سرنوشت خانم مهرانگیز کار به عنوان یک حقوق دان با تجربه و یک وکیل دعاوی مسئول و آگاه و یک زن مبارز و فرهیخته‌ی مدافع حقوق قربانیان خودکامگی در یک چنین نظام عاری از هرگونه نظم اخلاقی و قانونی عموماً و در سازمان قضایی لبریز از جهل و خصومت آن خصوصاً چیز دیگری غیر از آن‌چه که در کتاب گرانقدر خود منعکس کرده است می‌توانست باشد؟ این کتاب را می‌توان به عنوان یکی دیگر از اسناد تاریخی یکی از فاسدترین نظام‌های کنونی جهان که خود وارث بلافصل یکی از فاسدترین رژیم‌های خودکامه زمان خود بود به حافظه تاریخی نسل‌های آینده‌ی بشری هدیه کرد.



نه بال‌هایش را دیدند

و نه پروازش را

کاظم کردوانی

کتاب «گردن‌بند مقدس» مهرانگیز کار را به دست می‌گیرم تا آن را بخوانم. پیش از خواندن، ورق می‌زنم، چند صفحه‌ای از اول کتاب و چند صفحه‌ای از میانه‌ی مطلب و نگاهی به صفحه‌های آخر. به یاد ظهری می‌افتم که دو، سه روز مانده به سفر خارج کشور برای شرکت در کنفرانس برلین، با مهرانگیز کار و دختر نازنینش، آزاده، در رستوران کوچکی در یکی از خیابان‌های فرعی خیابان جم با هم نهار خوردیم. تا آن‌جا که به یاد دارم در باره‌ی کنفرانس برلین دو- سه دقیقه‌ای بیش‌تر صحبت نکردیم. در آن روز، تنها چیزی که نمی‌توانست به ذهنم خطور کند این بود که امروز در این‌جا باشم و کتاب مهرانگیز را در دست داشته باشم و شرح فاجعه‌ای را بخوانم که بر او رفته است. به یاد یوسفی اشکوری آزاده می‌افتم که اینک در کنج زندان است با بیماری که دارد. به یاد عزت‌الله سبحانی می‌افتم و بلاهایی که بر سرش آورده‌اند که سخن از آن‌ها نیز شرم‌آور است تا چه رسد به خود آن بلاها. تا آن‌جا که این انسان شریف، تقاضای «اعدام» خود را کرده است! به یاد اکبر گنجی می‌افتم که در زندان هم شده است «عین خطر». به یاد علی افشاری می‌افتم که با روی گشاده یک سال دیگر زندان را پذیرفته است و گفته است «بهای کوچکی است برای آزادی».

هم چنین به یاد ۱۴ فروردین ۷۹ می‌افتم که جلسه‌ی هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران را بر خلاف معمول سه شنبه‌ها، یک شنبه تشکیل داده‌ایم چون چهار نفر از اعضای آن عازم سفر به برلین بودیم. در این جلسه، قرار جلسه‌ای را در ۲۳ اردی‌بهشت ماه در منزل ما گذاشتیم تا در باره‌ی جلسه‌ی بزرگداشت دوستان از دست رفته‌مان -

احمد میرعلایی، غفار حسینی، محمد مختاری، جعفر پیونده - تصمیمات نهایی را اتخاذ کنیم.

به یاد صبح ۱۷ فروردین همان سال می‌افتم که ما، گروه اول سخنرانان کنفرانس برلین، حجت‌الاسلام اشکوری و مهندس سبحانی و مهرانگیز کار و اکبر گنجی و من از فرودگاه مهرآباد به مقصد برلین پرواز کردیم. شب قبل آن، حدود ساعت ۱۲ گنجی به من تلفن کرد و پرسید که آیا به برلین می‌روم یا نه. که گفتم می‌روم. در فرودگاه، قبل از پرواز، اعلامیه‌ای را که روز قبل از آلمان برایم فاکس شده بود به آقای اشکوری نشان دادم. اعلامیه‌ای با امضای عده‌ای از فعالین سیاسی اپوزیسیون خارج در اعتراض به کنفرانس برلین مبنی بر

این که... و عده‌ای از... در آن شرکت می‌کنند همراه با یک حجت‌الاسلام! آقای اشکوری پس از خواندن آن همراه با لبخندی با اشاره دست به من گفت: یعنی چه؟ حال نمی‌دانم امضاء کنندگان آن اعلامیه امروز در باره‌ی اعلامیه‌ی خود و این حجت‌الاسلام چه می‌گویند!

به یاد بعد از ظهر ۱۹ فروردین ۷۹ (آوریل ۲۰۰۰) می‌افتم که کنفرانس برلین شروع شد. سالن کنفرانس غلغله بود. جا برای نشستن نبود. عده‌ی بسیاری از هموطنان ما در راهروهای اطراف کنفرانس با دیدن تلویزیون‌های مداربسته ناظر کنفرانس بودند. آن طور که گفته شد ۱۵۰۰ نفر در آن شرکت کرده بودند. ایرانیان مشتاق مقیم خارج نه تنها از سراسر آلمان که از کشورهای فرانسه و انگلستان و حتی کانادا و آمریکا برای شنیدن سخنان دعوت شدگان به برلین آمده بودند. برخلاف آن‌چه عده‌ای در خارج - که سخنان همه‌ی آن معترضین را در یک سبد نمی‌ریزم - و در داخل گفتند، این کنفرانس نه کنفرانس اپوزیسیون بود و نه کنفرانس پوزیسیون. از هفده نفر از دست‌اندرکاران و فعالان حوزه‌های سیاست و فرهنگ و اقتصاد و جامعه و ادبیات در ایران دعوت شده بود تا دیدگاه‌های خود در باره‌ی وضعیت ایران را تشریح کنند. هر یک از هفده نفر، با دیدگاه خاص خود در این کنفرانس شرکت کرده بود. هر کسی با ظن خود یار شده بود. برخلاف تبلیغات آن گروه بی‌هویتی که یک روز کنفرانس را با آن افتضاح آلوده کرد و آتش بیار معرکه‌ی عقب افتاده‌ترین جناح‌های حاکم شد و برخلاف تبلیغات تمامیت‌خواهان ایران که با زندان و قل و زنجیر به مصاف آزادی‌خواهان ایران آمدند، هیچ بند و بست و هماهنگی قبلی جمعی نه میان سخنرانان کنفرانس بود و نه میان آنان با حکومت و برگزار کنندگان کنفرانس. روند کنفرانس و سخنان متفاوت هر یک از سخنرانان به خوبی آن را نشان داد.

به گونه‌ای کلی و بدون پرداختن به جزئیات می‌توان گفت که سه طیف فکری در این کنفرانس شرکت کرده بودند. یکم، روشنفکران اصلاح طلب دینی مرتبط با حاکمیت و دولت. دوم، روشنفکران اصلاح طلب خارج از حاکمیت. سوم، روشنفکران عرفی خارج از حاکمیت. اصلی‌ترین و مهم‌ترین نقطه مشترک میان این سه طیف، احترام متقابل و درک ضرورت گفت و گو بود که به گفته‌ی مهرانگیز کار «این احترام متقابل» و «هم نشینی... در تاریخ تحولات سیاسی ایران تازگی داشت» (ص ۴۴) و این امر نه تنها برای مهرانگیز کار که فکر می‌کنم برای همه‌ی ما «شیرین بود» (همان‌جا).

در روز شروع کنفرانس، ما پنج نفر - اشکوری، سبحانی، کار، گنجی، من - در تریبون نشسته بودیم و نخستین سخنران مهرانگیز کار بود. هنوز نخستین کلمات از دهان مهرانگیز خارج نشده بود که عده‌ای با هو و جنجال به «استقبال» اش رفتند و تا آخر سخن

خود هر جمله‌ای که گفت با همین «استقبال» بدرقه‌اش کردند. اما، مهرانگیز با تسلط کامل موضوعی را مطرح کرد که اگر دوباره به آن نطق رجوع شود، روشن بینی و درایت سیاسی و آینده نگری آن هر انسان منصف و بی غرضی را به احترام وا می‌دارد. در طول گفتار بیست دقیقه‌ای خود و سپس در زمان پرسش و پاسخ‌ها، مهرانگیز کار در برابر انواع تهمت‌ها و بی احترامی‌ها خم به ابرو نیاورد و با آرامشی مثال زدنی حرف زد و پاسخ داد. نه آن حرف مردی که به او گفت «زنیکه روسری‌ات را بردار»، نه سخن آن خانمی که فریاد زد «خانم کار شما لائیک نیستید!» و نه تهمت آن خانمی که بی هیچ دغدغه‌ای از... به او گفت «امیدوارم که فردا خانم کار اعتراف کند که با دستور و توافق وزارت امور خارجه ایران و سفیر ایران در آلمان و وزارت اطلاعات به این کنفرانس آمده است»، هیچ یک از این توهین‌ها و تهمت‌ها نتوانستند بر صبوری و آرامش او غلبه کنند. حالا نمی‌دانم که آن آقا و آن خانم و آن خانمی که می‌خواست از مهرانگیز کار «اعتراف» بگیرد و امروز در باره‌ی حرف‌ها و اعمال خود چگونه می‌اندیشند.

پس از فراغت از تورق کتاب، شروع می‌کنم به خواندن آن. نمی‌توانم به زمین‌اش بگذارم. به یک جرعه می‌خوانم، حتی اگر از شب چیزی باقی نمانده باشد و آفتاب پریده رنگ زمستانی تن پوش به تن به راه افتاده باشد.

کتاب از «گذشته‌های حال» شروع می‌شود. در لحظه‌ی تحویل سال ۱۳۸۰ هجری شمسی که ساعت ۱۷ و ۴۰ ثانیه روز سه شنبه ۳۰ اسفند ۱۳۷۹ است و فردای آن روز، اول فروردین ۱۳۸۰ است. رفتن «سال نهنگ» (سال ۷۹) و آمدن «سال مار» (سال ۸۰). راوی آن لحظه را که دیگر یک سال از آن گذشته است، «حال» می‌گیرد و «داستان» خود را آغاز می‌کند. به دیده‌ی من اما، این گذشته‌ی حال تنها در نوع انتخاب روایت نیست که خود را نشان می‌دهد، بلکه در بند بند آن‌چه آمده است «گذشته» در «حال» حاضر است. به ظاهر راوی تقویم رسمی را از سال ۸۰ وارونه ورق می‌زند تا شروع ماجرای احضار شدن و دستگیر شدن و به زندان رفتن خود را در نخستین روزهای ماه دوم سال ۷۹ بازگوید، اما این تقویم وارونه شده، به درازای تاریخ ما می‌رسد و رد پای آن در حال حاضر در همه جا دیده می‌شود. آن‌جا که «هر چه تقویم رسمی را وارونه ورق می‌زنم، از روزهایی می‌گذرم که در آن روزها اندیشه‌های را به صلیب کشیده‌اند» (ص ۱۴) و «همه دست آورده‌ای من در گرداب آیین‌های بدوی و قبیله‌ای دارد قرق می‌شود» (ص ۱۲۵) و «صدای تازیانه، صدای برخاسته از درد شلاق که بر تن خسته انسان‌ها فرود می‌آید شکنجه‌ام می‌دهد... این صدا از زیر زمین دادگاه‌های انقلاب اسلامی بیرون می‌زند. از جایی دور. گویی تازیانه درست با ستون فقرات ملت ایران برخورد می‌کند و همه غرور و اعتماد به نفس ملی و انسانی را در آن می‌شکند» (ص ۱۲۵ و ۱۲۶). به تلخی و با عصبیت می‌گوید «ما را به هزاره‌ی سوم چه کار؟ همگی دست در دست هم بگذاریم و دنبال رگ و ریشه‌مان بگردیم... همه از یک رگ و ریشه هستیم. آن‌ها که دارند ساندیس می‌نوشند و بعد به حکم حاکم شرع توی زیر زمین قرون وسطایی شلاق می‌خورند، آن‌ها که دارند حکم را امضاء می‌کنند، آن‌ها که حکم را توی زیرزمین دادگاه به اجرا می‌گذارند، همه و همه با من متهم به اقدام علیه امنیت داخلی از طریق شرکت در کنفرانس برلین به یک تبار و قبیله تعلق داریم. بسیار دور از هزاره سوم میلادی. در بافت بدوی قبیله‌ی

ما اصلاً ضرورت باز تعریف قوانین و آیین‌ها پذیرفته نشده است. مگر جادوگران می‌گذارند؟» (صص ۱۲۶ و ۱۲۷) و آقا صادق بازجو که «پاسدار صدیق آیین‌های قبیله‌ای عصر حجر است» (ص ۱۲۸) و شریفی نماینده‌ی مدعی‌العموم که تصور می‌کند «سینه کلوب... جایی است که زن‌ها در آن‌جا سینه‌های خود را به تماشا می‌گذارند» (ص ۲۲۱) و قاضی مقدس که مدعی است مهرانگیز کار و شیرین عبادی (وکیل او) علیه او تبنانی کرده‌اند، در یکی از بازجویی‌ها برآشفته به مهرانگیز می‌گوید: «اگر من که قاضی دادگاه انقلاب اسلامی هستم از دو تا زن بخورم، زنم نمی‌گوید از زن هم کم‌تری؟... نمی‌دانم جواب زنم را چه بدهم. خدا کند از این خبرها بی اطلاع بماند. وگرنه چیزی از مردانگی برایم باقی نمی‌ماند. می‌گوید از زن کم‌تری!» (صص ۶۴ و ۶۶).

به یاد هوشنگ گلشیری و محمد مختاری می‌افتم. هوشنگ در سال ۶۳، در مقدمه‌ای بر ۸ داستان نوشته است که از پس آن‌چه بر ما گذشته است نه تنها حافظ و سعدی که نیما یوشیج و صادق هدایت را باید بازخوانی کنیم و محمد در «بازخوانی فرهنگ» گفته است که انقلاب ذات ما را عریان کرد.

شراهی عشق به زندگی و یقین به آزادی در زبان راوی «گردن‌بند مقدس» چنان شورانگیز است که تلخی‌ها و ناامیدی‌های او به پس زمینه‌ی تصویر روایت می‌خزند تا آن شور و شیدایی را بیش‌تر برجسته کنند.

راوی حکایت‌اش را با استعاره‌ی «سال نهنگ» شروع می‌کند که رفته است و حال «سال مار» بر جای آن چنبره زده است. مار با آن «خال‌های روی پوستش» (ص ۷). اما، راوی یادش رفته است که بگوید هفت خط و هفت خال روی پوست مار بود. می‌گوید ماهی‌گیر (اما به باور من ماهی‌گیر نه، راوی) پنداشته است که «امسال ماهی‌ها والس رقصیده‌اند» (همانجا). اما، پندار نبود. در آن سال، واقعاً ماهی‌ها والس رقصیده بودند. برای همین هم بود که آن «مار عجیب... وانمود می‌کرد که مار خطرناکی است» (همانجا). تنها این «پندار» نبود که واقعیت داشت، وجود «نهنگ» هم واقعیت داشت، هر چند که گویا «در آن آبگیر کوچک، نهنگ پیدا نمی‌شد؛ نه آن روز و نه هیچ وقت دیگر» (همانجا). واقعیت داشت، چرا که ماهی‌گیر، به چشم خود «نهنگ» را دید که چاق‌تر از سال گذشته آبگیر را بدرود می‌گوید» (همانجا) و «در ادامه آبگیر، آب روانی دیده که نهنگ به آن پیوسته و به جایی مبهم سفر کرده» (همانجا). سفر «نهنگ» به ظاهر به جایی مبهم است، چرا که راوی در چند صفحه‌ی بعد حرفش را پس می‌گیرد و دیگر نه از جایی مبهم که از جایی ناشانی دقیق با ما صحبت می‌کند: «دارند به دست و پای ملتی که هنوز نمرده و شاید خیال مردن هم ندارد، تکه پاره‌های کفن را می‌پیچند. می‌دانستم زنده‌ای که به گمان آن‌ها مرده است، سرانجام کفن می‌درد و با تنی زخم خورده و چرکین زندگی از سر می‌گیرد» (ص ۱۶۰) و «به خیال آزادی، در دام آزادی فرو افتادیم. از دام که گریخته‌ایم، دیگر بار خیال چیره شده است، روزی دیگر و روزگاری دیگر.

اما این آشنا، این سرنوشت تکراری، هر بار برهنه‌تر از آن است که مقهور سر پنجه‌ی جاعلان تاریخ بشود. باز هم خیال دارد خود را در جای یقین بر من تحمیل می‌کند. یک بار دیگر در میانه‌ی خیال و یقین، دوست دارم به یقین خود بیاویزم تا زنده بمانم. به جوان‌ها نگاه می‌کنم. آن‌ها به یقین من قوت می‌بخشند. به خویشتن خویش می‌نگرم که حجم بزرگی از خیال را در زندگی بر دوش کشیده‌ام و اینک زیر بار آن فرو مانده‌ام. هر

چند دل از خیال‌های بر هم انباشته کنده‌ام، اما دل را به یقین اطمینان بخشی که مثل شعله از چشم نسل‌های جوان سر بر می‌کشد، باخته‌ام» (ص ۱۷).

مهرانگیزکار در جایی از کتاب از روزی سخن می‌گوید که جمع پنج نفره‌ی ما، مهندس سبحانی و حجت‌الاسلام اشکوری و اکبر گنجی و مهرانگیز و من، به دیوار فرو ریخته‌ی برلین رفتیم. یک روز پیش از شروع کنفرانس برلین، حال و هوای اکبر گنجی، این آزاده‌ی در بند در این روز را به زیبایی توصیف می‌کند: «هم چون طفلی که به شهر بازی می‌رود، چشم‌هایش از شادمانی برق می‌زد. گون‌هایش شکفته بود. گل انداخته بود... وجدان بیدار شده‌ی جمهوری اسلامی که از نزدیک دیده بود حکومت‌های ایدئولوژیک به خود حق می‌دهند در پناه تک حزبی و تک صدایی، مردم را به حمایت ریاکارانه وادار کنند، اینک برفراز نیرومندترین حکومت ایدئولوژیک قرن بیستم میلادی سرمرستانه می‌رقصید» (ص ۳۹). در این دیدار، دیدم که در بخشی از دیوار که خراب نکرده‌اند و برای ثبت در تاریخ... نگه داشته‌اند، هنرمندان بسیاری، چه آلمانی و چه خارجی نقاشی کرده‌اند و هر یک احساس خود را از فروپاشی دیوار در کار هنری خود منعکس کرده است. یکی از این کارها هم متعلق به هنرمندی ایرانی است که شخصاً ایشان را نمی‌شناسم. نخستین موضوعی که در دیدن این نقاشی‌های دیواری توجه من را برانگیخت، سادگی نقاشی این هنرمند هموطن عزیز ما بود در مقایسه با کار دیگر هنرمندان. از آن پیچیدگی نقاشی‌های دیگران در این نقاشی روی دیوار خبری نبود. خیلی ساده، موضوع نشان داده شده بود. کمی در این خصوص در همان‌جا با دوستان صحبت شد. در همان شب در جمعی که بودیم به طور طبیعی بحث به اوضاع ایران و صف‌بندی‌های جریان‌های سیاسی... کشید. در ضمن صحبت و بحث از گنجی پرسیدم که آیا فکر نمی‌کند که طرف مقابل خودشان را دست کم می‌گیرد و وزنه‌ی امکانات آن‌ها را به درستی ارزیابی نمی‌کند. پاسخ گنجی آن‌چنان صریح بود که شگفت زده شدم. برای این عزیز اسیر بند تمامیت‌خواهان، خیلی روشن بود که طرف مقابل‌شان چیزی نیستند و... به یاد نقاشی روی دیوار فرو ریخته‌ی برلین افتادم. آن هنرمند و این روشن‌فکر، هر چند که هر دو آزاده‌اند و هر دو دوست دارند بر فراز «تحمیل» و «زور» مستانه برقصند (و می‌دانیم که گنجی هم چنان بر دف سماع مستانه‌اش می‌کوبد، حتا در کنج زندان)؛ اما این هر دو به رغم تعلق به دو قطب مجزا در یک چیز مشترک‌اند: در حوزه‌ی کار خود «پیچیدگی»‌ها را راه نداده‌اند. آیا راوی «گردن‌بند مقدس» نیز آن گاه که سخن از حاکمی می‌کند که «اغلب با صدای نرم و گمراه کننده» (ص ۱۴) با او سخن گفته است و لحظه‌ای را نقل می‌کند که در برگشتن از دادگاه انقلاب سه منزل شهلا لاهیجی - کمرش «زیر بار تهمت و خدعه شکسته بود» (ص ۲۲۸) و... بر همین «سادگی» و ندیدن «پیچیدگی»‌ها انگشت نمی‌گذارد؟

راوی در روایت خود به لحظه‌ای اشاره می‌کند که وارد زندان شده است و قبل از برده شدن به سلول انفرادی، از او عکس می‌گیرند با یک گردن بند فلزی بر گردن با شماره‌ی ۱۱۳۴۵. که از آن پس دیگر نامش نه مهرانگیزکار که زندانی شماره‌ی ۱۱۳۴۵ است. همین انسانی به اتهام ۳۳ سال نوشتن، می‌شود یک شماره. برای راوی، از آن پس «دنیا رنگ دیگری به خود می‌گیرد» (ص ۲۶). می‌گوید «هویتم متلاشی شد. در وجودم حسی شعله کشید که تا آن وقت با آن آشنا نبودم: حس انتقام» (همانجا). این واژه «انتقام» و

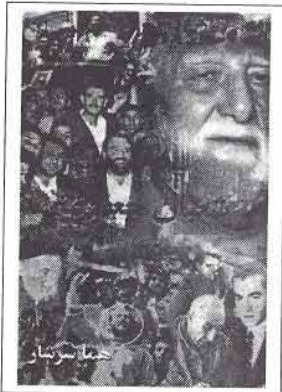
واژه‌های هم سنگ آن نظیر «نفرت»، «کینه» و... در چند جای کتاب تکرار شده است. همین شرح مختصر فاجعه‌ای که او از سر گذرانده است، به هر خواننده‌ی روایت می‌فهماند که راوی شماره ۱۱۳۴۵ حق دارد چنین سخن بگوید. اما، باید مهرانگیزکار و دل چون آینه‌اش را شناخت تا گفت که این واژه‌ها در کلام او خوب نمی‌چرخند و جا نمی‌افتند. جز یک‌جا. آن‌جا که از زندان - همراه شهلا لاهیجی - بیرون آمده است و با چند کلام در شرح حال خود، تمام وجود انسان را می‌لرزاند: «دو زن خسته بیرون در ورودی زندان اوین پهن شده‌اند. کیسه‌های سیاه زباله را که پر از لباس‌ها و اشیاء دوران بازداشت است، پیرامون خود چیده‌اند. اگر کسی از آن‌جا می‌گذشت آن‌ها را با خانم رئیس‌ها، غربتی‌ها و قاجاقچی‌های گرفتار و زندانی عوضی می‌گرفت. قاضی ساعت دقیق آزادی ما را به خانواده‌ها خبر نداده است. در غربت غریب خود چندی نشستیم. بعد بر می‌خیزیم و با یک تاکسی روانه‌ی خانه می‌شویم. خانه‌هایی که نفرت و کینه و خشونت در اندام‌های آن رخنه کرده است» (ص ۲۰۳). با این همه، خود در جای دیگری گفته است که «شیطان قادر است به سهولت خود را تکثیر کند. گردن آویز مقدس، من را تا مرز یک انسان انتقام‌جو تنزل داد» (ص ۲۶).

راوی شماره ۱۱۳۴۵ حق دارد که در این‌جا و آن‌جای کلام خود، از واژه‌های نفرت و کینه و انتقام و... صحبت کند، اما این واژه‌ها بر روی زبان مهرانگیزکار خوب نمی‌چسبند، بیش‌تر می‌لغزند تا استوار باقی بمانند. اما راوی ما، مهرانگیز. در جای دیگری از روایت خود، همه‌ی این واژه‌ها را به دور ریخته است و چیز دیگری را جانشین آن‌ها کرده است که کاملاً با زبان‌ش و نه تنها با زبان‌ش که با وجودش، چفت می‌شود. راوی می‌گوید «عصیان در ما شکل دیگری به خود گرفته است. طی سال‌ها ماندگاری زیر تیغ تفتیش عقاید، به عصیان رنگ و روی زندان‌های داده‌ایم» (ص ۱۲۴). این عاصی رند یا رند عاصی، خود خود اوست. و بسیاری از ما.

یکی از زیباترین و تکان دهنده‌ترین بخش‌های روایت راوی ما، برخوردش با موضوع مرگ است. نه مرگی کلی که امری است محتوم برای همه ما، بلکه مرگ ملموس، مرگی که در لحظه در خانه را به صدا درآورده است و با صدای بلند صاحب خانه را به خود فرا می‌خواند.

مهرانگیزکار، راوی سابق شماره ۱۱۳۴۵، می‌گوید «روزی که به خود جرأت دادم و مستقیم و بی واسطه از توی آینه به بالاتنه‌ی وصله پینه شده‌ام نگاه کردم، روز متفاوتی بود. دوران تازه‌ای در زندگی‌ام شروع شد. ترس که سال‌ها... به خانم راه یافته بود، ناگهان و به محض اعلام آشتی با مرگ رخت بر بست. با عزرا بیل همدم و هم خانه شده بودم. حضورش را روی رگ و ریش‌ها، کنار قلبم احساس می‌کردم. مرگ از دور ترسناک است. همین که نزدیک می‌شود، پاره‌ای از زندگی است. حتا می‌شود گاهی با او شوخی کرد و سر به سرش گذاشت. از آن دم که توانستم راست و مستقیم جای پای مرگ را روی پوست و گوشت و استخوانم ببینم، با عزرا بیل از در شوخی در آمدم، او را که حالا دیگر همه‌جا با من بود مجبور کردم برای سرو سامان دادن به باقیمانده‌ی زندگی با من همکاری کند» (ص ۲۳۴). اگر شاعر بزرگ ما امروز زنده بود و این قطعه‌ی روح بلند را می‌خواند. با شعر زیبایی‌اش چه می‌کرد؟ که هرگز از مرگ نهراسیده بود، هر چند که دست‌ان‌ش شکننده‌تر از ابتدال بود.

چنین استواری و چنین آرامش خیالی، هم «گردن آویز بندان مقدس» را حیرت زده و هراسناک کرده است و هم مرگ را (که هر دو از یک سرشت‌اند و کالایی یگانه، نیستی در انبان دارند) چرا که نه بال‌هایش را دیدند و نه پروازش را. پروازی که روایت «گردن‌بند مقدس» تنها صدای یک بال زدن آن است.



تاریخ

به روایت لمپنیسم

(نگاهی به کتاب شعبان جعفری)

اسد سیف

یکی از بی‌آمدهای انقلاب بهمن سال ۵۷ این بود که ما را به تفکر بر گذشته خویش واداشت. گسترش دامنه خاطره‌نویسی، به ویژه در دهه اخیر نیز در همین راستا قابل بررسی است. کند و کاو در تاریخ خود و شک به داده‌های آن امر لازمی است که می‌تواند در بنای ایران آینده نقش به‌سزایی داشته باشد. در همین رابطه است نگاه من به کتاب «شعبان جعفری» که یادمانده‌های اوست از زندگی و تاریخ.

در شهریور ۱۳۲۰، با ورود قوای متفقین به ایران، رضاشاه به نفع پسرش از قدرت کناره گرفت. علت کناره‌گیری او را اما نباید صرفاً حضور قوای متفقین در ایران دانست. در واقع رضاشاه، در اواخر زمامداری خویش فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی بود. بیزاری از حکومت شاه، عمومیت داشت. زرمه برکناری او که به گوش رسید، آتشفشان انتقاد از هر سو دهان باز کرد. هنوز مجبور به ترک کشور نشده بود که حتا مجلس دست‌چین شده وی، نه منتخب مردم - او را دیکتاتور، فاسد، خودکامه و چپاولگر اموال مردم نامید.

رضاشاه تمامی خصوصیات یک دیکتاتور سنتی را در خود داشت. حرص و آز او پایانی نداشت، به هر قدرتی از زبردستان خویش سوء ظن داشت. بدبینی او و شک حاصل از آن به آنجا ختم شد که، کم‌کم هر سه قوه مجریه، قضائیه و مقننه، در دست او قرار گرفت. او به هیچ کس اعتماد نداشت. کوچک‌ترین شک از هر کس می‌توانست به زندان، تبعید و یا مرگ او بیانجامد. رضاشاه در شرایط ویژه‌ای از کشور به حاکمیت رسید، به مرور هرگونه مشارکت مردم را در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی محدود کرد، روند اصلاحات مدنی و اجتماعی را که از مشروطیت آغاز شده بود، متوقف نمود. و آنچه که از پیش برجای مانده بود، محو نمود. کشور به آن مرحله رسید که با سقوط رضاشاه، نفس فروخورده مردم، پس از سال‌ها بالا آمد، همه خوشحال شدند، حتا یاران نزدیک او، رژیم پویشالی او سریع در هم

ریخت و جز خلا (اجتماعی-سیاسی و حتا اقتصادی)، چیزی از آن برجای نماند.

با سقوط رضاشاه، احزاب مختلف اعلام موجودیت کردند، نشریات گوناگون آغاز به نشر نمودند. در فاصله بین ۱۳۲۶-۱۳۲۰، ۴۶۴ عنوان نشریه به زبان فارسی در ایران منتشر شد.^۵

در فاصله سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۲۰ حداقل هیجده کابینه، بی‌آنکه کاری از پیش ببرند، بر سر کار آمدند. کابینه محمد مصدق تنها کابینه‌ای بود که توانست در زمینه‌هایی کاری از پیش ببرد. مصدق نفت را ملی کرد، در آموزش و پرورش، دادگستری، مالیات و... تغییراتی ایجاد کرد، ولی مشکلات عدیده اقتصادی، مخالفت بخش‌های ارتش، مالکان بزرگ و بیش از همه شخص شاه و دستگاه عریض و طویل روحانیت، و سپس انگلیس و در نهایت آمریکا، امکان هرگونه پیشرفتی را سد کردند، و سرانجام با کودتای مشهور ۲۸ مرداد، عمر آن نیز خاتمه یافت.

در ۱۷ آگوست "شاه کشور را نخست به مقصد عراق و سپس ایتالیا ترک کرد. در ۱۸ آگوست به نظر می‌رسید که مصدق بر اوضاع مسلط است، اما به دلیل آنکه نگران اژه‌م پاشیدگی نظم عمومی بود، و یا به روایتی دیگر، برای اینکه به سفیر آمریکا اطمینان دهد که هنوز بر اوضاع مسلط است، به ارتش دستور داد که مردم را از خیابان‌ها متفرق کند، و به این ترتیب خود را از حمایت توده‌های شهری که در نهایت حامیان مطمئن او بودند، محروم نمود. روز بعد یعنی ۱۹ آگوست، توطئه‌گران کودتایی به راه انداختند که در جریان آن منزل نخست‌وزیر مورد حمله قرار گرفت و غارت شد، هرچند گارد شخصی او مقاومتی دلیرانه از خود نشان داد. مصدق که توسط حامیانش به جای امنی برده شده بود، دو روز بعد خود را تسلیم رژیم جدید کرد. شاه در ۲۳ آگوست از اروپا بازگشت. در تاریخ طولانی استبداد ایرانی، فصل تازه‌ای آغاز شد."^۶

اگرچه تا سال‌ها آمریکا و انگلیس منکر دخالت خویش در کودتای ۲۸ مرداد بودند، ولی ایرانیان در این امر هیچ تردیدی نداشتند که، سازمان سیا توطئه‌گر و سازمان‌ده اصلی کودتا است، امری که سال‌ها بعد، دولت‌های آمریکا و انگلیس رسماً آن را تأیید کردند.

ارتش، روحانیت و کلان‌زمینداران تا سال ۱۳۴۲-۱۳۴۱ بزرگ‌ترین پشتیبان و حافظ رژیم شاه در عرصه داخلی، پس از کودتای ۲۸ مرداد بودند. آمریکا این نقش را در عرصه بین‌المللی بر عهده گرفت، نتیجه آنکه، وابستگی سیاسی و اقتصادی ایران به آمریکا هر روز بیش از پیش گسترش یافت. کمک‌های مالی، فنی و به ویژه نظامی آمریکا به ایران ستون اتکالی شد تا شاه قدرت شخص خویش و رژیم خود را مستحکم‌تر کند.

به این صورت بود که، یک بار دیگر شانس استقرار حکومتی مبنی بر قانون اساسی و پارلمان از مردم ایران سلب شد. بیگانگان به عمر حکومت قانونی یک رئیس دولت پایان دادند و این فرضیه، که حکومت ایران عامل بیگانه است، را قوی‌تر کردند. شاه پس از آن به عامل آمریکا در ایران بدل شد و نقش آمریکا در سیاست ایران گسترش یافت.

کودتا حاصل همکاری سیا (به نیابت دولت‌های آمریکا و انگلیس)، فرماندهان ارتش که اجرای کودتا را سازماندهی کردند، برخی از کارفرمایان و زمینداران و روحانیت، و لمین‌های تحریک‌شده که رهبری آن‌ها را سرلشگر زاهدی به عهده داشت، بود. پس از پیروزی کودتا، همه این عوامل خود را شریک در قدرت می‌دانستند. زاهدی نخست‌وزیر شد... دولت جدید با خشونت زیاد سعی در ریشه‌کن ساختن مخالفین نمود. نخست‌وزیر، مصدق بازداشت شد، دکتر فاطمی، وزیر امور خارجه مصدق، اعدام شد، و عبدالطی لطفی، وزیر دادگستری او به قتل رسید، تنی چند از رهبران جبهه ملی نیز به زندان افتادند و بقیه چندان مورد خشم واقع نشدند. در این میان حزب توده بیشترین ضربات را متحمل شد. "بیروهای امنیتی ۴۰ نفر از اعضای عالی‌رتبه حزب توده را اعدام کردند، چهارده نفر دیگر را

زیر شکنجه به قتل رساندند، دوستان نفر را به حبس ابد محکوم کردند و پیش از سه هزار نفر از اعضای حزب را دستگیر کردند."^۷

پس از آن ساواک تأسیس شد و تیمور بختیار، رئیس حکومت نظامی، که پس از کودتا از سرتیپی به سپهبدی ارتقاء رتبه یافته بود، به اولین رئیس آن منصوب شد. بختیار مبتکر و سازمان‌ده محاکمات نظامی مخالفان و ایجادکننده حکومت ترور، تحت سایه ساواک در ایران بود.

همان‌طور که در بالا گفته شد، لمپن‌های تحریک‌شده، یکی از عوامل اصلی پیروزی کودتا بودند. به طور کلی نام ۲۸ مرداد در ذهن ایرانیان مترادف است با؛ مصدق، فرار شاه، آمریکا و سازمان سیا، حزب توده، شعبان بی‌مخ (جعفری) و... تا کنون در باره جنبه‌های عمومی ۲۸ مرداد، در رابطه با نام‌های مذکور، کتاب‌ها و مقالاتی چاپ شده‌اند، ولی خاطرات شعبان جعفری اولین کتابی است که به شرح حال گوشه‌هایی از لمپنیسم در تاریخ ایران، به شکل عمومی آن، و نقش شخص شعبان جعفری، در تاریخ سلطنت پهلوی دوم، به شکل خاص آن، پرداخته است. اهمیت ویژه این کتاب در همین است. نخستین بار یک لمپن، از نقش ویژه خود در تاریخ معاصر ایران و زندگی گذشته خویش سخن می‌گوید. گوشه‌هایی از ظهور و سقوط خاندان پهلوی.

از لمپنیسم در ایران تحقیق و بررسی لازم و جامعی در دست نیست و در این میان از نقش لمپن و لمپنیسم در سیاست کمتر سخن رفته است.^۸

کتاب به شکل مصاحبه، توسط خانم هما سرشار، در ۴۸۴ صفحه، توسط "نشر ناب" در آمریکا منتشر شده است. در دوره‌ای از تاریخ ایران، که نشر روزافزون خاطره‌نویسی یکی از مشخصه‌های آن است، انتشار این کتاب خود غنیمتی است. در کنار ده‌ها کتاب خاطره از سران و بلندپایگان ارتش و دولت شاهنشاهی ایران، خاطرات جعفری، بی‌آن‌که خود بخواید و یا ادعا داشته باشد، خاری است در چشم تاریخ سلطنت پهلوی. پیش از پرداختن به این کتاب گفتنی است، هیچ مورخی جهت نوشتن تاریخ، جز تجربیات شخصی جعفری، چیزی از این کتاب بر نمی‌گیرد. این را به این علت می‌گویم که من نیز در این نوشته، از دروغ‌ها، داده‌های غلط تاریخی، تحلیل‌های سیاسی و... گفته‌شده در این کتاب چیزی نخواهم نوشت. از کل کتاب، موقعیت ویژه لمپنیسم در تاریخ ایران، برای من مهم‌تر است. و سعی می‌کنم خود را به آن نیز محدود نمایم. این نظر غلط و خام و دور از ذهن خانم سرشار را در اولین صفحه از کتاب، در پیشگفتار آن هم ندیده می‌گیرم که؛ گفته‌اند و نوشته‌اند، شعبان جعفری "باعث و بانی کودتای آمریکایی/ انگلیسی ۲۸ مرداد" و "باعث و بانی سقوط دولت ملی دکتر مصدق" است. (ص نه)^۹

در تعریف عام، به عناصری از افراد جامعه که در تولید اجتماعی نقشی ندارند، لمپن می‌گویند. در فرهنگ فارسی مشکل بتوان واژه‌ای مترادف با لمپن یافت. لات، ولگرد، طفیلی، جاهل، لوطی، اوباش، ارادل، انگل، مفت‌خور و... هر کدام گوشه‌ای از خصوصیات لمپن را در خود دارند، ولی معادل کاملی نیستند. چماقدار و چماقداری نیز نوعی از لمپنیسم است که در تاریخ ایران نقش و جایگاهی ویژه دارد. اینان "دنبال کار و کاسبی معینی نمی‌روند بلکه از جیب مردم، امرار معاش می‌کنند، و برای گرفتن پول زورگویی و گردن کلفتی را پیشه خود ساخته‌اند. از حرکات آنها آثار لالابالگری، بیفکری و بی‌اعتنایی به بزرگ و کوچک نمایان است."^{۱۰}

در جوامع پیشرفته که قوانین شهروندی حاکم است، لمپن قدرت گسترده‌ای ندارد، برعکس، در جوامع عقب‌مانده و سنتی، لمپن صاحب قدرتی فوق‌العاده است. این قدرت، آنگاه که آلت دست قرار گیرد، خطرناک‌تر می‌شود. به طور کلی، لمپنیسم ریشه در طبقات پایین جامعه دارد، اگرچه اخلاق لمپنی می‌تواند افراد طبقات دیگر را نیز در بر گیرد. لمپن‌ها درمانی هستند ناآگاه، عقب‌مانده و ماجراجو که در

مواقف ضروری، تن به هر ذالتی خواهند داد و می‌توانند سریع به سرکوب‌گر، آلت دست، جاسوس و خائن بدل شوند.

شعبان جعفری یکی از سمبل‌های لمپنیسم در ایران است. خود می‌گوید: "بچه تهرانم، بچه سنگلج، رضاشاه هم تو سنگلج دنیا اومده، خونه رضاشاه اونجا بود." و رضاشاه "وقتی از سنگلج اومد بیرون، داد خرابش کردن و پارک شهرش کردن". به این بهانه که؛ "فئات سنگلج به چاهای فاضلاب راه داشت و آب را خراب می‌کرد." (ص ۲۱)^{۱۱} جعفری فرزند چهاردهم خانواده است. پدرش "از اذن لوطیا و مشتتایی محل بود." (ص ۲۲) از همان روزهای اولی که پایش به مدرسه باز شد، به علت بی بند و باری، به لقب "شعبان بی‌مخ" مفتخر شد. این لقب بعدها، همه عمر بر او ماند؛ "...مثلاً می‌رفتم شهردارو ببینم، مثلاً سکرترش می‌گفت؛ فردا بیا، پس‌فردا بیا... ولی من در اتاق شهردارو باز می‌کردم و بیهو می‌رفتم تو. بعد اینا می‌گفتن، مخ نداره، ... از همان جا اینا بند کردن به مخ ما و ول کن نیستن! حالشم هرجا خبری میشه مخ مارو میکشن جلو..." (ص ۳۶) در عرض چند سال چندین مدرسه عوض می‌کند که از همه اخراج می‌شود. (ص ۲۴) تا کلاس چهارم درس خوانده و پس از آن جذب بازار کار می‌شود. سر هر کاری که پدر او را می‌گذشته، بیرونش می‌کنند؛ ریخته‌گری، آهنگری و... سرانجام نزد پدرش به بقالی می‌پردازد. در همان کودکی، "چون بیشتر این‌ور و آن‌ور می‌رفتم و زد و خورد می‌کردم، معروف‌تر شده بودم." (ص ۲۸) مزه اولین زندان را در پانزده‌سالگی، به جرم دعوا می‌چشد. (ص ۲۷) اکثر دوستانش را به جرم قتل اعدام کرده‌اند. از چهار دوستی که نام می‌برد، سه تن اعدام شده‌اند. "همه را اعدام کردن... محمد آهنگر، ناصر فرهادپور، امیر آهنگر و... همه اعدام شدند، به جرم قتل." (ص ۲۸) بقیه دوستانش از چاقو‌کشاها و باجگیرها و جاهل‌ها هستند. او خود از نوجه‌های سید حسن رزاز بود. (ص ۳۲) از این پس، "ما همیشه یک پتو گذاشته بودیم پیش ننه خدایبارم‌زوم، همیشه تا می‌گفتیم، ننه پتوی ما را بده، می‌فهمید. پتو را می‌داد و می‌گفت، بازم داری میری زندان ننه؟" (ص ۶۰) دو سال خدمت سربازی‌اش چهار سال طول می‌کشید. (ص ۴۷) و علت آن، تنبیهات مکرر در ارتش و در نهایت، زندان به اتهام قتل است. (ص ۴۸) در شهریور ۱۳۲۰، با آمدن متفقین به ایران، از زندان آزاد می‌شود و با اجرای "طرح مرخصی سربازان"، در هشتم شهریور، از ادامه خدمت زیر پرچم معاف می‌شود. می‌گوید:

"هیچ‌وقت سیاسی نبودم." (ص ۵۷) و تا ۲۴ سالگی اصلاً "نمی‌دونستم شاه چیه، مصدق چیه، داستان چیه..." (ص ۶۰). "ما اصلاً نمی‌دونستیم سیاست و این حرف‌ها چیه. سمرن تو کار خودمون بود... اینا خودمون این بساطو برای من درست کردن." (ص ۲۳) و خود بساط را چنین توضیح می‌دهد: "همین دستگاه دیگه، همین بساطی که شما می‌بینین... وگرنه من اصلاً خودم روحم اطلاع نداشتم." (ص ۲۳)

اولین نمایش سیاسی جعفری، بی‌آن‌که خود بفهمد، به هم زدن تئاتر فردوسی در عالم مستی است. نوشین در این شب نمایش "دشمن مردم" اثر ایبسن را به صحنه برده بود و از قرار معلوم، ابراهیم حکیمی، نخست‌وزیر وقت، در آنجا حضور داشت. (ص ۶۰) به پاس این عمل، چون "دستگاه خوشش اومده بود"، از طرف فرستاده رژیم تشویق می‌شود و به جای بازداشت و زندان، دو هزار تومان انعام گرفته، تا افتادن آنها از آسیاب، به رشت و لاهیجان، جهت تفریح، فرستاده می‌شود. (ص ۶۰)

چماقداری پدیده‌ای از لمپنیسم در ایران است که ریشه‌های چندسده‌ای در تاریخ ما دارد. این پدیده اجتماعی به فرد و یا افرادی خاص محدود نمی‌ماند و همیشه سر از هیأت حاکمه و یا جناح‌هایی از آن درآورده است. چماقدارانی که کسروی را در اداره دادگستری کشتند و یا حسین فاطمی را در صحنه دادگاه مجروح کردند و یا در ۲۸ مرداد حادثه آفریدند،

همان‌هایی هستند که پس از انقلاب به صفوف مخالفین حمله می‌کردند، دفترهای گروهی مخالف را غارت کردند، و... اینان همان اوباش سنگلج و چاله‌میدان و... هستند که در دوران مشروطیت در میدان توپخانه چادر زدند و به تحریک شیخ فضل‌الله و دیگران، با شعار "ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم"، آشوب به پا کردند و به مشروطه‌خواهان تاختند و به مجلس حمله‌ور شدند. و باز اینان، همان‌هایی هستند که؛ در زمان قاجار، در پناه مجتهدین، از رهگذر مخالفت با دولت و اجرای فتوای مجتهد، بر قدرت روحانیون می‌افزودند و در عوض اجازه داشتند که به غارت و دزدی بپردازند، و هرگاه در معرض تعقیب و تهدید قرار می‌گرفتند، می‌توانستند در مساجد و خانه‌های علما، پست بنشینند.^{۱۱} این "پهلوانان و زبردستان و گردان شبرو، عیار، مگار، طرار خونخوار، ..."، در "تمام دوره قرون وسطی" کما بیش مورد استفاده طبقه حاکمه قرار می‌گرفتند.^{۱۲} چماقداری، هم‌چون کشتارهای دستجمعی، همیشه از بالا سازماندهی و بسیج شده است. با این یادآوری که، هیچ سازماندهی نمی‌تواند، گستردگی قتل و غارت و آزار چماقداران را در موارد گوناگون، از پیش تعیین کند. این نیز گفتنی است؛ به هر میزان که ثبات جامعه پایدارتر باشد، از قدرت لمپن‌ها کاسته می‌شود. به طور کلی، جامعه بی‌ثبات، جولانگاه لمپن‌های چماقدار است. پدیده شعبان جعفری نیز در این راستا قابل پی‌گیری است.

لمپن با کار میانه‌ای ندارد، اگر به کاری روی آورد، در انجام آن پایدار نیست. او موجودی است لحظه‌ای که برایش "دم غنیمت است". امید به فردا در او وجود ندارد. زندگی‌اش موقت است و تکه‌تکه. در لحظه زندگی می‌کند، امروز گوشه خیابان و فردا کنج زندان. با این آرزو که؛ "این نیز بگذرد". و این شعار اساسی، خالکوب بر بدن هر لمپنی است.

نیروی عمده احزاب فاشیستی لمپن‌ها هستند. خطرناک‌ترین و وحشیانه‌ترین کارها به دست این نیرو که حساب‌شده سازماندهی شده است، صورت می‌گیرد. آدم‌کشی، آتش‌سوزی، آدم‌ربایی، جنجال و بلوا، به دست همین عمل انجام می‌گیرد. احزاب فاشیستی با سپردن مسئولیت به لمپن، در او ایجاد غرور می‌کنند. قدرت و شخصیتی که لمپن از طریق شرکت در اعمال احزاب و سازمان‌های فاشیستی کسب می‌کند، عامل روانی دارد؛ او تسلیم قدرت حاکم (حزب، سازمان و یا دولت) می‌شود تا از این راه، پروانه قدرت‌نمایی در وحشی‌گری‌های روزانه را کسب کند.

"...ریختیم اون تو، رقتیم خانه صلح... ما اونجا رو زدیم به هم و بچه‌هام صندلیا رو شکستن- از اون صندلی لهستانیا بود. پایه صندلی رو گرفته بودن دستشون و میزدن به این صندلیا و میخوندن؛ خانه صلح آتیش گرفت! جنده‌خونه آتیش گرفت... من به بچه‌ها گفتم "هرجا از این چیزهای کمونیستی و کلوپ و از ایناستا به من نشون بدین!"... خلاصه ما اونجا اونا رو به خرده با بچه‌ها زیر و روش کردیم. البته من خودم اونجا فرمون می‌دادم جلو نمی‌رفتم..." (ص ۹۳-۹۱)

شعبان جعفری می‌گوید؛ "اون موقع من هر کاری می‌خواستم تو تهران بکنم، می‌تونستم". (ص ۱۶۴) او حتا افسر زندان را، در حالی که خود زندانی بود، در زندان مجرد، حبس می‌کند. (ص ۱۶۴) شعبان در زندان هم همه‌کاره است، "در بند ۵ را باز کردم و (انجوری را) انداختمش تو بند". (ص ۱۳۹) و یا کریمیور شیرازی را در بهداری زندان کتک می‌زند و "حسابی حسابش را رسیدم". (ص ۱۳۶) او همه‌کاره است، سرهنگ‌ها هم گوش به فرام او هستند، رئیس زندان از او حرف‌شنوی دارد. (ص ۱۶۱) افسران را به چلوکباب دعوت می‌کند و پاسبان زندان را می‌فرستد تا از بیرون برای او و مهمانش غذا بیاورد. (ص ۱۶۰) لحظاتی پس از کودتا، تیمسارها به دنبال جعفری به زندان می‌آیند و می‌گویند؛ "زاهدی جعفری‌رو می‌خواه". و زاهدی پس از ماچ و روبوسی و در آغوش گرفتن او، به وی می‌گوید؛ "هنوز ما خیلی باهات کار داریم". (ص ۱۶۲) اگر شاه،

سلطان مملکت است، شعبان جعفری سلطان لمپن‌هاست. لمپن‌های دیگر همه گوش به فرمان او هستند. صبح روز ۲۸ مرداد، پروین اژدان‌قزی، از سازمان‌دهندگان فواحش تهران، در زندان به دیدارش می‌رود و می‌گوید؛ "برو بچه‌ها دارند شروع می‌کنن. یه پیغومی میفومی برای بچه‌ها بده تا من برم باهاشون صحبت کنم... خلاصه یه چیزی جور کردیم و گفتیم بره". (ص ۱۶۱) و ظهر همین روز از زندان آزاد می‌شود و به دستور زاهدی، رهبر کودتا، "تا فردا صبحش در شهر" شلوغ می‌کند؛ "ما همش تو ماشین سوار بودیم و یه عکس شاهرو گذاشته بودیم رو شیشه و داد می‌زدیم؛ ایپالناس، مملکت آروم شد، برین خونه‌ها تون، برین سر زندگیتون". (ص ۱۶۵) و این شاهکار شعبان جعفری است. روزی است که برنامه کودتا با موفقیت به اجرا در می‌آید و شاه دوباره به تاج و تخت سلطنت دست می‌یابد. شعبان جعفری از این پس صاحب قدرت دیگری می‌شود. لمپنی صاحب اعتبار.

عدم گرایش به سیاستی خاص و ثابت، از خصوصیات لمپن‌هاست. لمپن‌ها اعتقاد سیاسی معلومی ندارند، فاقد ثبات فکریند، در امور سیاسی سردرگم هستند و به طور کلی بی‌علاقه به آن. لمپن با آگاهی سیاسی وارد جریان‌های سیاسی نمی‌شود، تحت تأثیر و تحریک یک نیروی سیاسی، به جریان‌های سیاسی کشیده می‌شود و به طور عمده به ارتجاع تمایل دارد. راه‌اندازی آشوب، ایجاد رعب و وحشت و تخریب، از کارهای اوست که به پول و وعده انجام می‌دهد. از غارت، چپاول، آشوب و بلوا خوشش می‌آید، از کشتار کیف می‌کند. در این مواقع است که، قدرت خویش را می‌بیند و از آن غره می‌شود. خشم و نفرتی ناشناخته را در شعله‌های آتش کشف می‌کند، پس به آتش می‌کشد. آن‌چه را که پیش می‌آید، نیروهای ارتجاعی و دولت‌های فاسد، از این موجودات در سطح جهان بهره‌فراوان می‌برند. اتحاد آنان در شمار قوانین ناتوانسته است که، بسیار تجربه شده است و تکرار.

شعبان جعفری خود نمی‌داند برای چه فعالیت سیاسی می‌کرد؛ "فقط دوست داشتیم". (ص ۲۰۸) که را و چه را؟ معلوم نیست. "خاطرخواه و عاشق ورزش باستانی" است. ولی نمی‌داند، شاه را برای چه دوست داشت؛ "این توده‌ها ما را انداختن به کار". (ص ۲۰۹) "مرتب با توده‌ها مبارزه و زد و خورد می‌کردیم، کار دیگه‌ای نبود بکنیم". (ص ۱۰۷) اما تودای‌ها چه می‌گفتند و چه می‌خواستند را نمی‌داند، فقط شنیده است که؛ "مرگ بر شاه و زنده باد استالین می‌گویند". و همین برای او کافی است تا از هرچه کمونیست متفکر باشد. مثلاً آیت‌الله کاشانی "به‌همون می‌گفتن، اینا مذهب ندارن، آیین ندارن، قرآن رو نمی‌شناسن، خدا رو نمی‌شناسن، هیچی‌رو، خب ما می‌رقتیم دنبال کار اینا". (ص ۸۶) او جز "خدمت به شاه و مملکت هدف دیگری" نمی‌شناسد. (ص هیجده)

شعبان جعفری خود را و قدرت خود را نیز به درستی نمی‌شناسد، او به نقش خویش هم واقف نیست. هما سرشار از او می‌پرسد؛ "بسیاری معتقدند در جریان کودتای ۲۸ مرداد شعبان جعفری حکومت ملی دکتر مصدق را سرنگون کرد، شاه را برگرداند و اسمتان را گذاشتند شعبان تاجبخش" و او پاسخ می‌دهد؛ "اولا اگه تو مملکتی که شاه و نخست‌وزیر و ارتش داشت من کودتا کردم و دولت رو ساقط کردم، اون دولت به درد لای جز می‌خوره". (ص هفده)

لمپن‌ها آدم‌هایی متزلزل هستند و به قول خودشان باد به پرچم، سریعاً کارفرما و رهبر عوض می‌کنند. هرچا احساس خطر کنند، سریع تغییر جهت می‌دهند. لمپن‌ها، گرچه قدرت‌پرستند و ستایشگر و مداح قدرت، اما چه بسیار مواقع که از رهبر خویش نیز اطاعت نمی‌کنند. قبله و سجده‌گاه لمپن می‌تواند بسیار سریع تغییر کند. لمپن‌ها همیشه بر سر دوراهی انتخاب، بین نیروهای مترقی و زحمتکش جامعه و ارتجاع و استعمار، جانب دومی را می‌گیرند که، صاحب زورند و زر.

شعبان جعفری سال‌ها همراه فدائیان اسلام بود، (ص ۶۵) طرفدار آیت‌الله کاشانی بود و رفت و آمد گسترده‌ای با او داشت، (ص ۶۶) و در اصل، کاشانی از طریق چنین عواملی، هرگاه که اراده می‌کرد، جمعیتی عظیم از مردم عامه را به خیابان‌ها می‌کشید. جعفری سال‌ها طرفدار محمد مصدق هم بود. (ص ۸۹) روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ آیت‌الله کاشانی لمپن‌ها را جمع می‌کند؛ شعبان جعفری، حاجی محسن محرر، امیر مویور، احمد عشقی، حاجی حسین عالم، و... به آن‌ها می‌گوید؛ "برین شاه داره از مملکت میره بیرون، برین نذارین شاه بره" و ادامه می‌دهد؛ "اگه شاه بره، عمامه ما هم رفته". (ص ۱۲۳) جعفری می‌گوید، در پی این حرف‌ها به بازار می‌رود، برای مردم سخنرانی می‌کند، ولی هیچ کس به حرفش گوش نمی‌دهد، چون؛ "بازار با مصدق بود". و "من هم زدم و شکستم و خلاصه بازارو بستن... از همان ساعت با مصدق چیز (مخالفت) شدیم". (ص ۱۲۴)

لمپن فقط مجری است، چشم و گوش بسته، فاقد شعور. اصلاً مسائلی از کشور را که خود نیز در آن نقش دارد، پی‌گیری نمی‌کند؛ "ما تا اون روز نمی‌دونستیم که مصدق و کاشانی، که با هم بودن، میونه‌شون به هم خورده". (ص ۸۲) او حتا نمی‌داند، شاه، ولی‌نعمتش، در چه وضعی است، یکی باید او را از جریانات آگاه و دستورات را به وی ابلاغ نماید.

در پی درگیری‌های خیابانی و یا علتی دیگر، که بر خود شعبان جعفری هم معلوم نیست، سرشار از او می‌پرسد؛ "این مدتی (سال ۱۳۲۷) که توی زندان بودید، هیچ دنباله این قضایا را می‌گرفتید، ببینید بیرون چه خبر است؟ اوضاع چطور است؟" و او در پاسخ می‌گوید؛ "نه دیگه. ما حالیما نبود. اصلاً غرق کار خودمون بودیم". و این زمانی است که شاه را در بهمن ۱۳۲۷ ترور کرده‌اند، کاشانی تبعید شده و حزب توده ممنوع و... در زندان جعفری به کار خود مشغول بود و از هیچ یک این حوادث اطلاع نداشت.



آن سوی لمپنیسم، حکومت، دولت، قدرت و زد و بندهای رنگارنگ قرار دارند. در فقر قانون و عدم حقوق شهروندی است که لمپنیسم رشد می‌کند و به لشگری پنهان در اجرای قانون بدل می‌شود. در کشور لمپن‌زده، تفکر لمپنیسم نیز رواج دارد. سیاستمداران لمپن چرخه‌های حرکت جامعه را به دست می‌گیرند، فرهنگ لمپنیسم رواج می‌یابد، تا آن اندازه که، یک عرصه از فعالیت‌های سیاسی، بی‌زد و بند با لمپن‌ها، ناممکن می‌شود.

در جامعه استبدادی از نظم و قانون خبری نیست. چون دولت قانون نمی‌شناسد و به آن پایبند نیست، مردم نیز نظم نمی‌آموزند و با آن بیگانه‌اند. دولت خودکامه هرچه اراده کند، انجام می‌دهد و مردم هم جز هرج و مرج ریسمانی ندارند تا به آن بیاویزند. دولت زور می‌گوید و ملت، در پاسخ، جز عصیان و شورش و نافرمانی، راهی نمی‌شناسد. استبداد چماق حکومت خودکامه است. زیر سایه چماق می‌توان ترسید و لرزید،

اما این ترس و لرز نمی تواند جوادان بماند. فرصت که پیش آید، نافرمانی و شورش رخ می دهد.

در چنین شرایطی است که از لمپن، تا حد قهرمان ملی، آگاهانه و ناآگاهانه، ستایش هم می شود. حادثه زمانی اتفاق می افتد که، روشنفکران و تحصیلکردگان جامعه نیز مجیزگوی لمپن می شوند و به او دخیل می بندند. شعبان جعفری تنها گرامی لمپن شاه نیست، او با مکی، بقایی، کاشانی و... نشست و برخاست دارد، "جبهه ملیا تا من با مصدق بودم، طرفدار من بودند". صدیقی، بازرگان، معظمی، الهیار صالح، بقایی و کاشانی و... پس از سی تیر، به دعوت شعبان جعفری به دیدارش، در سینما جهان می روند. (ص ۱۱۱) فاطمی در روزنامه اش او را تشویق می کند. (ص ۱۱۲) و در ۲۸ شهریور ۱۳۳۱، بر اساس خبر روزنامه باختر امروز، "جشن آبرومندی" در ورزشگاه جعفری برگزار می شود که "بیش از ۴۰ نفر از رجال و محترمین" در آن شرکت داشتند. "سران جبهه ملی به خصوص شایگان، حائریزاده، مشار، دکتر معظمی و مهندس حسینی از پیشرفت باشگاه جعفری اظهار قدردانی نموده و امیدوار بودند که به زودی... خدمات ورزشی این باشگاه توسعه یابد". در این مجلس که نماینده کاشانی هم حضور داشت، شعار "زنده باد مصدق" هم سر داده شد. (ص ۱۱۹) و یا باز در همین ایام است که می بینیم، مجلس قانونی وضع می کند تا بر طبق آن، خلیل طهماسبی، ضارب رزم آرا، آزاد شود. شاه کشور فرمان آزادی او را توشیح می کند و جالب اینکه، در فرمان خویش از طهماسبی به عنوان "استاد خلیل طهماسبی" نام می برد. مجری این فرمان، نخست وزیر وقت، محمد مصدق است. طهماسبی پس از آزادی به دیدار مصدق می رود، به خانه کاشانی سر می زند و به خواهش دکتر بقایی، چون قهرمان ملی، چگونگی ترور رزم آرا را در مسجد شاه برای مردم شرح می دهد.

این غیرممکن است که، برای هیچ کدام از این افراد، ماهیت شخص مورد حمایت شان مورد سؤال قرار نگیرد. یک نمونه از این تراژدی را می توان پس از انقلاب سال ۵۷ دید؛ باشگاه جعفری مصادره شد، بازرگان، سنجایی و فروهر در افتتاح آن حضور داشتند. (ص ۱۸۷) بازرگان بار دوم بود که در این باشگاه حضور می یافت؛ بار اول به پشتیبانی از شعبان جعفری و بار دوم بر علیه او.

نمونه حیرت آور این قهرمان سازی را اکنون نیز می توان پی گرفت؛ با اینکه شعبان جعفری در بیش از ۴۰۰ صفحه لشگرکشی های چماقدارانه خویش را در این کتاب شرح می دهد، هوشنگ وزیری، سردبیر کیهان لندن بر این باور است که "با خواندن این کتاب ما با چهارمای روبرو می شویم که اهل فکر است، ابتکار دارد...". او با وام از این ضرب المثل که "برعکس نهند نام زنگی کافور"، به این نتیجه می رسد که شعبان جعفری در چماقدار و لمپن، بلکه "شاید بتوان (او) را از زاردورد طایفه عیاران دانست که برخی از آنان چون یعقوب لیث به پادشاهی نیز رسیدند." هوشنگ وزیری با نادیده گرفتن تمام اعترافات شعبان جعفری در این کتاب، پنداری مجبور است نتیجه بگیرد، "نکته سنجی و سرعت انتقال این مرد باید به همه کسانی که اسیر چنین پیشداوری هایی در باره او شده اند درس دیگری بیاموزد."^۵

شاید ذکر این نکته بی جا نباشد که این کتاب دهن کجی بزرگی به تاریخ نویسان دستگاه سلطنت هم هست، تاریخ نویسانی که سالها ادعا داشتند، ۲۸ مرداد قیام مردم ایران بود در دفاع از مقام سلطنت. آنان همانطور که نخواستند اعترافات و اسناد منتشر شده وزارت امور خارجه آمریکا و انگلستان را مبنی بر برنامه ریزی و دخالت مؤثر در کودتای ۲۸ مرداد ببینند، امروزه نیز مجبورند به تن لمپن جامه عیاری ببوشانند و گزارش های او را دگرگون تفسیر کنند تا بدینوسیله نقش لمپن ها را در کودتای ۲۸ مرداد محو کنند.

لمپن بی آنکه فردی با اعتقادات مذهبی باشد، همیشه به مذهب پناه می برد. به سرنوشت، روز قیامت،

شانس و اقبال باور دارد و از اعتقادات مذهبی به همین ها دل خوش است، کمتر به نماز و روزه گرایش دارد، با روحانیون میانه های نیکو دارد. به علت اخلاق متزلزل، اعتقادات مذهبی اش از ایمان تا به کفر در نوسان است. چاکر درگاه خداست و در عین حال به کفر نیز روی می آورد. در راز و نیازها، به وقت احتیاج، خاکسار درگاه باری تعالی است و در موقع خشم با خدا نیز، هم چون مادر و خواهر طرف دعوا، همخواه می شود.

نیاز لمپن به مذهب، از یک سوی در نادانی او ریشه دارد و از سوی دیگر جنبه روانی. مذهب تسلی بخش اوست و پناهگاه دایمی اش. تمایل لمپن ایرانی به حضرت علی بیش از همه است. علت شاید در پهلوان بودن علی، قدرتمند بودن او و جنگ جو و قوی بنیه بودنش نهفته باشد. مذهب یک لمپن، تصوف درویش (خاک، خاکی و خاک پا) را در خود آمیخته دارد. تحقیر زندگی، مخرج مشترک درویش و لمپن است. هر دو مذهب را در آسمان خوش دارند؛ پناهگاهی و بس. مست حال اند. به بنگ و مشروب پناه می برند و دم را خوش دارند.

از آیین های مذهبی، لمپن ایرانی به ماه محرم بیشتر گرایش دارد و به اجرای مراسم آن دل خوش می دارد. میدان حاضر است و تن غریبان می شود، قدرت بدنی عیان می گردد، قمه و سینه زنی و زنجیر، خون و جنون و هر آنچه نظرها را جلب کند، در این دهه به کمک گرفته می شود. لمپن ها در صف مقدم قرار دارند.

شعبان جعفری و طیب حاج رضایی، گردکلفت میدان بار فروشان و رقیب جعفری، دو لمپن صاحب نام تهران، در شمار بزرگ تکیه داران پایتخت هستند. در عزاداری های این ماه، دسته های سینه زنی و عزاداری به راه می اندازند، روضه خوانی برگزار می کنند. در هر شهر، آن دسته و تکیه ای موفق تر و پلر جاتر است که عده لمپن های بیشتری را در خود جمع دارد. اعتبار این دسته، یعنی اعتبار اعضای لمپن آن. علی علی و حسین حسین، ورد زبان لمپن است؛ در سنگنج "نخلی" درست کرده بودند شبیه گنبد، نصف اتاق، لاتها و گردن کلفت های محل در روزهای عزاداری آن را بلند می کردند، یک دور دور تکیه می گردانند و حسین حسین می گفتند "صد تا دوست تا گردن کلفت زیر تیرک های آن می رفتند". و آن را بلند می کردند. (ص ۲۵)

حکومت ها همیشه از گرایشات مذهبی لمپن ها جهت بهره برداری از احساسات توده ها استفاده کرده اند؛ نهم اسفند سال ۱۳۳۲، یعنی چند ماه پس از کودتا، در سالروز قیام ۹ اسفند، رجال کشور در "جشن با شکوه جنوب شهر" که در خانه طیب حاج رضایی برگزار شده بود، شرکت کردند. در این جشن که، سران ارتش، نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی، و رجال مملکتی حضور داشتند، از طیب و شعبان جعفری به عنوان "قهرمانان محلات پایتخت" قدردانی کردند. در این جلسه، وزیر دربار شاهنشاهی، "به نام اعلیحضرت سخنرانی کردند". (روزنامه اطلاعات، ۱۰ اسفند ۱۳۳۲) و یا؛ محمد رضاشاه، پس از ۲۸ مرداد، برای بقعه امام حسین، حضرت زینب و حضرت مسلم ضریح می سازد. در هیأت ۲۵ نفره ای که از ایران حرکت می کنند و بیشتر سران ارتشند، شعبان جعفری هم حضور دارد. (ص ۱۸۹)

در عزاداری های "خامس آل عبا" همه جا اسم شعبان به گوش می رسد. فلسفی واعظ، آیتاله کاشانی و سران مملکت، همه در مجالس او شرکت می کنند. (ص ۲۰۶) مخارج را دولت می پردازد؛ "حساب الامر مطاع مبارک ملوکانه مقرر است، طبق معمول سال های قبل، مبلغ سی هزار ریال برای مراسم روضه خوانی ایام عاشورا که توسط شعبان جعفری در تکیه و باغ خانه انجام می گیرد، در وجه مشارالیه پرداخت گردد."^۶

ورزش، به طور کلی، یکی از پایگاه های لمپنیسم در سطح جهان است. در کشور ما، با توجه به بافت و میزان رشد جامعه، لمپنیسم در ورزش کشتی بیشتر نمود داشت. شعبان جعفری خود را ورزشکار می داند. می

گوید، عاشق ورزش باستانی است. از نوجوانی زورخانه می رفته، تمامی دوستانش اهل زورخانه و ورزش باستانی هستند. پس از پیروزی کودتا، به پاس خدماتش، رئیس ورزش باستانی ایران و به فرمان شاه کشور، صاحب باشگاه جعفری می شود که، سالها نقش بسیج گر نمایشات شور شاهدوستی را در جشن های شاهنشاهی بر عهده می گیرد.

شعبان جعفری در بازگویی خاطرات خود از صدها دوست و پهلوان زورخانه نام می برد که، اگر از زد و خورد های خیابانی جان سالم بدر برده باشند، هر کدام دارای پرونده های قطوری در شهرداری کشور بودند. این دوستان همان هایی هستند که در کودتای ۲۸ مرداد، گوش به فرمان او، بر علیه دولت قانونی به خیابان ها ریختند. اینان همان هایی هستند که؛ "به وقت که اعلیحضرت میخواستن بیان میتونستم تا چارپنج هزار نفر خبر کنم بیان برن تو خط سیر که چندین مرتبه این کارو کردم". (ص ۲۷۷)

شعبان و طیب، هر دو از زورخانه بیرون آمده اند. هر دو از پهلوانان گود و از لمپن های سمبل کشور بودند. هر دو هیکل گنده، عرق خور، صاحب درآمدهایی به طور عمده غیر واقعی، هر دو با کمک مذهب و حمایت دولت، صاحب قدرت فوق اجتماعی بودند. هر دو زندان رفته و در زد و خورد ها آبدیده و پولاد گشته، هر دو اهل بخشش و محبت نسبت به دیگر لمپن ها، هر دو دارای قدرت و نیرو، پیروز در مبارزات و در زندگی. هر چند طیب به مگر تو در داد و از این طریق به اسطوره بدل شد، اما این خود یک پیروزی برایش بود. به طور کلی، هر لمپن پیروز و کامیابی به سمبل لمپن ها بدل می شود. و در این میان گفتمی است، به علت حوادث خطیر و خطرناکی که یک لمپن از سر می گذراند، کمتر لمپنی شانس تبدیل شدن به سمبل و اسطوره به دست می آورد.

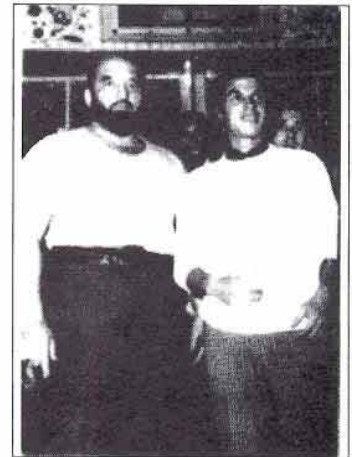
علت عشق لمپن ها به حضرت علی نیز از این زاویه قابل بررسی است؛ او پهلوانی بود قوی هیکل، شمشیرزنی قهار، دارای کرامت و بخشش و... "گود زورخونه همیشه مکتب حضرت علی بود". (ص ۲۱۵) اولین خالکوبی بر بدن لمپن نیز "یا علی" است بر بازو. "مولا علی" ترجیح بند حرف های هر لوطی است.

بدن هر لمپن باغ وحش آرزوهایش است. می توان روان یک لمپن را بر بدنش بررسی و کاوید. خال کوبی ها، گذشته و حال و به طور کلی، دنیای بود و یا خیالی او را می سازند. "این نیز بگذرد" را لمپن ها با اولین گذارشان به زندان، بر بازو می کوبند. شیر و ازدها محبوب ترین حیواناتشان هستند که، یک سر و یا دو سر آن، با شمشیر و یا بدون آن، نشست و یا در حال خیز، بر بدن هر لمپنی حضور دارد. شیر سلطان جنگل است، قوی ترین حیوان؛ آرزوی هر لمپن. مصطفی دیوانه، دوست و همکار جعفری، در اعتراض به حضور تصویر شیر بر تابلوی کلاترئی، با جاقو عقب رئیس کلاترئی کرده بود که؛ "اینجا من شیرم، این شیر چیه". (ص ۲۷) ازدها اما آتش به پا می کند، هیچ کس را برای مقابله با او نیست. زن؛ هوس های لمپن نیز به حتم بر بدنش جای ویژه دارد. لمپن از فرشتگان هم غافل نیست. اگر "هو"، "یا هو" و "یا علی" بر بدن نداشته باشد، حتما فرشته ای دارد که حافظش است؛ نمادی از اعتقادات او. این باغ وحش را می توان در عکس های زیبا و منحصر به فرد کتاب، به خوبی پی گرفت.

لمپن از پذیرش مسئولیت اجتماعی سر باز می زند. شعبان جعفری در سراسر عمرش از این مسئولیت، حتا آنگاه که مسئولیت به وی واگذار می شود، شانه خالی کرده است. جعفری رئیس ورزش باستانی ایران است. هما سرشار از کار روزانه اش می پرسد، پاسخ این است؛ "اول صبح ساعت پنج می رفتم یکی دو دور، دور پارک شهر می دویدم. بعد می رفتم دفتر، اونجا چندتا ملاقاتی داشتم، از اینور و آنور میومدن، مثلاً از پهلوی و تبریز و اینا. یکی دیپلمش دستمه میخواست بره سر کار، یکی مثلاً نمره کم داشت از مدرسه. یکی فلان گرفتاری رو داشت. خلاصه، کارشو راه می انداختم. باور کن کار همه

رو راه می انداختم". (ص ۲۲۸) جعفری هر کاری می کند تا کار خودش را به انجام نرساند. و در کشور "گل و بلبل" طبیعی است که او همه کاره باشد؛ "من به جور بودم که هر کسی کاری داشت میومد سراغ من. مثلاً می رفت دادگستری می دید نمیشه میومد پیش من، اون یکی ملاقات می خواست میومد پیش من، اون یکی بیکار بود میومد پیش من...". (ص ۲۴۵)

این خصلت را در داش آکل صادق هدایت نیز می توان یافت؛ قهرمان داستان، یعنی داش آکل، اگر چه لمپن از قماش چماقدار نیست، ولی او نیز به هیچ وجه نمی خواهد مسئولیت اجتماعی قبول کند. آزادی خود را در این می بیند، در این که، "آزاد" باشد و مسئولیت اجتماعی نپذیرد. "من آزادی خودم را از همه چیز بیشتر دوست دارم". و این آزادی با وصیت حاج صمد و برگزیده شدن داش آکل به عنوان وصی او، از وی سلب می شود. داش آکل مردی است که، "نمی خواست پابند زن و بچه بشود، می خواست آزاد باشد".^{۱۱} آزاد از تشکیل خانواده، کار، مسئولیت اجتماعی و...



شکم، پایگاهی است استوار برای هر لمپن. او را می توان با یک پُرس چلوکباب و یا پنج سیر عرق خرید، چنان که شعبان جعفری خود نیز، آن سان که می گوید، در بسیج لمپن ها از این ترفند استفاده می کرد. کله پاچه، دیزی، سیرابی، دل و جگر و آبگوشت از غذاهای مورد علاقه لمپن های وطنی است. شعبان جعفری با تأکید شرح می دهد که؛ همه را برای خوردن جوجه کباب، آش رشته و چلوکباب به خانه اش دعوت می کرده است. شکم سری، خصلت ویژه لمپنیسم است؛ "صبح ها کله پاچه رو به راه بود، هر روز، باور کن خانوم، یک عمر کارم کله پاچه و دل و قلوه و آبگوشت و سیرابی بود. راستی می گم. به مولا. من به موقع خوراکم صبح کله پاچه بود، ظهر آبگوشت، عصر سیرابی، شیم دل و قلوه. به جون مولا، آگه نمی خوردم، سیر نمی شدم". (ص ۲۳۲)

زبان لمپنیسم نیز ویژه است. کلمات جویده شده، کوتاه، همراه با تملق و یا چاشنی فحش هستند. لمپن اگر دارای صدها نوچه هم باشد، می پذیرد؛ نوکرتم، جاکرتم، فدایت، غلامتم، خاک پاتم، و... زیرا او خود قدرتی ندارد و چون نمی تواند به قدرت برسد، در اصل مداح قدرت است. لمپن خاکسار است؛ "ما خانوم جزو کوچیک هستیم، جزو درویشا هستیم". (ص ۲۴۰) خانم سرشار هم در پیشگفتار کتاب، جعفری را "مردی سنتی، لوطی منش، قانع، شاکر و..." معرفی می کند. (ص ۲۴۰) سراسر کتاب شعبان جعفری، این مرد "کوچک و درویش"، حکایت "گردگیری های" اوست، و از هاهای که در زبان لمپنی، تعبیری از چماقداری است. جعفری از هر کس که خوشش نیاید، "حسابش را می رسید" و "گردگیری" می کرد. (ص ۲۴۰)

لمپن نمی تواند بی فحش، جمله ای را به پایان برساند. فحش هر قدر رکیک تر باشد، دلچسب تر است. فحش را لمپن برای تشویق و یا تعریف از کسی نیز به

کار می برد. "کاشانی هم مثل همین خمینی تبعید بود به لبنان. روزی که می خواست بیاد... از دم فرودگاه مهرآباد پشت ماشین این همینجور لوکه میدویدم که مردم (استقبال کنندگان) حمله نکنند... وقتی خواست پیاده بشه... گفت؛ جعفری مردم رو رد کن... رفتم بالای چارپایه گفتم؛ ایهالانس من هیچی، این سید خوارگستره له کردین". و جالب این که، کاشانی برگشته، به او می گوید؛ "خوارگستره خودتی". (ص ۸۰) و جالب تر این که؛ "اردشیر زاهدی بعدها قضیه رو واسه شاه تعریف کرده بود" و شاه از جعفری می خواهد تا موضوع را به حتم، با آن حرف رکیک بشنود؛ "...بگو، حرف رکیک را بگو ببینم چی گفتی". (ص ۸۲) و با در موردی دیگر، فلسفی واعظ از شعبان جعفری می خواهد تا مردم را در پای منبر خود ساکت کند؛ "جعفری جان یک کاری بکن". و جعفری بر طبقه سوم منبر رفته، خطاب به مردم می گوید؛ "...داد زدم... گفتم؛ یا ایهالانس، این آقا با منبرش تو کس خوار و مادر هر کی شلوغ کنه... حالا این زنا هم نشستن...". (ص ۱۷۱)

همان طور که "باباکرم" سرود ملی لمپن های وطنی است، شعر - فقط غزلسرای - تنها هنر مورد علاقه لمپن است. او غزل های خراباتی را با سوز دل، به ویژه به وقت میگساری، می خواند و با آن "حال" می کند. جعفری نیز پاره ای از این غزلیات را برای مصاحبه گر تکرار می کند.

لمپن از هر چه علم و تحصیل و دانش متنفر است. جعفری هم بارها در خاطرات خویش ناراضیتی خود را از این قشر اعلام می دارد. علت اصلی انقلاب را تحصیلکردگانی می داند که دور و بر شاه گرد آمده بودند. از وضع مملکت "هیچ کس راضی نبود". و "شاه خودش خوب بود، دور و وریشا بد بودند". و همون ها کشور را به این روز انداختند. (ص ۳۰۹) جعفری فکر می کند، اگر در امور کشور با او مشورت می شد، اوضاع بر وفق مراد پیش می رفت. لمپن همه چیز را ساده می پندارد، از سیاست و کشورداری و... چیزی نمی فهمد. فکر می کند، مثلاً نصیری تمام امور را با مستخدمین و اسکورت هایش در میان می گذارد، با این دلیل که این افراد، بارها به او اطلاع داده اند که، نصیری قصد جانش را دارد. (ص ۱۷۲) و یا می اندیشد که؛ همه امور شاه را سلیمان بهبودی سر و سامان می بخشد، چون رضاشاه، محمد رضاشاه را به او سپرده بود. (ص ۱۷۵)

لباس پوشیدن لمپن نیز هم چون خوردن و تکلم او ویژه است. او میانه ای با لباس های مدرن و مرتب ندارد. مدرن ترین لباس لمپن وطنی در پیش از انقلاب، کت و شلوار سیاه و یا راه راه سیاه و سفید با کلاه مخملی است. لمپن از کفش بی بند یا پاشنه خوابیده خوشش می آید. او ترجیح می دهد به جای کراوات، دستمال یزدی دور گردن ببندارد و یا در دست بگیرد. لمپن های امروزی بیشتر از ستارگان سینما تقلید می کنند. شعبان جعفری در هیچ یک از عکس های کتاب با کراوات دیده نمی شود. او حتا نزد شاه و سران مملکت نیز، بدون کت حضور دارد.

لمپن عاشق اسلحه است. چاقو - انواع مختلف - پنجه بکس، زنجیر، تیغ، قمه، خنجر، و... کلت و دیگر سلاح های گرم از جمله اسلحه هایی هستند که لمپن امروزی را راضی تر می کند.

لمپن پایبند خانواده نیست، با مناسبات زناشویی میانه ای ندارد. اگر متأهل باشد، حتا نمی داند، صاحب چند فرزند است. از جعفری هم، هیچ اطلاعات درستی در این زمینه، به رغم سئوالاتی چند، به دست نمی آید. ضد و نقیض حرف می زند.

لمپن آدمی است کم حافظه، دروغگو و یا به قول خودشان، لافزن. او در دنیای ذهنی خویش زندگی می کند. جعفری نیز در این کتاب لافزن قهار است. برای نمونه؛ "من اصلاً با کسی رابطه ای که به من دستور بده کاری بکنم یا پولی بگیرم نداشتم". (ص ۱۸) و "هیچ وقت صنار از هیچ سازمانی پول نمی گرفتم". و جالب این که در همین کتاب مطرح می شود که او

حقوق بگیر شهریانی هم بوده است. (ص ۲۷۹) از به هم بافتن های او در مورد تیز خوردنش در حوادث ۹ اسفند و محکوم به اعدام شدنش به علت حضور فعال در این حادثه، و... خود نیز نمی تواند کوچک ترین سندی ارائه دهد. و یا با وجود اسناد ارائه شده هم منکر مضروب کردن دکتر قاطمی است. (ص ۱۷۵)

از آنجا که لمپن ریشه در حاشیه شهر دارد، ترجیح می دهد، در همان حاشیه نیز زندگی کند. به تمدن شهر که پا بگذارد، ادامه زندگی برای او مشکل تر می شود. لمپن با خیابان های تمیز و خانه های زیبا میانه ای ندارد. به طور کلی، شهرت لمپن و اعتبار او به این محلات تعلق دارد، آنجاست که او به سمبل بدل می شود. در مناطق شهری چنین امکانی برایش مهیا نیست. تأکید های مکرر شعبان جعفری، در این که، بچه سنگلج است و تا پایان عمر در همان محله زندگی می کرده و بارها سران مملکت را در همین محل به خانه اش، جهت صرف چلوکباب و آش و... دعوت می کرده، در همین نکته نهفته است.

اقتدار، عظمت و رشد لمپنیسم در ایران و نقش برجسته آن در سیاست و فرهنگ کشور، پیش از آن که به لمپن بر گردد، به شاه و حکومتی بر می گردد که، لمپن پرور بودند و بقای خود را در حمایت از آنان می دیدند. در حمایت دولتی و پشتیبانی حکومتی از لمپنیسم بود که؛ در دهه چهل، همزمان با سرازیر شدن روستائیان به شهر و ایجاد شهرکها و حلی آبادها، لمپنیسم نیز رشد کرد. همزمان، با گسترش سینما و تلویزیون، فرهنگ لمپنی از این طریق به تمام نقاط کشور صادر شد. در همین دوران است که، تصنیف ها عموماً و داستان های فیلم های فارسی خصوصاً به زندگی و فرهنگ لمپن ها اختصاص داشت. همه دنبال شانس می گشتند تا "سرنوشت"، آنان را از "قسمت" موجود نجات دهد. در این دوره حتا لمپنیسم اپوزیسیون سیاسی را هم تحت تأثیر قرار داد. گوشه هایی از رفتار اجتماعی جنبش چریکی ایران، به ویژه در پوشش آرایش، نفی مطالعه، نفی زندگی، و... تنها با لمپنیسم قابل تفسیر و تعریف است. جامعه شبه مدرن ایران زمینه ساز مناسبی برای رشد لمپنیسم در این کشور بود.

لمپن را با قارچ تشبیه کرده اند. قارچ از خود ریشه ای ندارد، نیازمند تکیه گاه است. شاه ایران نیز، با آن که ریشه در مردم نداشت و بر آنان متکی نبود، خود تکیه گاهی استوار برای لمپن و لمپنیسم بود. شعبان جعفری در کتاب خاطرات او نمونه ای است روشن بر این مدعا. همان گونه که شاه با گرایش روزافزون به سیاست آمریکا، مراتب سپاسگزاری خود را از آن دولت در بازپس گرداندن او به حکومت، ابراز داشت، همان گونه که دیگر دست اندرکاران وطنی کودتای ۲۸ مرداد، هر یک به فراخور حال صاحب مسئولیت و منصبی شدند، و اگذاری زمین و بودجه برای ساختن باشگاه به شعبان جعفری و سپردن مسئولیت "رئیس ورزش باستانی" به او، شرکت در مراسم افتتاح باشگاه جعفری و مقرری های کلان ماهانه برای او، خود در اصل، حمایت و تشکر محمد رضاشاه از لمپنیسم ایرانی بود، لمپنیسمی که از زبان جعفری اعلام می دارد؛ "دیگه احتیاج (مالی) نداشتم. دور و وریمانوم همرو سیراب می کردم" (ص ۲۱۹)، لمپنیسمی که در حکومت سهم داشت و حامی آن بود. و این ننگ تنها به محمد رضاشاه بر نمی گردد، سران جبهه ملی، که "وقتی با مصدق بودم، بازارها و جبهه ملیا کمک (مالی) می کردند". (ص ۲۱۹) و همچنین روحانیت و... دیگر حامیان، هر یک در رشد لمپنیسم، به ویژه لمپنیسم در سیاست، سهم داشته اند و شریک این ننگ هستند.

اگر چه در دوران صفویه و قاجاریه، کشور جولانگاه لمپن ها بود، محمد رضاشاه ایران لمپنیسم را به نفع خویش مهار و محدود کرد، ولی خمینی آن را در کمیته های انقلاب اسلامی، با هزار ترفند و هزاران مشکل، سازماندهی کرد. چماقداران حکومتی که در این ارگان سازماندهی شده بودند، همان هایی هستند که، به

وقت لزوم، به دفتر مخالفین یورش می بردند، آدم می ربودند، می کشتند و ... اعمالی که هنوز هم ادامه دارد. جعفری می توانست چپ، مصدقی و یا مسلمان هم باشد. چنانچه از نظر ماهیت، او هیچ فرقی مثلاً با طیب که شهید راه اسلام است، ندارد.

کتاب خاطرات جعفری گوشه‌هایی است از تاریخ نانوشته کشور ما و نقشی را که لمپنیسم در این تاریخ بر عهده داشت. از خانم هما سرشار باید ممنون بود که این امکان را پدید آورد و برای نخستین بار خاطرات یک لمپن را به کتابت در آورد. کتاب دارای عکس‌های زیبایی هم هست که ارزش تاریخی دارند. می توان گوشه‌هایی از روانشناسی اجتماعی ما ایرانیان را نیز در این عکس‌ها بررسیید.

رفتار و خصوصیات اجتماعی افراد هر جامعه بیانگر شعور اجتماعی و نشانگر وضعیت و موقعیتی است که آن جامعه در آن قرار دارد. خاطرات شعبان جعفری نیز به همه ما بر می‌گردد، همه ایرانیانی که ادعا دارند؛ گوی سبقت را در علم و دانش و فرهنگ و تمدن از همه ربوده‌اند. کتاب را در دست بگیریم و خود را، "من ایرانی" را در این آینه بهتر ببینیم.

اول آگوست ۲۰۰۲

بازنویسی پنجم فوریه ۲۰۰۳

زیرنویس‌ها :

۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب "سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت کمبریج"، ترجمه عباس مخبر، ص ۶۴ رجوع شود. نشر طرح نو، تهران ۱۳۵۷

۲- مژدکوری، ص ۹۸-۹۷
۳- ابراهیمیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۲۸۰، به نقل از تاریخ کمبریج، ص ۱۰۲

۴- در اواخر دهه چهل، زنده‌یاد علی اکبر اکبری کتابی با نام "لمپنیسم" منتشر کرد، ولی این کتاب پس از چاپ از سوی ساواک جمع‌آوری شد. این کتاب در روزهای انقلاب در شمار کتاب‌های جلد سفید، و همچنین در سال ۱۹۹۱ در خارج از کشور، تجدید چاپ شد. تا آنجا که به یاد دارم، این تنها کتابی است که به نقش و زندگی لمپن‌ها در ایران پرداخته است. اکبری این نقش را در رفتار اجتماعی لمپن‌ها (فیلم فارسی، ترانه و تصنیف ...) دنبال کرده است، ولی نتوانسته و یا نخواسته به موضوع لمپنیسم و سیاست به شکل وسیع آن در تاریخ و فرهنگ ایران بپردازد.

۵- شماره‌های داخل پرنتر، صفحه‌ای از کتاب است که نقل قول از آن آمده است.

۶- گوبینو، سفرنامه "سه سال در ایران"، ص ۱۱۰، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، مرتضی راوندی
۷- چنین به نظر می‌رسد که رضاشاه بدینوسیله می‌خواست از شر گذشته خویش رها شود. او در تاریخ‌نویسی ایران نیز این شیوه را دنبال کرد.

۸- محمد عاصمی مدیر مسئول ماهنامه کاوه که خود از فعالین فرهنگی دهه بیست و سی در ایران بودند، بر این باورند که: "حکیم‌الملک هرگز به تأثر فردوسی نیامده بود. اصولاً نوشتن با دعوت از رجال حاکم به تأثر موافقت نداشت..." کاوه، شماره ۹۸، تابستان ۱۳۸۱، ص ۱۵۵.

۹- برای اطلاع بیشتر در این زمینه، رجوع شود به: تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، بخش دوم، گفتار نهم، صص ۵۲۱ تا ۵۰۵.

۱۰- حامد الگار، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، ص ۲۸

۱۱- رستم‌التواریخ، ص ۱۰۴ در این کتاب می‌توان سیمای لمپن‌ها را در دوران صفوی به تفصیل بازیافت.

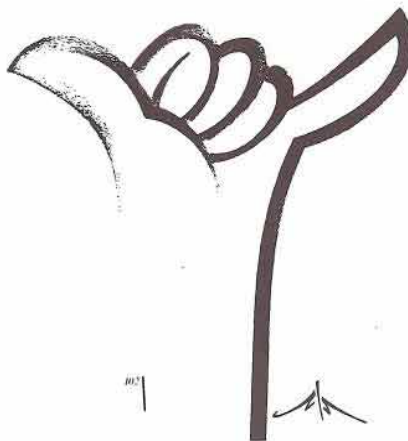
۱۲- ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۴۵، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی (فصل عیاران و جوانمردان)، ص ۵۸۹. در هر دو کتاب مذکور می‌توان گوشه‌هایی از قدرت لمپنیسم را در تاریخ ایران بازیافت.

۱۳- هوشنگ وزیری، مردی از طایفه عیاران، کیهان پنجشنبه ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۲، صفحه فرهنگ و دانش

۱۴- از کتاب "تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد"، نوشته جواد منصوری، جلد اول. به نقل از هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۲۹۳

۱۵- صادق هدایت، داش‌آکل

۱۶- مژدکوری



خاکستر تاریخ

یا تاریخ خاکستری؟

بهرروز امین

هم مثل هزار و یک مورد دیگر هیچ دانشی ندارم ولی آقای میلانی، این ادعا که همگان بر علیه شما و کتاب شما در حال توطئه اند، نشانه بیماری است. عنوان طبیب‌اش چیست نمی‌دانم. ولی یک آدم سالم مسائل را این‌گونه نمی‌بیند.

در همین پاسخی که به نقد من و در واقع به «موج سوم» حمله به «معمای هویدا» نوشته‌اند، این همه به من و دیگران می‌تازند که در ذهنیتی که ایشان برای من و امثال من تصور می‌کنند فرد جانی ندارد. چون ما، به قول ایشان کسانی هستیم که به زعم خود از دیدگاه مارکسیستی مسائل را بررسی می‌کنیم و به خصوص درباره من می‌نویسند، «منتقدینی چون آقای امین اصولاً روایات شخصی را منافی تحلیل‌های طبقاتی و علمی می‌دانند» آیا اجازه دارم از آقای میلانی بخواهم مشخص کنند که من در کجای این نقد چنین ادعائی کرده‌ام؟ و از آن مهم‌تر اگر دیدگاه من و امثال من ایراد دارد چون فرد و فردیت در آن نقش ندارد، پس بر چه اساسی از دو تا و نصفی نقد که در آرش چاپ شده است با انکار فدیت من و آقای فراهانی، «موج سومی» درست می‌کند و بعد آتش شله قلمکاری به عنوان پاسخ خویش به این موج می‌نویسد که در بسیاری از موارد از نقد من آغاز می‌کند ولی در دنباله همان نکته، به نقد فراهانی هم سرک می‌کشد و بعد بر می‌گردد و از من می‌خواهد که به این آتش شله قلممار او پاسخ بدهم. این قاطعی کردن به حدی است که اگر کسی به آرش دسترسی نداشته باشد، گناهی ندارد اگر فکر کند که همه این نکات مطروحه، از قلم بی‌هنر من تراوش کرده است؟

این که نمی‌شود از سویی می‌گوید حتا وارسیدن زندگی آدم بی‌نام و نشانی چون من هم می‌تواند گوشه‌های مهمی از تاریخ معاصر راروشن نماید ولی در عین حال، هر کجا که ضروری بداند تا به آن جا فردیت من و نقد مرا زیر سؤال می‌برد که با «چماق» آن چه که گمان می‌کند ضعف نقد فراهانی است بر سر من می‌کوبد و به همین روال فراهانی را هم از «چماق» بی‌نصیب نمی‌گذارد. یعنی با استفاده از آن چه که به زعم خود ضعف نقد من می‌داند بر سر فراهانی می‌کوبد. برای من، چرائی این کار مهم است نه خود این کار. من اگر چماق خورم ملس نبود که از این کارها نمی‌کردم! اما، آقای میلانی با ادعاهایی که دارد نباید از این کارها بکند.

حرف بی‌سند نزنم. از حرف من آغاز می‌کند که نوشته‌ام که حداقل از نظر من این کتاب، کتاب جالبی نیست. اگر آقای میلانی اندکی با ذهنیتی رها از باور به توطئه این نقدها را می‌خواند ضرورتی نداشت از این ادعای من آغاز کرده بعد با استفاده از اشاره فراهانی به کتاب بامداد خمار و دیگرانی که من نمی‌شناسم گریزی بزنند به دیدگاه نخبه‌گرا و لنینیستی و بعد، پس از چند شعار ناب با این سؤال از من تمام می‌کند اگر این کتاب برای تو جالب نبود، «پس چرا نقدی مفصل (در چهار و نیم صفحه) درباره آن نوشته‌اید؟».

این سؤال آقای میلانی، بی‌تعارف، سؤال رسوا کننده‌ای است. چون نشان می‌دهد که با همه شعارهایی که بر علیه خیر و شر می‌بینی می‌دهد، خودش خیر و شر بین است. پاسخ من ولی، ساده و سراسر است. برخلاف تهمت‌هایی که بر من می‌بندد من درباره کتاب ایشان قضاوت اجتماعی اخلاقی نکرده‌ام - پس بیشتر اشاراتی که از این دیدگاه به نقد من دارند بی‌ربط و حرف مفت است - بلکه به عنوان یک خواننده به خودم حق دادم بنویسم که این کتاب از نظر من جالب نبود. همین. و باز برخلاف پرونده‌ای که برای من ساخته‌اند از هیچ کسی این حق را نگرفته‌ام که کتاب «معمای هویدا» برایش جالب باشد. ولی آقای میلانی با

چندی پیش دوستم پرویز قلیچ خانی که نشریه آرش به همت او چاپ می‌شود. در یک محاوره کوتاه تلفنی از من خواست که اگر درباره کتاب آقای میلانی: «معمای هویدا»، حرفی برای گفتن دارم برای آرش مطلبی بنویسم. نه از او پرسیدم که چه کسانی قرار است نقد بنویسند و نه او به من گفت. ولی اکنون که «خاکستری تاریخ» پاسخ آقای میلانی را در پیش رو دارم می‌بینم اگر ادعای میلانی راست باشد، ای دل غافل، ندانسته و با بی‌خردی تمام جزء توطئه‌های شده بودم که بر علیه آقای میلانی و کتاب او در جریان بوده است؟ از آن گذشته، غافل مانده بودم که «موج سومی» شکل گرفته است که اتفاقاً مرا هم در بر می‌گیرد و من، نه فقط جزئی از «طیف چپ» ام بلکه حتا خود را «متولی» جنبش چپ نیز می‌دانم!

یک بار دیگر «خاکستری تاریخ» را از اول تا به آخر خواندم. دیدم خیر، همه این اتهامات عدیده صحت دارد و من پیرانه سر خودم هم نمی‌دانستم که نه فقط از «موضع مارکسیستی» به نقد کتاب ایشان نشسته‌ام بلکه در این موج جدید «حمله» به «معمای هویدا» شرکت کرده‌ام. و حال هم، چشمم کور، دندم نرم، پاسخ‌های دندان شکن ایشان را باید بشنوم. مگر خون من از خون کسان دیگری که در امواج دیگر بر علیه ایشان توطئه کرده بودند، رنگین‌تر است!

اگر در نقدم در آرش به دو پهلوی سخن گفتن آقای میلانی ایراد گرفته بودم اکنون می‌بینم که قضیه از آن چه گمان می‌کردم بسیار جدی‌تر است. ایشان ظاهراً تردیدی ندارند که هر کس از هر دیدگاهی که نقدی بر «معمای هویدا» بنویسد، غلط می‌گوید و کتاب ایشان را خوب نفهمیده است و یا درگیر توطئه‌های برای تخطئه این کتاب است و در نتیجه، باید ارشاد شود! اگر غیر از این بود که دلیلی نداشت تا آقای میلانی پس از ارشاد منتقدان گروه اول و دوم، حالا وقت عزیزشان را صرف ارشاد این «موج سوم» بکند!

من هرگز عباس میلانی را ندیده‌ام. نه به گذشته‌ام کار دارم و نه به آینده‌اش. از علم روان‌شناسی و طبابت

همه ادعائی که دارد این ظریف بینی‌ها را درک نمی‌کند. چون اگر می‌کرد، از من این سؤال بیگانه را نمی‌کرد. دیدگاه آقای میلانی به سادگی این است: اولاً غلط می‌کنی که می‌گویی کتاب به نظر تو جالب و جذاب نیست، مگر نمی‌دانی که این کتاب «دست کم بیست و یک بار چاپ مجاز و غیر مجاز شده» و ثانیاً حالا که چنین می‌گویی، پس باید آن را در سطل آشغال بیاندازی نه این که این همه وقت بگذاری و این نقد را بنویسی، دیدگاه آقای میلانی و فلسفه پشت این پرسش ساده ایشان به سادگی و عریان این است: وقتی چیزی از دیدگاه تو خوب نبود، به قول معروف، «اعدام باید گردد»! من هنوز آقای میلانی، به این اندازه متجدد نشده‌ام!

و اما از ذهنیت توطئه پندار ایشان، کل قضیه نقد نویسی من بر معمای هویدا همان است که در بالا گفته‌ام ولی او من و فراهانی را که بدون هیچ اطلاعی از یک دیگر از منظر خویش کوشیده‌ایم کتاب را نقد کنیم به عنوان «نویسندگان آرش» این گونه دسته بندی می‌کند که انگار «سودای تخطئه معمای هویدا» را در سر داشتند و به همین دلیل، دعاوی کتاب یا مضمون آن را در بسیاری از موارد کژ فهمیده یا کژ نمایانده اند. این که منتقدی ممکن است دعاوی کتابی را کژ بنمایاند یا کژ بفهمد، اگر چه نادرست ولی دور از ذهن نیست. آقای میلانی از کژنمایاندن من نمونه هم می‌دهند که به آن خواهیم رسید ولی باید به خوانندگان پاسخ خود جواب بدهند که خودشان چرا دعاوی کتاب را کژ می‌نمایانند؟ خواهید دید چه می‌گویم.

البته به من محبت هم دارند. چون می‌نویسند، در میان «این چند نقد» - که به واقع دو نقد بیشتر نیست - نقد من به گمان آقای میلانی، از همه پرمغزتر است و به همین دلیل این نوشته را محور کار خود قرار می‌دهد و بعد هر جا که لازم باشد نقد مرا با عباراتی از نقد فراهانی برهم می‌زنند و سپس دوباره بر می‌گردند به من.

من نوشته بودم که براساس آن چه میلانی در کتاب دیگرش «تجدد و تجدید ستیزی» نوشته است شاه و هویدا نمی‌توانند تجدید خواه ارزیابی شوند. اکنون میلانی به جای این که به نکاتی که من اشاره کرده بودم مستقیماً جواب بدهد کلی گویی می‌کند و بی رودریستی تاریخ معاصر را باز می‌نویسد. از گسترش عرصه خصوصی و محدود شدن عرصه عمومی در دوران حکومت شاه سخن می‌گوید و من سئوالم این است در کدام عرصه خصوصی بود که ماموران بکن و نپرس حکومت شاه در برخورد به آن به قانون یا قوانینی پای بندی نشان می‌دادند؟

آقای میلانی: نسل جوانی که در آن موقع هنوز به دنیا نیامده بود از واقعیت‌ها خبر ندارد برای پا به سن گذاشته‌ها که دیگر نمی‌توان از این داستان‌ها بافت!

درست نیست آیا که در تجدید و تجدید ستیزی مایه‌ی مشترک همه‌ی تحولات تجدید طلبانه «فردگرایی» بود و اگر این مایه‌ی مشترک هنوز درست است آیا شاه و هویدا و یا هر کس دیگر که با انکار فرد گرایی آغاز می‌کنند، می‌توانند تجدید خواه باشند؟ عبرت آموز این که میلانی در همین پاسخ وقتی می‌خواهد از تجدید طلبی شاه و هویدا دفاع کند، تا گردن در «نسبیت» غرق شده و از نظر اخلاقی بی تکلیف می‌شود ولی در عین حال، به درستی به دیگران ایراد می‌گیرد که نباید با استفاده از «نسبیت فرهنگی پست مدرن» از جمهوری اسلامی ایران دفاع کنند. و این جاست که به روشنی می‌گوید «به نوعی قضاوت اخلاقی و تاریخی نیازمندیم». من هم با ایشان موافقم. ولی، اگرچه از من جوان‌تر است ولی به یادش نیست که دو

صفحه جلوتر در پاسخ من که گفته بودم براساس آن چه که میلانی درباره‌ی تجدید نوشته است شاه و هویدا نمی‌توانند تجدید خواه بوده باشند، می‌نویسد: اولاً، آن دو منادی «نوعی تجدید» بودند و بعد، پس از مخلوط کردن عباراتی از نقد فراهانی با نکته من، به ما خرده می‌گیرد که تجدید به جای این که برای ما «واژه‌ای تاریخی - توصیفی» باشد، صرفاً «داوری اخلاقی - تاریخی» است. این که گفته شود در دوره حکومت شاه حق و حقوق فردی در ایران به گسترده‌ترین حالت رعایت نمی‌شده است، این آیا قضاوتی اخلاقی است یا توصیفی است از واقعیت زندگی در آن روزگارا و من حرفم این است می‌خواهد ایران باشد یا در کرده مریخ، در جامعه‌ای که فرد حق و حقوقی ندارد نه طبقه حق و حقوقی خواهد داشت و نه جامعه. در جامعه‌ای با افرادی بی حق و حقوق، سخن گفتن از تجدید و مدرنیته لطیفه‌ای است که از بخت بد، خنده دار هم نیست.

آقای میلانی در کنار اتهامات بیشمار دیگر، این گونه وانمود می‌کند که انگار هدفی غیر از «تناقض جوئی» نداشته‌ام و آن قدر هم گرفتار این انگیزه ناسالم شده بودم که کارم به «کژ خوانی» و حتا «تحریف حیرت آور» رسید. باشد. حرفی نیست. پاسخ من ولی این است که اگر ذره‌ای حقیقت در این ادعای مضحک میلانی وجود می‌داشت من این نقد را باید به گونه‌ای دیگر می‌نوشتم. میلانی خوش خیالی می‌کند که گمان دارد کسی باید زور بزند تا در «معمای هویدا» تناقض پیدا کند. همین طور سردستی می‌گویم. به ادعای میلانی، شاه «حاضر بود هر گونه مدرنیسم هنری را در جامعه مجاز بدارد» [تاکید را افزوده ام]. درست سه سطر بعد می‌نویسد: «در عین حال او تجدید سیاسی را، یعنی حکومت مشروطه و دموکراسی واقعی را که در آن آزادی های سیاسی و حقوق فردی تضمین شده بود بر نمی‌تابید (ص ۲۴۵ باز هم تاکید از من است).

در جامعه‌ای که آزادی‌های سیاسی و حقوق فردی شهروندان وجود ندارد، این مجاز شمردن «هر گونه مدرنیسم هنری» دیگر چه صیغه‌ای است که اختراع کرده‌اید؟

در جای دیگر وقتی ملاقات هویدا با نویسندگان را گزارش می‌کند روشن و آشکار است که دعاوی اصلی بر سر آزادی است. بلافاصله در صفحه بعد روشنفکران رامتهم می‌کند که «مبارزه با امپریالیسم، برایشان مهم‌تر از دفاع از آزادی‌های سیاسی» بود. گزارشی که از ملاقات ملکی می‌دهد هم با تهمت‌هایی که به روشنفکران می‌زند نمی‌خواند (۲۴۹).

من در آن چه در آرش نوشتم قصد برخلاف ادعای میلانی، این نبود که تناقض ردیف کنم والی باید تمام از این دست نکات را برجسته می‌کردم.

در آن بخشی که مرا به «تحریف حیرت آور و شگفت انگیز» دیدگاه خویش متهم می‌کند ادعای میلانی به واقع عجیب است. من از مداخله امریکا در اداره امور ایران حرف می‌زنم و بعد به ادعای خنده‌دار میلانی مبنی بر «استقلال بی سابقه شاه و ایران» (۳۰۳) اشاره می‌کنم و در همین راستاست که از ایشان پرسیدم وقتی شاه از مداخله امریکا سخن می‌گوید، تو بر چه مبنائی از «استقلال بی سابقه» او و حکومتش حرف می‌زنی، آقای میلانی که یادش نیست که این آتش «استقلال بی سابقه» را در کتاب چگونه پخته است، آن را به «استقلال نسبی» تبدیل می‌کند و آن وقت، با پروئی مرا به تحریف دیدگاهش متهم می‌کند. البته درست است که در کتاب نوشته است «که درست پنج سال پیش از آغاز دوران ریاست جمهوری کندی، سیاست گذاران امریکائی نگران ثبات راز مدت ایران شدند» (۱۶۵) تاکید را افزوام). ولی من نظرم نه اشاره

به نگرانی که سخن گفتن از مداخله امریکائی‌ها آن هم براساس کتاب میلانی بود.

و اما از کارگردانی آقای میلانی برای رسیدن به «استقلال بی سابقه»، اگر چه در این جواب نسنجیده‌ای که به نقد من نوشته است از «استقلال نسبی» حرف می‌زند ولی ابتدا می‌گوید که شاه به این فکر افتاد که «راهی مستقل از غرب و امریکا» (۲۱۰) در پیش بگیرد. بعد برپایه گزارشی از سفارت امریکا از «استقلال روز افزون» صحبت می‌کند (۲۹۹) و چند صفا بعد به این نتیجه می‌رسد که در بخش اعظم دوران صدارت هویدا «شاه و ایران، «از استقلال بی سابقه‌ای برخوردار بوده‌اند» (۳۰۳).

لازم نیست که آدم «توطئه‌گری» چون من بگوید. خود میلانی هم می‌داند که دارد داستان پردازی می‌کند چون در صفحه بعد، همه این ادعاها بدون توضیح و تفسیر بیشتر به صورت «احساس استقلال شاهانه» در می‌آید که «سخت شکننده و سست بنیاد بود» (۳۰۴). با پیدا شدن نخستین غلام ترک خوردگی، استقلال بی سابقه، «از انقیاد کامل در برابر حکم و رای دولت‌های غربی سر درآورد» (۳۰۴). ولی مرغ آقای میلانی یک پا بیشتر ندارد، «افزایش ناگهانی درآمد نفت پشوتانه‌ی مالی جسارت سیاسی و استقلال روز افزون شاه را فراهم آورد» (۳۰۵). ولی این استقلال هم روز افزون روز افزون نبود بلکه، «برخلاف ادعای بیش و کم تمام مخالفان شاه» شواهد، انکار ناپذیری نشان می‌دهد، که از دهه چهل سیاست خارجی و نفتی نسبتاً مستقلی در پیش گرفته بود» (تاکید از من است. ۲۵۶). من نکته‌ام این بود که آقای میلانی در کتابی که نوشته است هم به نعل می‌زند و هم به میخ. و او همین چند نکته را که از کتابش در بالا ردیف کرده‌ام نادیده می‌گیرد تا بتواند مرابه تحریف شگفت انگیز متهم کند! و این البته که تاسف دار!

آقای میلانی در این پاسخ هم دست از هم به نعل و هم به میخ زدن بر نمی‌دارد. وقتی می‌خواهد به جمهوری اسلامی نیشی بزند به درستی اشاره می‌کند که «ارزوه دیگر به گمانم روشن شده که استقلال تنها زمانی ملتی را از یوغ وابستگی و ارتجاع نجات می‌دهد که با فضیلت دموکراسی نیز همراه باشد». اگر این حرف دست است که هست، پس استقلال شاهانه - حالا به هر میزان و به هر شکل - که به یقین با «فضیلت دموکراسی» همراه نبوده است، چرا برای محقق با دانش ما این همه مهم شده است که چپ و راست همه را به بد فهمی و کج فهمی کتاب خویش متهم می‌کند؟

آقای میلانی در توجیه ادعایش مبنی بر تجدیدخواهی شاه و هویدا به توسعه سرمایه‌داری هم در ایران اشاره می‌کند. این ادعایش در کنار این ادعای دیگر که کالا را «جزئی ترین بخش نظام سرمایه داری» می‌خواند روشن می‌کند که درک درستی از این نظام ندارد چون اگر داشت نه تحولات ایران را نشانه گسترش مناسبات سرمایه‌داری می‌خواند و نه کالا را جزئی ترین بخش نظام سرمایه‌داری. فقط برای اطلاع عرض می‌کنم، اگر کالا و تولید کالا را از این نظام برداری، از آن چیزی باقی نمی‌ماند. و اما درباره نظام اقتصادی ایران، با اندکی تساهل شاید بتوان آن را نوعی «فئودالیسم شهری» دانست که «سرمایه داران» همانند فئوال‌ها رفتار می‌کردند و کارگران نیز همانند سرفاقد حق و حقوق بودند. اگر در فئودالیسم زندگی فئودال‌ها با جمع آوری رانت می‌گذرد در «سرمایه داری» ایران نیز در گذشته و اکنون، همه دعاوها بر سر توزیع رانت است. البته استبداد شرقی هم بود و هست که مستبد اعظم - شاه - در آن همه کاره بود. از همه‌ی این نکات که بگذریم مصرف ممکن است

«سرمایه دارانه» شده باشد ولی اگر اکسیژن نفت را از آن اقتصاد می‌گرفتی نفس‌اش بند می‌آمد. خاصه خرجی و ولخرجی البته که زیاد بود ولی نه از کیسه تولید سرمایه‌دارانه بلکه از استخراج نفت که خودمان در تولیدش نقشی نداشتیم. از بد حادثه فلات ایران نفت داشت و ما هم سوار بر مرکب سم سیاه نفت از دروازه‌های طلایی «تمدن بزرگ» می‌گذشتیم و به قول آقای میلانی به صورت «یکی از پویاترین کشورهای قاره آسیا» بدل شده بودیم! (۳۵۵).

اگر چه در یک جا از «تجدید مذهب» سخن می‌گوید در صفحه بعد به یادش می‌آید که این روایت آن‌گونه که ادعا می‌کند راست نیست. و می‌نویسد: «در آن سال‌ها [شاه] در حین ایجاد هزار و یک محدودیت و فشار روزافزون علیه نیروهای چپ، دست اکثریت مذهب‌یون را برای تشکیل و سازماندهی باز گذاشت و حاصل همان بود که شد» و اما از عرفی شدن سیاست: سئوالی که میلانی به آن کار ندارد. این که در جامعه‌ی ایرانی ما بالاستبداد مطلقه شاه آیا سیاستی وجود داشت تا عرفی باشد یا نباشد! به یک معنا، خود میلانی هم به نبود سیاست به این صورت اشاره می‌کند «فرد در صورتی در این زمینه‌ها آزادی داشت که وارد مسائل سیاسی نمی‌شد» ولی با این همه، وقتی می‌خواهد هم چنان از متجدد بودن شاه و هویدا دفاع کند، می‌نویسد که «شاه و هویدا تا حدی در جهت عرفی شدن سیاست در ایران گام زده‌اند». «مرغ باوری که یک پا دارد» آقای میلانی، گاه به این صورت نیز خود را می‌نمایاند!

اگر چه قرار است نقد من محور کار ایشان بوده باشد ولی نمی‌دانم چه کسی نوشته است که صرف پرفروش شدن کتابی نشانه‌ی «باسمه‌ای» بودن آن است و بعد، با اشاراتی که حداقل نه به من ربط دارد و نه به نقد من، با «بالاخره» ای که میلانی پیش از پرسش خویش از من می‌گذارد این گونه القاء می‌کند که انگار همه این خرده فرمایشات را من کرده‌ام که توده چنین است و چنان و حزب پیش تا ز به قول زنده یاد اخوان چه و چها! برخلاف شما آقای میلانی دون شأن و شخصیت من و شما است که بگویم دیدگاه مرا «تحریف» کرده‌اید تا دو تا چوب اضافی هم به من زده باشید. نه، می‌گویم شما در این جا مثل بسیار جاهای دیگر اشتباه می‌کنید. اما چرا این‌گونه بی‌گدار به آب زده‌اید؟ دلیل‌اش به گمان من، به راستی واضح و روشن است. «جسارت» کردم و در شرایطی که از دیدگاه شخصی کتاب شما را جالب نیافتم به خویش اجازه دادم تا بر آن نقدی هم بنویسم. و شما، آقای میلانی با همه ادعاهائی که دارید نقد را بر نمی‌تابید. همین. والسلام.

دسامبر ۲۰۰۲

گم شده در فاصله‌ی دو اندوه

بهروز شیدا



مجموعه مقالات بهروز شیدا، با طرح جلدی از امیر صورتگر، توسط نشر باران در سوئد منتشر شد

کارگردانی رام کردن زن سرکش

هایده ترابی

به تربیت در آوردن دختر تندخوی که فیلمش نیز به نام رام کردن زن سرکش در ایران به روی آکران آمد، نمایشنامه‌ایست که حتما در این زمانه به عنوان متنی ضد زن مورد بی‌مهری قرار خواهد گرفت. اما جدال دراماتیک، زنده و دیرپای این اثر چیز است که علیه محکومیت ایدئولوژیک آن گواهی می‌دهد و دریچه‌ای بر ضرورت‌های هنری آن می‌گشاید. این متن را باید به فارسی علیه گاوچران‌های خودمان کارگردانی کرد و اگر در ایران به روی صحنه برود بی‌شک چون بمب صدا خواهد کرد... جای من در ایران خالی و آینده باد چنان روزگاری!

پیش از آنکه به راه‌ها و چگونگی کارگردانی این نمایشنامه بپردازم بد نیست به چند نکته درباره‌ی برگردان آن اشاره کنم که در جذابیت آن به فارسی بی‌تأثیر نیست:

The Taming Of The Shrew را باید در اصل رام کردن زن سلیطه یا رام کردن سلیطه ترجمه کرد. این عمادالسلطنه نویسنده و مترجم خوش طبع دوره‌ی قاجار بوده که در حین علاقه به ادبیات نمایشی غرب خواسته زهر کلام شکسپیر را بگیرد و Shrew را به دختر تندخوی برگردانیده است. در آلمانی نیز نام نمایشنامه به Der Widerspenstigen Zähmung

برگردانده شده که آن هم به اصل انگلیسی بسیار نزدیک است. این که دشنام‌هایی و حتا عبارتها و شوخی‌های بسیار رکیکی در متن‌های شکسپیر وجود دارد نکته ناشناخته‌ای نیست. این قلم آنقدر زبان دردی کرده که نجبا و بورژوازی اروپا را در قرن‌های هیجده و نوزده در حین شیفتگی، به سانسور خویش واداشته است.

طبیعی است که عمادالسلطنه نیز تا توانسته از این گونه ملاحظاتی در برگردان متن (از فرانسه به فارسی) داشته است. کار او بی‌شک نقص‌هایی دارد و قصد نیز در اینجا داوری ادبی و فنی درباره برگردان او از زبان انگلیسی شکسپیری نیست.

اما برگردان او در نگاه من به چند دلیل جذاب و موفق است و از مواردی چون " ای حیوان کلفت سخت... که بگیریم، روان است و با خواننده ارتباط برقرار می‌کند. علاوه بر آن پیداست که عمادالسلطنه به زبان نمایشنامه برای اجرای متن توجه داشته، سعی کرده تفاوت‌های زبانی میان آدم‌های نمایش را - که در اینجا کمتر کاراکتر و بیشتر تیپ هستند- منتقل کند. روشن است که او دغدغه منتقل کردن زبان شاعرانه شکسپیر را نداشته و از برگردان شعری به فارسی پرهیز کرده و به جایش سعی کرده زبان او را به فارسی زمانه خود (تاریخ برگردان: ۱۳۱۸ ه.ق.) نزدیک کند.

فوته (مسگر مست‌دلکک) و زن قهوه چی به زبانی نزدیک به زبان محاوره‌ی امروزی ما حرف می‌زنند، آقای

بزرگ (لرد) و همراهانش بیانی ادبی با اصطلاحات آن دوره را دارند. در واقع عمادالسلطنه به امید اجرای برگردان خود از شکسپیر سراغ متنی رفته که می‌توانسته و می‌تواند برای تماشاگر ایرانی و بویژه مرد ایرانی بسیار جالب باشد.

اما روزگار فراز و نشیب‌ها دارد و اثر هنری ماندگار به صد زبان و نگاه ترجمان می‌پذیرد و نیز- چنان که باید و شاید- در متن روزگاران زندگی می‌کند و با دگرگونی‌ها، در نگاه ما که دیگرانی هستیم و از پس گذشتگان آمده‌ایم، تظاهری نو و حتا متضاد می‌یابد. این گونه است که این اثر شکسپیر نیز رام نشدنی باقی خواهد ماند و آنهایی که با "رام کردن" یا "رام شدن" میانه‌ای ندارند و حداکثر شاید به مفهومی چون "اهلی کردن گل سرخ" می‌اندیشند، می‌توانند آن را دوست داشته باشند.

اما حکایت سلیطه پادوا چیست؟

همه این حکایت (یا مضحکه در پنج مجلس) بر سر کاتارینای زبان دریده و وحشی، دختر اصیل زاده‌ی ثروتمند شهر پادوا، باپ تیسنتای پیر است. این دختر رفتارش به هیچ روی به دوشیزه‌های اصیل‌زاده و دم بخت نمی‌رود، جمله مردان شهر را وحشت‌زده کرده و رم داده است. او که " برای به کار بردن شمشیر بهتر تربیت می‌شود تا نواختن ساز" ساز را آنچنان بر سر معلم موسیقی‌اش (عاشقی شارلاتان) می‌کوبد که سر او از میان شکسته ساز بیرون می‌آید، مثل آدم به دار آویخته". در کنارش اما خواهری زیبا، آرام و صلح‌جو است که سرش به درس و دانش مشغول است و مطیع و مظلوم به نظر می‌آید. بیانکا با زیبایی و لطافت طبع خود برعکس جمله مردان شهر را شیفته و عاشق کرده است.

باپ تیسنتا اما نخست در صدد آب کردن مال بد است، کاتارینا که روی دستش مانده باید شوهر رود و تا آن زمان بیانکا می‌بایست از محشور شدن با مردان پرهیز کند.

گرمیو، هورتانسیو و لوسانتیو که درصدد به دست آوردن بیانکا هستند برای غلبه بر این ممنوعیت با توافق هم دست به بازی‌هایی می‌زنند که به خانه باپ تیسنتا راه پیدا کنند و کاتارینا را به عنوان مانع اصلی رسیدن به بیانکا کنار بزنند. طرح توطئه‌ای از سوی مردان با همکاری خدمتکارانشان شکل می‌گیرد. همه دست به کار می‌شوند که به هر شکلی که شده برای کاتارینا مردی بیابند.

در همین زمان است که پتروکیو تاجر زاهای دیگر- اهل ورونا- به پادوا وارد می‌شود. او که ثروت پدر را به جیب زده، خود را « به گرداب زندگی انداخته تا زنی اختیار کند و به اندازه‌ای که مقدر است، خوشبخت شود». پتروکیو شیطانی‌ترین و بی‌اخلاق‌ترین تیپ این نمایشنامه است. او آگاه بر فضیلت طلاست و مکتب و ثروت تنها چیزی است که می‌جوید. پس با آگاهی یافتن بر وجود دختر باپ تیسنتای ثروتمند و شنیدن آوازه و داستان غریب‌اش جهد می‌کند که به او برسد، حتا اگر کاتارینا مثل رعد آسمان غرش کند. پتروکیو هر چه بیشتر در باری خوشونت و هولناکی کاتارینا می‌شوند، آتشش برای تصاحب او تیزتر می‌شود.

چگونه پتروکیو موفق به تربیت و رام کردن کاتارینا می‌شود... و دغدغه اصلی نمایشنامه؟ با نگاهی به ساختار محتوایی متن می‌توان دریافت که تضاد و موتور سیر داستانی نمایشنامه، جنگ بی‌رحمانه دو جنس مخالف بر سر قدرت است. حتا در صحنه پیش در آمد یا پیش مجلس نیز شکسپیر به

پیشواز این جنگ رفته است. فوته و زن قهوه‌چی که از زمهری دلک‌ها و پایین دست‌ها هستند، در صحنه‌ای با فضایی به شدت پوچ و مضحک، وارد این معرکه می‌شوند:

"فوته: خیر دار باش یا ترا با شانه می‌زنم. زن قهوه چی: با یک جفت قلم، صحرارگرد!"

در همین صحنه، کمی بعد، اصلیل زاده‌ای فوته مست و مفلوک را با نمایشی در نمایش دست می‌اندازد. آقای بزرگ تدارک مجلسی مسخره را با فوته می‌بیند، دستور می‌دهد که او را به خوابگاه خود برند و به او لباس سروری بپوشانند. بازیگر مردی نیز لباس زنانه می‌پوشد و نقش زن وی را بازی می‌کند. گویی که فوته بزرگ زاده‌ایست و زنی دارد و که در گوش او چنین می‌خوانند:

"شما آقا و شوهر من هستید، خداوندگار من شوهر من است، من زن مطیع فرمان بردار شما هستم." و سرانجام در پایان این صحنه فوته را دعوت به دیدن یک قسم بازی مضحکه تاریخی می‌کنند که همان به تربیت آوردن دختر تند خوی یعنی نمایش اصلی‌ست:

کشمکش محوری نمایشنامه ما را به سوی مکانیسم قدرت و جدال میان کاتارینا و پتروکیو می‌راند. جدال برای یافتن سروری و اعمال بردگی. اما اعمال بردگی روی دیگری دارد که همانا بردگی پذیریت. یکی بی آن دیگری کارایی ندارد. رفتار نقش‌ها و دگرگونی جایگاه آنها در سیر داستانی نشان می‌دهد که رابطه مطیع و آمر چگونه برقرار می‌شود و ما خواهیم دید که این نمایشنامه مداحی تکان دهنده و جنجالی درباره‌ی عنصر اهریمنی قدرت و مکانیسم مزدوریست:

کاری‌ترین ضربه پتروکیو به کاتارینا با کشتن اعتماد به نفس او صورت می‌گیرد. با شکنجه‌های روحی و روانی که همه در پوشش اظهار عشق اعمال می‌شود، شخصیت آهنگین کاتارینا در هم می‌شکند. روش‌های پتروکیو شباهت بسیاری به سیستم و منطق شکنجه در زندان‌های رژیم‌های سرکوبگر دارد. در کنار گرسنگی دادن، سلب آسایش، خواب، تمرکز و سوزاندن انرژی کاتارینا، او از متد غافلگیری استفاده می‌کند. پتروکیو با همان اسلحه کاتارینا که خشونت و زبان دریدگیست به جنگ او می‌رود و مرزهای قابل تصور کاتارینا را در ابراز خشونت و ستیزه جویی در هم می‌ریزد. اینک پتروکیو مدعی فرماندهی آفتاب است: "اینطور می‌توان از زیادی محبت زنی را کشت." و این طور او سلطنت‌اش را به بولیتیک قابل شروع می‌کند. استحاله کاتارینا از زنی سرکش و قدرتمند به کنیزی فرمانبر و بی اراده خود حکایتی شگفت‌انگیز است. کاتارینا عاقبت تواب می‌شود و به امر شوهرش زنان نافرمان را، از جمله خواهرش بیانکا را، به اطاعت و تسلیم می‌خواند.

چیره گشتن دیو و شکستن پیل زن

نکته مهم اینست که پتروکیو هیچ‌گونه مشروعیت اخلاقی در این جنگ و سرکوب کاتارینا ندارد و شکسپیر در پرداخت چهره اهریمنی او کوتاهی نکرده است. چنانکه اتحاد توطئه‌گرانه مردان شهر با او نیز کیفیتی اهریمنی دارد. همه آن‌ها از بابتیستا (پدر کاتارینا) گرفته تا پتروکیو و کشیش و عاشقان دلخسته بیانکا و تا نوکرانشان، همه بنده شهوانی‌ترین امیال خود هستند. ارضای پایین تنه، تصاحب جنسی زن، جاه طلبی، جنگ انداختن بر ثروت، شکم چرانی، زیاده‌گویی، عاقبت جویی و... انگیزه‌های حرکت همه مردان در این نمایشنامه است. حتا لوسانتیو که در عشق اندک صداقتی نشان می‌دهد و اهل علم است و کمتر روحیه تاجرمنشانه دارد به این جبهه دیوسالارانه می‌پیوندد. در مقایسه با همه این مردان، کاتارینا راست و روشن و ساده دل است، در کنارش بیانکا حضور دارد که نخست

از خود چهره‌ای معصوم و تا حدی ابلهانه و منفعل می‌نماید و در آخر صدای اعتراض و نافرمانی زن می‌شود. چهره‌های فرعی زن قهوه چی و زن بیوه نیز در این آرایش در برابر جبهه تزویر قرار می‌گیرند.

براستی شکسپیر تا پیش از شکستن کاتارینا از او چهره قهرمانانه و سمبائیکی تصویر می‌کند. رو در روی و زبان آوری او در دوئل کلامی با پتروکیو هنوز می‌تواند نمونه‌ای درخشان برای بی اثر کردن سکسیسم و لمپنیسم علیه زنان توانا و بی پروا باشد:

"کاتارینا- صندلی شکسته بی دسته.

پتروکیو- خیلی خوب باشد. شما روی من پس نشینید.

"کاتارینا- آدم سوار خر می‌شود، شما هم هستید؟

پتروکیو- زنها را آدم می‌برد، شما هم مثل آنها.

"کاتارینا- پس اقلا شما نخواهید بود/ شما که آدم نیستید، اگر که از من می‌خواهید حرف بزنید." (مجلس دوم، پرده اول)

شکست کاتارینا در این جنگ مضحکه آمیز نابرابر و پیوستن او به جبهه اهریمنی نشان می‌دهد که او تنها دو راه برای بقای خود می‌شناسد: ستمگری یا ستمکشی. ستم و آزار وی به خواهرش بیانکا نیز با همین منطق درک شدنیست. بیانکا از او توسری می‌خورد چون ضعیف و رام است و کاتارینا در محاصره دیوان، تنوره می‌کشد و می‌سوزاند. این است قانون بقا در باغ دلکش تاجران، شهر پادوا. او اما در این جنگ یکه، تنها و بی یاور است، ضمن این که به سلاح تزویر مردان مجهز نیست و به روابط "مافیایی" آنها آگاهی ندارد. و از آنجا که شکسپیر پرورنده تضادهاست و نه تصویرگر صورتک‌هایی دل خوش کتک برای من و شما در این روزگار، کاتارینا، این پیل زن بی همتا، به شکل فضاحت باری در هم می‌شکند و برگ برنده در دست پتروکیوست:

"پتروکیو- بی فایده است که چشمات را از حدقه در آری، بابت را به زمین بکوبی و خودت را عبوس کنی، اوقات را تلخ نمایی، می‌خواهم آنچه به من تعلق دارد، صاحبش باشم. کاتارینا ضیاع و عقار من است، ملک من، خانه من، منقول و غیر منقول من، زمین من، کشتی بارکش من است، اسب من، گاو من، خر من، همه چیز من است..." (مجلس سوم، پرده دوم)

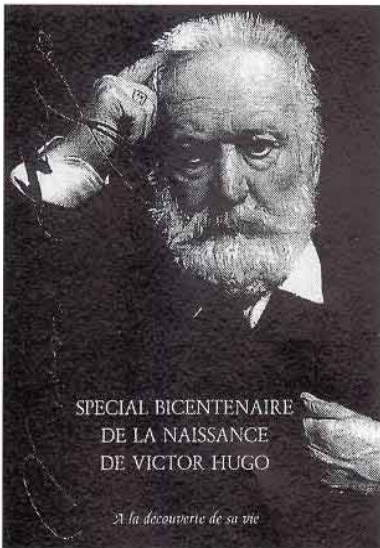
تا سرانجام که در پایان نمایش کاتارینا نطقی تاریخی ایراد می‌فرماید و همه ما را انگشت به دهان می‌گذارد، شبیه توابان خودمان در مسیر شکستن و دگرذیسی:

"[...] چه خجالتی که زنها آنقدر بی عقل باشند که اعلان جنگ بکنند، در حالی که تکلیف و حق آنها

تحصیل صلح است و در حالی که جنس و فطرت آنها برای اطاعت و خدمت و دوست داشتن خلق شده و ترکیب هیکلشان برای همین است تا [مردان] هوس فرماندهی و استیلا و سلطنت را داشته باشند [...] بروید، بروید کرم‌های خاکی بی حال باغی! احوال و اخلاق من مثل مال شما متکبر و ناهموار بود [...] ولی دانستم که نیزه ما چیزی نیست مگر ترکه نازک و ساقه‌کاه، و قوت ما ضعیف و ضعف ما شبیه ندارد و خیلی کمتر هستیم از آنچه که به نظر زیاد می‌آییم. تکبر و نخوت خودتان را بشکنید زیرا هیچ بدردتان نمی‌خورد و دستهایتان را زیر پای شوهرتان بگذارید [...] اگرچه مختصر باشد، دست من مجض اطاعت حاضر است." (پرده دوم، مجلس آخر)

"همراه من بیا تا لباسی که باید به تو بپوشانم"

در سراسر روایت نمایش ما با جایجایی چهره‌ها، جایگاه‌های اجتماعی، جنسیت‌ها و هویت‌ها روبرو هستیم. برای کنار زدن موانع و پیش راندن مقاصد مردان مرتب جامه و ظاهر خود را تعویض می‌کنند. نوکر جامه اربابی می‌پوشد، ارباب جامه نوکری. کشیش به پوست و نسانتیو اصلیل‌زاده‌ای از شهر پیزا می‌رود و تاجران با تعویض جامه‌ها برای خود هویت‌های جعلی چون معلم موسیقی و شاعر می‌سازند. نقش فرودستان و فرادستان تعویض می‌شود و هر کدام در این جایجایی غریب و مضحکه آور می‌شوند. این جایجایی‌ها، و نمایش در نمایش‌ها آنقدر تکرار می‌شود که تشخیص هویت واقعی و جعلی نقش‌ها گاه بسیار دشوار می‌شود. برآستی نمایش تزویر از این تصویری‌تر نمی‌شود. (این شگرد را شکسپیر از نمایش‌های عامیانه ایتالیایی کم‌دیا دل آرته که شباهت‌هایی با سیاه بازی خودمان دارد، به وام گرفته است.)



SPECIAL BICENTENAIRE
DE LA NAISSANCE
DE VICTOR HUGO

À la découverte de sa vie

از این افکت نمایشی پرفدرد می‌توان به تصویری فراتر و عمومی‌تر رسید، تصویری از جامعه‌ای ریاکار با هویت‌های دروغین و نقش‌های فریبده، مردانی که به قصد اعمال سلطه خویش بر سلیطه پادوا، مزورانه می‌تازند و ما شاهدیم که سلیطه شکسپیر تجلی عصیان‌یست علیه سلطنت بی چون و چرای نسان‌ها. اما این جایجایی‌ها تنها به هویت جعلی مردان ختم نمی‌شود. کاتارینا و بیانکا نیز در بعدی دیگر دچار دگرذیسی می‌شوند و نقش‌های فرادست و فرودست خویش را تعویض می‌کنند. اینک کاتارینا برده، مطیع و مزدور مردان است و بیانکا با صدایی معترض به میدان می‌آید. و این صدا آخرین امکاتیست که شکسپیر برای شک کردن در سلطنت مردان به ما می‌دهد:

"بیانکا- تها! چطور ممکن است اینطور اطاعت احمقانه را قبول کرد.

لوسانتیو- احمق هر قدر که بخواهی، خدا کند که احمقی تو هم این قدر بشود. بیانکای مقبول من، اطاعت عقلا نه شما امشب صد تومان به من ضرر زد. بیانکای- از حماقت تست که بر سر عقل و اطاعت من شرط بسته‌ای." (مجلس پنجم، پرده آخر)

اجرای متن با برخی جاشنی های نمایشی

همین نگاه به متن را می‌توان با افزودن افکت‌هایی در کارگردانی تقویت کرد. در طراحی لباس نقش‌های مردان می‌توان عضو جنسی آنها را به نوعی برجسته کرد. برای کشیش همان صلیب آویخته‌اش کافیست. عاشقان دلخسته بیانکا همگی بر عضو جنسی‌شان قلبی تیر خورده حمل می‌کنند و بابتیستا بر حسب کهولت سنی می‌تواند باد فتن داشته باشد. بیضه‌های متورم و آویزان وی با هر حرکتی جرینگ جرینگ صدا می‌کند گویی که انباشته از سکه زر است. در صحنه‌ای که بر سر فروش دخترش چک و چانه می‌زند به هیجان می‌آید و سکه‌هایی از پاچه های شلوارش سرریز می‌شوند.

پتروکیو هیبتی شیطانی و به غایت هجو آمیز دارد و بد نیست که دم سیاه پشمالویی نیز به پشتش آویزان باشد. ما شاهد خواهیم بود که جمله مردان به دعوت لوسانتیو فراخوانده شده‌اند. فضا بی شباهت به میزگردهای تلویزیونی نیست. از روحانی و نیمچه روشنفکر (لوسانتیو) تا اسیل‌زاده‌ها و نوکرهایشان که خدمت می‌کنند کنار هم هستند:

"لوسانتیو- بالاخره پس از مدت طولانی زد و خورد از دل هم در رفتیم [؟]. وقتی که جنگ خونریز تمام بشود، کسانی که از خطر بیرون آمده باشند، می‌توانند بخندند و صحبت کنند...! مرحمت فرموده همه بنشینند، چرا که ما در اینجا جمع شدیم که هم زیاد حرف بزنیم و هم غذا بخوریم.

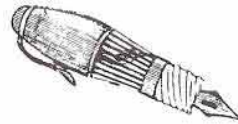
تمام اشخاص جای خودشان را بر سر میز می‌گیرند و می‌نشینند.

پتروکیو- به هیچ چیز فکر نکنم، مگر همان پرحرفی و غذا خوردن و عیش کردن." (مجلس آخر، پرده دوم) در چنین وقت میمونی فاتحان پادوا بر سر درجه اطاعت زن‌های خود شرط بندی می‌کنند. و در همین صحنه است که بیانکا و زن بیوه از اطاعت سر باز می‌زنند. در صحنه پایانی کاتارینا صورتک خر بر چهره می‌گذارد و در برنامه تلویزیونی هویت توبه می‌کند. تصویر کاتارینای تواب به هیئت چهارپایی هنگام ارشاد زنان نافرمان (بیانکا و زن بیوه)، همزمان بر چندین صفحه تلویزیونی که در جایگاه تماشاگران تعبیه شده است ظاهر می‌شود:

"گوش بده، این پیشانی گره زده احمق آلودت را از هم باز کن و با چشمانت نگاه تمسخر آمیز بد به شوهرت نکن که اسباب اذیت او بشود. او شوهر تو، پادشاه تو و صاحب تست [!]"

تظاهر دیگرگونه متن در اجرا از پیش نیز به تماشاگر منتقل می‌شود. تصویر شکسپیر در بروشور نمایش نیز زنانه یا زنانه تر می‌شود. طاسی سر او که آوازه‌ای جهانی یافته به یاری تکنیک‌های کامپیوتری با موهایی پریشان و پرشکن پوشیده می‌شود و صورت پشمالوی او تراشیده و صاف می‌گردد. آن حلقه گوشش به جای می‌ماند. چهره‌اش شبیه مونا لیزا خواهد شد با همان لبخند رازآمیز و رام نشدنی بر گوشه لب، همانند سلیطه‌ای اندیش‌مند.

زمستان ۲۰۰۳



یک توضیح و یک پوزش

پرویز قلیچ‌خانی

در شماره‌ی ۸۱- ۸۲ آرش مقاله‌ای داشتیم از آقای احمد افرادی به نام «آوازه‌گری و ذهن مخدوش علی میرفطروس»، که در این مقاله، ایشان علاوه بر نقد نظرات آقای علی میرفطروس، بر موردی از سوء استفاده‌های ایشان انگشت گذاشته بودند، که بر آن نامی جز کلاه برداری قلمی نمی‌توان گذاشت.

موضوع از این قرار است که: آقای علی میرفطروس طی این سال‌ها به طور مرتب با نام‌های مختلف و با عناوین دکتر و مهندس و... به منتقدین نظرات خود حمله می‌کند و در ضمن، حضرتشان یعنی آقای علی میرفطروس را مورد تفقد قرار می‌دهد و شخص شخصیشان را همدریف دکتر احسان یارشاطر، استاد عبدالحسین زرین‌کوب، سعیدی سیرجانی و... قرار می‌دهد. نمونه‌ی این کلاه برداری قلمی، مقاله‌ایست در جواب خانم آزاده سپهری که در نیمروز شماره‌ی ۴۲۲ ص ۳۳، در سال ۱۹۹۷ با نام دکتر مسعود حاتمی به چاپ رسیده است.

بخشی از مقدمه‌ی

دکتر مسعود حاتمی در نیمروز ۴۲۲ سال ۱۹۹۷

مقاله حاضر ضمن پاسخگویی به بی‌پروائی‌ها، بی‌اخلاقی‌ها و بی‌اطلاعی‌های «منتقد»، در عین حال، ادای دینی است به صادق هدایت و سعیدی سیرجانی، استاد عبدالحسین زرین کوب و میرفطروس، زیرا که جان بیدار ما، روشن از همت بلند آنان و دیگر عزیزان است.

همین مقاله ۴ سال بعد، یعنی در سال ۲۰۰۱، در کتاب «هفت گفتار» علی میرفطروس با نام اصلی نویسنده‌ی این مقاله، یعنی خود آقای میرفطروس به چاپ رسیده است و تنها در مقدمه مقاله نام علی میرفطروس که همدریف صادق‌هدایت، زرین کوب و سعیدی سیرجانی آمده بود! حذف شده است!

مقاله حاضر ضمن پاسخگویی به بی‌پروائی‌ها، بی‌اخلاقی‌ها و بی‌اطلاعی‌های «منتقد»، در عین حال، ادای دینی است به صادق هدایت، سعیدی سیرجانی، استاد عبدالحسین زرین کوب، که جان بیدار ما، روشن از همت بلند آنان و دیگر عزیزان است.

من ضمن مشورت با دوستان و همکاران مجله در مورد درج یا عدم درج این مقاله، مقدمه‌ای کوتاه بر مقاله‌ی آقای افرادی نوشته و طرح کردم که:

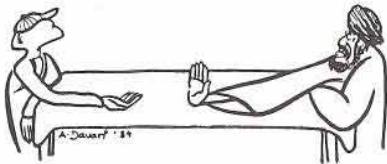
«... بی آن که وارد داوری مقاله‌ی ایشان شویم و در مورد داعیه‌های آن به داوری بنشینیم، آن را عیناً در اختیار خوانندگان «آرش» قرار می‌دهیم. و همین‌جا موضوع را خاتمه یافته تلقی کرده و با پوزش اعلام

می‌کنیم که از چاپ پاسخ و پاسخ در پاسخ احتمالی این مقاله در هر شکل و با هر نگاه معذوریم.»

من، چون اعتقاد داشتم و دارم که حق آقای افرادی - که نقد خود را با رعایت کمال ادب نوشته‌اند - توسط نشریات نیمروز، کاوه و تلاش پایمال شده، و ضمناً نیز اعتقاد داشتم و دارم که این طرز عمل آقای علی میرفطروس که بارها تکرار شده، در بین اهل قلم به ندرت دیده شده است اقدام به درج آن مقدمه کردم.

اما با انتشار آرش، تعداد زیادی از همکاران و دوستان عزیز و گرامی‌ام - ضمن تأیید چاپ مقاله‌ی آقای افرادی- ایراداتی بر مقدمه من وارد دانستند.

در این‌جا، ضمن پذیرش انتقادات این همکاران، و پوزش از خوانندگان «آرش» به خاطر درج آن مقدمه، پاسخ آقای علی میرفطروس را در زیر درج می‌کنیم.



در پاسخ

«آوازه‌گری و...»

آوازه‌گران

علی میرفطروس

«در دست وافقان حقیقت، قلم شکست رونق، بساط مارنگاران گرفت باز»

نشریات محترم آرش و شهروند

با احترام، از چاپ مقاله‌ی پر دشنام و تحریف و تهمت آقای «افرادی»، بسیار سپاسگزارم. همانطور که منتقد محترم نیز اشاره کرده، این «نقد» - قبلاً - برای نشریات نیمروز، کاوه و تلاش ارسال شده بود، اما به خاطر لحن پر دشنام و تحریف‌های آشکارش، مسئولان نشریات مذکور - هوشمندانه و مسئولانه - از چاپ آن خودداری کرده بودند، بنابراین، چاپ آن شماره‌ی اخیر آرش و شهروند می‌تواند بسیار سؤال برانگیز و قابل تأمل باشد. این گونه «نقد‌های زنجیره‌ای» گواه دیگری‌ست که هنوز نیز «افرادی» هستند که در زمره‌ی «ایدئولوژی‌ها و باورهای خدشه ناپذیر»، هم چنان بر اسب خطاها و اشتباهات گذشته، می‌تازند و می‌نازند - و صد البته - می‌بازند!

در گذشته‌های نزدیک، مسئولان نشریه‌ی آرش از چاپ پاسخ به «نقد» همانند (آرش شماره‌ی ۵۶) «پرهیز» کرده و برخلاف همه‌ی اصول و اخلاقیات دموکراتیک، در پیشانی «آوازه‌گری» اخیر نیز - پیشاپیش - از چاپ پاسخ احتمالی این مقاله در هر شکل و با هر نگاه، معذور است!! (لذا برای آگاهی از ماهیت این گونه آوازه‌گری‌ها و آوازه‌گران خوانندگان آرش و شهروند را به مطالعه‌ی کتاب آینده‌ام با نام «برخی منظره‌ها و مناظره‌های فکری در ایران امروز» (در نقد کتاب، گفتار و گفتگو) دعوت می‌کنم، چرا که به قول شاملو: «قهرمانان/ سرشکسته/ شرمسار آوازه‌ای بی‌هنگام خویش!»

امیدوارم که این چند سطر، رخصت چاپ در اولین شماره‌ی آرش و شهروند را بیابد!

۲۰ / نوامبر ۲۰۰۲ پاریس

دقت پاک شده، تمشک های روی هم چیده شده، حتا در زمستان و در فصل غیر خودش پر بود، باز می کرد. من که از شرم تا بناگوش سرخ شده بودم، با جیب های پر، از اتاق بیرون می آمدم. مادر بزرگ به هر چیزی کمترین اعتنایی نداشت. جهان آن ها در خانه موازی بود، یک خط ناپیدا، پوسته نازگی از یخ منجمد و شفاف بود، هر کسی فضای خودش را داشت، مادر بزرگ فضای خودش، پدر بزرگ هم فضای خودش را. همیشه به خودم می گفتم این طوری طبیعی است، از خودم سوال هم نمی کردم.

روزی که با به سیزده سالگی گذاشتم، پدر بزرگ مرا به گوشه ای کشاند، یک اسکناس درشت پنجاه لیوری کف دستم گذاشت. نمی دانستم که با این پول چکار کنم. نمی دانستم که سرمایه من است، می بایست با آن زندگی را شروع می کردم. حالیم نکرد. از آن روز به بعد، در کوچه دیگر مرا نمی شناخت. با کلاه منگوله دار و موهای سفید مغرور از کنارم می گذشت، اعتنایی به من نمی کرد. بزرگ شده بودم، دیگر من هم در عصبانیت های همیشگی او، جزء کسانی بودم که بارانی فحش متوجه آن ها بود. دیگر با من حرف نمی زد. من آخرین نوه آن ها بودم، بعد از من دیگر نوه ای نداشتند. هنوز هم او را می دیدم، با والدینم به خانه آنها می رفتم. بگیرم بگیرم جواب سلام ما را می داد و می رفت. ما را با مادر بزرگ تنها می گذاشت. سرش از اتاق بیرون می آمد، بساط عرق را روی میز بالکن می چید. با یکی دو استکان از خود پذیرایی می کرد. به مادر بزرگ که زیر لب غر می زد جواب نمی داد. دیگر با او کاری نداشت. این زندگی بود. همیشه این جور بود مگر شب سال نو که سالی یک بار اتفاق می افتاد. همه در خانه او جمع می شدیم؛ عمه ها، عموها، پسر عمه ها، و دختر عموها، دست کم پنجاه نفری بودیم. مادر بزرگ که از دو هفته پیش تدارک شام را دیده بود، در حلقه جماعتی از زنان؛ دخترها، عروس ها، نوه های پسر و دختری کدبانویی و بزرگتری می کرد. دست پخت او خوب بود. دور میزهای به ردیف چیده که با رومی های سفید پوشیده می شد، شام شب سال نو را به رضایت می خوردیم. مادر بزرگ با لبخندی سرش را از چپ به راست به حرکت در می آورد و از قضا یا فاصله می گرفت. کسی چنین شبی، در هیچ کاری دخالت نمی کرد. دیگر بزرگتری با پدر بزرگ بود. او با پیراهن ابریشمی، کفش واکس زده و کلاه منگوله دار جوان سی ساله می شد. حرف می زد. می خندید. مزه می پراند. سر به سر دیگران می گذاشت. گاهی برمی خاست، قری به کمر می انداخت و عصایش را مثل شمشیر در هوا به چرخش در می آورد و می رقصید. مادر بزرگ نگاهش می کرد. و فردا انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است، زندگی همان جور بود که بود.

پدر بزرگ خیلی زود مرد. هیچ کس نفهمید چگونه. مادر بزرگ، روزهای اول و دوم بغ کرده بود. همیشه فکر می کردم که پدر بزرگ را دوست نداشت، اما اشتباه بود. این من بودم که معنی عشق و نقش آن در زندگی را نمی دانستم. مادر بزرگ گریه اش را کرد. به آرامی بلند شد، به درون اتاق رفت، تنها چیزی که می دانم این است که او امروز بعد از ظهر مرد. سه روز بعد از پدر بزرگ.

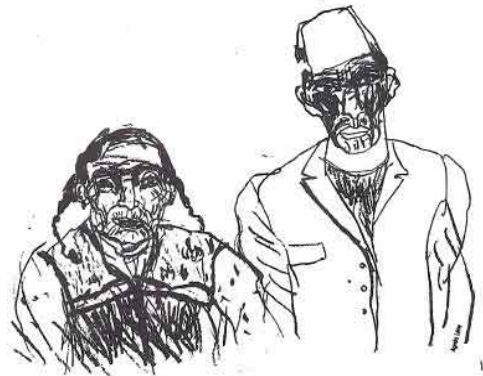
اول زوییه ۹۲ بروکل

در اتاق او باز بود. هیچ چیز در آن تغییر نکرده بود: میز، یخچال کوچک، کمد، با بوی پاکیزگی و عطر بادبان. پیشتر رفتم، باورم نمی شد. انگاری خواب بینم، مادر بزرگ را دیدم که روی لبه تخت نشسته است. نه تنها نشسته بود. بلکه با پدر بزرگ ورق بازی می کرد. آره، ورق بازی، با ورق های کهنه ای که با دست خود ساخته بود. پدر بزرگ سرش را راست کرد، نگاهم کرد. به زحمت او را به جا آوردم، از بس که لاغر شده بود. مادر بزرگ حتا نگاهم نکرد. گوشه ای نشستیم. آن ها به بازی خود ادامه دادند. ماتم برده بود. مادر بزرگ آخرین ورق را انداخت و همه را جمع کرد. بعد بی آن که به او نگاه کند، با صدایی که خفه بود از او پرسید که گرسنه اش است؟ آیا می خواهد چیزی بخورد؟ او جواب داد که گرسنه اش نیست. من چندشم شد. چیزی محال و ممنوع اتفاق افتاده بود، چیزی که نمی بایستی اتفاق می افتاد، با وجود این اتفاق افتاده بود.

آدمی شاید در درون خود عالم دیگری داشته باشد، عالمی کاملا پنهان. پدر بزرگ را که از شدت لاغری، در کنار مادر بزرگ دراز کشیده بود، می دیدم و متاثر بودم. او دیگر قادر نبود از خود دفاع کند. بدنش را که به شدت نفس می کشید می شنیدم. این نفس کشیدن او نبود. کس دیگری در درون او نفس می کشید. نمی دانستم کی. به نظرم وقتی دمشق را ترک کرد، به بیروت آمد، سی سال پیشتر نداشت. به نظرم هرگز به آن جایی که متولد شده بود، برنگشت. هرگز با کسی در این باره حرف نزده بود، حتا با مادر بزرگ که به دنبال او راه افتاده بود. گویی این مهاجرت را خودش به تنهایی خواسته بود. مثل روزگار جوانی می پوشید؛ کت و شلوار کرم بی لک، کلاه منگوله دار، عصای چوبی سبک که دسته اش برگشته بود. نزدیک دروازه شهر دکانی را اداره می کرد. تنهایی اداره اش میکرد. نخ ابریشمی و پنبه ای و نخ مصنوعی می فروخت. در بین هزار نفر او را از دور می شناختم. همینکه مرا می دید، دست از کار می کشید و می پرسید که کجا می روم. جواب های من همیشه به یک نواختی پرسشهای او بود. با سیلی های آرامی که به گونه هایم می زد، نوازشم می کرد، دستش درون جیبش فرو می رفت. همیشه چیزی که از درون آن بیرون آورده می شد، پول بود.

در خانه را به روی خودش بسته بود. مگر وقتی که داد و بیدادش بلند شود، کسی صدای او را نمی شنید. به هر بهانه ای، حتی اگر بهانه ای هم نداشت، فریاد می کشید. فریاد تنها وسیله ارتباط او با دیگران شده بود، فریادی از سر خشم که قادر به وصف آن نیستیم. عموها، عمه ها و پدرم سرآسیمه می رسیدند، مادر بزرگ را که همه ی این داد و بیدادها به خاطر او بود، حمایت می کردند. با این همه، مادر بزرگ زن دست پا چلفتی نبود. با به پای او می آمد. غر می زد، چیزهایی می گفت که کسی جز پدر بزرگ نمی فهمید، مثل زبان زرگری و این پدر بزرگ را از کوره بدر می برد و خشم او را دو چندان می کرد. مادر بزرگ تسلیم بشو نبود.

گاهی، بعد از چرت بعد از ظهر، درست وقتی که هنوز مادر بزرگ خوابیده بود، پدر بزرگ با شنیدن صدای پایم، می آمد، بدون هیچ حرفی، مرا به اتاقش دعوت می کرد. در یخچال کوچک شخصی، غار علی بابایش را که همیشه خدا، از بادام های سبز، خیارهای کوچک، پسته شامی، تربچه های به



181

نگاه از پشت

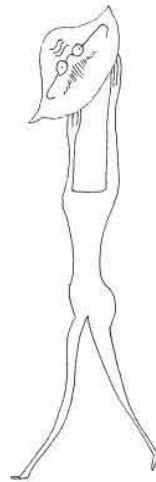
سلیم نصیب نویسنده لبنانی
ترجمه: هادی جامعی

مادر بزرگ را دیدم که می گریست. هرگز ندیده بودم که گریه کند. گریه او مثل گریه همگان نبود. لبه دستمال کاغذی را گرفت، آن قدر به چشمهایش مالید تا از دو قطره اشک لکه دار شد. بعد در حالی که دست به کمر ایستاده بود، آن را در فضای خالی رها کرد، بی آن که به کسی نگاه کند. حتی یک لحظه گمانم که چشمه اشک هایش خشک شده بود.

پریروز مراسم خاکسپاری پدر بزرگ بود. نفهمیدم چرا مادر بزرگ می گریست. آن ها که با هم سازش نداشتند. او با مادر بزرگ بد بود. نمی دانم چرا، هیچ کس نمی داند چرا. او به خاطر زندگی همیشه عصبی بود. با این همه، دلخوری همیشگی آن ها، مانع نبود، شش فرزند داشته باشند. شاید برای این که نیمه های شب، پدر بزرگ بی هیچ کلامی، خودش را روی او می انداخت، آن هم مست. نمی خواهم به این چیزها فکر کنم، اما من هرگز ندیدم آن ها با هم حرف بزنند، حتی یک کلمه، حتی یک روز.

پدر بزرگ مریض شد، بلافاصله بعد از مریضی او با خودم عهد بستم که به دیدنش بروم، به عهد خود وفا کردم.

یک روز از مدرسه خارج شدم. پیرزنی پیشاپیش من می رفت، پیرزنی کوچک که به طور وحشتناک می لنگید. در هر قدم که بر می داشت یک دور کامل می پیچید. شانه هایش می لرزید. موهای خاکستری او که پس کله اش کپه شده بود، مرا به یابد مادر بزرگ می انداخت. از او جلو زدم، کمی دورتر برگشتم، نگاهش کردم. خودش بود. مادر بزرگ بود. پا به فرار گذاشتم. هرگز نمی دانستم که آن همه پیر شده است. هرگز نمی دانستم که می لنگید. همان روز با ندامت به خانه آن ها رفتم.



با پوشش از خوانندگان آرش و همکاران محسن حسام. این قصه در شماره‌ی قبل به خاطر مشکلات فنی، جابجایی های زیادی داشت که در این شماره تصحیح شده‌ی آن را دوباره چاپ کرده‌ایم.

شیدا

محسن حسام

به: هادی جامعی

نامه آخری که رسید، با خودم گفتم ای دل غافل، دیدی چه شد. دیدی امیرزا از من دلگیر شد! حق داری قدری، تنبل شده ام. دیر به دیر جند خط می نویسم. حالا که دلت می خواهد همه چیز را بدانی، سعی می کنم با این حواس نداشته چند خطی بنویسم. نوشتی که اگر بنویسم چه شد قضیه، شال کلاه می کنی و پاریس می آیی تا ببینی چه خبر است. چه خبر هست این جا! راستش هیچی، جز دور، دلنگی و گرفتاری کار و زندگی. تازه چه خیال کردی! خیال می کنی که به ترسش هستیم. نه خیر امیرزا. اولاً که قدم شما به روی چشم. دوماً که ما هر چه داریم از سر دولتی شماست. اما بدان امیرزا که دیگر پاریس آن پاریس قدیم نیست که ما از راه کتاب های ویکتور هوگو، بالزاک، مولیر و الکساندر دوما می شناختیم. پاریسی ها اخلاق عجیبی پیدا کرده اند. در این جا هر کسی سی خودش است. نمی توان به این آسانی ها سر از کارشان درآورد. سرت را درد نیاورم، پاریس نگو، گاو دکفته بازار است.

نوشتی که از شیدا بنویسم. نوشتی که تا وقتی در ولایت بودی، شیدا از تو رو پنهان می کرد. راستش را بخواهی خیلی دلم می خواست چیزهایی بنویسم، اما نمی دانستم از کجا شروع کنم. با خودم می گفتم وقتش که برسد، همه جزئیات را برای «امیرزا» خواهم نوشت. شیدا و نکویی کجا بودند و چه می کردند، هیچ خبری از آن ها نداشتیم. تو که در جریانی، من و بمانی خانم سعی داشتیم تا جایی که مقدور است به «شیدا» کمک کنیم بلکه بتواند به زندگیش سرورسامانی دهد، اما در کار شیدا گره وجود داشت. اوایل خیال می کردم که با حرف زدن با او می توانیم گره از کارش باز کنیم، اما او چیزی بروز نمی داد. بمانی خانم حق داشت که بگوید: «مش کاس آقا من چشم آب نمی خورد که این زندگی دوام پیدا کند» بمانی خانم شامه تیزی دارد، اغلب اوقات حدسیات او درست از آب در می آید. از فردای عروسی، گوشی را داده بود دستم. پیش از سفر خواستم دیداری با تو داشته باشم، اما دست نداد. بعلاوه شیدا هم گرفتار بود و از ما رو پنهانی کرد. من و بمانی

خانم هفته به هفته نمی دیدیمش. خودت بهتر می دانی که در آن بلبشوی بگیر و ببند و اخراج ها، آن ها جا و مکان ثابتی نداشتند. شیدا را از مدرسه اخراج کرده بودند. نکویی هم پایش از دفتر روزنامه بریده شده بود. بعدش نامه دادستانی و حکم جلب و بازداشت رسید. نیما هنوز کوچک بود. من و بمانی خانم به هر جایی که گوش و گمان بودن آن ها می رفت، سر زدیم. سم ما تلفن از آنکارا به صدا درآمد. کفگیرشان به ته دیگ خورده بود. منتظر ویزای فرانسه بودند و نیاز فوری به پول داشتند.

ارتباط تلفنی برقرار بود تا اینکه نمی دانم چه شد که بغض شیدا ترکید. از پشت تلفن گفت: «نکویی از پیشمان رفته» حالا بیا و تماشا کن! بمانی خانم از حال رفت. بالا سرش دکتر آوردیم. خوب شد که سگته نکرد. الحمدله به خیر گذشت. از آن روز به بعد بود که بمانی خانم هر دو پایش را توی یک کفش کرد که برای خیرگیری از شیدا و نیما به پاریس برویم. به ناچار به اداره گذرنامه رفتیم. بعد از گرفتن گذرنامه، از سفارت تقاضای ویزا کردم. روزی چمدان ها را بستیم و راهی شدیم. لابد پیش خودت گفתי این هم از برادری! بی خبر گذاشته و رفته. حتما که بعد از سفر ما لیلا خانم به تو گفت که نگران تو بودم. به همشیره گفته بودم: «می دانم که امیرزا از من دلگیر خواهد شد، اما خودت شاهی که برای خداحافظی با میرزا من سعی خودم را کردم، دو بار به خانه اش تلفن کردم. اما هر بار شوکت خانم گفت که هنوز میرزا از سفر برنگشته است». از لیلا خانم خواسته بودم که به جز تو به احدی بروز ندهد که ما عازم سفر هستیم. راستش می ترسیدم به گوش این و آن برسد و گره ای در کار سفرمان ایجاد شود. در رشت که بودیم یکی دو بار از زبان بمانی خانم شنیده بودم که شیدا و نکویی با هم نمی سازند. نکویی گاهی اوقات وقتی که کله اش از عرق خانگی ای که نمی دانم از کجا گیر می آورد، داغ می شد، می گفت: «آدم عاقل زیر بار مسولیت زناشویی نمی رود» با خودم می گفتم که خوشی زیر دلش را زده است. حتی یک بار از زبان خود او شنیدیم که گفت: «حیف نیست که عمر آدمی در بنشینم و ببینم حرف حسابش چه است، اما افسوس که هرگز دیگر ندیدش.

به هر حال، به پاریس رسیدیم. نکویی در پاریس نبود، وگرنه شیدا با روابطی که داشت می توانست او را پیدا کند. نیما دل و دماغ هیچ کاری را نداشت. بمانی خانم با تعجب می گفت: «آخر نکویی چطور دلش آمد همسر و اولادش را ول کند و بی کارش برود» می گفتم: «صبر داشته باش بمانی خانم، نکویی هم آدم است، بالاخره یک روز برمی گردد».

بعد از کلی این در و آن در زدن، بالاخره شیدا توانست به کمک مددکار اجتماعی کاری دست و پا کند. صبح علی الطلوع بیدار می شود، ناشتایی را خورده نخورده از خانه بیرون می زند و به محل کارش می رود. ما هم به لطایف الحیل نیما را راهی مدرسه اش می کنیم. از روزی که نکویی گذاشته و رفته، نیما تو لک رفته است. در مدرسه با بچه ها نمی جوشد. خانم آموزگار یکی دو بار شیدا را خواست تا از او علت گوشه گیری و ناسازگاری نیما را پرس و جو کند. من و بمانی خانم که دست و بالمان بسته است. زبان ندانی هم قوز پالاقوز شده است. دل آدم بترکد هیچکس نیست به دادت برسد. درد دل یا در و همسایه که پیشکش.

نوشتی که زرق و برق فرنگ کاس آقا را گرفته. این هم شد حرف! انتظار نداشتیم امیرزا، بد جوری دلم گرفت. تو که هر چه باشد برادر مایی و کاس آقا را بهتر

از هر کسی می شناسی، دوردور می شنوم که پشت سرم منبر می گذارند و حرف مفت می زنند، آنهادوستان نا اهل هستند. در حیرتم که تو چرا! مگر می شود آدم بعد از عمری از آن همه علائق دست بکشد. می دانی که مریض احوالم و هزار جور درد و مرض دارم. یک پایم لب گور است. فکر می کنی که خیال بازگشت ندارم. به کی به کی قسم از وقتی که پایم به غربت رسید، شبی نیست که بی یاد وطن سر به بالین گذاشته باشم. شبی نیست که خواب سبزه میدان، چهارراه میکایل و باغ محتشم را نبینم. دنیا به یک روز هم برگرود، برمیگردم و با طیب خاطر خود را آماده مرگ در خاک وطن می کنم. من و بمانی خانم وقتی به چال شدن در این جا فکر می کنیم، دنیا پیش روی ما سیاه می شود.

یک از روز از بمانی خانم خواستم که بنشینیم با هم و با شیدا صحبت کنیم، بلکه توانسته باشیم او را از خر شیطان پایین بیاوریم و به وطن برگردانیم. بمانی خانم گفت: «تو چه ساده ای مش کاس آقا، اگر شیدا پند و اندرزی بود که ما تا حالا این جا نبودیم، دستش را می گرفتیم و برمی گشتیم ولایت»، به شیدا گفتم: «نیما بدون پدر بزرگ می شود، خوبیت ندارد» درباره حال و روز نیما خیلی چیزهای دیگر گفتم و مثال ها آوردم. شیدا بعد از لحظه ای فکر بالچاجت گفت که من و بمانی خانم هر وقت که دلمان خواست می توانیم به وطن برگردیم و نگران او و نیما نباشیم و گفت که آنها حالا حالاها خیال بازگشت ندارند.

شیدا اوقات فراغتش را با دوستانش می گذراند. یادم هست آن اوایل که به پاریس رسیده بودیم، دوستانش یکی دو بار با جعبه شیرینی و دسته گل به دیدن ما آمده بودند. یک مدتی که از اقامت ما در پاریس گذشت دیگر از آنها خبری نشد. عصرها، هنوز شیدا از گرد راه رسیده نرسیده صدای زنگ تلفن از هر طرف بلند است. بعد از هر تلفنی شیدا می گوید: «امروز جلسه داریم، گردهمایی است، تظاهرات است، باید بروم».

می گویم: «دختر جان، تو که تازه از سرکار برگشته ای، کجا با این عجله، بشین کمی خستگی در کن» می گوید: «باشد برای بعد، عجله دارم باید بروم». یک روز از حال و روز نکویی از شیدا پرسیدم که حالا کجاست. جواب داد: «همان جایی هست که قرار بود، بوده باشد» چیزهایی گفت که درماند چه بگویم. معلوم بود که دیگر نکویی دلش نمی خواست به زندگی زناشویی ادامه دهد.

نکویی بعد از رد شدن از مرز، حسابش را از همه جدا کرده بود. بنابه گفته شیدا، او پیش از رد شدن از مرز هم این قصد را داشت. اما بگیر ببیندا اجازه این کار را به او نمی داد. همین که پایش به خاک فرانسه می رسد، بنا می کند به بد قلقی کردن و بهانه درآوردن... تا این که یک شب غیبش می زند. دلم می خواهد هر جوری که شده نکویی را پیدا کنم و چند و چون قضیه را از دهان خود او بشنوم. به شیدا می گویم: «بالا غیرتأ، حالا نمی شود بگویی که نکویی کجا گذاشته رفته؟»

می گوید: «از کجا بدانم من؟»

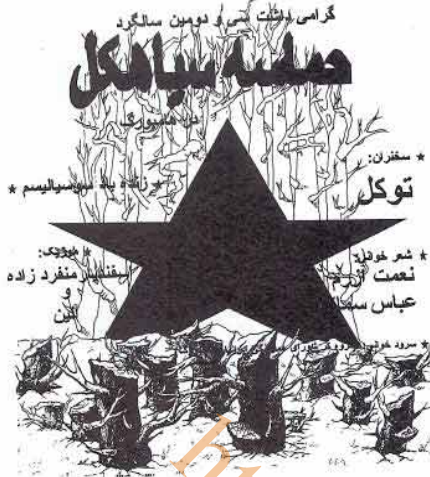
در همین گیرودار بود که یک روز تلفن زنگ زد. نیما که پای دستگاه تلفن بود، گوشی را برداشت. آه، میرزا حبیب جان، انگار که دنیا را به این بچه داده باشند. نمی دانی که چه حالی شد. نکویی بود. از آن روز به بعد تلفن دایم زنگ می زند. من یا بمانی خانم، همین که گوشی تلفن را برمی داریم، نکویی از جواب دادن خودداری می کند. شیدا با شنیدن صدای نکویی گوشی را محکم می کوبد روی دستگاه تلفن. من و بمانی خانم دلمان می خواهد که پا درمیانی کنیم. اما جرات لب تر کردن نداریم. نیما از سیر تا پیاز همه

گرامی داشت

سی و دومین سالگرد حماسه سياهکل

۸ فوریه ۲۰۰۳ هامبورگ - آلمان

نصرت تیمورزاده



۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ آغاز دوره‌ای در مبارزات سیاسی جامعه‌ی ما ست که در تاریخ صد ساله‌ی گذشته نقطه‌ی عطفی به شمار می‌آید. اهمیت این رویداد تاریخی از آن جاست که گروهی از جوانان آرمان‌خواه، با رزم افزاری اندک، به مبارزه با رژیم‌های سرکوبگر و مستبدانه که در سطح خاورمیانه یکی از قدرت‌مندترین و مسلح‌ترین رژیم‌های مورد حمایت کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی، به ویژه آمریکا به شمار می‌آمد و توسط همین قدرت‌ها نیز تا دندان مسلح شده بود، اما رژیم شاه، که ظاهراً جزیره‌ی ثبات در منطقه‌ی آشفته‌ی خاورمیانه برقرار کرده بود و به چپاول همه‌جانبه‌ی دست رنج کارگران و زحمت‌کشان و ثروت‌های مردم ایران مشغول بود، در مقابل این مبارزه‌ی آرمان‌خواهانه چنان سراسیمه شد و تعادل خود را از دست داد که عملاً برای مدتی طولانی ناچار به برقراری وضعیت فوق‌العاده‌ی سیاسی و نظامی شد و تا مقطع انقلاب بهمن، عملاً نتوانست از نتایج این رویداد که به سرعت بخش‌های وسیعی از نسل جوان، آزادی‌خواه، ضد امپریالیست و کمونیست میهن ما را به خود جلب کرده بود برآید.

اکنون نیز هر ساله گرامی داشت حماسه‌ی سياهکل از همین نظر به انجام می‌رسد. امسال، به ویژه، کمیته‌ای از سازمان‌ها و فعالین کمونیست در هامبورگ (آلمان) که برخی از آنان هرگز جزو گرایش مبارزه‌ی مسلحانه و سازمان‌فدایی به شمار نیامده‌اند، بر آن شد که این حماسه را گرامی بدارد. زیرا این مبارزه عملاً بخشی از مبارزات آرمان‌خواهانه‌ی کمونیستی جامعه‌ی ماست که به گروه و سازمان خاصی تعلق ندارد، بلکه از آن تمامی جامعه‌ی پسته‌ای است که زیر سلطه‌ی رژیم تا دندان مسلح شاه امکان حرکت مبارزاتی دیگری را در خود نمی‌دید.

در برنامه‌ی امسال، که با حضور جمعی از علاقه‌مندان کمونیست و آزادی‌خواهان ایرانی که از شهرها و کشورهای مختلف اروپا در هامبورگ گرد آمده بودند، محمد سلطانی، و عباس توکل به عنوان سخنران شرکت داشتند و نعمت آزر و عباس سماکار شعر خواندند و اسفندیار منفردزاده و آیین (یکی از فعالین آزادی خواه که از سال‌های گذشته با جنبش کمونیستی ایران در آلمان همکاری مبارزاتی داشته است) موسیقی نواختند و ترانه خواندند. گروه گُر شورای هماهنگی ایرانیان هامبورگ نیز چند ترانه-سرود اجرا کرد.

از فرازهای برنامه‌ی امسال می‌توان به سخنان محمد سلطانی و عباس توکل اشاره کرد: محمد سلطانی در بررسی تاریخچه‌ی سياهکل، به این نکات اشاره داشت که تأثیر این مبارزه تا چه حد بود و چگونه رژیم شاه در مقابل آن به وحشت دچار شد و چگونه نسلی از جوانان ایران به حمایت از این مبارزه برخاستند. او تأکید داشت که از همین نظر، این مبارزات عملاً متعلق به تمامی مردم جامعه‌ی ماست.

عباس توکل نیز در سخنان خود پیرامون شرایط وقوع مبارزات مسلحانه در اواخر دهه‌ی ۴۰ شمسی در ایران و جهان، حدت یافتن نوع این مبارزات و مقایسه‌ی شرایط جهان در آن موقعیت و اکنون سخن گفت و نتیجه گرفت که با فروپاشی رژیم‌های حاکم بر اروپای شرقی (با هر تحلیلی که از ماهیت آن‌ها می‌شود) و به هم خوردن توازن قوا در سطح جهان، اکنون امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی هجومی همه‌جانبه و آشکار را به همه‌ی دست آورده‌های بشریت و طبقه‌ی کارگر در سطح جهان آغاز کرده است که بار دیگر عملاً بربریت این نظام را به اثبات می‌رساند. و اگر سدی در برابر آن به وجود نیاید، عملاً زندگی در هم‌ی ابعاد به مردم جهان تنگ خواهد شد و مخالفت‌های پراکنده با هجوم و جنایت و چپاول آن به سرکوب خواهد انجامید. از همین‌رو، امروز بیش از هر زمان دیگر ضرورت اتحاد و مبارزه با امپریالیسم و رژیم‌های سرمایه‌داری، مقاومت در برابر جنگ افروزی و نظامی‌گری و پایمال کردن حقوق بشر در کشورهای مختلف از ضرورتی صد چندان برخوردار است. او در پایان، فعالین و نیروهای کمونیست را به پیوستن به اتحاد جاری در میان چپ‌ها و کمونیست‌ها فراخواند.

در بخش دیگر برنامه، نعمت آزر، عباس سماکار، اسفندیار منفردزاده و آیین با شعر و آواز و موسیقی خود شور و هیجان زیبایی در مراسم ایجاد کردند و در پایان، شرکت‌کنندگان به اتفاق گروه گُر، سرود انترناسیونال را خواندند و مراسم در میان ابراز احساساتی صمیمانه و شوری مبارزاتی به پایان رسید.

حبیب جان، چشمت روز بد نبیند، پنداری که خدای نکرده قرآن غلط کرده باشم. از جا پرید، چه داد و بیدادی به راه انداخت که آن سرش ناپیدا. تشر زد که ماها چی از جان او می‌خواهیم، چرا راحتش نمی‌گذاریم... رنگش سفید شده بود، چی، مثل گچ. گفتم حالاست که غش کند و بیافتد روی دست ما. مانده بودم که چه بگویم و چه کنم که بمانی خانم معطل نکرد. گفت: «چیه شیدا! خجالت نمی‌کنی. مش کاس آقا که حرف بدی نزده» با شنیدن این حرف، دست شیدا گیر کرد به سینی و قوری پر از چای افتاد روی موکت. شیدا گفت: «بار آخر باشد که می‌گویم، نکویی بی‌نکویی. حق ندارد پایش را توی این خانه بگذارد. از او طلاق خواهم گرفت. حالا می‌بینید».

بمانی خانم با تعجب گفت: «چه شد؟ شما ها که خاطر خواه هم بودید»

شیدا گفت: «بودیم. مُرد آن زمانی که خاطر خواه هم بودیم».

از اتاق بیرون رفت.

بمانی خانم گفت: «این هم از حال و روز ما! اولاد بزرگ کردیم که قاتق نان ما باشد، قاتل جانمان شد. هر چه دلش خواست گفت و تازه دو قورت و نیمش هم باقی است. مش کاس آقا کلاهت را کمی بالاتر بگذار با این اولاد بزرگ کردنت!»

می‌بینی آمیرزا حبیب جان چی به روز ما آمده! دیگر کلاه کاس آقا پشم ندارد. کسی تره برای او خرد نمی‌کند. آن از شیدای لوجج یک دنده، این هم از بمانی خانم زخم زبان زن. لابد پیش خودت می‌گویی: «بیچاره مش کاس آقا عقلش را از دست داده، مانده در فرنگ که چه بشود، چرا بر نمی‌گردد ولایت سرخانه زندگی؟» دیدی چه خاک بسر شد مش کاس آقا، نه طاقت دست کشیدن از اولادها را دارد نه روی برگشتن به وطن. خودش هم حیران است چطور این چند ماه را در فرنگ دوام آورده.

در ببحوحه‌ی چه بکنم چه نکنم‌ها بودم که زد و خبری از نکویی رسید. گفته می‌شد که تازه گی‌ها او را در پاریس دیده‌اند. یک روز که من و بمانی خانم طبق معمول هر رز رفته بودیم نما را از مدرسه به خانه برگردانیم، نکویی راهمراه نیما دیدیم. با دیدن ما رنگش پرید، شد عین میت. بمانی خانم به او کم محلی کرد. وقتی نکویی برای روبوسی جلو آمد، رویش را برگرداند. مانع شد که من با او خوش و بش کنم. تحکم کرد: «برگردیم». چاره چه بود. اطاعت کردم. سرم را پایین انداختم و به دنبالش از کنار رودخانه سن به راه افتادم. هنوز چند قدمی نرفته بودیم که بمانی خانم ایستاد. رنگش برویش نبود. گفت: «بپاهایم دیگر قوت ندارد مشدی. یک دقیقه روی نیمکت بنشینیم». نشستیم.

آب رودخانه قدری بالا آمده بود. دو تا کشتی سرپوشیده سر به دنبال هم از سن می‌گذشتند. مسافرین روی عرشه بزن و بکوب راه انداخته بودند. بمانی خانم چشم‌ها را بسته و غرق در عوالم خودش بود. من به دار و درخت کنار زده‌ها زل زده بودم که یکهو هوا سیاه شد و آسمان غرمیه راه افتاد. رعد و برق زد. بالاخره بارش درگرفت. چه بارشی! باد و بوران بی‌حیاء داشت درخت‌ها را از جا می‌کند. پاییز بود آمیرزا، پاییز برگریزان.

پاریس پاییز ۱۳۷۹



در سال ۱۹۹۳، در اسلو، به نظر می‌رسید که طرح آلون پیروز شد؛ البته با همکاری عرفات. در گذشته، فلسطینی‌ها همواره با طرح آلون که بخش اعظم زمین‌هایشان را از آنها می‌ربود مخالفت کرده بودند. اما در سال ۱۹۹۳ سلطه‌ی عرفات بر جامعه‌ی فلسطین به سستی گرائیده بود؛ اعتراض مردم به خودکامه‌گی او و فساد تشکیلاتش تمامی نداشت. به نظر می‌رسید که تنها راه حفظ قدرت برای او بدست آوردن یک "پیروزی کوبنده" است. او، دور از چشم هیئت مذاکره‌کننده‌ی ساکن اراضی اشغالی به رهبری حیدر عبدالشافی، توافق‌نامه‌ی را می‌پذیرد که بر طبق آن تمامی شهرک‌های یهودی‌نشین در مناطق اشغالی دست نخورده به جا می‌مانند، حتا در نوار غزه که ۶۰۰۰ اسرائیلی یک سوم زمین‌ها را اشغال کرده و یک میلیون فلسطینی در باقی‌مانده آن ازدحام کرده‌اند. در سال‌های پس از اسلو، دولت اسرائیل بخش‌های "عرب‌زدائی‌شده"ی سرزمین‌های اشغالی را بیش از پنجاه درصد گسترش داد. محافل حزب کارگر از طرح "بیشتر از آلون" دم می‌زنند که به معنای سرزمین بیشتر برای اسرائیل است. اما به نظر می‌رسید که هنوز نوعی خودمختاری را برای فلسطینی‌ها در پنجاه درصد ارضی باقیمانده جایز می‌شماردند، البته تحت شرایطی مشابه به بانوستان‌های آفریقای جنوبی.

در آستانه‌ی پیمان اسلو، اکثر اسرائیلی‌ها از جنگ به ستوه آمده بودند. از نظر آنها جنگ بر سر زمین و منابع خاتمه یافته بود. اکثر اسرائیلی‌ها، که خاطره‌ی قتل عام یهودی‌ها [در جنگ دوم جهانی] از لوح ذهنشان محو نشده، جنگ استقلال ۱۹۴۸ را، علی‌رغم پیامدهای دهشتناکش برای فلسطینی‌ها، جنگی ضروری برای استقرار دولتی برای یهودیان تلقی می‌کنند. اما حال که دولتشان را بدست آورده‌اند، تنها آرزوی شان زندگی‌ای عادی در هر اندازه زمینی است که در دست دارند. اکثر اسرائیلی‌ها هم مثل اکثر فلسطینی‌ها خام شدند و خیال کردند که آنچه پیش چشمشان رخ می‌دهد تنها "توافق‌های موقتی" است و سرانجام اشغال طوری به پایان می‌رسد و مهاجرنشین‌های یهودی برجیده می‌شوند. با چنین برداشتی از آینده، دو سوم اسرائیلی‌های یهودی در آمارگیری‌ها از پیمان اسلو پشتیبانی کردند. آشکار بود که برای جنگی جدید بر سر زمین و منابع دیگر اکثریتی وجود ندارد.

اما ایدئولوژی جنگ برای زمین نه هرگز در میان نظامیان از بین رفت، و نه در محافل ژنرال‌های صاحب نفوذ که از ارتش به دولت نقل مکان کرده بودند. از همان آغاز روند اسلو، افراطیون حتا با باز پس دادن همان قدر زمین و حقوق هم به فلسطینی‌ها مخالفت می‌کردند. این آپدیده در محفل‌های نظامیان بیشتر از هر کجای دیگر به چشم می‌خورد، که بر سر و صداترین سخنگوی شان رئیس ستاد ارتش، "اهود باراک" بود؛ کسی که از همان ابتدا با پیمان اسلو به مخالفت برخاست. سردسته‌ی دیگر اپوزیسیون البته "اریل شارون" بود.

در سال ۱۹۹۹، ارتش بار دیگر قدرت را از طریق ژنرال‌های سیاسی شده به دست گرفت - اول باراک و بعد شارون (کتاب، تاریخ طولانی همکاری این دو را بررسی می‌کند). راه اصلاح آنچه آنها خطای فاحش اسلو می‌پنداشتند، باز شد. از نگاه آنها، شکست راه حل شارون در لبنان در سال ۱۹۸۲،



کتاب فلسطین / اسرائیل

مصاحبه‌ی ZNet (۱) با «تانیا راین هارت» (۲) در باره‌ی کتاب «اسرائیل/فلسطین: چگونه می‌شود به جنگ ۱۹۴۸ خاتمه داد»

ترجمه: دلناز آبادی

از زمان اشغال اراضی فلسطینی‌ها در سال ۱۹۶۷، هم و غم ارتش و بلندبایگان سیاسی اسرائیل این بوده که چگونه بیشترین اراضی (و همچنین آب) را با کمترین جمعیت فلسطینی در تصاحب خود داشته باشند. راه حل ساده‌ی الحاق اراضی پر جمعیت فلسطینی "مشکل جمعیتی" را به بار می‌آورد - این ترس که یهودیان از اکثریت بیافتند. دو نوع برخورد پایه‌ای شکل گرفت. "طرح آلون" (Alon plan) که از طرف حزب کارگر مطرح شد، الحاق ۳۵ تا ۴۰ درصد اراضی را در نظر داشت و حاکمیت اردن و یا نوعی خودمختاری برای مابقی سرزمین‌های اشغالی، که می‌بایست فلسطینی‌ها در محدوده آن می‌ماندند. از دید طرفداران طرح آلون، این طرح سازشی ضروری بود. آنها تکرار "نسخه‌ی" جنگ استقلال ۱۹۴۸ را، که عمده‌ی اراضی به دست آمده به دنبال اخراج دسته جمعی فلسطینی‌ها "عرب‌زدائی" شده بود، غیرقابل تصور می‌دانستند. برخورد دوم، که سخنگوی اصلی‌اش "اریل شارون" بود، بسی بیشتر از این را مد نظر داشت. در افراطی‌ترین حالتش بر یافتن راه حل‌های قابل قبول‌تر و پیچیده‌تری برای اجرای "الگوی ۱۹۴۸" پافشاری می‌کرد. تنها کافی بود که برای شمار بیشتری از فلسطینی‌ها دولت دیگری پیدا کرد. "اردن همان فلسطین است"، عبارت شارون بود که به سکه‌ی رایج دهه‌ی هشتاد تبدیل شد.

Znet: ممکن است برای ما بگوئید که کتاب تازه‌تان، "اسرائیل/فلسطین: چگونه می‌شود به جنگ ۱۹۴۸ خاتمه داد"، درباره‌ی چیست؟ چه می‌خواهد برساند؟

تانیا راین هارت:

اسرائیل، با برخورداری از پشتیبانی رسانه‌های عمومی غرب، جنگ‌اش را علیه فلسطینی‌ها به عنوان جنگی تدافعی، واکنشی ضروری به تروریسم فلسطینی، و نمونه‌ای والا از جنگ جهانگیر علیه تروریسم توصیف می‌کند. شگفت‌انگیز است که هنوز پس از دو سال تخریب گسترده‌ی جامعه‌ی فلسطین توسط اسرائیل، اطلاعات در باره‌ی حقایق تکوین این جنگ و نقش اسرائیل در آن چقدر اندک است. اولین هدف این کتاب روشن کردن این حقایق است.

کتاب سیاست‌های اسرائیل را در سه سالی که از نخست‌وزیری "اهود باراک" می‌گذرد، تا تابستان ۲۰۰۲ دنبال می‌کند. دوره‌ای که عجالتاً از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ اسرائیل است. درست در آغاز این دوره است که می‌توانیم با اتکا به اطلاعاتی که به وفور در رسانه‌های اسرائیل یافت می‌شود، یک تغییر سیاست را ببینیم - دوری گزیدن از پیمان اسلو که از ۱۹۹۳ مسلط بود. البته این داستان سر دراز دارد و جزئیات آن در کتاب درج شده است. اما اجازه بدهید شمه‌ای از آن را به دست دهم.

که جنگ تا به آخر با فلسطینی‌ها و برقراری نظامی جدید در منطقه را دنبال می‌کرد، چه بسا به دلیل بی‌حالی جامعه‌ی "لوس شده"ی اسرائیلی بوده است. اما حالا، با توجه به فلسفه‌ی جنگی نوینی که به واسطه‌ی عملیات نظامی آمریکا در عراق، کوسوو، و سپس در افغانستان استقرار یافته است، ژنرال‌های سیاسی به این باور رسیده‌اند که با اتکا به برتری عظیم نیروهای هوایی اسرائیل، بلکه بتوانند این طرح را به مرحله‌ی اجرا بگذارند. اما برای رسیدن به این هدف، ابتدا لازم بود که این جامعه‌ی "لوس شده"ی اسرائیلی را قانع کرد که فلسطینی‌ها خواستار زندگی در صلح نیستند و همچنان موجودیت اسرائیل را تهدید می‌کنند. ممکن نبود که شارون به تنهای از پس این برنامه بر آید. اما باراک موفق شد؛ با "پیشنهاد سخاوتمندانه"ی تقلبی‌اش.

تا کنون در باره پیشهاد واهی باراک در کمپ دیوید بسیار نوشته شده است. با این وجود، بررسی موشکافانه رسانه‌های اسرائیلی ابعاد این تقلب را بیشتر نشان می‌دهد؛ که یک بخش از کتاب جزئیات آن را بررسی می‌کند. در واقع، برای باراک، کمپ دیوید دومین دور نمایش تردستی‌اش در فریب اذهان عمومی است. چند ماه پیش از آن، همین کار را با سوریه کرد و موفق شد که به اسرائیلی‌ها و تمام دنیا بیاوراند که دولت اسرائیل آماده‌ی عقب نشینی از بلندی‌های جولان است. در نظرسنجی‌ها، شصت درصد اسرائیلی‌ها از برچیدن مهاجرنشین‌های یهودی در بلندی‌های جولان مشتاقانه پشتیبانی کردند. اما نتیجه‌ی این دور از مذاکرات صلح هم همچون مذاکرات دوره‌ی بعدی با فلسطینی‌ها بود. اسرائیلی‌ها قانع شدند که اسد سازش ناپذیر حاضر به پس گرفتن اراضی‌اش نیست و صلح با اسرائیل را نمی‌خواهد. از آن پس احتمال جنگ با سوریه در هوا پرپر می‌زند. محافل نظامی بی‌پرده می‌گویند که: "حزب الله، سوریه و ایران در صددند که اسرائیل را در یک حمله‌ی غافلگیرکننده‌ی استراتژیک به دام بیناندازند و اسرائیل برای گریز از این دام می‌بایست دست پیش را بگیرد و ... وضعیت مناسب برای این اقدام در جریان و یا در حوالی پایان حمله‌ی آمریکا به عراق به وجود می‌آید." (امیر اورن، روزنامه هارتز، ژوئیه ۹، ۲۰۰۲)

در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰، شارون با رضایت باراک بر دیگ جوشان نامیدی و در حال انفجار جامعه‌ی فلسطینی کبریتی کشید؛ با دیدار تحریک آمیزش از معبد کوه‌الحرم الشریف. نیروی عظیم حفاظتی که او را احاطه کرده بودند با گلوله‌های پلاستیکی به سوی تظاهرکنندگان غیر مسلح شلیک کردند. وقتی این وقایع موجب اعتراض‌های بیشتری در فردای آن روز شد، به دستور باراک تیراندازی شدیدتر شد و نیروهای ارتشی و تانک‌ها به مناطق پر ازدحام فلسطینی وارد شدند. تمام شواهد نشان می‌دهد چنانچه ارتش اسرائیل با خودداری بیشتری برخورد می‌کرد، اعتراض فلسطینی‌ها به درگیری مسلحانه نمی‌انجامید. حتا در برابر مقاومت مسلحانه هم، عکس‌العمل اسرائیل شدیداً نامتناسب بوده است، چندان که مجمع عمومی ملل متحد در ۲۶ اکتبر ۲۰۰۰ اسرائیل را به "افراط در استفاده از زور" محکوم کرده است.

دولت اسرائیل تصریح می‌کند که عملیات نظامی‌اش دفاعی ضروری علیه تروریسم است. اما در واقع، اولین حمله‌ی تروریستی فلسطینی به

مردم غیرنظامی در داخل اسرائیل، در دوم نوامبر ۲۰۰۰ صورت گرفت. این یک ماه پس از آن بود که اسرائیل تمام قوا و امکانات نظامی‌اش را، که شامل گلوله‌های واقعی، سلاح‌های اتوماتیک، هلیکوپترهای جنگی، تانک و موشک می‌شد، علیه مردم فلسطین به کار گرفته بود.

تکان دهنده‌تر از همه این است که اغلب طرح‌های نظامی‌ای که مبنای عملیات اسرائیل در ماه‌های بعد شدند، از همان ابتدا، در اکتبر ۲۰۰۰، تدوین شده بودند؛ از جمله طرح انهدام زیربنای جامعه‌ی فلسطینی (طرح "دشت خار"). استراتژی‌های سیاسی بی‌اعتبار کردن عرفات و تشکیلات خودمختار فلسطینی هم از همان ابتدا ساخته و پرداخته شده بود. محفل‌های سیاسی طرفدار باراک دستورالعملی را تهیه کرده بودند که به "کتاب سفید" معروف است و اعلام می‌کند که عرفات هرگز "راه حل خشونت‌آمیز" را رها نکرده است.

در میان این تبلیغات، یکی از موضوع‌هایی که از اکتبر ۲۰۰۰ مطرح شده بود، همسان‌انگاری اوضاع کنونی با جنگ ۱۹۴۸ و مرتبط کردن آنها به هم بود. ژنرال "موشه آلون" (Moshe Ya'alon)، معاون رئیس ستاد ارتش در آن زمان (و رئیس ستاد ارتش کنونی)، توضیح داد که: "از زمان جنگ ۱۹۴۸، این یکی از خطرناک‌ترین لشکرکشی‌ها علیه فلسطینی‌ها و نیز جمعیت عرب تابع اسرائیل بوده - به واقع هم برای او، این نیمه‌ی دوم جنگ ۱۹۴۸ است" (امیر اورن، هارتز، نوامبر ۱۷، ۲۰۰۰). بعد از دو سال سرکوب بی‌رحمانه‌ی فلسطینی‌ها توسط اسرائیل، مشکل بتوان به این نتیجه رسید که آن دسته از سران ارتش و محفل‌های سیاسی اسرائیل که این همسان‌انگاری را تولید کرده‌اند، هنوز بر این باور باشند که "نیمه‌ی دوم" - یعنی تکمیل پاکسازی نژادی‌ای که از ۱۹۴۸ شروع شد - ضروری و عملی است.

هدف دوم کتاب آن است که نشان دهد علی‌رغم دهشت‌های دو سال گذشته، برای پایان دادن به جنگ ۱۹۴۸ و پیش گرفتن راه صلح و آشتی واقعی هنوز راه حلی وجود دارد. سادگی و قابلیت اجرای این راه حل حیرت‌انگیز است. اسرائیل باید بلافاصله مناطق اشغالی ۱۹۶۷ را تخلیه کند. قسمت اعظم مهاجرین اسرائیلی (۱۵۰۰۰۰ نفر آنها) در مجموعه‌ای از مهاجرنشین‌های بزرگ یهودی در مرکز ساحل غربی رود اردن متمرکز هستند. تخلیه‌ی یک شبه‌ی این مناطق امکان‌ناپذیر است. اما بقیه‌ی اراضی (۹۰ تا ۹۶ درصد ساحل غربی و تمامی نوار غزه) را می‌توان بلافاصله تخلیه کرد. بسیاری از ساکنین این شهرک‌های منزوی و پراکنده در منطقه، آشکارا در رسانه‌های اسرائیلی از میل به ترک کردن این شهرک‌ها صحبت می‌کنند. تنها کافی‌ست برای مایملکی که بر جا می‌گذارند، غرامت معقولی به آنها پرداخت شود. بقیه‌شان - هسته‌ی سرسخت متعصبین طرفدار "نجات زمین" - اقلیت ناچیزی‌اند که باید اراده‌ی اکثریت را ببندند.

بعد از این تخلیه فوری، هنوز مسئله‌ی ۶ تا ۱۰ درصد از ساحل غربی که در برگیرنده‌ی مهاجرنشین‌های بزرگ یهودی‌ست، و نیز مسئله‌ی اورشلیم و حق بازگشت پناهندگان، جزو مسائل مورد مناقشه باقی می‌ماند. برای حل این مسائل، باید مذاکرات جدی را شروع کرد. اما در جریان این مذاکرات، جامعه‌ی فلسطینی می‌تواند فرایند

بازیابی خود را آغاز کند، بر زمین‌هایی که از اسرائیل باز پس گرفته مستقر شود، نهادهای دموکراتیکش را بنا کند، و اقتصادش را آزادانه با شراکت هر آن که خود صلاح می‌داند، توسعه دهد. در چنین وضعیتی، امکان آن به وجود می‌آید که به مسئله اصلی پرداخت و راه درست ساختن آینده‌ی دو ملتی که در سرزمینی مشترک می‌زیند را پیدا کرد.

در اسرائیل، خواست تخلیه‌ی فوری مناطق اشغالی از پشتیبانی وسیع‌تری برخوردار شده است، به ویژه از زمانیکه آمی آیلون (Amy Ayalon) (رئیس سابق سازمان امنیت) این خواسته را علناً اعلام کرده و شورای صلح و امنیت (The Council for Peace and Security)، نهادی که هزار نفری از عناصر دستگاه دولتی را در بر می‌گیرد، که فوریه ۲۰۰۲ با او هم صدا شده است. بر مبنای نظرسنجی‌ها، ۶۰ درصد اسرائیلی‌ها طرفدار این طرح هستند. جای تعجب نیست، چه این همان اکثریتی‌ست که از ۱۹۹۳ پیگیرانه خواستار برچیده شدن مهاجرنشین‌های یهودی بوده است. در یک نظرسنجی داهاف در تاریخ ششم ماه مه ۲۰۰۲، که به توسط گروه "صلح اکنون" انجام شد، ۵۹ درصد مردم از عقب نشینی یک طرفه ارتش اسرائیل از عمده‌ی مناطق اشغالی و برچیده شدن اکثر مهاجرنشین‌های یهودی پشتیبانی کردند. آنها باور دارند که این به از سرگیری فرایند صلح می‌انجامد و اینکه این راه امید بخش‌ترین انتخابی‌ست که در نظرخواهی‌ها مطرح شده است. البته این اکثریت به هیچ وجه از سوی نظام سیاسی نمایندگی نمی‌شود، اما در حضور آن تردیدی نیست.

Znet: کمی هم در مورد نحوه‌ی نوشتن کتاب بگوئید. محتوایش از کجا آمده؟ چه چیزی کتاب را آنچه که هست کرده؟

تانیا رابین‌ها:

من نوشتن کتاب را در اولین ماه‌های خیزش فلسطینی شروع کردم؛ به صورت ستونی در روزنامه‌ی اسرائیلی یدیوت آهارانوت (Yediot Aharonot) و سپس به صورت مقالات مفصل‌تری درباره‌ی رویدادهای در حال تکوین برای اینترنت، در زی نت (Znet) و ایندی میدیای اسرائیل (Israel Indymedia). پیش نویس کتاب در فوریه ۲۰۰۲ آماده شد و در آوریل در فرانسه تحت عنوان "Detruire la Palestine, ou comment terminer la guerre de 1948 (France: La Fabrique, 2002)" منتشر شد. ترجمه‌ی انگلیسی آن در بر گیرنده فاصله‌ی بین آوریل و تابستان ۲۰۰۲ هم هست، زمانیکه اسرائیل مرحله‌ی جدیدی از ویران‌سازی فلسطین و یکی از خشن‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین انواع آن را شروع کرد؛ با عملیات "سپر دفاعی" و فجایع اردوگاه پناهندگان جنین.

منبع اصلی اطلاعات من رسانه‌های اسرائیلی‌اند. در روزنامه‌های اسرائیلی بسی بیشتر از رسانه‌های خارجی می‌توان در مورد آنچه که می‌گذرد اطلاعات پیدا کرد. گاه اظهاراتی می‌شنویم که این پدیده را چنین تلقی می‌کنند که گویا رسانه‌های اسرائیل لیبرال‌تر و موشکافت‌تر از رسانه‌های غربی هستند. این تعبیر درست نیست. به استثنای خبرنگاران با دل و جرأتی مثل امیرا هاس (Amira Hass)، گیدیون لوی (Gideon Levi)، و چند تن

دیگر، رسانه‌های اسرائیلی، مثل رسانه‌های جاهای دیگر، مطیع و فرمان‌بردارند و پیام‌های ارتش و دولت را وفادارانه به خورد مردم می‌دهند. اما یکی از دلایلی که افشاگرتر هستند این است که محذوری ندارند. چیزهایی که از نظر دنیا غیر متعارف است، [در این جا] مسائل روزمره‌ی طبیعی تلقی می‌شود.

برای مثال، به دنبال فجایع جنین، روزنامه‌ی هارتز (Ha'aretz)، در ۱۲ آوریل ۲۰۰۲، آنچه را که "منابع نظامی" به روزنامه گفته بودند، معصومانه گزارش داد: "آی دی اف (ارتش اسرائیل) قصد دارد که امروز فلسطینی‌هایی را که در اردوگاه ... در ساحل غربی کشته شده‌اند، دفن کند ... این منابع اظهار داشته‌اند که امروز دو گروهان پیاده نظام به همراه خاخام‌های ارتش برای جمع آوری اجساد به اردوگاه وارد می‌شوند. هر که به عنوان غیرنظامی احراز هویت شود به بیمارستانی در جنین برای دفن برده می‌شود، در حالی که آنها که تروریست شناخته شوند، در گورستانی مخصوص در دره‌ی اردن دفن خواهند شد." ظاهراً، آن وقت در اسرائیل کسی نگران قوانین بین‌المللی، جنایات جنگی و گورهای دسته جمعی نبود. حتی تلویزیون اسرائیل یک شب پیش از این، کامیون‌های یخچال‌داری را نشان داد که بیرون اردوگاه جنین در انتظار ایستاده بودند تا اجساد را به "گورستان‌های تروریستی" منتقل کنند. تنها پس از آنکه اذهان بین‌المللی به موضوع جلب شد بود که این اطلاعات سریعاً لاپوشانی شد و با استدلال‌هایی مبهم این طور جلوه داده شد که گویا چنین وقایعی هرگز اتفاق نیافته است. به این ترتیب بود که چندی بعد خبرنگار محترمی مثل زیو شیف (Ze'ev Schiff) از روزنامه هارتز وقایع را چنین خلاصه کرد: "نزدیک به پایان جنگ، ارتش سه کامیون بزرگ یخچال دار به شهر فرستاد. سربازهای رزرو به خاطر مجهز بودن این کامیونها به دستگاههای تهویه مطبوع بر آن می‌شوند که در آنها بخوابند. چند فلسطینی دهها جسد استتار شده را در این کامیونها دیده‌اند که دراز به دراز افتاده‌اند و شایعه‌ای ورد زبان‌ها است که یهودی‌ها کامیونها را پر از اجساد فلسطینی کرده‌اند." (هارتز، ۱۷ ژوئیه ۲۰۰۲).

Znet: برای "اسرائیل فلسطین: چگونه می‌شود به جنگ ۱۹۴۸ خاتمه داد" چه امیدی دارید؟ از نظر سیاسی امیدوارید چه خدمتی انجام دهد و چه دستاوردهائی داشته باشد؟ با توجه به این همه تلاش و آرزوهائی که برای کتاب دارید، چه چیزی برایتان موفقیت به حساب می‌آید؟ چه چیزی برای شما این تجربه را رضایتبخش می‌کند؟ و چه چیزی شما را به شک خواهد انداخت که آیا اصلاً ارزش این همه تلاش و وقت را داشت؟

تونیا راین هارت:

در فضای سیاسی کنونی ایالات متحده و اروپا، هر کس که جرات انتقاد از اسرائیل را به خود دهد، بلافاصله با انگ ضد سامی خاموش می‌شود. بخشی از موفقیت لوبی طرفدار اسرائیل در جا انداختن این اتهام به خاطر عدم آگاهی عظیمی است که نسبت به واقعیت‌های جامعه‌ی اسرائیل وجود دارد. اگر حقایق را در دست نداشته باشیم، روایت غالب همچنان این خواهد بود که اسرائیل تنها برای دفاع از موجودیتش است که

مبارزه می‌کند. تمام توجه‌ها بر روی ترور مخوف و نفرت انگیز فلسطینی متمرکز است، تا اگر از اسرائیل انتقادی کنی به دفاع از تروریسم متهم شوی. پس امید من این است که خوانندگانم را به سلاح لازم برای مقابله با چنین اتهاماتی مجهز کنم؛ یعنی ارائه‌ی دانش گسترده از واقعیت‌ها.

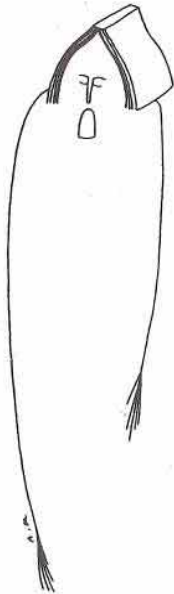
دومین امید من آن است که امید را باز بیافرینم. همانطور که گفتم راه حلی معقول و منطقی هنوز امکان پذیر است. در گذشته هم ملت‌ها توانسته‌اند یک عمر خون ریزی را پشت سر بگذارند و به همزیستی صلح آمیز دست یابند. بهترین نمونه‌اش اروپاست. بعد از دو سال خوف و وحشت، اکثریت اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها هنوز خواستار گشایش صفحه‌ی جدیدی هستند. من جزئیات این را در کتاب نشان داده‌ام و آن را با شرح حکایت بسیاری از فعالان فلسطینی و اسرائیلی پایان داده‌ام که در کنار هم برای یک آینده‌ی درخور زندگی مبارزه می‌کنند؛ آینده‌ی ای مبتنی بر ارزش‌های انسانی. شرط اینکه این آرزو به واقعیت تبدیل شود این است که مردم دنیا درگیر شوند و جلوی دولت نظامیان اسرائیل را بگیرند، حکومتی که دیگر حتی اکثریت اسرائیل را هم نمایندگی نمی‌کند.

سراخر، و شاید هم از همه مهمتر اینکه نهایت تلاشم را کرده‌ام تا از موضع ممتازم به عنوان عضوی از جامعه‌ی ستمگر، تصویری از تراژدی فلسطین به دست دهم. با توجه به پشتیبانی ایالات متحده، و سکوت دنیای غرب، این خطر جدی وجود دارد که آنچه تاکنون دیده‌ایم تنها شروع ماجرا باشد و ملت فلسطین، زیر جنر جنگ با عراق، در تنگنای انتخاب بین نابودی و تبعید مجدد قرار داده شود. تصویری که «آروند هاتی روی» (Arundhati Roy) از وضعیت افغانستان در این دوره به دست می‌دهد، بطور دردناکی به آنچه فلسطینی‌ها می‌کشند انطباق پذیر است: «عدالت بی‌انتهای قرن جدید را بنگرید. غیرنظامی‌هایی که از گرسنگی در حال مرگند، در انتظار کشته شدن نشسته‌اند.» بزرگترین امید و نیز تمنای من این است: به نجات فلسطینی‌ها برخیزید! شعار "جلوی اسرائیل را بگیرید" را بخشی از هر اقدام مبارزه جویانه علیه جنگ ایالات متحده با عراق کنید. اگر دولت‌های دنیا از عهده این کار بر نمی‌آیند، امید من این است که مردم دنیا هنوز می‌توانند.

۱- Znet (www.zmag.org) تارنمائی است وابسته به ماه نامه‌ی Z Magazine که به طور روزمره گزارشات، مقالات و تحلیل‌های متنوعی را از دیدگاه روشنفکران و مبارزان ترقی خواه دنیا در اختیار عموم می‌گذارد.

۲- "تانیا راین هارت" (Tanya Reinhart) استاد زبان شناسی و پژوهش‌های فرهنگی در دانشگاه تل آویو و دانشگاه اوترخت است. او بطور منظم ستونی انتقادی را در "یدیوت آهارونوت" (Yediot Aharonot)، بزرگترین روزنامه‌ی اسرائیل، می‌نویسد و نیز در اینترنت و رسانه‌های بین‌المللی، برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی او به نشانی زیر در اینترنت مراجعه کنید:

www.tau.ac.il/~reinhart



روز جهانی تآتر

و پیام سال ۲۰۰۳

نگاهی گذرا به روز جهانی تآتر
اصغر نصرتی (چهره)

نزدیک به ۴۲ سال است که روز جهانی تآتر مورد توجه مراکز تآتر و بسیاری از تآترورزان قرار می‌گیرد. دقیقاً سال ۱۹۴۷ بود که نمایندگان بیست‌وپنج کشور به دعوت سازمان یونسکو گرد هم آمدند که «انستیتوی بین‌المللی تآتر» (ITI) را بنیان گذارند. از درون این گروه‌هایی بود که مرکز فنلاندی این نهاد بین‌المللی تعیین روز جهانی را در سال ۱۹۶۱ پیشنهاد کرد و هنوز چند ماهی از طرح این پیشنهاد نگذشته بود که حمایت جهانی را به خود جلب کرده و سپس در نهمین کنگره‌ی جهانی این پیشنهاد به تصویب رسید و در فستیوال سالانه‌ی پاریس بیست‌وهفتم مارس به عنوان روز جهانی تآتر انتخاب شد.

از سال ۱۹۶۲ ارسال پیامی به این مناسبت مرسوم گشت و هر ساله به انتخاب انستیتوی جهانی تآتر یکی از هنرمندان مطرح دنیا پیامی به سراسر جهان مخابره می‌کند و سازمان‌های کشوری این نهاد آنرا به زبان ملی خود برگردانده و در اختیار نهادها و مراکز تآتری قرار می‌دهند. از سال ۱۹۶۲ تا کنون ۴۲ پیام ارسال شده است. نخستین آنها را ژان کوکتو و آخری را که امسال به سراسر جهان مخابره شد، نمایشنامه و فیلمنامه نویس مشهور آلمانی، تانکر دُرست، ارسال کرده است. از جمله کسانی که تا کنون بدین مناسبت پیام ارسال داشته‌اند، می‌توان آرتور میلر (۱۹۶۳)، لورنس الیویه (۱۹۶۴)، هلنه وایگل (۱۹۶۷)، پیتر بروک (۱۹۶۹ و ۱۹۸۸)، اوزن یونسکو (۱۹۷۶) و

گئورگ بوشنر (۱۹۹۰)، جایزه‌ی ا. ت. آ. هوفمان (۱۹۹۶) و جایزه‌ی ماکس فریش از شهر زوریخ (۱۹۹۸).

تانکرد دُرتست در حال حاضر به عنوان نویسنده‌ی آزاد در مونیخ زندگی می‌کند.

«فارس(۲)های دُرتست، «پارابل(۳)ها و تک‌پرده‌ها و تنظیم‌های دهه‌ی ۶۰ او در ردیف آثارهای سبک معنا‌باختگی (ابزورد، پوچی) شمرده میشوند و از آثار معروف نویسندگان این سبک همچون اوژن یونسکو، ژیرودو و بکت تاثیر پذیرفته اند. نمایشنامه‌ی بلند او، «مارلین یا سرزمین کویری» (اجرای نخستین ۱۹۸۱ در تاتر شهر دوسلدورف) از دیدگاه آیندگان (به قول دُرتست) «داستانی از دنیای امروز ما را باز می‌گوید؛ شکست اتوپی‌ها». و منتقدین ضمن اینکه آن را در کنار فاوست در ردیف نمایشنامه‌های جاودانه قرار دادند، اولین نمایشنامه‌ی مهم دهه‌ی ۸۰ اش خواندند و در تجلیل آن چنین گفتند: «نمایشنامه‌های دُرتست همگی در ارتباط با روزگار ما هستند؛ از تولد تا «هامسون»، از قطعات آموزشی تا اسطوره‌یی و حتی آثار فوق فرامردن‌اش.

دُرتست ۳۰ سال تمام بر تحول ادبیات نمایشی توجه نشان داد و نسبت به این تحولات در آثار خود عکس‌العمل نشان داد. او نویسنده‌ی عصر خویش بود.» (۴)

پانویس‌ها:

۱ - علاقه‌مندی که مایلند اطلاعات بیشتری در باره‌ی روز جهانی تاتر و یا ارسال کنندگان پیام‌ها داشته باشند، می‌توانند به شماره‌ی دهم کتاب نمایش و یا به آدرس اینترنتی آن (www.ketabenamayesh.com) مراجعه کنند.

۸ - Farce لوده‌بازی، نمایش مضحک و زهر خند آمیز و دلهره‌آور (گروتسک)

۹ - Parabel نوعی داستان‌سرایی تمثیلی و کنایه‌آمیز که در آن موضوعی دینی، فلسفی، اخلاقی-سیاسی یا -اجتماعی با هدفی روشنگرانه به صورت تصویری فراموش‌نشده‌ی عرضه میشود.

برگرفته از: Theaterlexikon; M. Brauneck & G. Schneilin, Rowohlt Verlag, 2001, Hamburg.

۱۰ - از سخنرانی ستایش‌آمیز گئورگ هنزل به هنگام اهدای جایزه‌ی گئورگ بوشنر به تانکرد دُرتست در سال ۱۹۹۰.

جنگ تاتری «کتاب نمایش»

همانطور که از نامش بر می‌آید، جنگی تاتری‌ست که از فوریه ۱۹۹۸ در شهر کلن (آلمان) به گوشش اصغر نصرتی (چهره) منتشر می‌شود. پنج سال بیداری در عرصه انتشار یک جنگ، آنهم تاتر که مخاطبین کمتری دارد، چندان کار آسانی نیست. سیزدهمین شماره‌ی «کتاب نمایش» یا مقالاتی از جمشید ملک‌پور، عزیزالله بهادری، حمید احیاء، داریو فو، ایرج زهری، نیلوفر بیضایی، عزت گوشه‌گیر، اصغر نصرتی، خلیل موحد دیلمقانی، بهمن فرسی، مسعود مدنی، علی رستانی، بهروز قنبر حسینی، شهلا حمزوی و قدرت‌الله شروین در شهر کلن آلمان منتشر شد.

آنگونه که نیستند و آنگونه که بایستی باشند خود را به همدیگر نشان دهند، تاتر همواره سرشار از زندگی خواهد بود. آری تاتر بایستی زنده باشد! تاتر یکی از بزرگترین اختراعات بشر است، بزرگ به‌سان کشف چرخ، به‌سان رام کردن آتش.

در باره‌ی تانکرد دُرتست

نمایشنامه‌نویس، داستان‌پرداز، فیلم‌ساز و مترجم تانکرد دُرتست Tankred Dorst ۱۹ دسامبر ۱۹۲۵ در «اُبرلیند Oberlind»، یکی از شهرهای استان تورینگن Thuringen (آلمان)، به دنیا آمد. پدرش که مهندس و کارخانه‌دار بود، در ۱۹۳۱ زندگی را ترک گفت. در ۱۷ سالگی از دبیرستان به اجبار به سربازی برده شد، به دست متفقین گرفتار و تا سال ۱۹۴۷ در اردوگاه‌های آمریکایی و انگلیسی به سر برد.

او در سال ۱۹۵۰ موفق به اخذ دیپلم می‌شود و تحصیل در دانشگاه را در رشته‌های ادبیات آلمانی، تاریخ هنر و تاترشناسی در شهر «بامبرگ Bamberg» و مونیخ آغاز می‌کند. با ویلهلم کیلمایر Wilhelm Killmayer آهنگساز به سال ۱۹۵۳ تاتر عروسکی دانشجویی خود را با نام «تاتر کوچک Das Kleine Spiel» که نخستین متن‌های نمایشی آن را نیز خود نوشت، افتتاح می‌کند. پس از انصراف از تحصیل دانشگاه به کارهای مختلفی در زمینه‌های فیلم، رادیو و انتشارات می‌پردازد. ۱۹۶۰ نخستین نمایشنامه‌هایش به روی صحنه می‌روند؛ همچون «گردنه» Die Kurve در شهر لوبک Lubeck «جامعه در پاییز» Gesellschaft im Herbst در تاتر ملی مانهایم Mannheim و «بوفوناتا» La Bufonata در شهر هایدلبرگ Heidelberg.

از اوایل دهه‌ی ۷۰ همکاری تنگاتنگی را با اوزولا ال Ursula Ehler آغاز می‌کند تا جایکه با او مشترکا به نوشتن نمایشنامه می‌پردازد. از آثار فراوان وی می‌توان نوشته‌های زیر را نام برد:

«تولر» (۱۹۶۱)، «عصر یخبندان» (۱۹۷۳)، «ویلا» (۱۹۷۶)، «مرلین یا سرزمین کویری» (۱۹۸۱)، «پارتسیوال» (۱۹۸۷)، «گربس» (۱۹۸۸)، «کارلس» (۱۹۹۰)، «آقای پاول» (۱۹۹۴) و «افسانه‌ی هاینریش بینوا» (۱۹۹۷). نمایشنامه‌های «گردنه» (۱۹۶۰)، با همکاری پتر سادک کارگردان مشهور آلمانی و «مرگ سرخ» (۱۹۶۹)، تنظیم تلویزیونی از تولر به کارگردانی پتر سادک برای تلویزیون آماده و فیلمبرداری شدند. ۱۹۷۱ فیلم تلویزیونی «شن» (به کارگردانی پتر پالیتس) به پایان رسید. دُرتست کارگردانی فیلم‌های «مادر کلارا» (۱۹۷۸)، «مُش» (۱۹۸۰) و «هانس آهنین» (۱۹۸۲) را خود به عهده گرفت.

همچنین باید به کارنامه‌ی فعالیت‌های هنری - ادبی دُرتست برگردان نمایشنامه‌هایی از دیدرو، مولیر و آکیسی را افزود.

دُرتست در سال ۱۹۶۲ در پی دریافت یک بورسیه از «ویلا ماسیمو» به شهر رم و سال ۱۹۷۳ به عنوان پرفسور مهمان برای تدریس به دانشگاه استرالیا و نیوزلند دعوت شد.

از تاثیر و آثار دُرتست با جوایز و نشان‌های مختلف تجلیل شده‌اند، از جمله جایزه‌ی گره‌ارت-هاپتمن (۱۹۶۴)، نشان شهر فلورانس و تاتر لیسبون (۱۹۷۰)، جایزه‌ی ادبیات آکادمی هنرهای زیبای بایر (۱۹۸۳)، جایزه‌ی نمایشنامه‌نویسی تاتر مولهایم (۱۹۹۸)، جایزه‌ی

مارتین اسلین (۱۹۸۹) را نام برد. برگزاری و توجه به روز جهانی تاتر در کشور ما نیز از قدمت طولانی برخوردار است. از جمله مراکزی که روز جهانی تاتر را در دوران شاه گرامی داشته و به همین مناسبت گه‌گاه با برگزاری مراسم و یا برگرداندن پیام ارسالی به فارسی و پخش آن در بین هنرمندان در بزرگداشت این روز می‌کوشیدند، مرکز هنرهای دراماتیک و جامعه‌ی هنری آناهیتا و ... بوده‌اند. (۱)

روز جهانی تاتر در بین ایرانیان خارج از کشور نخستین‌بار توسط گروه تاتر بارید در اواخر دهه‌ی هشتاد در کلن جشن گرفته و بعدها این سنت از سال ۲۰۰۱ توسط کتاب نمایش در همان شهر پی‌گرفته شد.

آنچه در زیر می‌آید، پیام روز جهانی تاتر امسال توسط تانکرد دُرتست نمایشنامه‌نویس آلمانی است که ما ضمن گرامی‌داشت و استقبال این روز آن را در اینجا به چاپ می‌رسانیم.

پیام روز جهانی تاتر ۲۰۰۳

هربار این پرسش را طرح می‌کنیم که آیا هنوز هم تاتر با زمانه هماهنگ است. دوهزار سال است که تاتر بازتابنده‌ی جهان پیرامون ما بوده و وضعیت انسان‌ها را به بحث کشیده است. ترازوی زندگی را به مثابه سرنوشت فاجعه‌بار تصویر می‌کند و کم‌دی نیز چه بسیار به همین سان. انسان از آغاز ناکامل بود، اشتباهات مهلک مرتکب می‌شد، به وضعیت خویش پرخاش می‌کرد. قدرت‌طلب و ضعیف بود، بداندیش و خوش‌باور بود. از نادانی شاد و بیمارگونه خداپرست.

حالا شنیده می‌شود که زندگی‌مان با بیان تاتری مرسوم، با درام مرسوم دیگر درک‌کردنی نیست. با این حساب دیگر نباید بتوان داستانی تعریف کرد. می‌ماند مشت‌ی متن. دیگر گفتگویی نمی‌ماند، بلکه تنها اظهارنظر و نیز عاری از درام.

در جهان ما انسانی کاملاً دیگرگونه در شرف پیدایی‌ست؛ موجوداتی که براساس میل و منظور مشخصی همانندسازی و به کمک مهندسی ژنتیک دستکاری شده‌اند. این انسان نوین و بی‌کم‌وکاست، اگر اصلا حیاتی بیاید، به تاتر آنگونه که ما می‌شناسیمش، نیازی نخواهد داشت. از کشمکش‌هایی که دستمایه‌ی تاترند، درکی نخواهد داشت.

اما ما از آینده خبر نداریم. من فکر می‌کنم، بایستی که با تمام نیرو و استعدادی که به ما داده شده - چه کسی داده، نمی‌دانیم - بکوشیم، از زمانه‌ی پلید، زیبا و پر نقص خودمان، رویاهای نامعقول و تلاش‌های بی‌بهره‌مان در مقابله با آینده‌ی نامعلوم دفاع کنیم.

امکانات ما فراوانند: تاتر هنری است ناخالص، و نیروی زندگی‌اش از همینجا سرچشمه می‌گیرد. بی‌پروا از هر امکانی که بر سر راهش باشد، بهره می‌گیرد و بر بنیان‌های خود نیز پایبند نمی‌ماند. پر واضح است که در این کار گشوی چشمی هم به مد زمانه دارد. تصاویری را از دیگر رسانه‌ها برمی‌گیرد. گاه شمرده و گاهی سریع سخن می‌گوید. به لکت می‌افتد، گنگ می‌شود، هم فصیح است و هم پیش پا افتاده. از داستان‌ها پرهیز می‌کند، آنها را از هم می‌پاشد و باز یکی دیگر را بازگو می‌کند.

من مطمئن هستم تا زمانی که انسان‌ها نیازمند باشند که همدیگر را ببینند، و آنگونه که هستند و

است (۵). روند تمدن به شیوه‌ی کور کورانه و نا آگاه از وابستگی‌های همه‌جانبه‌ی اجتماعی استنتاج می‌شود و همواره به خاطر دینامیسم تحولات اجتماعی به صورت روند می‌ماند و هیچگاه به وضعیت ختم نمی‌شود. به بیان دیگر تمدن نه پدیده‌ی منطقی و نه غیر منطقی است. البته این موضوع به این معنی نیست که تمدن سازمان بخصوصی ندارد و یا اینکه انسان نمی‌تواند از این روند یک پدیده‌ی عملی و خردمندانه برای نیازهای اجتماعی ایجاد کند. در روند تمدن و با در نظر داشتن مکانیزم کور کورانه‌ی وابستگی‌های اجتماعی، همواره حوزه‌هایی برای سازمان‌یابی نوین روابط روحی - کرداری ایجاد می‌شوند. به این صورت نه تنها هدایت و دخالت در روند تمدن با طراحی قوانین میسر خواهد شد بلکه انتقال آن از قشری به قشر دیگر و از نسلی به نسل دیگر نیز تضمین می‌شود (۶).

طبق بررسی‌ی الیاس برای درک روند تمدن باید تاریخ، ایده‌ها و شیوه‌ی تفکر انسانی تحلیل شوند. یعنی تغییرات روابط اجتماعی، سازمان‌کرداری و منابع روحی انسان در کل مورد تحلیل قرار گیرند (۷). پروژه‌ی تحقیقی‌ی الیاس بسیار برجسته است زیرا او نه روند تمدن را ارزشی بررسی می‌کند و نه آن را مختص به جوامع اروپایی می‌داند. مورد اساسی بررسی او کنترل احساسات و غرائز انسانی از یک سو و عقلانی شدن جامعه از سوی دیگر است. به بیان دیگر تحلیل او مستدل به تحولات "جهان درونی" انسان و "جهان بیرونی" است. تحولات "جهان درونی" انسان نتیجه‌ی آغاز روند تمدن است. انسان همواره اعمال و کردار حیوانی را به عقب می‌راند و آنها را به سلطه‌ی عقل در می‌آورد. کنترل غرائز انسانی و تعویض روابط اجتماعی نتیجه‌ی وابستگی‌ی تنگاتنگ و همه‌جانبه‌ی انسان‌ها است که همواره در روند تمدن تثبیت تر و مقبول تر می‌شوند (۸).

آغاز این تحولات از قرن هفتم میلادی به بعد در جوامع اعیان و طبقه‌ی فئودال اروپا قابل ملاحظه است. بروز ناگهانی احساسات و طرح نامناسب علائق انسانی به کنترل عقل در می‌آیند و همواره محدودتر، مستحکم تر و توسط ارزش‌های مقبول اجتماعی یکنواخت تر می‌شوند (۹). هراس از انزوا و کاهش ارج در جامعه قویترین محرک‌هایی هستند که اجازت‌های اخلاقی - اجتماعی را به اجازت‌های شخصی تبدیل می‌کنند (۱۰).

تحولات "جهان درونی" انسان منجر به مناسبات و روابطی می‌شوند که جامعه‌ی برجسته‌ی دربار را در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی نمایان می‌کند. در این راستا شاه نقشی اساسی دارد. او برای تثبیت روند تمدن از یک سو قشر اعیان را از نظر اخلاقی زیر فشار قرار می‌دهد و از سوی دیگر منافع مادی - اجتماعی آنها را تضمین می‌کند. شاه به این شیوه قشر اعیان و طبقه‌ی فئودال را منضبط کرده و ارتقای اخلاقی آنها منجر به تثبیت جایگاه اجتماعی شان می‌شود. با تحقق و تحکیم این سیاست مزدوران جنگی به مرور زمان تبدیل به شوالیه‌های درباری می‌شوند (۱۱). همچنین ملکه نیز در این راستا نقشی مهم ایفا می‌کند. در حضور او همه موظف به کنترل احساسات و اعمال کرداری شایسته‌ی دربار هستند. تحولات "جهان درونی" به دلیل وابستگی‌های تنگاتنگ اجتماعی در طبقه‌ی حاکم ایجاد می‌شود و پیوسته به اقشار و طبقات دیگر انتقال می‌یابد. ایجاد واژه‌های ارزشی برای ارزیابی روابط اجتماعی چون "اخلاق شاهانه" یا "روابط درباری" انعکاس و نتیجه‌ی عمومیت روابط طبقه‌ی حاکم در زبان روزمره است.

الیاس برای تشریح روند تمدن و عمومیت روابط اجتماعی - درباری به کتاب‌های آموزشی - اخلاقی رجوع می‌کند که مخاطبین در اقشار نوین اجتماعی چون بورژوازی، روشنفکران و انسان‌گرایان یافت. تدریس این کتاب‌ها در مدارس منجر به تشدید درجه‌ی خجالت در مقابل بروز ناگهانی احساسات و غرائز انسانی می‌شوند. انضباط رفتاری - کرداری انسان به مرور زمان جنبه‌ی اخلاقی - اجتماعی می‌گیرد. به این شیوه سازمان "جهان درونی" انسان دستخوش تحولاتی شگرف می‌شود که خود را در زبان روزمره منعکس می‌کند (۱۲).

تحولات "جهان درونی" انسان اما از تحولات "جهان بیرونی" مجزا نیستند. این دو پیوسته در کشاکش و مکمل‌همدیگر اند. الیاس برای بررسی "جهان بیرونی" از یک سو تحولات نهادهای اجتماعی، افزایش تعدد، پیچیدگی، تنوع و مقبولیت آنها را در نظر دارد و از سوی دیگر وظایف دولت را در روند تمدن تحلیل می‌کند (۱۳).

زمینه‌ی مادی روند تمدن در اروپا اقتصاد مرکانتیل (کشاورزی و سرمایه‌داری تجاری روابط غالب اقتصادی هستند) است. طرح زیر بنای اقتصادی وابسته به یک برداشت درست الیاس از جامعه‌شناسی است زیرا حکومت گران آتقدر مقتدر نیستند که بدون در نظر داشتن قوانین اقتصادی و نیازهای اجتماعی به آن شیوه جامعه را اداره کنند که می‌خواهند. اعمال سیاست غیر منطقی خود به خود با موانع اجتماعی و مقاومت مردمی مواجه خواهد شد. به همین دلایل سازمان یک بورکراسی آگاه و خردگرا برای تنظیم، تحکیم و هدایت روند تمدن ضروری است. با در نظر گرفتن قوانین اقتصادی و نیازهای اجتماعی روند تمدن به زیر پوشش حکومت کشیده می‌شود (۱۴). تثبیت قدرت مرکزی با کنترل علائق احساسی و غرائز انسانی همگام است و به این صورت

۱ تمدن و تاریخچه‌ی تمدن ستیز در ایران

فرشید فریدونی (ژانویه ۲۰۰۳)



فره‌پاشی کشورهای "سوسیالیستی" مسبب یک بحران پارادایم سیاسی - تحلیلی برای درک سازمان جهانی و روند مناسبات بین‌المللی شد. برخی از نظریه پردازان بورژوازی - غافل از حماقت خود - مدعی شدند که تاریخ به پایان منتهی رسیده است و پایان دوران ایدئولوژی‌ها را اعلام کردند. حال اگر ایجاد "امپراتوری ایزدی" بر روی زمین ممکن نیست اما در مقابل کمونیسم بدلی مشخص یعنی اقتصاد سرمایه‌داری و سیاست دولت قانونمند بورژوازی به عنوان فرم مناسب دمکراسی لیبرال تثبیت شده است (۱). برخی دیگر بعد از بررسی انتقادی از چشم اندازه‌های ناگوار سرمایه‌داری خواهان تمدن ساختن آن شدند و راه حل ممکنه را در سازماندهی نهادهای جهانی جستجو کردند که معتمد و متعبد به کشورهای عقب افتاده سیاست توسعه‌ی آنها را برنامه ریزی و متحقق کنند (۲).

برخی نظریه پردازان بورژوازی اما - آگاه از ضرورت دشمن خارجی برای تضمین تداوم سرمایه‌داری جهانی و هویت یابی شهروندان برای تثبیت سیاست داخلی - به دشمن تراشی پرداختند و از مقوله‌ی تمدن برای طراحی یک استراتژی نو سو استفاده کردند. ساموئل هانتینگتون در رأس این دیدگاه تمدن‌ها را از نظر جغرافیایی تقسیم کرد و "نبرد تمدن‌ها" را به عنوان مسئله‌ی آتی روابط بین‌المللی مطرح نمود (۳). در همین دوران رئیس جمهور اسلامی سید محمد رضا خاتمی پرچم دار تمدن ایرانی شد. او با طرح "گفتگوی تمدن‌ها" نهادهای جهانی را مبهوت و با "جامعه‌ی مدنی" اپوزیسیون متروم جمهوری اسلامی را حیران تر کرد.

نا گفته نماند که پروژه‌ی "تحقق و گسترش تمدن" به کشورهای عقب افتاده تا اوایل قرن گذشته بهانه‌ای برای پیشبرد سیاست کلونیالیسم بود. برخی نظریه پردازان حقوق بین‌المللی حتی تا سال ۱۹۲۴ ایران را جزء کشورهای متمدن نمی‌دانستند (۴) و محمد رضا شاه نیز برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی را برای "پیش برد ایران به دروازه‌های تمدن" متحقق می‌کرد. این نوشته‌ی می‌پرسد تمدن چیست که هر کسی مدعی آن می‌شود بدون آنکه مضمون آنرا روشن کند؟

نوربرت الیاس بنیانگذار ساختمان‌تئوری تمدن است. او برای تشریح روند تمدن تحولات نهادهای اجتماعی (جهان بیرونی) و تغییر سازمان شخصی انسان (جهان درونی) را مورد بررسی قرار می‌دهد. از دید او تمدن نه تولید منطقی انسان و نه نتیجه‌ی یک برنامه ریزی درازمدت است، زیرا این پروژه قرن‌ها به طول انجامیده و از قشری به قشر دیگر و از نسلی به نسل دیگر منتقل شده

تحولات "جهان بیرونی" با "جهان درونی" انسان همواره پیوسته می ماند (۱۵). تثبیت قدرت مرکزی نتیجه ی کشاکش و رقابت میان کلیسا، قشر اعیان و طبقه ی فئودال برای کسب ثروت اجتماعی است که از قرن ۱۲ میلادی به بعد آغاز شده (۱۶). اما نقش اساسی حکومت مرکزی برای هدایت روند تمدن در دوران رنسانس ایفا می شود. در این دوره دربار قرارگاه آرامش است. تقسیم قدرت میان اعضای دربار و ارکان سیاسی از یک سو و غیر متمرکز نمودن قدرت نظامی از سوی دیگر سبب تحکیم دولت مرکزی می شود. این پدیده در مناطق پروتستان به وسیله ی دانشگاه ها و مدارس نهادینه و با ایجاد افشار جدید چون کارمندان دولتی و طبقه ی متوسط و مرفه تثبیت می شود. در حالیکه افشار جدید پروتستان برای ترویج روابط متمدن اخلاقی - اجتماعی نقش اساسی را ایفا می کنند در مجامع کاتولیک درباریون و کلیسا چون گذشته نقش مهمتری را از دانشگاه ها و مدارس به عهده دارند (۱۷).

سازمان و تحکیم دولت مرکزی به عهده ی شاه است. او سران عشایر را یکی بعد از دیگری از بین می برد و افراد مورد اعتماد خود را جایگزین آنها می کند. دیپلماسی و موزی گری در دربار به مرور زمان بر سیاست جنگ آوری و ستیزه جویی پیروز می شوند. به این شیوه نقطه ی گریز از مرکز دولت مبدل به نقطه ی ثقل و تمرکز می شود و تثبیت قدرت مرکزی را تضمین می کند. مالکیت غیر متمرکز زمین در نظام فئودالی و قدرت متمرکز دولتی مکمل همدیگر اند. با نهادینه شدن و ارتقاء اجتماعی طبقه ی متوسط شهری محور قدرت سیاسی - اجتماعی نیز از دربار به جوامع ملی - شهروندی منتقل می شود. در نتیجه جوامع درباری - اریستوکراتی تضعیف می شوند و ملت به عنوان محور قدرت مرکزی شکل می گیرد (۱۸).

قدرت مرکزی امنیت مالی و جانی شهروندان را به عهده می گیرد و جامعه ی صلح آمیز و متمدن سازمان می دهد. اجبار به صورت تنبیه بدنی فرم بخصوص خود را عوض می کند در حالی که اجبار اقتصادی همچنان بین مالک و برده و یا نیمه برده باقی می ماند. به این شیوه زور و تنبیه بدنی دیگر بستگی به احساسات انسانی و یا غرائز شخصی ندارند بلکه فقط با نقض معیارهای تدوین شده ی دولتی اعمال می شوند. در اجتماع صلح

آمیز کردار روزمره ی شهروندان بهبود می یابد زیرا در حالی که خطر بروز ناگهانی زور شخصی در زندگی روزمره ی شهروندان محدود می شود امکان اعمال زور قابل محاسبه ی دولتی انسان ها را منضبط می کند. به این دلایل الیاس نتیجه می گیرد که هر چه قدرت مرکزی مستحکم تر به همان اندازه کنترل علائق احساسی و غرائز انسانی قوی تر، زنجیر روابط اجتماعی برای جذب افراد طویل تر و وابستگی روزمره ی انسان ها عملاً شدید تر می شوند. انسان با کسب امنیت اجتماعی نه تنها در مقابل حملات ناگهانی و آسیب های غیر منتظره مصون می شود بلکه رفتار غیر قابل محاسبه و علائق احساسی خود را نیز کنترل می کند (۱۹).

در نتیجه تثبیت قدرت مرکزی منجر به تضمین امنیت شغلی و مالکیت می شود. خطر در جوامع صلح آمیز به مرور زمان قابل محاسبه و قوانین جزائی - مدنی برای تحقق حقوق شهروندان مقبول تر می شوند. انتقال قدرت نظامی - اجرایی به پادگان و استفاده از آن در دوران بحرانی چون جنگ و نا آرامی روابط روزمره ی اجتماعی را متاثر می کند. قوه ی مجریه ی پادگانی شده تهدیدی غیر مستقیم اما قابل محاسبه برای ناقضین قانون است زیرا آنها را از نظر روحی مدام زیر فشار می گذارد. در جوامعی که قدرت مرکزی تثبیت نشده در دروازه به روی علائق احساسی و تصمیم های ناگهانی گشوده است. اعمال زور شخصی، ناگهانی و غیر معقول از طریق مردان بر زنان، مالکین بر دهقانان، صاحبان کار بر کارگران روابط روزمره را تعیین می کنند. همانگونه که جانپان از آزار و اذیت زیردستان لذت می برند، متحمل زجر خواهند شد زمانیکه قربانی فرودستان می شوند (۲۰).

انحصار برداشت مالیات رده ای دیگر برای تثبیت قدرت مرکزی است. تولید پول ملی و سازمان بازار داخلی سبب وابستگی همه جانبه ی انبوه مردم می شوند و شرایط رقابت مناطق پراکنده را مهیا می کنند (۲۱). تضمین امنیت جانی و مالی شهروندان از طریق قدرت مرکزی از یک سو و داد و ستد صلح آمیز با مناطق پراکنده از سوی دیگر منجر به عمومیت ارزش های مقبول اجتماعی و شیوه ی کنترل احساسی - غریزه ای شهروندان می شوند (۲۲).

در روند تمدن تمام انگیزه های احساسی و علائق غریزه ای به "جهان درونی" انسان منتقل می شوند. عامل این روند افزایش وابستگی همه جانبه ی اجتماعی است. حال در روند تمدن دین و تحولات دینی چون فرماسیون در مسیحیت، پروژه روشنگری و باز نگری دینی چه نقشی را ایفا می کنند، نزد الیاس مبهم است. از دید او مجازات یا پاداش الهی هیچگاه به تنهایی سبب تمدن نمی شوند بلکه بر عکس هر دینی به همان اندازه متمدن است که جامعه یا قشری که آنرا نمایندگی و حمل می کند (۲۳). نا گفته نماند که ماکس وبر تحولات "جهان درونی" انسان را نتیجه ی فرماسیون در مسیحیت می داند. فرقه های متفاوت پروتستان چون کلونیسیم، پیپتیسیم و غسل تعمیدی مبلغ خودداری و کنترل احساسات و علائق غریزه ای مؤمنین بودند (۲۴). انشعاب در مسیحیت و توازن

قوا بین وایتیکان و فرقه های متفاوت پروتستان شرایط روشنگری را در دوران رنسانس پدید آوردند. بازنگری به دین در اروپا سبب شد که "دین الهی" در چهار چوب "خرد انسانی" قرار گیرد و از یک سو روند تحولات اجتماعی - دینی را به سوی تحکیم طریقه ی زندگی دنیوی منحرف کند و از سوی دیگر پایه های اجتماعی - خرافی را به لرزه در آورد (۲۵). تبدیل "منطق فرار از جهان" (شهادت و دست تقدیر) به "منطق حکومت بر جهان" (مبارزه و اشتغال برای بهبودی وضعیت اقتصادی - اجتماعی) نتیجه ی این تحولات است.

به هر صورت کشاکش مداوم "جهان درونی" انسان با "جهان بیرونی" منجر به تبدیل اجبار اجتماعی به اجبار فردی می شود و علائق غریزه ای - احساسی را به "جهان درونی" منتقل می کند. با پیشروی روند تمدن نه تنها رفتار غیر مقبول شهروندان از "جهان بیرونی" حذف می شوند بلکه "جهان درونی" انسان از نو سازمان می یابد. تشکیل بخشی کاملاً خصوصی و بخشی عمومی، رفتاری کاملاً شخصی و رفتاری اجتماعی نتیجه ی سازمان نوین "جهان درونی" انسان است. افزایش تنوع و پیچیدگی جامعه از یک سو و کنکاش مداوم "جهان درونی" انسان با "جهان بیرونی" برای تطبیق رفتار شخصی با روابط مقبول اجتماعی از سوی دیگر منجر به تفکیک "جهان درونی" انسان می شوند. روند تمدن این پدیده را به چنان شدتی بر انسان تحمیل می کند که تقبل آن ناخود آگاه و اجتناب ناپذیر است. تفکیک "جهان درونی" انسان در دو جناح "خیر خواه" و "خود خواه" نشانه ی تثبیت روند تمدن است (۲۶).

به این صورت "جهان درونی" انسان مبدل به حوزه ای برای کنکاش این دو جناح می شود. کشاکش بین انسان با انسان، دوست با دشمن، جانی با قربانی، بالا دست با زیر دست، غالب با مغلوب، احساس با منطق و علاقه با عقل مبدل به کشاکش میان جناح "خود خواه" با جناح "خیر خواه" انسان می شوند (۲۷). انقلاب یکی بر علیه دیگری، غلبه ی ترس بر علائق احساسی، هراس از تنبیه در برابر لذت، بیم از انزوا در برابر اعمال غرائز انسانی منجر به یک تشنج مداوم میان جناح "خیر خواه" و جناح "خود خواه" در "جهان درونی" انسان می شوند. سرکوب مداوم درونی احساسات و غرائز انسانی برای حفظ و تثبیت جایگاه اجتماعی سبب ارضای بخشی از تمایل ها و علائق انسانی به شیوه ی روایی در دیدن و شنیدن و یا در خواب دیدن می شوند (۲۸).

نتیجه ی تثبیت روند تمدن دنیوی شدن و خردورزی انسان است. به این صورت همواره دست دین از دنیا مجزا می شود. ارزش های اخلاقی - اجتماعی دیگر وابسته به تفسیر های دینی برای سازمان طریقه ی زندگی دنیوی نیستند. انسان از تبعیت به عقلانیت می رسد و شیوه ی زندگی خصوصی خود و جامعه را متکی به ارزش های دنیوی - انسانی سازمان می دهد. انسان نه تنها به وسیله ی معیارهای دنیوی رفتار و مناسبات خود را

ارزیابی می کند بلکه پاسخگو به جامعه است. از دید الیاس روند تمدن را نه با قوانین عقلانی یعنی فکر و برنامه ریزی فردی می توان توضیح داد و نه با قوانینی که آنها را بتوان طبیعی نامید (۲۹). در روند تمدن عاطفه و غریزه همواره به سلطه ی عقل در می آیند و انسان روابط عشیره ای - احساسی را پشت سر می گذارد. روابط عقلانی به صورت احکام تربیتی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و به مرور زمان خود پو و خود ور می شوند. انتقال انگیزه های احساسی و علائق غریزه ای به "جهان درونی" انسان و تضمین "جهان بیرونی" صلح آمیز توسط انحصار قدرت، اسلحه و مالیات دولتی نتیجه ی قرن ها کشاکش انسانی - اجتماعی هستند که فقط با انقلاب فرانسه نهادینه شده اند (۳۰).

به بیان دیگر دست آورد انقلاب فرانسه که به تدوین قانون اساسی لاتیک انجامید تمامی این کشاکش تاریخی - فلسفی را در بر دارد. پیروزی و تحکیم پروژه تعقل یعنی کثرت گرایی، خردورزی دنیوی و سکولاریسم خود را در سه پایه ی قانون اساسی نمایان می کند (۱: پوزیتیویت (قانونگذار انسان است)، ۲: لگالیته (شناخت قانونی حریم خصوصی) و ۳: لگیتیتمت (قانونمداری شهروندان) (۳۱).

با تحکیم و تثبیت کثرت گرایی برای اولین بار در تاریخ بشریت ممکن شد که حل و فصل درگیری های اجتماعی و تضادهای طبقاتی از امکان اجتماعی به پارلمان منتقل شوند. روند تمدن در اروپا نتیجه ی پروژه ای گسترده و تاریخی است که در طبقه ی حاکم شکل گرفت و به افشار و طبقات دیگر رسوخ کرد. اما این به این معنی نیست که روند تمدن در اروپا با تمدن ستیزی یا توحش و بربریت مواجه نشد. اوج بربریت و انسان ستیزی در دوران ناسیونال سوسیالیسم آلمانی به وقوع پیوست. همانگونه که هورکهایمر و آدورنو در کتاب دیالکتیک روشنگری به درستی طرح می کنند زمانی که طبیعت مساوی با عقل قلمداد می شود، قوانین طبیعی مبدل به قوانین اجتماعی خواهند شد. نتیجه ی این نگرش ایدئولوژی سوسیال داروینیسیم و نژادپرستی است. به این وسیله تمامی غرائز حیوانی که طی قرن ها به "جهان درونی" انسان منتقل، محدود و یا سرکوب شده بودند به "جهان بیرونی" سرازیر شدند و بربریت هیتلریسم را آفرینند (۳۲).

شناخت تئوری تمدن برای شناسایی تمدن ستیزی و عاملین آن در ایران ضروری است. الیاس با رجوع به تالکوت پرسون (بنیان گذار تئوری سیستم) به

شیوه‌ی ای قانع کننده طرح می‌کند که جوامع متفاوت منابع مشابه‌ی دارند و می‌توانند از آنها در مورد نیاز استفاده کنند. به بیان دیگر هر ملتی با هر ترکیب طبقاتی قادر خواهد بود که با شیوه‌ی بخصوص خود روند تمدن مختص به خود را سازمان دهد (۳۳).

اواخر قرن نوزدهم ایران آبهستن تحولات بنیادی - اجتماعی بود. فقدان امنیت جانی و مالی همواره موجب هراس مداوم شهروندان می‌شد. ارتقا یا سقوط در بورکراسی، افزایش ارج اجتماعی یا ضرب و شتم ناگهانی و حتا به دار آویختن شهروندان از نزدیکترین درخت ممکنه، در اقتدار غیر قابل کنترل و وابسته به احساسات آنی ناصرالدین شاه بود. انباشت ثروت نه نتیجه‌ی شایستگی و نه وابسته به محاسبه‌ی اقتصادی و یا فن آوری بود بلکه با چاپلوسی و مرموزی در دربار و یا با قلدری و باجگیری در جامعه میسر می‌شد. ایران در این دوره غارت گاه دولت‌های مقتدر روس و انگلیس بود و کالاهای ایرانی قادر به رقابت با واردات آنها نبودند. اداره‌ی گمرک نیز در انحصار دول خارجی بود. فقدان پشتیبانی اقتصادی از پیشه‌وران ایرانی منجر به ورشکستگی آنها می‌شد. فرائز از این ناصرالدین شاه بدون هیچگونه مجوزی از یک سو وابسته به نیازهای آنی اش ثروت تجار را مصادره می‌کرد و از سوی دیگر از بانک‌های روس و انگلیس وام می‌گرفت که هزینه‌ی هنگفت سفرهایش به اروپا را بپردازد. او در مقابل به واگذاری انحصارات اقتصادی به این دو دولت می‌پرداخت. پدیده‌ی ای که

همواره استقلال کشور را مواجه با خطر می‌کرد. بحران مفروضیت و شرایط نامساعد برای رقابت با کالاهای انگلیس و روس سبب بحران اقتصادی در ایران بودند. بازگشت فارغ‌التحصیلان ایرانی از اروپا و سیر مهاجرت بیکاران به قفقاز منجر به آشنایی هر چه بیشتر ایرانیان با تمدن اروپایی شد. در این راستا نشریات خارج از کشور بسیار کوشا بودند. با وجودیکه فقط یک در صد از شهروندان ایران سواد داشتند اما ضرورت قانونمند نمودن دولت همواره در محافل سیاسی به نام دوره‌ها مطرح شد و زبان به زبان گسترش و عمومیت یافت (۳۴). به بیان دیگر شهروندان متمددن و متعقل ایران به ضرورت قانونمند و یا مشروط کردن دولت مستبد ناصرالدین شاه پی بردند. اما پروژه‌ی قانون اساسی مشروطه به عنوان دست آورد پروژه‌ی تعقل و نتیجه‌ی تحکیم روند تمدن در ایران با قشر محافظه‌کار و تبعدگرای کشور مقابل شد.

این قشر را می‌توان در سه جناح تفکیک کرد. جناح اول شامل شونیسست‌های فارس می‌شود. اعضای این جناح در یک بحران هویتی شدید هستند. سرافکنده از شکست ساسانیان در مقابل اعراب به سنن‌الزئی تمدن هخامنشی پناه می‌برند. پذیرش اسلام در ایران را نتیجه‌ی ترس و اجبار به پرداخت جزیه می‌دانند. برای ارضای روحیه‌ی شکست خورده‌ی خود ناله و شکوه از کتاب سوزانی اعراب در ایران دارند بدون اینکه بعد از گذشت ۱۳ قرن ارضایی فرهنگی، مداوم و مستقل از دین اسلام ارائه داده باشند. کورش را بیان‌کننده‌ی حقوق بشر می‌پندارند و دین زرتشت را مظهر نیکی می‌دانند بدون آنکه نقدی بر سازمان فروپسیده‌ی این دوران داشته باشند. گفتار خود را با اشعار فردوسی مستدل می‌کنند و به زبان فارسی می‌نارزند بدون اینکه انتقادی به واژه‌های همانند و حروف نوشتاری عربی داشته باشند. غافل از بی‌هنری خود هنر را نزد ایرانیان می‌دانند و بس. از عقب افتادگی اقتصادی رنجورند بدون اینکه دلایل آنرا مستند ارائه کرده باشند. ملت‌های دیگر را پست می‌شمارند و شدیداً عرب ستیز اند. بی‌خردی آنها تا حدی پیش می‌رود که فرهنگ و زبان فارسی را نیز بر ملت‌های دیگر ایران تحمیل می‌کنند.

جناح دوم اسلامیون را در بر دارد. آنها مروج ترور و توحش‌اند و قرآن مانیفست آنها است. متکی به اسناد بی اعتبار مدعی می‌شوند که ایرانیان با آغوش باز به پیشواز "دین مبین" رفتند و با دل و جان به آن گرویدند. اسلامیون مستند به آیات قرآن آنرا کلام الله و محمد را رسول الله و خاتم النبیا می‌دانند. از این رو اسلام را مناسب ترین دین برای تنظیم روابط اجتماعی - سیاسی تا روز قیامت می‌پندارند.

تبعدگرایی اسلامیون ریشه‌های عمیق تاریخی - فلسفی دارد. به بیان دیگر آنها با پروژه‌ی تعقل در ستیزند زیرا کثرت‌گرایی، خردورزی دنیوی و سکولاریسم از این دین غیر قابل استنتاج است. ضرورت کثرت‌گرایی شناخت شهروند به عنوان فاعل مستقل و برابر قضایی است. اما در دین اسلام نابرابری به عنوان پدیده‌ی الهی و غیر قابل تغییر نهاده شده است. نابرابری برده و برده دار، زن با مرد، کافر و مسلمان بارها در قرآن طرح و بر روی آنها تأکید شده است (۳۵).

تبعدگرایی اسلامیون چون شونیسست‌های فارس احساسی نیست بلکه نتیجه‌ی شکست پروژه‌ی خردگرایی در اسلام است. تناقص گویی پیامبر در قرآن از یک سو و سنت غیر متعارف او از سوی دیگر پروژه‌ی خردگرایی معتزلی را از بدو شروع آن محکوم به شکست کرده بود (۳۶). به بیان دیگر شناخت، حفاظت و ترویج دین اسلام دیگر با رجوع به عقل ممکن نبود. از این رو شبیه دوران رنسانس دین در محدوده‌ی عقل قرار نگرفت و بر عکس عقل به چنبره‌ی دین در آمد. به این صورت نزد اسلامیون اساس ایمان مبتنی بر پذیرش یک سلسله اصول تبعیدی است. امری مستند به تعقل و با تکیه بر برهان عقلی پذیرفته نمی‌

شود و همه‌ی مسلمین موظف به اطاعت و تسلیم به شریعت هستند. اسلامیون تفکیک میان "جهان درونی" انسان و "جهان بیرونی" را نمی‌پذیرند و واژه‌ی "امت اسلامی" هر دو را در بر می‌گیرد. قانونگذار نه ملت بلکه الله است و هر گونه عصیان و نافرمانی در مقابل شریعت گناه کبیره محسوب می‌شود. عنصر اساسی این دین اسارت "جهان درونی" مسلمین در برابر استیاد الهی و آن کسانی که به نام الله حکومت می‌کنند است و اعمال شریعت مناسبات "جهان بیرونی" را برای حفظ "امت اسلامی" تنظیم می‌کند. ترس و تسلیم، وظیفه و تکلیف، بندگی و افتادگی‌ی شهروندان دکتترین سیاسی اسلامیون است. قرار دادن عقل در محدوده‌ی دین راه تحقیق را مسدود و پروژه‌ی تعقل را با مانع مواجه می‌کند. افزایش روابط همه جانبه‌ی اجتماعی منجر به کنترل احساس و انتقال علائق غریزه‌ای به "جهان درونی" اسلامیون نمی‌شود زیرا آنها خود را نه به جامعه بلکه به الله متعبد و پاسخگو می‌دانند. به همین دلایل "جهان درونی" آنها پیچیده و متنوع نمی‌شود و به تعقل دست نمی‌یابند. بدیهی است کسی که عقلش در محدوده‌ی دین قرار دارد و دینش مروج ترور و توحش است، "جهان بیرونی" را نا امن و متوحش می‌کند و برای اجتماع فاجعه می‌آفریند.

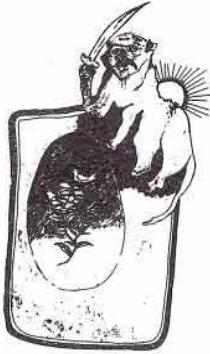
تبعدگراییان اسلامی در ایران آموزشگاه اصولی را نمایندگی می‌کنند. اصولیون میان فکر و ذکر تفکیک می‌دهند. فکر در محدوده‌ی دین قرار دارد و منحصر به مجتهد است در حالی که مقلد به ذکر مسائل دینی بسنده می‌کند. به بیان دیگر مقلد برای شناخت از شریعت (تفسیر احکام) و انجام فروع دین (عبادت و یقین) نیازمند به مجتهد یا مرجع تقلید است.

بر خلاف شونیسست‌های فارس اسلامیون در ایران همچون "دولت در دولت" نهادینه شده‌اند. ریاست دادگاه‌های شرع، اداره‌ی امور محضری، تدریس در مکاتب، سازمان سفر زائران به شهرهای دینی موجب ارج اجتماعی آنها هستند. حوزه‌های علمیه پشتوانه‌ی ایدئولوژیک "دولت در دولت" را تضمین و بازسازی می‌کنند. پیوند خانوادگی و اقتصادی علمای شیعه با بازاریون نه تنها سازمان اجتماعی اسلامیون را تحکیم بلکه پشتوانه‌ی مادی "دولت در دولت" را نیز تأمین می‌کند (۳۷). به بیان دیگر سازمان اسلامیون در ایران مستحکم ترین مانع در مقابل روند تمدن است.

جناح سوم جریان‌های ملی - مذهبی را در بر می‌گیرد. گرایش آنها به اسلام نه از حب علی بلکه از بغض عمر است. این جناح می‌کوشد که فرهنگ سیاسی ایران را شاهنشاهی - اسلامی (شیعه‌ی دوازده امامی) نمایان سازد و آنرا تبلور توافقی تاریخی - اجتماعی جلوه دهد. با این شیوه هر گونه آرمانی را برای سازمان نظمی نوین حتا در طرح بحثی آن نه فقط کفر و طغیان بلکه غیر ایرانی و نامتناسب با تاریخ و سرشت شهروندان این سرزمین می‌داند. جناح ملی - مذهبی زیر پوشش دربار سازماندهی شده است و شامل چاپلوسانی می‌باشد که روزمره‌ی سیاسی را با "بله قربان، بله قربان" گویی به درباریون سپری می‌کنند. شاه در صدر دربار و به عنوان مظهر این قشر از یک سو عقده‌های شونیسست‌های فارس را با رجوع به تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی ارضاء می‌کند و از سوی دیگر به عنوان ظل الله از منافع اسلامیون پاسداری می‌نماید. شونیسست‌های فارس در عوض برای شاه مقبولیت تاریخی - دنیوی و اسلامیون برای او مشروعیت دینی ایجاد می‌کنند.

جناح‌های متفاوت قشر محافظه‌کار در ایران با وجود تمامی درگیری‌ها و رقابت‌ها در یک نکته اساسی توافق نظر دارند. این قشر از پروژه‌ی تعقل یعنی کثرت‌گرایی، خردورزی دنیوی و سکولاریسم منجز است زیرا شهروندان ایران را رزمه می‌پندارد. محافظه‌کاران در مقابل انگیزه‌ی شهروندان برای تعیین سرنوشت خود پروژه‌ی تبعد را نمایندگی می‌کنند. کشاکش تبعدگرایان فقط مربوط به این است که چه جناحی در صدر خردستیزی قرار گیرد و به شیوه‌ی مناسب تری شهروندان ایران را مجبور به تبعیت کند. با وجود تمامی خود پسندی‌ها و کشاکش‌های جناحی قشر محافظه‌کار در سرکوب تعقل گرایان توافق نظر دارد. تاریخ مبارزاتی صده‌ی گذشته را می‌توان بدون اغراق تاریخ مبارزه‌ی تعقل و تمدن با تبعد و توحش نامید.

در دوران جنبش مشروطه شهروندان ایران با انگیزه‌ی بهبودی و توسعه‌ی رفاه اجتماعی، عادلانه کردن تقسیم و توزیع دست آوردهای فنی و مادی جامعه و انهدام استبداد حاکم به میدان مبارزه آمدند. مشروطه خواهان تصویب قانون اساسی و استقرار نظام سیاسی - پارلمانی را وسیله‌ی ای برای تحقق این اهداف می‌دانستند. اسلامیون اما با انگیزه‌ی افزایش نفوذ سیاسی خود در دستگاه دولتی به میدان آمدند و خواهان تشکیل "عدالت‌خانه" بودند. مشروطه خواهان تشکیل مجلس شورای ملی را بر اسلامیون و درباریون تبعدگرا تحمیل کردند (۳۸). انجمن‌های مشروطه خواه مبلغ استقلال قضات و قوه‌ی قضائیه از قوای مجریه و مقننه بودند. به جمع آوری مقام‌های دولتی اعتراض داشتند و خواهان محدودیت دوران زمامداری و وزارت بودند. در مطبوعات خود برای تشکیل مدارس غیر دینی و تدریس به بانوان تبلیغ می‌کردند. پشتیبان ادغام حقوق بشر در قانون اساسی مشروطه بودند. جایگاه اجتماعی آخوند‌ها را به عنوان عاملین ارتجاع تخریب می‌کردند در حالی که اسلامیون با تشکیل نهادهای "امر به معروف و نهی از منکر" به مقابله با مشروطه خواهان می‌پرداختند.



بعد از به امضاء رسانیدن قانون اساسی توسط مظفرالدین شاه اسلامیون و درباریون تبعیدگرا به مبارزه با قانون اساسی پرداختند. مراسم تاجگذاری محمد علی شاه بدون حضور نمایندگان مجلس برگزار شد. کابینه زیر نظر مستقیم او قرار داشت و وزرا به نمایندگان مجلس پاسخگو نبودند. مجلس، انجمن های مشروطه خواه و مطبوعات چنان دولت و دربار را زیر فشار قرار دادند که وزرا یکی بعد از دیگری در مجلس حاضر شدند و برنامه ی وزارت خود را معرفی کردند. در همین دوران بحث پیرامون ضرورت متمم قانون اساسی آغاز شد. اسلامیون موفق شدند که قانون اساسی مشروطه را مبدل به مشروعه کنند. در متمم قانون اساسی دین رسمی ایران شیعه ی دوازده امامی اعلان شد و یک شورای پنج نفره ی فقها برای تأیید مشروعه مصوبات مجلس به مشروطه خواهان تحمیل شد. مشروطه خواهان در مقابل موفق شدند که برابری شهروندان در برابر قانون و آموزش و پرورش دولتی را که شامل زنان نیز می شد قانونمند کنند. نزاع در مورد آزادی مطبوعات و تشکیل نهادهای اجتماعی حتا منجر به تکثیر مشروطه خواهان شد (۳۹). قانون انتخاباتی موانع دیگری در مقابل تحقق کثرت گرایی ایجاد می کرد زیرا فقط کشاورزانی حق انتخاب داشتند که حداقل ثروت آنها به ۱۰۰۰ تومان می رسید. حق انتخاب تجار وابسته به داشتن حساب بانکی بود و عضویت کارگران و پیشه وران در اصناف ضروری محسوب می شد در حالی که زنان برای آراش خاطر اسلامیون اصولاً حق شرکت در انتخابات را نداشتند (۴۰).

با وجود تثبیت تعبد اسلامیون مشروطه خواهان را تکفیر می کردند. در صدر آنها شیخ فضل الله نوری بود که با قانون اساسی در کل مخالفت می کرد. او به همراهی چندین مجتهد شناخته شده و ۱۰۰۰ اوباش و طلاب در مسجد شاه عبدالعظیم بست نشست و با دریافت ۷۰۰۰ تومان از دربار مقابله با مشروطه خواهان را سازمان داد. او هر روز به ۸۰ آخوند نهار و شام و روزی دو قرآن مقرر می داد. سفیر به شهر های دیگر می فرستاد و نظریاتش را در نشریه ای به نام لایه منتشر می کرد. او مستند به منابع دینی به درستی توضیح می داد که اسلام برابری مجتهد و مقلد، زن و مرد، کافر و مسلمان، عاقل و دیوانه را نمی پذیرد و مشروطه خواهان را مداوم به جهاد تهدید می کرد. مشروطه خواهان در مقابل او و هوادارانش را "گاو مجسم" خطاب می کردند زیرا آنها نمی فهمیدند که مشروطه مشروعه نمی شود (۴۱).

تبلیغات شیخ فضل الله نوری باعث شد که اوباش و طلاب با پشتوانه ی دینی به ضرب و شتم مشروطه خواهان و تعرض به انجمن ها و مجلس پردازند. تعیین مقرری دربار به وسیله ی مجلس موجب تشدید کشاکش با تبعیدگرایان شد. با حمایت محمد علی شاه و برخی مجتهدین شناخته شده اوباش و طلاب در میدان توپخانه چادر زدند. در پای منبر و با پشتیبانی قوه ی مجریه به مجلس و مشروطه خواهان فحاشی کردند و به ضرب و شتم مردم و شهروندان پیروی پرداختند. درخواست آنها اعمال بی چون و چرای شریعت بود و مجلس را مکان کفرگویی می دانستند. محمد علی شاه نیز خواهان انحلال مجلس بود که بساط استبداد را دوباره گسترده کند. برخی اسلامیون چون مجتهدین طباطبایی و بیهبانی با محمد علی شاه مخالف بودند زیرا به وسیله ی قانون اساسی و متمم آن تبعیت از دربار و شریعت را نهادینه کرده بودند.

مجلس با پشتیبانی و حفاظت ۱۴۰۰ تا ۲۰۰۰۰ مشروطه خواه تن به خواست های درباریون و اسلامیون نداد. پایداری مجلس سبب شد که اوباش و طلاب میدان توپ خانه را ترک کنند. محمد علی شاه به اجبار بر قرآن سوگند یاد کرد که قانون اساسی مشروطه را محترم بشمارد و رعایت کند. چندی بعد تروپ نافرجام بر محمد علی شاه بهانه ای شد که او با همکاری روسیه نقشه ی کودتا را بکشد. بعد از تسخیر میدان توپخانه توسط قوای قزاق به سرکردگی افسر روسی لیاخف محمد علی شاه مقرر کودتا را به باغ شاه انتقال داد. اسلامیون به دو دسته تقسیم شده و بر علیه یکدیگر فتوای جهاد می دادند. قزاق ها مجلس را به دست بستند و نمایندگان مشروطه خواه را دستگیر و به باغ شاه بردند. محمد علی شاه دستور شکنجه و اعدام مشروطه خواهان را صادر کرد. نیروی انتظامی با پشتیبانی درباریون و اسلامیون در تهران، اصفهان، شیراز و آذربایجان انجمن های مشروطه خواه را یکی بعد از دیگری درهم کوبید و به آنها درس تعبد آموخت. فقط در تبریز در خیابان امیر خیز مشروطه خواهان به سرکردگی ستار خان مقاومت می کردند. آنها به دلیل کمبود مواد غذایی حتا علف خوردند اما یوغ تعبد نپذیرفتند. بعد از پنج ماه مبارزه ی مسلحانه تبریز را خیابان به خیابان از دست قوای انتظامی آزاد کردند، اسلامیون را از تبریز بیرون راندند و به جنبش مشروطه روحی دوباره دادند. بعد از ورود ارتش روسیه تزاری به ایران مشروطه خواهان درگیلان و فارس متمرکز شدند. این دو قوا راهی تهران شده و در عرض سه روز پایتخت را تسخیر کردند. محمد علی شاه را به روسیه فراری دادند و فرزند ۱۱ ساله اش احمد را جانشین او کردند. شیخ فضل الله نوری را به دادگاه کشیدند و در میدان توپخانه به دار آویختند. به این شیوه مشروطه خواهان درس عبرتی تاریخی به درباری و اسلامی تبعیدگرا دادند. اما با تمام جانفشانی های مشروطه خواهان مجلس شورای ملی به عنوان نهاد تمدن و تعقل این دوران نتوانست در کشاکش جنگ جهانی اول و بعد از حمله روسیه به ایران خود را حفظ کند (۴۲).

در اتمام جنگ جهانی ایران در حال فروپاشی بود. میرزا کوچک خان با حمایت "حزب کمونیست ایران" تشکیل "جمهوری شورایی گیلان" را اعلام کرد. شیخ محمد خیابانی "فرقه ی دمکرات آذربایجان" را تشکیل داد و آذربایجان ایران را "آزادستان" نامید. در جنوب "شورای مرکزی" مبارزات طبقاتی را سازمان می داد و موجب خشم دولت انگلیس بود. کابینه ی سپهدار نه قادر به حفظ تمامیت ارضی ایران بود و نه می توانست منافع انگلیس در ایران را تضمین کند. "کمیته ی آهنین" به سرکردگی سید ضیاءالدین طباطبایی و رضا میرپنج همراه با ۳۰۰۰ سرباز قزاق عازم تهران شدند و دولت را بدون مقاومت سرنگون کردند. رضا خان به عنوان وزیر جنگ تمامی جنبش های ملی - منطقه ای و عاملین آنها را یکی بعد از دیگری سرکوب کرد. "جمهوری شورایی گیلان" و "حزب کمونیست ایران"، "فرقه ی دمکرات آذربایجان"، جنبش کلنل پسیان در خراسان، قیام مازور لاهوتی در آذربایجان، جنبش عشایر در کردستان و قیام اصراب در خوزستان توسط ارتش نو پای ایران به خاک و خون کشیده شدند (۴۳).

جناح محافظه کار با رضا خان نماینده ی شایسته ای برای تضمین منافع قشری خود و حفظ تمامیت ارضی ایران یافت. بعد از اینکه او را از تشکیل جمهوری در ایران باز داشت شرایط تاجگذاری او را مهیا کرد. علمای شیعه از بنیان گذاری سلسله ی پهلوی حمایت می کردند زیرا نظام سلطنتی و رضا شاه را تضمین تداوم دولت شیعه ی دوازده امامی می دانستند. شونیست های فارس نیز از او پشتیبانی می کردند زیرا اقتدار رضا شاه و قدرت دولت مرکزی روح سرخورده ی آنها را تسلی می داد و اسطوره های شاهان هخامنشی را به یادشان می آورد. به همین دلایل غیر منتظره نبود که فراکسیون وسیعی از محافظه کاران در مجلس از تاجگذاری او پشتیبانی کردند (۴۴).

رضا شاه تحت فشار مبارزات ضد امپریالیستی و در کشاکش تبعیدگرایی آرزوهای شونیست های فارس را به کلی برآورده کرد. او با قراردادهای میان دولتی مرزهای ایران را تثبیت کرد. قرارداد بانک انگلیس و عهد نامه ی تلگراف ایران - انگلیس فسخ شد. قانون نظام وظیفه ی عمومی که طلاب را نیز در بر می گرفت به تصویب رسید و ارتش شاهنشاهی با ۱۲۵۰۰۰ (تا سال ۱۹۴۱) سرباز تشکیل شد. صلاحیت دادگاه های شرعی محدود و "قانون اصول تشکیلات عدلیه" تصویب شد. صلاحیت امور محضری از آخوندها سلب شد و بوروکراسی حل و فصل این موارد را به عهده گرفت. علمای شیعه از وزارت قضائیه اخراج و فارغ التحصیلان امور قضایی جایگزین آنها شدند. "قانون مدنی" و "قانون تجارت" تصویب و عملی شدند. بوروکراسی به صورت ایالتی و ولایتی با ۱۰ استان از نو سازماندهی شد و تحت کنترل دولت مرکزی قرار گرفت. نام های عربی شهرها به فارسی تعویض شدند و تاریخ قمری به شمسی مبدل شد. در فرهنگستان واژه های عربی به فارسی ترجمه شدند و موارد آموزشی و پرورشی تحت نظارت دولت قرار گرفت. دانشگاه تهران برای تربیت کارشناسان و کارمندان ایرانی تأسیس شد. پوشش دینی چون عبا و عمامه منحصر به آخوندها بود و چادر برای زنان و پوشیدن لباس محلی در اماکن عمومی ممنوع بودند. عشایر خلع سلاح و مسکون شدند. برگزاری مراسم ماه محرم محدود شد و برای زائران کربلا، مکه و نجف دیگر ویزا صادر نشد. رضا شاه در ایام سال نو نه به قم بلکه به مشهد می رفت و بدون پیش نماز عبادت می کرد. او به این شیوه از یک سو ارزش دینی - اجتماعی حوزه ی علمیه ی قم را پایین می آورد و از سوی دیگر تأکید می کرد که در اماکن دینی و روزهای سنتی نمازگذاری بدون مجتهدین ممکن است (۴۵).

در دوران سلطنت رضا شاه راه برای صنعتی شدن ایران هموار شد. ساخت راه آهن سراسری و توسعه ی خیابان ها شرایط افزایش داد و ستد در مناطق پراکنده ی کشور را ایجاد کردند. خلع سلاح عشایر و سازمان نوین قوای مجریه موجب ایجاد نظم عمومی و مناطق صلح آمیز در این دوران بودند. انحصار مالیات و تشکیل بانک ملی قدرت مرکزی را تثبیت تر کرد. اما تحکیم مونوپل قدرت برابر با ایجاد هویت مشخصی برای ملت های متفاوت ایران نشد زیرا تحمیل فرهنگ و زبان فارسی بر اقلیت های ملی و

ستودن حق تعیین سرنوشت شان مانع این هدف بود. به بیان دیگر تشکیل دولت مقتدر مرکزی نه تنها نقطه‌ی گریز از مرکز کشور چند ملیتی ایران را خنثا نکرد بلکه آنرا نیز تشدید کرد. سیاست داخلی رضا شاه ضربه‌ای اساسی بر سازمان "دولت در دولت" اسلامیون وارد آورد بدون آنکه آنرا کاملاً منهدم کند. به این شیوه سازمان صلح آمیز "جهان بیرونی" نمی‌توانست منجر به نهادینه شدن پروژه‌ی تعقل شود زیرا رضا شاه در صدر اقشار تبعیدگرا مجلس شورای ملی را به نهادی نمایشی و بدون هیچگونه استقلال برای قانونگذاری مبدل کرده بود. او جنبش‌های طبقاتی و ملی را یکی بعد از دیگری سرکوب کرد بدون آنکه حل و فصل خردمندانه‌ی آنها را در مجلس مد نظر داشته باشد. شهروندان ایران هزینه‌ی سیاست‌های او را با مرگ ۲۴۰۰۰۰ نفر متحمل شدند.

در نتیجه‌ی فروپاشی سه روزه‌ی ایران بعد از حمله‌ی متفقین غیر منتظره نبود. سربازان نظام وظیفه به خانه‌های خود بازگشتند و عشایر دامدار دوباره به کوچ پرداختند. زندانیان سیاسی آزاد شدند و احزاب و نهادهای صنفی تشکیل دادند. آزادی مطبوعات از نو آغاز شد و نهادهای مدنی سازماندهی شدند. مجلس دوباره به نهادی مستقل و قانونگذار تبدیل شد. محمد رضا پهلوی به جانشینی رضا شاه در آمد و نقشی نمایشی به عهده گرفت. اسلامیون نیز دوباره به میدان آمدند و به ترویج ترور و توحش پرداختند. سینه زنی و زنجیر زنی دوباره به راه افتاد و زائران راهی نجف، کربلا و مکه شدند (۴۶). با سرنگونی رضا شاه جناح ملی - مذهبی در صدر تبعیدگرایی قرار گرفت. این دوران را می‌توان بدون مبالغه دوران قوام السلطنه و محمد مصدق نامید. اعمال سیاست‌های متناقض این جناح وابسته به ایدئولوژی آن است. قوام السلطنه در دوران زمامداریش تحت فشار جنبش‌های اجتماعی "وزارت خواروبار"، "وزارت کار و اقتصاد ملی" را تشکیل داد. با سازمان "شورای صنعتی ایران" برای "شورای متحده مرکزی" طرف مقابلی ایجاد کرد که با مشورت همدیگر قانون کار و قراردادهای اشتغال کارگران را تدوین کنند. اما کابینه‌ی او اقدامی برای ایجاد امنیت اجتماعی نکرد زیرا سرکوب جنبش‌های اجتماعی منجر به تثبیت سیاست جناح ملی - مذهبی می‌شد. اعضای "حزب اراده‌ی ملی" و جریان‌های پان ایرانیستی به سرکوب جنبش کارگری، مزدوران مالکین به ضرب و شتم دهقان‌ها و اعضای "سازمان فدائیان اسلام" به ترور شخصیت‌های سیاسی و روشنفکران لائیک می‌پرداختند بدون اینکه مورد تعقیب قوه‌ی قضائیه قرار گیرند (۴۷).

با پایان جنگ جهانی دوم ایران دوباره مبدل به حوزه‌ی کشاکش دول قدرتمند جهان شد. رقابت متفقین برای کسب انحصار نفت شمال دیپلماسی شوروی را داشت که از تشکیل "جمهوری خودمختار آذربایجان" پشتیبانی کند. چندی بعد مانند "فرقه‌ی دمکرات آذربایجان" "حزب دمکرات کردستان" نیز تشکیل "جمهوری خودمختار کردستان" را اعلام کرد. کابینه‌ی قوام به ناچار این دو جمهوری را به رسمیت شناخت و قراردادی را در ده نکتہ با آنها منعقد کرد. افزایش نفوذ شوروی در ایران از یک سو و تشدید جنبش کارگری در شرکت نفت و مبارزات ضد امپریالیستی بر علیه انگلیس از سوی دیگر سبب نا رضایتی دولت بریتانیا بود.

از این رو غیر منتظره نبود زمانی که مستشاران انگلیس موجب اغتشاش در ایران شدند. بعد از قیام عشایر در استان فارس سیاستی نوین برگزید. او با ایجاد "حزب دمکرات ایران" و "اتحادیه‌ی سندیکاهای کارگران ایران" نهادهایی ملی - مذهبی سازمان داد و سرکوب جنبش‌های اجتماعی را بعد از انعقاد پیش قرارداد نفت شمال با شوروی به عهده گرفت. بهانه‌ی حمله به "جمهوری خودمختار آذربایجان" تضمین امنیت انتخابات مجلس بود. در مبارزه‌ی مسلحانه در مجموع ۲۵۰۰ اعضای "فرقه‌ی دمکرات آذربایجان" جان باختند و یا به دار آویخته شدند. سران "جمهوری خودمختار کردستان" متعجب از فروپاشی سریع آذربایجان و متأسف از خودداری سیاسی شوروی به پیشواز ارتش رفتند. اما این اقدام سبب نشد که دستگیر و به دار آویخته نشوند (۴۸).

در عرض چندین ماه جناح ملی - مذهبی موفق شد که جنبش کارگری را سرکوب کند و به زیر زمین بفرستد. جمهوری‌های خودمختار را قلع و قمع کند و بار دیگر طوق تبعید بر گردن شهروندان ایران گذارد. سو قصد نافرجام به محمد رضا شاه بهانه‌ای شد که درباریون طوق تبعید را تنگ تر کنند. با وجودیکه ترور توسط عضوی از "سازمان فدائیان اسلام" عملی شده بود حکومت نظامی اعلام شد و تمامی روزنامه‌های منتقد ممنوع شدند. محمد رضا شاه فرصت را غنیمت شمرده و از مجلس سنا حق انحلال دو مجلس را کسب کرد. تا سقوط کابینه‌ی قوام در مجلس شانزدهم جناح ملی - مذهبی به بهترین وجه موفق به تحقق وظیفه‌ی سیاسی - تاریخی خود شد. بار دیگر درباریون و اسلامیون به میدان سیاسی باز گشتند. موفقیت هواداران دربار در انتخابات فقط وابسته به این بود که به مراتب بهتر از اعضای "حزب دمکرات ایران" تقلب می‌کردند. در مجلس شانزدهم جناح ملی - مذهبی تحت فشار مبارزات ضد امپریالیستی به نام "جبهه‌ی ملی" متفق شد که در مقابل دربار برنامه‌ی ملی شدن صنایع نفت را متحقق کند (۴۹).

جناح ملی - مذهبی با وزارت محمد مصدق رهبری نوین یافت. این بار نه باج

دهی به دول قدرتمند و یا به بیان دیگر "موازنه‌ی مثبت" برنامه‌ی دولت را تعیین می‌کرد بلکه "موازنه‌ی منفی". بعد از تصویب قانون ملی شدن صنایع نفت دولت انگلیس ایران را بایکوت و کشتیرانی در بنادر خلیج فارس را تحت کنترل در آورد. شدت بحران اقتصادی منجر به تشدید مبارزات طبقاتی شد. با وجودیکه کارگران از ملی شدن صنعت نفت دفاع می‌کردند کابینه‌ی مصدق قوانینی برای سرکوب جنبش کارگری به تصویب رسانید و قوای انتظامی در این راستا کوشا بود. بعد از گذشت ۱۵ ماه وزارت، مصدق موفق به حل اختلاف با انگلیس نشد. نزاع او با شاه برای کسب وزارت جنگ منجر به استعفا و از پست نخست وزیری شد. با برگزیدن قوام به مقام نخست وزیری قیام ۳۰ تیر سازمان یافت. در این قیام مردم به محمد رضا شاه گوشزد کردند که تبعید نمی‌آموزند. شاه هراسیده از جنبش مردمی دوباره پست نخست وزیری و وزارت جنگ را به مصدق محول کرد.

مصدق اما بیشتر به فکر تدارک سفر درباریون به خارج تا حل بحران صنعت نفت بود. زمانی که تاریخ سفر شاه نیز اعلام شد، اسلامیون هراسیده اوباش را به سرکردگی شعبان بی‌مخ سازمان دادند تا جلوی سفر او و همسرش ثریا را بگیرند. اهالی میدان و شهرنو با شعار "جاوید شاه" به خانه‌ی مصدق حمله ور شدند و در خانه‌ی او را شکستند. فرار مصدق منجر به نجات جان او شد.

مصدق در دوران نخست وزیری اش چنان وضعیتی ایجاد کرد که حتا اعضای جبهه‌ی ملی نیز دیگر در مجلس شرکت نمی‌کردند. مجلس نمی‌توانست اجلاس کند زیرا حداقل تعداد نمایندگان حضور نداشتند. با ایجاد این فاجعه مصدق از شاه خواهان اختیارات تام به مدت شش ماه و انحلال مجلس شد. شاه درخواست او را قبول کرد در حالی که برنامه‌ی کودتا در سر داشت. چندی بعد مصدق را عزل و ژنرال زاهدی را جانشین او کرد و به اروپا گریخت. مردم با آگاهی از فرار او به خیابان‌ها آمدند، مجسمه‌های رضا شاه را به پائین کشیدند و بلوار شاه را جمهوری نامیدند.

فرار شاه نشانه‌ی بحران قشر محافظه کار بود. ائتلاف درباریون و اسلامیون برای حفظ نظام سلطنتی پاسخی به این بحران شد که مصدق به عنوان نماینده‌ی جناح ملی - مذهبی ایجاد کرده بود. کابینه‌ی مصدق با برنامه‌ی کودتای آمریکا، به سرکردگی ژنرال زاهدی، با کمک دلارهای آیت الله بهبهانی و با شرکت اوباش میدانی و شهرنویسی سقوط کرد. با موفقیت کودتای ۲۸ مرداد دوران شیاه تبعید دوباره برای شهروندان ایران آغاز شد و اداره‌ی کارگاهی زیر نظر ژنرال بختیار و با همیاری مستشاران آمریکایی انهدام اپوزیسیون را به عهده گرفت. اقشار محافظه کار بار دیگر زیر پوشش شاه و دربار گرد هم آمدند. آیت الله بروجردی موفقیت کودتا را به محمد رضا شاه تبریک گفت و شاه در پیش چشم عموم دست او را بوسید. به این شیوه نمایندگان دربار و اسلام ائتلاف خود را جشن می‌گرفتند و به مردم رسم تبعیت می‌آموختند. مخالفان به اجبار به زیر زمین رفتند و نطفه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه را بر علیه تبعیدگرایان درباری گذاشتند (۵۰).

ائتلاف محافظه کاران طولی نکشید زیرا سرمایه داری جهانی ایران را برای صدور سرمایه در نظر داشت. طرح اصلاحات ارضی در مجلس نوزدهم برنامه‌ای برای ایجاد شرایط کلی تولیدی بود. مالکین هراسیده دست به دامان آیت الله بروجردی شدند و او اصلاحات ارضی را مغایر با شریعت اعلان کرد. آیت الله بهبهانی نیز با استناد به قانون اساسی اصلاحات ارضی را غیر قانونی دانست. محمد رضا شاه در نامه‌ای به آیت الله بروجردی یادآوری کرد که اصلاحات ارضی طرح بخصوصی نیست زیرا در تمام جهان عملی شده است. آیت الله بروجردی در پاسخ به او نوشت که در تمامی دنیا سلطنت نیز سرنگون شده است گشایش بیستین مجلس مصادف با مرگ آیت الله بروجردی بود و به این صورت شرایط سیاسی برای طرح دوباره‌ی اصلاحات ارضی بهبود یافت. در این انتخابات اعضای حزب ملیون و حزب مردم و گروهی مستقل به نمایندگی علی امینی به مجلس راه یافتند. امینی بعد از کسب سمت نخست وزیری با شعار "انقلاب سفید یا انقلاب سرخ" برای تحقق اصلاحات ارضی تبلیغ می‌کرد. ژنرال تیمور بختیار به سرکردگی مالکین موجب درگیری خونینی در تهران و شهرهای استان فارس شد. تبعید او به عراق اما موجب حل بحران سیاسی نشد زیرا اصلاحات ارضی زمین‌های اوقاف را نیز در بر می‌گرفت. برای اولین بار در تاریخ ایران سازمان اسلامیون به عنوان نهاد "دولت در دولت" در خطر واقعی قرار داشت.

بعد از ناکامی امینی اسدالله علم به سمت نخست وزیری رسید. طرح اصلاحی‌ی انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی کاسه‌ی صبر اسلامیون را لبریز کرد زیرا این طرح برای زنان و اقلیت‌های مذهبی نیز حقوق انتخاباتی قائل بود. اسلامیون به وسیله‌ی "هیئت مولفان اسلامی" که شامل روحانیون و بازاریون می‌شد و زیر نظر شورای روحانیت قرار داشت چنان تبلیغاتی سازمان داد که علم عقب نشینی کرد و طرح حق انتخاب زنان را نامتناسب برای ایران نامید. محمد رضا شاه بعد از ناکامی علم فرماندهی را برای تأیید "برنامه‌ی شاه و مردم" که "انقلاب سفید" می‌نامید، در نظر گرفت. در حالی که روحانیت سلطنت خواه

آوردند و تحقق این اهداف را در سرنگونی شاه می‌جستند، اسلاميون مکار با ايجاد "شورای انقلاب اسلامی" نهادی برای دولتی کردن تعبد و ترویج ترور و توحش سازمان دادند. این بار اما ایرانیان باید آداب و رسوم تعبدگرایی را به درستی می‌آموختند. آنها باید هزینه‌ی هشتاد سال سرپیچی و مبارزه برای تعقل را می‌پرداختند. تسخیر هرگونه اندیشه‌ی رهایی، شکست هر گونه آرمان برابری، نفی هر گونه آرزوی عدالت خواهی، دشمن تراشی، شادی ستیزی، شهید پروری برنامه‌ای بود که اسلاميون متوحش و متحجر برای شهروندان ایران تدارک دیده بودند.

تحکیم این برنامه اما بلافاصله بعد از سرنگونی محمد رضا شاه آغاز نشد. در آستانه‌ی انقلاب امامان جمعه یکی از دیگری جاهلتر از منبرها مبلغ سرکوب مردم شدند و پشتوانه‌ی دینی آنرا مهیا کردند. اسلاميون متوحش و جوانان فریب خورده از حسینیه‌ها و مساجد به بیرون سرآزیر شدند و به صورت زنان بی حجاب تیغ کشیدند، اسید بر چهره‌ی آنها ریختند و آنها را روسپی نامیدند. همجنس‌گرایان را به خلوت‌گاه کشیدند و سلاخی کردند. به مراکز فرهنگی چون سینماها و خانه‌های جوانان حمله ور شدند، آنها را به آتش کشیدند و کشتار انسان‌های بیگانه را سازمان دادند. هر چه که موجب اندکی شادی می‌شد و هر چه که شهروندان زیبا می‌دانستند نابود کردند. به این شیوه اسلاميون قبل از انقلاب فرهنگ مرتجع، متعرض و مخرب خود را به جهانیان نمایش دادند.



سرکوب شهروندان اما بعد از سرنگونی محمد رضا شاه و فراندنم جعلی اسلاميون ابعاد جدیدی گرفت. تمامی تمایلات حیوانی و علائق غریزه‌ای اسلاميون که با ايجاد "جهان بیرونی" صلح آمیز در دوران سلطنت به "جهان درونی" آنها منتقل و محدود شده بود، بعد از فرپاشی نظام به "جهان بیرونی" سرآزیر شد. اسلاميون این بار چنان درس عبرتی به تعقل‌گرایان دادند که چندی نگذشت که محمد رضا شاه برای ناظرین به صورت دولت مردی مصلح و انسان دوست در آمد. نه تعویض شیوه‌ی تعبدگرایی بلکه شدت و درجه‌ی توحش آن ناظرین را مبہوت کرده بود. همانگونه که در دوران سلطنت اوپاش در خیابان‌ها "جاوید شاه" می‌گفتند، اسلاميون با شعار "خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار" به میدان آمدند. همانگونه که وزرای چاپلوس بر دست خونین شاه بوسه می‌زدند، رئیس جمهور اسلامی - سید ابرو الحسن بنی صدر - بر دست خونین ناجی و مرجع تقلیدش - آیت الله خمینی - بوسه می‌زد و به این شیوه مروج فرهنگ تعبدگرایی بود. همانگونه که درباریون فراتر از قانون به رشوه خواری، اختلاس و فروش مواد مخدر مشغول بودند، اسلاميون دادگاه روحانیت را سازمان دادند که آخوندها دور از چشم مردم و فرای شریعت دست به هر گونه جنایت و جہالتی بزنند (۵۴).

با تأیید قانون اساسی جمهوری اسلامی تبعیت قانونمند و نهادینه شد. شورای نگهبان، مجلس خبرگان و ولایت فقیه موظف به سازمان آن شدند. اسلاميون مراکز تعقل چون دانشگاه‌ها را به مدت سه سال بستند و فرزانه‌های فرهنگی و علمی را به تبعید متواری کردند. استاد و دانشجو را موظف به تسلیم و تبعیت کردند و برای تضمین و پاسداری از تعبد اوپاش "خط امام" و "حزب الله" در دانشگاه‌ها سازمان دادند. با ضرب توستری بر سر زنان روسری کشیدند و چادر بد حجابان را به پیشانی آنها منگنه کردند. در زندان‌ها تواب ساختند و به مردم شیوه‌ی تسلیم و رسم تعبد آموختند. مستند به آیه‌های "شریفه" و منابع دینی به زندانیان سیاسی تجاوز کردن و حرمت انسان و انسانیت را شکستند. نسل آرمان خواه انقلاب را دو زانو نشانند و از آنها برای پذیرش نظم نابرابر اسلامی بیعت گرفتند. اما تبعیت برای اسلاميون جاهل و جبار کافی نبود. آنها می‌خواستند به مردم بیاموزند که اسلحه‌ای را حمل کنند و هزینه‌ی گلوله‌ای را پردازند که با آن جانشان را بستانند و قبری را بکنند که

اصلاحات ارضی را مفایر با اسلام نمی‌دانستند "هیئت مولفه" اعتصاب بازار را سازمان داد و در مساجد بر علیه "انقلاب سفید" تبلیغ کرد. حجت اسلام خمینی که تا کنون به فتوای قتل این و آن برای "سازمان فدائیان اسلام" بسنده داشت به میدان آمد و اصلاحات ارضی را توطئه‌ای بر علیه اسلام و روحانیت در ایران نامید. او برای مقابله با "انقلاب سفید" متوسل به مبتذل ترین مباحث روزمره شد و مرتجع ترین راه را انتخاب کرد. او بر سر منبر به فحاشی به اقلیت‌های مذهبی (یهودها و بهایی‌ها)، شهروندان دول غربی و زنان متجدد پرداخت و آنها را عامل فساد در "امت اسلامی" نامید. اعضای "هیئت مولفه" قیام اسلاميون را در آستانه‌ی فراندنم سازمان دادند و منجر به فاجعه‌ی ۱۵ خرداد شدند. در این درگیری ۱۰۰۰ نفر کشته و ۲۰۰ نفر روحانی، بازاری و اعضای جناح ملی - مذهبی دستگیر و زندانی شدند. خمینی چندی بعد از آزادی بحث پیرامون قانون کاپیتولاسیون (منع محاکمه و مجازات شهروندان آمریکا در ایران) در مجلس را به انتقاد کشید و آنرا مفایر با شریعت و برنامه‌ای آمریکایی نامید. گستاخی خمینی این بار منجر به تبعید او به خارج شد. اسلاميون با ترور نخست وزیر وقت حسن علی منصور انتقام این عمل را گرفتند با انتصاب حسن نصیری به ریاست ساواک تعقیب و سرکوب اسلاميون تشدید شد و نهاد‌های تروریستی آن‌ها در دوران نخست وزیری هویدا در هم کوبیده شدند (۵۱). اسلاميون و بازاریون تنها جریانی بودند که با دولت و برنامه‌های اقتصادی مقابله می‌کردند. بعد از افزایش قیمت نفت محمد رضا شاه سر مست قدرت "حزب مردم" و "حزب ایران نوین" را در "حزب رستاخیز" متحد کرد. شهروندان مستتر از ۱۸ سال موظف بودند یا عضویت این حزب را بپذیرند و یا به خارج مهاجرت کنند. تبعیت از شاه به عنوان وارث تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی و طراح "انقلاب سفید" ضرورت عضویت در این حزب بود و دیگران مشکوک به همکاری با "ارتجاع سیاه و سرخ" بودند.

اما مقبولیت تاریخی - دنیوی که "حزب رستاخیز" برای محمد رضا شاه ايجاد می‌کرد نمی‌توانست به تنهایی جایگاه او را به عنوان صدر قشر محافظه کار در ایران تثبیت کند. به همین دلیل او به فکر ايجاد مشروعیت دینی برای خود نیز بود. برای اثبات ایمان به اسلام به زیارت حج رفت. برای عوام فربشی مدعی بود که دست امام رضا بر کمر او نقش شده و حضرت عباس که البته دست نداشت او را از افتادن به پرتگاهی نجات داده است. برای تضمین مشروعیت دینی شاه از یک سو سازمان اوقاف هزینه‌ی تحصیل طلاب را می‌پرداخت، قرآن آریامهری منتشر می‌کرد، سپاه دین سازمان می‌داد و در مدارس ۲۰۰۰۰ آخوند به تدریس فقه اشتغال داشتند. از سوی دیگر برای مبارزه با "ارتجاع سیاه و سرخ" و ترویج "اسلام لیبرال" حسینیه‌ی ارشاد و دانشگاه الهیات در تهران تأسیس شدند. در حالی که مأموران ساواک دانش آموزان را برای انشائی انتقادی شناسایی و ضرب و شتم می‌کردند، در حالی که جوانان غیور و مبارز را دو زانو بر زمین می‌نشاندند و از آنها برای تدریس تعبد به دیگران تواب می‌ساختند، در حالی که برای ارضای عقده‌های شاه توبه نامه می‌طلبیدند و در حالی که مبارزین و نمایندگان پروژه‌ی تعقل را به بند می‌کشیدند و جانشان را می‌ستاندند دم و دستگاه برای اسلاميون دماگوگ و متوحش ايجاد می‌کردند. در حالی که هر کتابی با محتوای روشنگری سانسور می‌شد اسلاميون مکار با عمامه و کروات نگون بختی شهروندان ایران را در حسینیه‌ی ارشاد طراحی می‌کردند (۵۲).

محمد رضا شاه سر مست قدرت و خود پسندها به خود عناوینی چون "خدایگان"، "شاه شاهان"، "شاهنشاه آریامهر"، "بزرگ ارتش داران" می‌داد و از مردم تحت شعار "خدا، شاه، مبین" تبعیت بی چون و چرا می‌طلبید. واژه‌های ملت و مردم برای او بیگانه بودند زیرا شهروندان ایران را رمة می‌پنداشت. وقاحت و تعبدگرایی برای او حد و مرزی نداشت. بعد از ۳۸ سال سلطنت و بعد از سرنگونیش کتابی با عنوان "پاسخ به تاریخ" نوشت زیرا او نه به شهروندان ایران بلکه فقط و فقط به تاریخ پاسخگو بود.

در دوران سلطنت محمد رضا شاه جنبش‌های اجتماعی، ملی و طبقاتی یکی بعد از دیگری سرکوب شدند بدون آنکه حل و فصل مصالحت آمیز آنها در نهاد‌های مدنی و مجلس در نظر گرفته شده باشند. بدیهی است که صنعتی شدن کشور و نوسازی اجتماعی به بخشی از آرمان‌های شهروندان پاسخ داد. بدیهی است که ايجاد نظم و امنیت و "جهان بیرونی" صلح آمیز اشتیاق شهروندان متمدن و متعقل را برای تعیین سرنوشت خود بر انگیخت. اما نظام تعبدگرایی پهلوی از عهده‌ی پاسخ دادن به انتظارات مردم شهرنشین عاجز بود. به همین دلیل مردم شریف و مبارز ایران نظام سلطنتی را در هم کوبیدند و تمدن قلبی خاندان پهلوی را به فاضل آب تاریخ روانه کردند (۵۳).

در بحبوحه‌ی انقلاب نمایندگان جناح ملی - مذهبی از نایب السلطنه تهرانی گرفته تا نمایندگان "جبهه‌ی ملی" چون دکتر سنجابی و "نمخت آزادی" مانند بازرگان یکی پس از دیگری با شعار "هم شاه، هم خمینی" به نوفل لوشاتو سفر کردند و با شعار "الله اکبر، خمینی رهبر" باز گشتند. در حالی که شهروندان متمدن و متعقل ایران با آرمان‌هایی چون برابری، آزادی اندیشه، عدالت اجتماعی و اقتصادی، استقلال سیاسی - اقتصادی از امپریالیسم به خیابان‌ها

این جناح به مدت ۱۲ سال زمام امور را در دست داشت. "سازمان فدائیان اسلام" به ترور شخصیت‌های سیاسی و روشنفکران لائیک می پرداخت و روزنامه‌ی پرچم اسلام را نیز منتشر می کرد. بعد از قتل احمد کسروی و همکاری در دادگاه برادران امامی بدون هیچگونه مشکلی آنها را با درشکه ترک کردند. یکی از وزرای کابینه‌ی قوام به نام هژیر حتی از این دو قاتل جانبداری می کرد زیرا کسروی را ملحد و حکم قتلش را واجب می دانست. ترور رزم آرا و سرکوب جنبش کارگری نیز برنامه‌ی جریان‌های ملی - مذهبی بود.

همین پدیده را می توان دوباره در دوران انقلاب مشاهده کرد. در حالی که اسلاميون به سرکوب مردم می پرداختند و در بیدادگاه‌های "انقلاب اسلامی" جان و مالشان را می ستاندند، مهدی بازرگان برای "صبر انقلابی" تبلیغ می کرد. حماقت این جناح محافظه کار مربوط به دیدگاه متناقض اش است. همانگونه که هژیر قربانی "فدائیان اسلام" شد، همانگونه که مصدق قربانی نظام سلطنتی شد به همان شیوه اعضای کابینه‌ی موقت دولت بازرگان هر کدام به شکلی قربانی نظامی شدند که خود شرایط ایجادش را مهیا کرده بودند.

۳) طرح‌های "برخورد تمدن‌ها" و "گفتگوی تمدن‌ها" پشتوانه‌ی تحقیقاتی ندارند زیرا از مقوله‌ی تمدن برای مسائل استراتژیک سو استفاده می شود. خطوط گسل نه در میان تمدن‌ها بلکه از یک سو میان تبعدگرایان و تعقل‌گرایان قرار دارد. این خطوط میان حکومت‌های مستبد و ستمکار که به وسیله‌ی ترور شهروندان را موظف به تبعیت می کنند و شهروندان متمدنی که برای

حق تعیین سرنوشت خود مبارزه می کنند کشیده شده است. از سوی دیگر این خطوط بین تبعدگرایان قرار دارد یعنی میان حکومت‌های مستبد که حاضر به تبعیت از حکومت‌های قدرتمند جهان نیستند کشیده شده است. به بیان دیگر نه حکومت‌های مستبد که حق تعیین سرنوشت از شهروندان خود سلب می کنند و نه حکومت‌های قدرتمند که برای تحقق اهداف اقتصادی و ایفای نقش هژمونیک خود کشتار نیز می کنند نماینده‌ی تمدن هستند. نمایندگان واقعی تمدن بیش از ۳۰۰۰ نهادها غیر دولتی و بدون مرز اند که برای تحقق حقوق بشر، بهبودی و حفظ محیط زیست، مبارزه با مرگ اطفال، مبارزه با بیماری‌های ایدس، توسعه‌ی اقتصادی، مبارزه با گرسنگی و سو تغذیه مبارزه می کنند. به زبان ساده تر نه برخورد تمدن‌ها بلکه "برخورد تبعدگرایان"، نه "گفتگوی تمدن‌ها" بلکه "معامله‌ی تبعدگرایان" آنچه‌ی را مفهوم می کنند که هانتینگتون و خاتمی در نظر دارند.

در نتیجه نزاع آمریکا با اسلاميون متوحشی که تا کنون از آنها حمایت می کرد نه برای تحکیم تمدن بلکه برای موظف نمودن آنها به تبعیت از نظام سرمایه داری جهانی و جایگاه هژمونیک ایالت متحده است. حال در این معرکه اعضای سابق "حزب رستاخیز" وارث جنبش مشروطه شده اند و در خواست بمباران ایران را نیز از آمریکا دارند. شبهه آیت الله خمینی بعد از سرنگونی نظام جمهوری اسلامی خواهان برگزاری فرزندوم برای تأیید نظام سلطنتی هستند. این گونه که روشن است این حضرات از یک سو در بحبوحه‌ی سیاسی از مردم "حق شناس" ایران ندامت نامه می طلبند که چرا اصلاً محمد رضا شاه "خادم" را سرنگون کرده اند و از سوی دیگر هدف دارند که با سازمان دوباره‌ی دربار "رضا شاه دوم" را به صدارت جناح محافظه کار در ایران در آورند.

پی نوشت‌ها :

1) vgl. Fukuyama, Francis (1992): Das Ende der Geschichte, Berlin.

و مقایسه، گفتگو با فرانسیس فوکویاما (۱۳۸۱): پایان تاریخ - پرده‌ی دوم، مترجم فرامرزی رستمی، در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره‌ی ۱۷۵ و ۱۷۶، ص ۴۰ ادامه

und vgl. Anderson, Perry (1993): Zum Ende der Geschichte, Berlin, S. 11ff., 96ff.

2) vgl. Menzel, Ulrich (1991): Jenseits des Ost-West-Konflikts - Heißt die neue Trilaterale

USA-Japan-Deutschland ?, in PROKLA Nr. 84 S. 400ff., Münster.

3) vgl. Huntington, Samuel (1996): Der Kampf der Kulturen, München/Wien.

4) vgl. Rigaux, Francois (1991): Reflexion über eine neue Weltordnung, in PROKLA Nr. 84, S. 384ff., Münster, S. 388

5) vgl. Elias, Norbert (1990): Über den Prozeß der Zivilisation, Bd. I & II, 15. Auflage, 1. Auflage 1976, Frankfurt/Main, S. 312

6) vgl. ebd.: S. 312, 316

7) vgl. ebd.: S. 389

8) vgl. ebd.: S. 68, 119, 315

9) vgl. ebd.: Bd. II., S. 312, Bd. I., S. 163

10) vgl. ebd.: Bd. II., S. 334

11) vgl. ebd.: Bd. II., S. 367f.

12) vgl. ebd.: Bd. I., S. 94f., 48

13) vgl. ebd.: Bd. I., S. VIII

14) vgl. ebd.: Bd. I., S. 55

15) vgl. ebd.: Bd. II., S. 3

16) vgl. ebd.: Bd. II., S. 1

17) vgl. ebd.: Bd. II., S. 3

18) vgl. ebd.: Bd. II., S. 6

19) vgl. ebd.: Bd. II., S. 321f.

20) vgl. ebd.: Bd. II., S. 323f.

21) vgl. ebd.: Bd. II., S. 336

22) vgl. ebd.: Bd. I., S. 278

23) vgl. ebd.: Bd. I., S. 277

در آن گمنام به خاک سپرده شوند. نوجوانان را در مدارس به عنوان بسیجی سازمان دادند و مجهز به کلید پلاستیکی بهشت برای صدور انقلاب کذب اسلامی به روی محوطه‌های مین گذاری شده فرستادند. با قربانی نمودن آنها "خانواده‌های شهدا" را از یک سو همسنگر خود ساختند و از سوی دیگر ارزش‌های مقبول اجتماعی چون شجاعت و پایداری را مبدل به حماقت کردند. کودکان را برای جاسوسی والدین و نزدیکانشان فریب دادند و برای جنایات خود شریک جرم ساختند. بر سر ملت‌های رنج‌دیده که برای تعیین سرنوشت خویش مبارزه می کردند بمب ریختند و مجروح‌ها را جنگی را به جوخه‌های اعدام سپردند. دسته‌های "امر به معروف و نهی از منکر" سازمان دادند و روابط عشایر قرون وسطی را بر شهروندان تحمیل کردند. جوانان غیور را برای عبرت دیگران در ملاء عام به شلاق کشیدند و بر عکس سوار خر در شهر گرداندند و شخصیت و حرمت شان را شکستند. در اماکن عمومی دختران و زنان آرایش شده را ضرب و شتم کردند و بر لب‌های آنها تیغ کشیدند. به مجالس عروسی حمله ور شدند و عروس و داماد را به جرم رقص و شادی با افراد نامحرم به شلاق کشیدند. از یک سو ثروت کشور و دست آورد طبقه‌ی کارگر را به غارت بردند و زمینه‌ی فقر ایجاد کردند. از سوی دیگر قربانیان این نظام نابرابر را به جرم تن فروشی به جوخه‌های سنگسار سپردند و یا به جرم دزدی از دست و پا معلول شان کردند. قاتلین حرفه‌ای تعلیم دادند و برای انهدام اپوزیسیون به خارج کشور اعزام کردند. با سازمان ترور و توحش سانسور را به خود سانسوری مبدل کردند و به خارج از کشور بسط دادند. به این شیوه از یک سو به "جهان درونی" انسان‌ها رخنه کردند و حتی خلوت‌گاهی برای طرح ایده‌ی آزادی، آرزوی برابری، انسان دوستی و سرنگونی حکومت متوحش اسلامی باقی نگذاشتند. از سوی دیگر "جهان بیرونی" را مداوم با اوباش "حزب الله" و "سربازان گمنام امام زمان" به اغتشاش و نا امنی کشیدند.

به بیان دیگر اسلاميون نفس مبارزه را شکستند. تلفات جانی، خسارات مادی، زیان‌های اخلاقی و فرهنگی و عاطفی‌ی که شهروندان ایران متحمل شدند هنوز قابل محاسبه نیستند. حال اسلاميون بعد از ۲۴ سال تمدن ستیزی، سازماندهی جنایت و جهالت، ترویج ترور و توحش با کمال وقاحت و بی شرمی نماینده‌ی تمدن ایرانی نیز شده اند و در مجالس بین المللی در مورد آن نیز سخن می رانند.

نتیجه:

۱) تاریخ مبارزاتی صد سال اخیر ایران را باید مبارزه‌ی تمدن و تعقل با توحش و تبعید نامید. مبارزه بر علیه توحش و تبعید پدیده‌ی جهان شمول و وابسته به تحولات "جهان درونی" انسان و ایجاد "جهان بیرونی" صلح آمیز است. از جنبش مشروطه تا خیزش‌های توده‌ای و جنبش کارگری موجود همه و همه نمودهای عینی طغیان جمعی بر علیه تبعدگرایان درباری و اسلامی اند. با وجود یک قرن مبارزه پررؤی و تعقل بر تبعید در ایران پیروز نشده است و سرنوشت شهروندان متمدن در چنبره‌ی تمدن ستیزان اسلامی قرار دارد.

دست آورد اسلاميون به مراتب فاجعه آمیز تر است که قلم قادر به نشر آن باشد. برخی دلایل شکست آرمان‌های انقلاب را نه در شرکت و رهبری اسلاميون تبعیدگرا بلکه در انقلاب در کل جستجو می کنند. به همین دلیل دست

به دامن سران نظام اسلامی شده و خواهان برگزاری فرزندم برای حذف سیاسی آنها هستند. برخی دیگر دست به دامن اسلاميون در هجرت برای سرنگونی نظام اسلامی می کوشند. اینان یکی از دیگری مفلوک تر پناه به تبعدگرایانی می برند که شهرتشان فقط و فقط نتیجه‌ی طراحی و سازمان فاجعه‌ی "انقلاب اسلامی" در ایران است. این بی خردان که روزمره‌ی سیاسی خود را با ائتلاف با این و آن جناح ملی - مذهبی سر می کنند نمی دانند و نمی فهمند که پروژه‌ی تعقل و کثرت گرایی با کسک تبعدگرایان متحقق نمی شود. همانگونه که پروژه‌ی خریدورزی دنیوی و سکولاریسم با همکاری اسلاميون به نتیجه نخواهد رسید تحولات سیاسی - اجتماعی موجود در ایران به ناظرین حساس نوید می دهند که روند تمدن و تعقل بر تمدن ستیزان و تبعدگرایان پیروز خواهد شد. بحران جمهوری اسلامی را نیز باید در همین پدیده جستجو کرد. نه فقط فقر و بیکاری، تن فروشی و اعتیاد بلکه و بخصوص تحولات "جهان درونی" شهروندان ایرانی نشانه‌ی بحران اسلاميون است. افزایش و پیچیدگی روابط همه جانبه‌ی اجتماعی منجر به تفکیک "جهان درونی" انسان در جناح "خیر خواه" و جناح "خود خواه" می شود. به بیان دیگر معیارهای ارزشی - اجتماعی وابسته به انسان هستند. نه این و آن تفسیر دینی ملاک اخلاق اند و نه این و آن مرجع تقلید آنها نمایندگی می کنند. این برش روحی - اجتماعی به شیوه‌ی مناسب به زبان عامی - اسلامی آفاجری مطرح شده است: "مردم ایران میمون نیستند که تقلید کنند".

۲) در سازمان پروژه‌ی تبعید جناح ملی - مذهبی در ایران نقش کلیدی ایفا کرده و می کند. در دو دوره‌ی حساس تاریخی یعنی بعد از سرنگونی رضا شاه و در آستانه‌ی انقلاب این جناح محافظه کار شرایط تثبیت تبعدگرایان درباری و اسلامی را مهیا کرد. با سرنگونی رضا شاه شرایط برای ایجاد جمهوری دوباره مهیا شد. اما نمایندگان ملی - مذهبی تن به این امر ندادند.



بن بست

بازار آشفته و آب گل آلود

علی شاهنده

طرح لایحه قانونی «تبیین اختیارات رئیس جمهور» در مجلس شورا، در پی اظهارات آقای خاتمی، رئیس جمهور، به نداشتن اختیارات لازم برای اعمال وظیفه «مسئولیت اجرای قانون اساسی» است که بموجب اصل ۱۱۳ قانون اساسی نظام ولایت فقیه به او واگذار شده است. به موجب اصل مزبور رئیس جمهور در سه لباس ظاهر میشود:

- ۱- پس از رهبر، عالیترین مقام رسمی کشور است.
- ۲- مسئول اجرای قانون اساسی است.
- ۳- رئیس قوه مجریه است.

نخستین، صرفاً عنوانی تشریفاتی است زیرا نه قائم مقام رهبر است و نه نماینده او و نه حتا در صورت درگذشت رهبر یا ناتوانی موقت یا دائم او در اجرای وظایف، جانشین موقت او می‌شود. اشکال در جمع دومین و سومین دریک قوه است که نه تنها ناقض اصل تقسیم و تفکیک قوا، بلکه مغایر منطق آن (تامین آزادی و مردمسالاری مبتنی به دانش و آزمون بشری) است. قوه اصلی و اساسی کشور، قوه مقننه (مجلس قانونگذاری متشکل از نمایندگان شهروندان) است و قوای دیگر، اجرائیه و قضائیه، درحقیقت ماموران شهروندانند یکی برای اجرای قوانین مصوب مجلس شورای خود و دیگری برای تعقیب و کیفر قانون شکنان. بدیهی و منطقی است که نظارت برحسب اجرای این ماموریت‌ها با ماموریت دهنده یعنی مجلس شورای شهروندان (قوه مقننه) باشد. دراین مقوله توجه به دو نکته ضروری است:

- ۱- چون مسئولیت در برابر اختیار است به منظور اینکه وظایف و مسئولیت‌های این قوا لوثر نشود باید حقوق و اختیارات هر یک جامع و مانع باشد به این معنی که اولاً، هر یک از همه حقوق و اختیارات لازمه اجرای وظایف و مسئولیت‌های خود برخوردار باشد، ثانیاً هیچ یک حق تصدی وظایف دیگری و تجاوز به حقوق و اختیارات دیگری را نداشته باشد.
- ۲- قوای مجریه و قضائیه باید زیر نظارت قوه مقننه و پاسخگوی آن باشند، و حق نظارت بر اعمال هیچ یک را نمی‌توان به خود آن سپرد چه در اینصورت،

24) vgl. Weber, Max (1981): Die Protestantische Ethik I - Eine Aufsatzsammlung, (Hrsg.) Johannes Winkelmann, Tübingen.

25) vgl. Kant, Immanuel (1967): Religion innerhalb der Grenzen der Vernunft, Berlin(ost).

26) vgl. Elias, ebd.:Bd. I, S. 262, 258

27) vgl. ebd.: Bd. II., S. 321f., 400

28) vgl. ebd.: Bd. II., S. 330f., 400, 332

29) vgl. ebd.: Bd. II., S. 314

30) vgl. ebd.: Bd. II., S. 230

31) vgl. Habermas, Jürgen (1988): Theorie des kommunikativen Handelns, Handlungsrationalität und gesellschaftliche Rationalisierung, Bd. I, 3. Auflage, Frankfurt/M, S. 351f.

32) vgl. Horkheimer, Max/Adorno, Theodor W. (1947): Dialektik der Aufklärung - Philosophische Fragmente, Amsterdam, S. 88ff., 127ff.

33) vgl. Elias, ebd.: Bd. I., S. 163, Bd. II, S. 68, 119, 315, 394

34) vgl. Feridony, Farshid (2000): Transformationsprozesse in einer "Islamischen Republik" -

Ökonomische, politische und soziokulturelle Analyse der Entstehungs- und Kontinuitätsbedingungen der "Islamischen Republik Iran", Berlin, S. 114

۳۵) مقایسه، علی میرفطروس (۱۹۹۹): مقدمه ای در اسلام شناسی، جلد اول، چاپ دوازدهم، اسن (آلمان)، ص ۵۲ ادامه

۳۶) نا گفته نماند که میان محققین هنوز توافقی برای دلایل شکست خردگرایی در اسلام ایجاد نشده است. دنبال کردن این بحث مهم به مقاله ای که صاحب قلم با عنوان "اسلام و سیاست توسعه در ایران" در دست تدارک دارد محول می شود.

37) vgl. Feridony, ebd., S. 86f., 493f., 505f.

38) vgl. ebd., S. 114ff.

39) vgl. ebd., S. 124

40) vgl. ebd., S. 119

41) vgl. ebd., S. 125

42) vgl. ebd., S. 132ff.

43) vgl. ebd., S. 143ff.

44) vgl. ebd., S. 153ff.

45) vgl. ebd., S. 156f.

46) vgl. ebd., S. 169f.

47) vgl. ebd., S. 171ff., 183

48) vgl. ebd., S. 178ff., 187ff., 192f.

49) vgl. ebd., S. 197f.

50) vgl. ebd., S. 200ff.

51) vgl. ebd., S. 212ff.

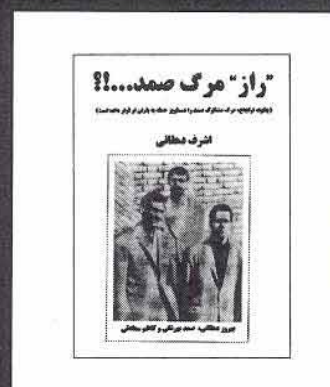
52) vgl. ebd., S. 269f.

53) vgl. ebd., S. 281ff.

54) vgl. ebd., S. 313ff.

«راز» مرگ صمد...!!

اشرف دهقانی



اشرف دهقانی، بررسی خود را از مرگ صمد، با نام «راز» مرگ صمد...!!»، توسط انتشارات چریک‌های فدایی خلق منتشر کرده است.

BM BOX 5051

London WC1N 3XX ENGLAND

Tel& fax : 0044 208 8009413

بویژه در مورد قوه اجرائیه که همه ابزار اعمال قدرت عملی در دست آن متمرکز است، می‌تواند و ممکن است به استقرار استبداد بینجامد، نظام جمهوری اسلامی که می‌خواهد استبداد و پس‌گرای قرون و اعصار جاهلیت را پیچیده در الفاظ نه بخورد جامعه بدهد، هم این هر دو وظیفه و مسئولیت (ریاست قوه اجرائیه و مسئولیت اجرای قانون اساسی) را در یک نفر جمع کرده و هم ابزار اعمال آنها را از او دریغ کرده است. ابزار اصلی و اساسی اعمال قوه اجرائیه را به شرح اصل ۱۱۰ در اختیار رهبر قرار داده است و در باره حقوق و اختیارات او برای اجرای وظیفه «مسئولیت اجرای قانون اساسی» مطلقاً ساکت است. در طرح لایحه (تبیین اختیارات رئیس جمهور) چند مسئله قابل توجه است:

نخستین - از دیدگاه قانون اساسی موجود، سلب اختیارات قوه اجرائیه با انعکاس صریح در اصول قانون مزبور، صورت قانونی یافته است و رئیس جمهور این نظام نمی‌تواند از آن سر پیچی کند و باید تنها به همان اختیارات محدود باقیمانده قانونی و پذیرش مسئولیت‌های آنها اکتفا کند. اما در مورد «مسئولیت اجرای قانون اساسی» گرچه قانون (و اگرچه غیراصولی) صریحاً به عهده او گذاشته و لیک درباره شیوه و ابزار اعمال آن وظیفه ساکت است و با آنکه لازمه مسئولیت، اختیار است و این دو از یکدیگر قابل تفکیک نیستند، قانون اساسی در برابر این مسئولیت نه اختیاری برای رئیس جمهور قائل شده و نه ضمانت اجرایی برای تصمیم‌های او در این باره. اکنون رئیس جمهور برای عمل به وظیفه و مسئولیت قانونی خود ناگزیر و به درستی به قوه قانونگذاری مراجعه کرده است تا شیوه اقدام به این وظیفه را روشن و ابزار آنرا در اختیار او قرار دهد.

دوم - اعتراض برخی افراد منعکس در مطبوعات و همچنین برخی نمایندگان مجلس مبنی بر این که اختیاراتی که رئیس جمهور برای اعمال مسئولیت خود در باره اجرای قانون اساسی خواسته از رئیس جمهور یک دیکتاتور می‌سازد (صرف نظر از شخصیت و موضع مترضان) اصولاً درست است زیرا قوه اجرائیه اگر مسئولیت اجرای قانون را نیز داشته باشد خود ناظر اعمال خود می‌شود و امکان یک تازی پیدا می‌کند. اما اعتراض به شکل و صورت کنونی نادرست است زیرا این مشکل را قانون اساسی بوجود آورده و در قانون اساسی باید رفع شود. در این لایحه رئیس جمهور تقاضای واگذاری مسئولیت اجرای قانون اساسی به خود (رئیس قوه اجرائیه) نکرده است، اگرچنین بود، هم اعتراض وارد بود و هم مجلس شورا باید آنرا به دلیل تجاوز قوه مجریه از حدود صلاحیت خود تجاوز به حقوق و اختیارات و مسئولیت‌های قوه مقننه و زمینه سازی برای دستیابی به اهرم‌های قدرت استبدادی، رد میکرد، اما اواز مجلس قانونگذاری خواسته است شیوه و ابزار اختیارات اجرای وظیفه و مسئولیتی را که قانون اساسی بعهده او گذاشته بیان و تکلیف او را در این باره روشن کند و این حق مسلم او است و نشان دهنده اعتقاد و به لزوم قانونی بودن کارهای خود. ضمن این پیشنهادها هم در این زمینه داده است و مجلس شورا میتواند آن پیشنهادها را بپذیرد یا راهکارهای بهتری تصویب کند، (یا اساساً و در بحث درباره اصل واگذاری این وظیفه به قوه اجرائیه شود که مسئله جداگانه ای است و نیازمند تغییر قانون اساسی است)، اما نمیتواند از تبیین اختیارات رئیس جمهور در اجرای این اصل به بهانه امکان سوء استفاده از آن و یک تازی و دیکتاتوری، خودداری کند.

سوم - آنها که از جمع شدن قدرت در اختیار یک مقام به دلیل امکان یک تازی و استبداد متصدی آن نگرانند چگونگی است که به جمع شدن همه قدرت‌ها (مستقیم و غیرمستقیم) در دست رهبر که عنوان عجیب ولایت مطلقه را نیز یدک می‌کشد) که نه برگزیده مردم است و نه پاسخگویی مردم و نه مردم حق تغییر او را دارند و استبدادی نه تنها مطلق بلکه سخیف و همراه با نهایت سوء استفاده از آن (بویژه تاراج ثروت کشور و سرکوب بیدریغ معترضان و مخالفان) که شاید در اعماق قرون و اعصار نیز نظیر نداشته برپا کرده است هرگز اعتراض نکرده و نمی‌کنند؟ چرا به شورای بازنگری قانون اساسی بسبب افزودن و مطلق کردن اختیارات رهبر اعتراض نکردند؟ چرا به دخالت صریح و آشکار او در قوه مقننه (مجلس نمایندگان مردم) با صدور «حکم حکومتی» اعتراض نکردند؟ پس اعتراض کنونی به این لایحه نه اصولی و به نیت مخالفت با استبداد است، بلکه از سوی عوامل و مهره‌ها و مزدوران و کاسه لیسان استبداد است و بمنظور حفظ قدرت استبدادی مطلق و بی‌رقیب و بی‌مانع از ارباب خود، رهبر، و باز بودن دست او برای استفاده خودکامانه از همه ابزارهای قدرت بویژه برای مقابله و ستیز با جنبش اصلاح طلبی جامعه و سرکوبی آن.

چهارم - عنوان لایحه عظمت و هیبتی بسیار بیش از محتوای آن دارد. سابقه ذهنی آنهمه کارشناسان و در اقدامات، بهر روی، اصلاح طلبان رئیس جمهور از جانب رهبر و دست‌نشانندگان و مزدوران او و محرومیت او از ابزار اساسی و اصلی قوه اجرائیه برای مقابله با آن کارشناسی‌ها، عنوان و تیترو لایحه، تبیین اختیارات رئیس جمهور، این تصور را به ذهن متبادر میکند که آقای رئیس جمهور که میدانند وظیفه اصلی او (که مورد نظر مردم در انتخاب او بوده) اداره قوه اجرائیه در جهت حفظ حقوق و حیثیت مردم است (و خود نیز این وعده را ب مردم داده)، سرانجام از نتایج تلخ محرومیت از ابزار اصلی و اساسی اجرای این وظیفه و اعمال خودکامی‌های رهبر و عوامل و مزدوران او ببتنگ آمده و قصد دارد ببا بیان این آشفتگی در تداخل قوا و نتایج شوم آن در برابر مرجع صالح قانونگذاری و مجلس نمایندگان مردم، هم رفع مشکل و تعیین تکلیف قوه اجرائی را برای امکان اجرای وظایف

خود بخواد و هم مردم را از بی اختیاری قوه اجرائیه و در نتیجه علت ناتوانی آن در جلوگیری از تجاوزاتی که به حقوق حیثیت آنها می‌شود آگاه کند تا با دریافت مشکل‌های اصلی و ریشه‌ای، در پی رفع آنها بآیند. اما متأسفانه متن لایحه نه تنها چنین باری ندارد بلکه مشکل واقعی را از مردم می‌پوشاند و مردم را گمراه می‌کند زیرا در حالی که مشکل اساسی در خود قانون اساسی است، آنرا تبرئه و مشکل اصلی را اجرا نشدن آن بیان می‌کند و مردم را به حمایت از آن بر می‌انگیزاند و ضمناً پرده بر مشکل اصلی یعنی حقوق و اختیارات استبدادی و خودکامی مطلق رهبر و مدعی ولایت مطلقه می‌کشد و شامت و شناخت آنرا پنهان می‌کند.

پنجم - گشودن راز معمای بزرگ و اصلی یعنی هدف آقای رئیس جمهور از طرح این لایحه در ثلث پایانی دوم دوره (پایان) ریاست جمهوری او، برآستی هدف واقعی او چیست؟

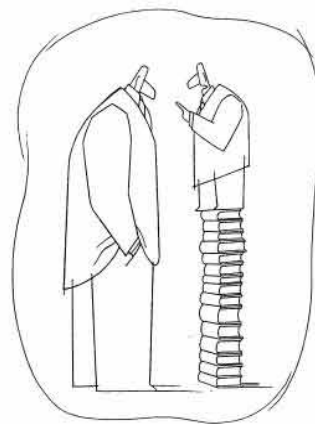
الف - بفرض تصویب آن در مجلس شورا، با وتوی مسلم شورای نگهبان دست نشانده رهبر مواجه می‌شود و در صورت تأیید مجدد مجلس شورا، مجمع تشخیص مصلحت، که بطور کامل دست نشانده رهبر است آنرا رد می‌کند یا آنقدر بررسی آنرا کش می‌دهد تا مدت ریاست جمهوری آقای خاتمی به پایان برسد.

ب - بفرض تصویب نهائی، در مرحله اجرا به بن بست، (بن بست رهبری) برخورد خورد زیرا ضمانت اجرای آن واجد دو مرحله است یکی، حکم مرجع قضائی و دیگری اجرای حکم و این هر دو، هم از جهت اختیارات مشخص رهبر و هم اختیارات کلی او، که مافوق همه اختیارات همه قواست در تحت اراده رهبرند:

بموجب اصل ۱۱۰ قانون اساسی نظام، انتخاب و عزل رئیس قوه قضائیه در اختیار رهبر است و عزل و نصب نیروهای انتظامی و نظامی نیز در اختیار رهبر است بنابراین نه دادگاهی حکمی به خلاف نظر رهبر صادر خواهد کرد و نه اگر هم اتفاقاً حکمی از مرجع قضائی صادر شود که مورد موافقت رهبر نباشد مأموران انتظامی مجاز به اجرای آن خواهند بود و رهبر نه تنها عملاً مانع اجرای آن خواهد شد بلکه رسماً به عنوان مفایرت با سیاست‌های کلی نظام، که الزامی هم به بیان و توضیحی درباره آن ندارد، از اجرای آن جلوگیری خواهد کرد.

پ - اگر فرض کنیم لایحه از همه موانع، و پیش از پایان دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی (که با حداکثر خوش بینی از چندماه تجاوز نخواهد کرد) بگذرد، آقای خاتمی از آن بهره‌ای نخواهد برد زیرا اگر تشکیل «هیئت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی» که در اختیار آقای خاتمی است در زمان کوتاهی می‌شود، مسلماً مراجع قضائی به دلیل دست نشانده رهبر بودن رئیس آن (بویژه بانوجه به این که مشکل اساسی آقای خاتمی با او (رئیس قوه قضائیه) بوده و هست، با آن هیئت نه تنها همکاری نخواهند کرد بلکه از کارشکنی دریغ نخواهند کرد،

ت - صرف نظر از مسئله اختیارات قوه اجرائیه، «مسئولیت اجرای قانون اساسی» تازه به عهده آقای خاتمی گذاشته نشده و آقای خاتمی از ابتدای قرار گرفتن در مقام ریاست جمهوری اجرای این وظیفه را به عهده داشته و با فقدان ضمانت اجرای آن مواجه بوده است پس چرا در تمام مدت چهار سال دوره اول و دو سال و نیم دوره دوم، یعنی شش سال و نیم شاهد نقض مستمر قانون اساسی بوده و سکوت اختیار کرده است و وقت راب ه پند و اندرز آنهم در پناه شعارهایی متناقضی چون مردمسالاری دینی (بی آنکه تعریف جامع و مانعی از آن و از ترکیب دو جزء متناقض آن بیان کند) و هم چنین تأیید و تجلیل اصل ولایت مطلقه فقیه که آشکارا ضد مردمسالاری است، گذرانده و یا به سخن درست، از دست داده است و اکنون چه چیزی و چه عاملی او را به این کار (طرح این لایحه) واداشته است؟ آیا برای آنست که بگوید سرانجام تکانی خورده و کاری کرده است؟ اما پیش از آن دیر است که بتوان آنرا به حساب «کاری مثبت و موثر» گذاشت. افزون بر آن بجای انگشت گذاشتن روی مشکل اصلی یعنی بن بست که در عمل در اجرای وعده‌های خود به رعایت دموکراسی و امکان مشارکت مردم در اداره امور خود همواره با آن مواجه بوده، انگشت روی مسئله ای گذاشته که گرچه مهم است اما اولاً با وظیفه اصلی او که ریاست قوه اجرائیه است و مردم او را برای اجرای همین مأموریت برگزیده‌اند، ارتباط مستقیم ندارد بلکه در حقیقت به عهده مجلس شورا است ثانیاً نتیجه هرچه باشد با وجود بن بست و سد اختیارات بدون مسئولیت رهبری راه به جایی نمیبرد. این معما را تنها خود آقای خاتمی باید حل کند و راز آنرا بگشاید. باری، آقای خاتمی که با همه حسن نیت نتوانسته است به وعده‌های خود در قبال آنهمه اعتماد و امید مردم وفا کند و به پایان دوره ریاست جمهوری خود نزدیک می‌شود تنها کاری که در جبران مختصری از آنهمه سکوت و تسلیم در برابر اقدامات نامردمی حاکمیت نظام و از دست دادن آنهمه فرصتها و سترون نگاهداشتن آنهمه نیرو و آنهمه اخلاص می‌تواند بکند بازگو کردن حقایق و نشان دادن بن بست و سدی است که متولیان نظام بوسیله قانون اساسی بدخیم خود به جامعه تحمیل و با تاراج ثروت کشور و بسیج و تجهیز نیروهای سرکوبگر و زندانی کردن و شکنجه و کشتار معترضان و مخالفان، آنرا از پویائی و پیشرفت بازداشته و به تباهی کشانده‌اند.



ادبیات

در جایگاه دفاع از تاریخ

- سخنرانی افتتاحیه در «فستیوال جهانی ادبیات»، برلین، سپتامبر ۲۰۰۲
- نوشته: جواد کاراحسن (Dzevad Karahasan) • ترجمه از زبان بوسنی به آلمانی: کاتارینا ولف-گریسهاپر (Katharina Wolf-Grieshaber)
- ترجمه: خسرو ثابت‌قدم

حُلق و غلام و پیروزمرد،
مُعترفند همواره،

که اوج سعادت فرزندان زمین

بزرگی نفس است و بس.

وهان ولفگانگ گوته / دیوان غربی-شرقی

در لطیفه‌ائی (جُکی) که من آنرا بعنوان یک جُک بوسنی شنیده‌ام، ولی بر اساس همه شواهد و قرائن از یک «مجموعه لطیفه‌های یهودی» گرفته شده است، می‌آید که چگونگی «ایوک» (Ivek)، در کافه‌ای که پاتوقش بود، ششتری دیگری را که کنار او جلوی بار ایستاده بوده، پس از آنکه می‌شنود که نام طُرف «موشه» (Mosche) (۱) است، بدون لحظه‌ای دُرنگ بقتل می‌رساند. او در بازجویی پلیس عمل خود را انکار نمی‌کند، بلکه آنرا با این تَک-سؤال توضیح داده و توجیه می‌کند:

«مگر نمی‌دانید اینها چه بلاتی سر مسیح ما آوردند؟!»

بازرس پلیس در جواب بلند می‌گوید: «اما این که دو هزار سال پیش بوده!»

ایوک پاسخ می‌دهد: «من تازه همین دیروز از موضوع خبردار شدم»، و با این جمله مجادله را پایان می‌بخشد.

پیش-شُرط‌های منطقی (۲) این عمل و نتیجه‌گیری ایوک، کدامها بوده‌اند؟ احتمالاً پیش-شُرط‌های زیادی درکارند، اما ۳ تا از آنها کاملاً آشکار و شایان توجه‌اند، که باز از این میان، آشکارترین آنها فقدان ذرک و نگرش تاریخی (۳) است: ایوک، فاقد جس و آگاهی تاریخی ست؛ و نیز فاقد «قدرت فاصله‌گیری» از رویدادهائی که در گذشته بوقوع پیوسته‌اند. برای او تمام گذشته، یعنی هر آنچه که زمانی در مکانی روی داده، بالقوه و مربوط به زمان حال و تازه است. از نظر او تنها شکل وجود، نه تنها وجود زمان، که وجود بطور کلی، «اینجا و حالاً»ی زندگی اوست. طوری که هر آنچه را که می‌بیند و می‌شنود، بدون توجه به زمان و مکان وقوع، تبدیل به واقعیت مستقیم و جاری می‌شود.

«هاملت»، درست در همین لحظه و در همین جا، دقیقاً کنار ایوک، برای گرفتن انتقام پدر بقتل‌رسیده‌اش تردید می‌کند، و این خطر را می‌پذیرد که خشم به حق ایوک را متوجه خود کند. «بروتوس»، در همین آن، دستش را با چاقوی بلند می‌کند که «سزار» توسط آن به قتل می‌رسد. لیبسون، در همین لحظه در پی «زلزله عظیم» می‌لرزد. و هارون‌الرشید، هم‌الآن ساعتی را به حاکم تبریز «کارولوس ماگنوس» (۴) هدیه می‌کند. همه این‌ها و همه چیزهای دیگری که در گذشته واقعاً اتفاق افتاده‌اند، همه آنچه که در ادبیات تشریح گشته یا در افسانه‌ای صورت رویا یافته، همه اینها مستقیماً «اکنون و اینجا»، در همان لحظه‌ای که ایوک از آنها مطلع می‌شود، به وقوع می‌پیوندند. این‌گونه فقدان ذرک و نگرش تاریخی را، که مشخصه بارز ذرک ایوک است، می‌توان به دوران بُربریت یا ماقبل تمدن بشری نسبت

داد. اما در هر حال باید آنرا از فقدان ذرک و نگرش تاریخی در ملل غیر اروپائی جدا دانست، مثلاً از نگرش غیر تاریخی هندی‌ها (*)؛ همچنین از بخش‌هایی از بعضی فرهنگهای غرب که به ظاهر یک نگرش غیر تاریخی می‌نمایند - مثلاً نگرش غیر تاریخی عبادات و آوازهای مذهبی (۵) - که طبیعتاً نه یک نگرش غیر تاریخی، بلکه یک «زمان تداوم نیافته» است: عبادات و آوازهای مذهبی، بسان ذهن ایوک، رویدادهای واقع در گذشته‌های دور را به کنونیّت حال می‌آورد، اما صرفاً حوادث خاصی را که تقدس دارند؛ و اینکار را از طریق تعریف کردن دقیق شکل‌های فرهنگی آداب مذهبی می‌کند.

دومین پیش-شُرط منطقی کاملاً آشکار برای عمل و تفکر ایوک، نوعی جمع-گرایی (۶) است، که من آنرا جمع-گرایی صنعتی می‌نامم. ذرک و احساس عصر صنعتی از جهان، دقیقاً یک پیش-شُرط ضروری این نوع از جمع-گرایی است که آنرا، واقعاً به ناحق، به نوعی از تفکر قبیله‌ای یا بدوی یا هر نوع دیگری از تفکر غیر مدرن نسبت می‌دهند. این، واقعیتی مسلم است که دقیقاً همین عصر صنعتی و ذرک منوط به آن از جهان، شکل‌هایی از جمع-گرایی پدید آورده که در اواخر قرن ۱۹ و در قرن ۲۰ با آنها آشنا شدیم. من در اوائل قرن ۲۱، در بالکان، خودم شاهد عینی این اشکال بوده‌ام. آشکالی که متأسفانه - چنین چیزی هم‌جا بُروز می‌کند - آنها را به این زودی‌ها از یاد نخواهیم بُرد. برای مثال توانستیم نمونه این اشکال را در سیستم‌های توتالیتراپیدتولوزیک (۷) یا ناسیونالیستی، نظیر بولشویسم (۸) یا نازیسم، ببینیم که در آنها، تعلق به یک ملیت یا حزب خاص، پایه و محتوای واقعی هویت انسانی را تعیین می‌کرد. این تقلیل هویت یک انسان به سطح تعلق قومی یا گروهی‌اش، بطور آشکاری ناشی از منطقی تولید فشرده و زنجیروار صنعتی است: هر نمونه از یک مُدل - واقعاً هر تَک نمونه‌ای - باید با همه نمونه‌های دیگر همان مُدل کاملاً مطابق و یکسان بوده و دقیقاً با هر نمونه دیگری قابل تعویض باشد.

۴

انسان و هویتش، در عصر پیش-صنعتی، نمی‌توانسته این چنین ذرک و احساس شود. به این دلیل ساده که زندگی انسانی و نیز وجود به معنای گسترده آن، بگونه‌ای کاملاً متفاوت احساس و تعبیر می‌شده‌اند. عادلانه خواهد بود اگر که بلاهت کنونی خود را به زمانهای گذشته نسبت دهیم؛ ناعادلانه خواهد بود اگر که گناه ناخردمندی خود را به گردن شکل‌های قدیمی جمع-گرایی و اشکال کهن جوامع انسانی ببندازیم، بویژه اگر آنها نیز، دارای ناخردمندی خاص خود بوده باشند! (*)

برای ایوک، همانطور که در آن جُک دیدیم، هویت فردی کاملاً در هویت جمعی حل شده است و کاملاً با آن یکسان است. او «ما» است و موشه، یعنی کسی را که بقتل می‌رساند، «آنها» است. این رسالت بطور شطلق به ایوک واگذار شده است که «انتقام بگیرد». و موشه، مفعول کاملاً مناسبی برای این انتقام است. «من» کاملاً منطبق و یکسان است با «ما». و هر عضو «جمع» که «ما» هست، با «من» من، یکسان و مطابق و قابل تعویض می‌باشد. و به همین تناسب هم «تو»، مطابق است با «شما» (دوم شخص جمع. مترجم). و هر عضو «جمع تو»، با «تو» مطابق و یکسان و کاملاً قابل تعویض است.

سومین پیش-شُرط منطقی کاملاً آشکار برای عمل و تفکر ایوک، رابطه مخالفت‌گرایانه، یا بهتر بگوئیم: رابطه پُر از تشنج و ناهنجاری «من» او، با هر هویت دیگری است. همانطور که او هویت انسانی را به سطح وابستگی گروهی، جمعی، قومی و غیره فرو می‌آورد، رابطه میان هویت‌های مفرد و مستقل را هم به سطح تنها یک «حالت ممکن» تقلیل می‌دهد: به سطح دشمنی؛ یعنی به سطح «حذف متقابل». هر آنچه که موجود است و «من» یا «ما» نیست، «دیگری» ست. دیگری‌ئی که «من» باید در مقابل او بنوعی موضع بگیرد. همانطور که در آن جُک دیدیم، «من» ایوک در مقابل «آن دیگری» که واضحاً در کنار او حاضر و موجود بود، یعنی در مقابل موشه بیچاره، موضع گرفت و این موضع‌گیری بر اساس اصل حذف، یعنی در چارچوب تناسب «یا این و یا آن» بود: یا موشه یکی از «ما» ست، یا نیست. اگر هست، بنابراین درواقع با «من» من مطابق است. اگر نیست، پس او یک «تو» ست که می‌خواهد «من» من را ناچاراً حذف کند: چون در ذرک و فهم مکانیکی (۹) از جهان، اصل «یا این و یا آن» رابطه اساسی و پایه‌ای اجزاء یا یکدیگر است. من فکر می‌کنم که موشه بدش نمی‌آمد اگر که ایوک، کمتر به این ذرک مکانیکی خود از جهان پایبند می‌بود.

ولی چرا من همینطور بی دلیل، مشغول تفسیر یک جُک هستم؟

متأسفانه برای همه ما روشن است: چون لطیفه‌های بوسنی و یهودی، از این خصوصیت انزجاربرانگیز برخوردارند که واقعیت، اغلب و به میزان بسیار زیادی، به این لطیفه‌ها شبیه است. (خیلی جالب خواهد بود اگر که مقایسه ادبی‌ئی بین

جُک‌های بوسنی و یهودی صورت می‌گرفت تا ببینیم که این دو فرهنگ، با توسل به چه ابزار و ساختاری، در مقابل فشارهای خارجی که بر آنها وارد می‌گشته، از خود دفاع کرده‌اند؛ و پیرامون شباهت‌ها و اختلافات تعمق کنیم. شباهت‌ها چشم‌گیرند، و بر پایه این شباهت‌ها، تفاوت‌ها معنا می‌یابند، معناهایی که هنوز باید کشف شوند). ما در جهانی زندگی می‌کنیم که هر روز و هر لحظه آن ما را بیاد این جُک می‌اندازد، گوئی که جهان امروز ما، از دل این جُک پدید آمده

است. آیا تئوریسین‌های حمله صرب‌ها به بوسنی و هرزگوین، همان نوع از فقدان ذرک و نگرش تاریخی را که در لطیفه ذکر شده نرزد ایوک یافتیم از خود نشان ندادند؟ آیا «میلوراد اکیچیک»، که پروفیسور تاریخ و عضو آکادمی است (۱۰)، این حمله را دنباله اولین قیام صرب‌ها که ناگفته نماند در سال ۱۸۰۴ اتفاق افتاده بوده اعلام نکرد؟ آیا جنرال «راتکو ملادیچ»، قتل‌عام در شهر «سربرنیتسا» را بعنوان «انتقام کروشو» اعلام نکرد؟ بر پایه همان منطق و بر اساس همان ملاکی که ایوک جنایت خود را توجیه کرد.

قتل‌عام (Amselfeld / Kosovo Polje)، که ملادیچ انتقام آنرا می‌گیرد، ۱۳۸۹ اتفاق افتاده بوده و هیچ کسی از اهالی سربرنیتسا در آن شرکت نداشته بوده است. ولی جنرال کاری به این جزئیات ندارد؛ او همین الان از نبرد (Amselfeld) مطلع شده است و باید انتقام بگیرد و برای انتقام گرفتن باید کسی را بیابد که او، یعنی جمع او، نباشد. جنرال ملادیچ، نه تنها تبلور نوع وحشی از نگرش غیر تاریخی‌ست که ما در آن چُک یافتیم، بلکه از نظر ذرک صنعتی-تولیدی از انسان هم شبیه ایوک است. او خود را با هر عضو جمع خویش تماماً قابل تعویض می‌داند، بدون توجه به زمان، مکان، جنسیت و جزئیات دیگری که با زندگی جمع و بویژه با زندگی فردی می‌توانند مرتبط باشند. او احساس می‌کند که در اثر تعلق به جمع، کاملاً در آن حل است، در آن معنا می‌یابد. همانطور که یک محصول صنعتی بواسطه تعلقش به یک مدل خاص، کاملاً در آن حل است و در آن معنا می‌یابد. اگر نمی‌توانست برداشت خود از هویت را، این چنین منسجم و قاطعانه، به قیمت جان دیگران جامعه عمل ببوشاند، آنگاه اعمال خشونت علیه خودش نیز مشکلی نمی‌بود. اما اشتباه نکنیم: این نوع صنعتی جمع-گرائی محدود به بالکان و یک ویژگی اقوام بالکان، که من سعادت تعلق به آنان را دارم، نیست. تروریست‌هایی که خود را اسلامی می‌دانند هم، همین نوع از منطق و همین نوع از جمع-گرائی صنعتی را از خود نشان می‌دهند. اینها معتقدند زمانی که نام «برداشت خود از اسلام» را فرا بخوانند، همه طرفداران این تصور را در کنار خود و در حمایت از اقدامات خود خواهند داشت. و درست همین منطق و همین نوع از جمع-گرائی صنعتی را سیاستمداران و پلیس‌ها و روشنفکران مالک غربی از خود نشان می‌دهند هنگامی که انسان‌هایی را، صرفاً بر این اساس که آنها دانشجویان مسلمانند، به بازجویی پلیس فرامی‌خوانند؛ از آنها انتظار دارند، یا حتی از آنها می‌خواهند، که نسبت به اعمال مشخص تروریستی موضع بگیرند و این اعمال را محکوم کنند؛ به صرف آنکه آنها هم مثل تروریست‌هایی که جنایت کرده‌اند مسلمانند.

فکر می‌کنم باید در اینجا کاملاً قاطعانه تأکید کنم که من، نه راجع به اعمال، که پیرامون منطق بحث می‌کنم. به هیچ وجه نمی‌خواهم اعمال جنرال را، که دستور قتل-و-عام ۷۰۰۰ انسان را صادر می‌کند، یا اعمال تروریستی را که ۳۰۰۰ نفر را بقتل می‌رساند، یا سیاستمداری را که دستور بازجویی مستطانی را می‌دهد - مسلمانی که هوس تحصیل در غرب به سزاش زده بوده - باهم برابر بدانم یا حتی با هم مقایسه کنم. خیر، واقعاً فکر مقایسه این انسانها و این اعمال را در ذهن ندارم. دقیقاً به این خاطر که مخالف «ترور نام‌انگاری» (۱۱) هستم یادآور می‌شوم که انسان، تنها بعنوان فرد (اندیویدیوم) واقعی است و این واقعی بودن هم تا آن حدیست که او، واقعاً فرد باشد. طبیعی‌ست که تفاوت «کوچکی» هست میان سرنوشت مسافری که در هواپیمای سقوط کرده خرد شده‌ای نشسته، با سرنوشت شهروندی که بازجویی شده و بعد از بازجویی به خانه خود می‌رود. طبیعی‌ست که تفاوت «کوچکی» میان ۷۰۰۰ یا ۳۰۰۰ انسان نابود شده وجود دارد. و طبیعتاً من با تمام وجود می‌گویم: «زنده باد این تفاوت کوچک». همان منطقی که آشکارا در مورد شک-شک اعمال ذکر شده در بالا نقش بازی می‌کند، تفاوت مهم میان آنها را انکار می‌کند، چون این منطق، بی‌ظنبری مُسَلَّم هر شک-موجود واقعی را نادیده می‌گیرد: منطق نام‌انگاران؛ که در روان ما مفاهیم را می‌نشانند، ولی تصاویر موجودات واقعی را کنار زده، احساس زندگی را پس می‌زنند و چنان کرده، که گوئی حساب و ریاضی را جانشین این احساس می‌کند.

از نقطه نظر نام‌انگاران، بگوئیم از دیدگاه ابدیت یا «مفهوم صرف»، این تفاوتها واقعاً کوچک‌اند. در احادیث اسلامی روایتی از پیامبر هست که بر اساس آن، قتل یک انسان همانقدر غیر قابل توجیه‌ست که نابودی همه انسانها. همانطور که نجات یک انسان برابر است با نجات همه انسانها. شکی نیست که این، حقیقت است. قتل، قتل است و کسی که قتلی می‌کند یک قاتل. تفاوت‌های ریاضی و محاسبه‌ای نمی‌توانند نوع، یعنی نام جنایت را، تغییر دهند یا آن نام را زیر سؤال ببرند. و با این وجود اینطور هم نیست - شاید حتی بدتر هم باشد - که گشتن یک انسان، بهتر از گشتن بشریت باشد. چون بشریت، زنی بجای نخواهد نهاد که از شدت غم، موهای خود را بگندد، یا بچه‌گریانی را که شاید هنوز نداند که تا آخر عمر، یتیم خواهد ماند. و نباید فراموش کرد که «بشریت»، برابر با «مجموع انسانها» نیست. تفاوت ریاضی میان یک مقتول با دو مقتول برای من تعیین کننده است، هنگامی که قرار باشد که من، دومی باشم. از دیدگاه نام‌انگاران، همچنین تفاوت میان یک دانشجوی بازجویی شده با مسافر هواپیمای سقوط کرده چندان مهم نیست؛ چون مرگ، جزء لاینفک انسان زنده است، از معددهاش به او نزدیکتر

وابسته‌تر است، و لاینفک‌تر و محکم‌تر به او پیوند خورده تا نامش. اینکه آن دانشجو، پس از بازجویی به خانه خود بازمی‌گردد، تنها بدین معناست که اندکی بعد، به آن جایی خواهد رفت که مسافر هواپیمای له شده انتظار او را می‌کشد. تفاوت میان این دو، کاملاً کوچک و صرفاً نوعی‌ست. من واقعاً نمی‌خواهم این حقیقت را، که از دیدگاه نام‌انگاران حقیقتی کاملاً آشکار است، زیر سؤال ببرم. فقط خواهش می‌کنم که نظر آن دانشجو در مورد این تفاوت کوچک را هم مد نظر داشته باشید.

هنگامی که ما زاویه دیدی واقعی، نظرگاهی به زندگی واقعی و عینی، داشته باشیم، واقعیتی خود را هویدا می‌سازد که واقعیت نام‌انگاران را نفی نکرده، بلکه آنرا تکمیل می‌کند و واقعیت مُسَلَّم زندگی عینی را به ابدیت آستره (۱۲) آن می‌افزاید. تنها آن هنگام که ما، پیوند ناگسستنی نومی‌نالیزم و رئالیزم را پذیریم، آن هنگام که ما، چنان که این استعاره قدیمی به ما می‌آموزد: هم جنگل و هم شک-تک درختها را بینیم و در ذهن ثبت کنیم، زندگی را بخاطر مفهوم نادیده نخواهیم گرفت و در عین حال مفهوم را کم‌بها تلقی نخواهیم کرد. یعنی آن هنگام که چنان بیندیشیم که ادبیات، این عالی‌ترین و کامل‌ترین شیوه شناخت، به ما می‌آموزد.

از میان همه اشکال معرفت انسانی، تنها ادبیات است که حضور مفهوم یا ایده را از جسم - جسمی که موضوع مشاهده و بررسی ادبیات است - جدا و انکار نمی‌کند. تنها ادبیات است که می‌تواند مُنحصَر به فرد بودن این جسم را بیان کند، بدون آنکه ارتباط ناگسستنی آن با ایده یا با مفهوم را زیر سؤال ببرد. تنها ادبیات است که می‌تواند مجموعه ظرفیت سمبولیک یک جسم را به وقت پیوند دهد و مجموعه «عاییت مقوله‌ای» آنرا جلوه‌گر سازد، بدون آنکه تکرارناپذیری و عینیت آن را زیر سؤال ببرد. از میان تمام اشکال شناخت تنها ادبیات است که مُرَمی را پدید می‌آورد که بدان جسمی زنده عمل می‌کند. هر یک از آن، ساختار و تاریخ، یکدیگر را تکمیل می‌کنند و با همدیگر نمی‌جنگند. ادبیات و تنها ادبیات به ما نشان می‌دهد که انسان، در هر لحظه زندگی‌اش، همه آن چیزی‌ست که بوده، همه آن چیزی‌ست که هست و خواهد بود. من رفتار غیر قابل تطابق با یکدیگر را نه از آن جهت با هم مقایسه کردم که بگویم آنها شبیه همدیگرند، بلکه از آن جهت که نشان دهم که چنین اعمال متفاوتی، بر اساس یک زوند منطقی مشترک صورت می‌پذیرند. بر اساس یک پایه مشترک، تفاوت‌های میان اعمال واضحتر می‌شوند. ولی این تفاوتها، پایه مشترک ذکر شده را، یعنی منطق نام‌انگاران همیشه و همه جا حاضر را، که بر اساس طبیعت خود انسان را به سطح تعلقش فرمی‌آورد و «تصویر صنعتی انسان» را ایجاد می‌کند، زیر سؤال نمی‌نماید. این منطق، روح و زبان را دائماً بطور عمیقتر و بدفراجام‌تری از واقعیت ملموس دورتر و دورتر می‌کند و آنرا بسوی ریاضی و حسابگری پرتاب می‌کند؛ نه بسوی ایده‌های افلاطونی (۱۳)، بلکه بسوی ردیفی خشک و خالی از اعداد طبیعی و بسوی مجموعه‌ای از مفاهیم که قادر نیستند قالبی داشته باشند. این منطق، لغات بیشمار را وارد زبان ما کرده است که مفهومی ندارند. این منطق تلاش می‌کند تا کلمات را به سطح فقط یک «حامل اطلاعاتی» فروآورد، زبان را از قالب بزداید و از این راه، آگاهی بر مُنحصَر به فرد بودن مطلق هر جسم زنده را نیز سلب کند. این منطق و تصویر آن از انسان، دیرزمانی‌ست که در همه زمینه‌های زندگی ما بطور واضحی حضور دارد. آیا «تصور صنعتی از انسان»، در اقتصادی که در آن انسان دیگر نه هدف، نه مقصود، بلکه فقط وسیله‌ایست برای کار و سود، تصور غالب نیست؟ آیا این احساس که انسان در واقع «یک دست اندام یدکی» می‌باشد چنان جا نیفتاده که تجارت اندام‌های انسانی دیگر نه پنهان می‌شود و نه کسی را برمی‌انگیزد؟ اگر این اپیدمی (۱۴) نام‌انگاران به همین سرعت بسط پیدا کند، چه بسا که ما فردا خودمان را هم بصورت طرحی کم‌رنگ، مثل آدمک‌های روی چرخ راهنمایی-رانندگی، که ما را از عبور از خیابان منع یا مُجاز می‌دارند، بازباییم؛ چرا که ما جهان را به همان گونه‌ای ذرک می‌کنیم، درمی‌یابیم و تجربه می‌کنیم که زبان برایمان به تصویر می‌کشد.

نیز برای سومین پیش-شرط منطقی رفتار ایوک، یعنی برای تقلیل همه اشکال ممکنه رابطه میان دو هویت به فقط یک شکل، همان شکل خصمانه حذف متقابل، همان رابطه «یا این و یا آن»، زندگی امروزی ما نمونه‌های بسیار متعددی در اختیارمان می‌گذارد. یکی از معروفترین‌ها و متأسفانه مطرح‌ترین‌ها، کتاب فراوان بحث‌شده «جنگ فرهنگ‌ها»، نوشته ساموئل پ. هانتینگتن (۱۵) می‌باشد.

قابل توجه قاطعیتی‌ست که با آن، منطق «یا این و یا آن» چُک ما در این کتاب پذیرفته و بازگو شده است: «از آنجا که بروی کره زمین فرهنگ‌های متعددی موجودند، و از آنجا که این فرهنگ‌ها با یکدیگر متفاوت‌اند، جنگ میان آنها اجتناب‌ناپذیر و کاملاً الزامی خواهد بود». درست مثل ایوک: موشه وجود دارد، اما من هم وجود دارم، پس نتیجه آنست که یکی از ما باید به ذرک واصل شود. هانتینگتن، ایمان خود به الزامی بودن نبرد میان فرهنگ‌های متفاوت و همزمان موجود را، ناشی از طبیعت آدمی می‌داند: «نفرت، موضوعی طبیعی و انسانی‌ست. انسان برای استقلال و انگیزه داشتن، به دشمن نیاز دارد». این مطلب به همین صورت، لغت به لغت در کتاب آمده است. آیا آقای هانتینگتن به تئوری خود شک

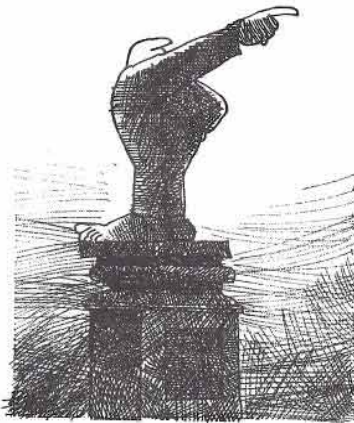
خواهد کرد اگر که من، منی که طبیعتاً از بعضی چیزها و بعضی گسان متنفرم (چون نفرت، چیزی انسانی است)، قسم بخورم، اگر با یک دوجین مثال ثابت کنم، که مثلاً برای استقلال و انگیزه‌داشتن من، دوستان بسیار مهمتر بوده‌اند تا دشمنان؟ آیا شک خواهد کرد اگر که من، بواسطهٔ یک دوجین مثال از زندگی یک دوجین انسان، ثابت کنم، که عشق و دوستی انگیزه بخش‌اند و برای تعیین هویت ما بسیار مؤثرتراند تا نفرت و دشمنی؟ - فکر نمی‌کنم. «اپیدوکلس» (۱۶) به ما آموخته است: ما عمدتاً بازتاب همان چیزی را در جهان می‌بینیم و بازمی‌یابیم که در درون خود حمل می‌کنیم.

ولی حالا من را بگذاریم کنار، سؤال این است: چگونه ممکن است که مردی، که فرهنگ‌ها را مطالعه می‌کند، کتابی بنویسد که در آن، ماهیت فرهنگ را بگونه‌ای کاریکاتور وار ساده کند؟ هر فرهنگی، نظیر زبان، «عمومیت» و «خاص بودن» را بصورت مجموعه‌ای متحد در درون خود جای می‌دهد. یک روی فرهنگ، متوجهٔ عامیت، جامعیت، مشترک بودن است، و روی دیگر آن متوجهٔ فردیت، خاص بودن، ویژه بودن. روی اول، آغوش خود را بروی همهٔ انسانها می‌گشاید و آنها را با فرهنگ‌های دیگر پیوند می‌دهد. و روی دوم، آن فرهنگ را از فرهنگ‌های دیگر متمایز کرده، آنها را تبدیل به محیط روحی-فکری گروهی خاص از انسانها می‌نماید. بسان مرگ که برای ما مشترک است و مطمئناً انتظار همهٔ ما را می‌کشد - با این تفاوت که هر فرهنگی، ما را به اشکال مختلفی آمادهٔ آن می‌کند و تصاویر بسیار گوناگونی از مرگ و آنچه که پس از مرگ رخ می‌دهد به ما ارائه می‌کند. بقول هوراز (۱۷): این شب، در انتظار همهٔ ماست (Omnes una manet nox). آری، اما در این شب که ما را مشترک است، نظم و ترتیب ستاره‌ها در گوشه‌های مختلف جهان متفاوت است.

از اینرو، یک هستهٔ عمومی که همهٔ انسانها را در بر می‌گیرد، در همهٔ فرهنگ‌ها مشترک است. و از همین‌رو محیط ثلاثی فرهنگ‌ها نسبتاً وسیع است. و از همین‌رو جنگ فرهنگ‌ها منطقاً غیر ممکن است. بیشتر محتمل است که هر فرهنگی، با جزئی از خود بچنگد. اگر چنین بنظر می‌رسد که در اعصار

گذشته، فرهنگ‌ها بر علیه یکدیگر به جنگ برخاسته‌اند، مثلاً در دوران جنگ‌های صلیبی، این استنباط فقط می‌تواند بواسطهٔ ساده‌پردازی نام‌انگارانهٔ ما بوجود آمده باشد. چون جنگ‌های صلیبی، نه جنگ میان اسلام و مسیحیت بمثابهٔ دو فرهنگ، که جنگی بود میان دو نظم یا دو برنامهٔ سیاسی که خود را نمایندهٔ این دو فرهنگ می‌دانستند. ما نمی‌خواهیم بطور جدی پیرامون این بحث کنیم که برنامهٔ سیاسی پاپ «اوربان دوم» واقعاً با مسیحیت مطابقت داشته است یا خیر؛ نمی‌خواهیم بطور جدی راجع به آن بحث کنیم که ادعای «برنهارد فون کلیرفاکس» (۱۸) قدیس که «یک مسیحی، افتخار خود را در مرگ کافران می‌جوید» با مسیحیت مطابقت دارد یا خیر. همچنین راجع به این بحث نخواهیم کرد که کاتولیسم، با مسیحیت انطباق دارد یا نه (کلیسای آرتودوکس (۱۹) و کشورهای آرتودوکس در جنگ‌های صلیبی شرکت نکردند). همانطور که در این باره بحث نخواهیم کرد که به چه میزان، پادشاهی سلجوقیان با اسلام، وفیر در رکاب سلطان صلاح‌الدین با جنگ برای ایمان مذهبی مطابقت و همخوانی دارد. اگر اساساً بتوان این جنگ‌ها را با فرهنگ مربوط دانست، اگر خواهیم آنها را به هر قیمت با فرهنگ مربوط کنیم، آنگاه باید این ارتباط را فقط در «نمونهٔ سیاسی» این فرهنگ‌ها، در ساده‌پردازی آنها، در عناصر تکه-تکه شده اما متصل به آن - گل - که دیگر نه یک فرهنگ، بلکه یک سیستم ایدئولوژیک خواهد بود - جستجو کرد. چنین سیستم‌های ایدئولوژیک، که از بستر و جایگاه واقعی خود جدا شده و به سطح یک «بُعد سیاسی خاص» کاهش یافته‌اند، «فرهنگی که ابزار سیاسی شده است» نامیده می‌شوند. جنگ میان اینچنین فرهنگ‌هایی که چنین جهت‌گیری‌هایی داشته، به سطح یک کاریکاتور سیاسی تقلیل یافته‌اند، بسیار هم محتمل است. اما اینها، دیگر فرهنگ نیستند؛ چون بُعد عمومی آنها، که بواسطهٔ آن قادر به ارتباط با هر انسانی می‌بوده‌اند، از آنها ربوده شده است. به همین دلیل می‌توانم اطمینان دهم، هنگامی که آقای هانتینگتن از نبرد اجتناب‌ناپذیر فرهنگ‌ها در آینده‌ای نزدیک سخن گفته است، تصویر مبهم ایدئولوژیک و کاریکاتورگونه‌ای از فرهنگ در ذهن داشته - باید در ذهن داشته بوده باشد. برای آنکه آقای هانتینگتن به نتیجه‌گیری خود برسد باید همان کاری را با فرهنگ‌ها بکند که ایوک با موشه کرد: یعنی او را به سطح یک کاریکاتور سیاسی یا مکانیکی کاهش دهد.

آقای هانتینگتن همچنین دچار همان بینش غیر تاریخی ایوک می‌باشد. او ادعا می‌کند که «نفرت، چیزی طبیعی و انسانی است» و آنگاه در این توانائی انسان به تنفر، خصوصیت اصلی «هومو ساپیننس» (۲۰) را می‌بیند. هانتینگتن، چند صد سال آنتروپولوژی دوران باستان را، که توسط افلاطون انسجام سیستماتیک یافته و در سیستم فلسفی گسترده‌تری نیز ظبط گشته بود؛ ۱۵ قرن آنتروپولوژی مسیحی را، که در توانائی انسان به عشق، اتصال به خدا را بازمی‌یابد؛ شماری از پروژه‌های آنتروپولوژیک زمان مدرن را؛ همهٔ اینها را بسادگی دور از توجه قرار داده، به کشف خود رضایت می‌دهد که: انسان، موجود نفرت است. نفرت، انسانی است، پس جنگ فرهنگ‌ها اجتناب‌ناپذیر است. چه بسا که آقای هانتینگتن، همهٔ آن انسانهای متفکری را که راجع به آدمی اندیشیده‌اند، و همهٔ آن قرونی را که



اینان بدینکار مشغول بوده‌اند، کم‌بها نمی‌کرد، اگر که خصوصیت انسانی دیگری را کشف می‌نمود. مثلاً عرق کردن را، و شاید همین، او را تشویق می‌کرد تا گذشته را کشف کند. دقیقاً در تطابق با منطق خودش: عرق کردن انسانی است. پس شکی نیست که توفان نوح واقعیت داشته است. اعتراف می‌کنم که کتابی نظیر کتاب هانتینگتن، حتی در دوران سعادتمندتری هم، قضاوتی منفی و احساساتی منفی‌تر در من ایجاد می‌نمود. ولی در زمانی بهتر، من چنین مُفصل به آن نمی‌پرداختم، و در مطبوعات عمومی که اصلاً اینکار را نمی‌کردم. امروزه اما، این کار ضروری است، چون همه جا در دور-و-بیر ما، فرم‌های اقباسی کاریکاتور-مانندی از فرهنگ‌ها در حال پیدایش‌اند. نمونه‌هایی که خود را با یک برنامهٔ سیاسی انطباق داده، به سطح «مجموعه‌ای معدود از اجزای آن فرهنگ اصلی و اولیه» تقلیل یافته‌اند. نمونه‌هایی که در صورت توفیق در ایجاد درگیری با «دشمن»، یا در صورت یافتن یک دشمن واقعی، می‌توانند ماهیت کاریکاتوروار، متکامل و مکانیکی خود را پنهان کنند. مثل یک نمایشنامه که در آن، اگر شما کشف‌کش اصلی داستان را خوب طرح کنید، می‌توانید کم‌رنگی و ظاهری بودن، غیر واقعی بودن و انگیزه‌نداشتن شخصیت‌های خود را پنهان کنید، یا برعکس:

شخصیت‌هایی که خوب طرح و پرداخته شده‌اند، طرح‌ریزی کشف‌کش را خیلی دشوار و تقریباً غیر ممکن می‌کنند (مثلاً در آثار چخوف). جنگ میان این نمونه‌های اقباسی از فرهنگ‌ها (که ما آنها را بدلتلی که اصلاً برای من روشن نیست بنیادگرا می‌نامیم) طبیعتاً کاملاً ممکن است، چونکه اینها، آن فرهنگ‌هایی نیستند که خود را بجای آنها وانمود می‌کنند، بلکه برداشت سیاسی آنها هستند. روشن است که هر نوع بنیادگرایی - نوع اسلامی آن، یا نوع یهودی، آمریکائی، کاتولیک، نئولیبرالی (۲۱)، کمونیستی آن - نه تنها ادعای انطباق با فرهنگ مربوطه را دارد، بلکه خود را بعنوان تنها چهرهٔ واقعی آن و بعنوان محافظ آن معرفی می‌کند. و روشن است که ما، اگر تحصیلات خوبی داشته باشیم، باید با شک-و-تردید به این ادعاها بنگریم، چون مطالعهٔ با شک-و-تردید اولین چیزی است که در یک مدرسهٔ خوب می‌آموزیم. چه چیزی باقی خواهد ماند هنگامی که ما، آنچه را که یک برنامهٔ سیاسی راجع به خود اظهار می‌دارد و آنچه را که دیگران، مثلاً برنامهٔ رقیب، راجع به آن می‌گویند، دور از توجه نگاه داریم؟ هنگامی که ما، بجای نیت‌ها و استدلال‌ها، تأثیرات آن برنامه بر زندگی روزمرهٔ جامعه و بر هر فرد را مد نظر داشته باشیم؟ آنچه باقی می‌ماند تأثیر آن بر زندگی واقعی است، فرمی از زمان است که آن در اختیارمان می‌گذارد، و نهایتاً ارزش فرهنگی واقعی آنست که بجای می‌ماند. چرا که فرهنگ صرفاً آن چیزی است که حضور ما را، روز و سال ما را، در جهان شکل می‌بخشد، و رابطهٔ ما با گذشته و آینده را تا حد زیادی تعیین می‌کند. کسانی که امروزه خود را حافظان فرهنگ می‌خوانند چه شکلی به حضور ما در جهان می‌دهند؟

اینرا به بهترین وجه می‌توان از روی «تصاویر زندگی» ملاحظه کرد، از روی جزئیاتی که می‌توانند ارزش سمبولیک داشته باشند؛ چون کلیت، خود را در آنها بازمی‌نمایند. یا شاید بهتر باشد بگوئیم که من، چون نویسنده هستم، کلیت را در جزئیات زندگی واقعی می‌بینم و بازمی‌یابم، در حالیکه فرد دیگری با احساس دیگری از جهان، مثلاً احساس نام‌انگاران، همان را در طرح-و-برنامه (۲۲)، در قوانین، یا در چیز سومی می‌بیند و بازمی‌یابد. تصاویری که من می‌بینم، با تقارن گاه عجیب-و-غریب، گاه فوق‌العاده منطقی آنها، مرا معتقد می‌سازد که شیوهٔ ظاهر شدن و حالات-و-رفتار مدافعان و محافظان فرهنگ ما گلاً ناصادقانه است؛ گذشته از آنکه آیا نیت و مقصد آنها صادقانه هست یا نه. بروی تصویری،

زنان را در افغانستان در دوران حکومت طالبان می‌بینم (و همچنین در شماری از جوامع دیگر که در آنها نیز، اسلام بنیادگرایانه در حال اعمال نفوذ است)، زنانی که بدنشان کاملاً پوشیده شده است، به سطح یک شَبَح، یک طرح شبهم تقلیل یافته، بزور رانده شده بدرون یک محیط نومیالیستی حساب و ریاضی صرف، زنانه‌ی به همانسان عینی و جسم‌دار (ملمسوس) که آدمکهای روی چهره راهمانی-رانندگی، و همه اینها بنام فرهنگ، فرهنگی که «هزار و یک شب» احتمالاً زنانه ترین کتاب ادبیات جهان را پدید آورد. و بنام «شهرزاد» که نوعی سمبولیک‌ترین چهره زن در این فرهنگ است. همین تصویر به تنهایی کافیست تا شما را به این پرسش وادارد، که این کسانی که خودشان خود را، محافظان این فرهنگ می‌نامند، می‌خواهند کدام فرهنگ اسلامی و کدام اسلام را حفظ کنند. اینان، شاید واقعاً کسی یا چیزی را نمایندگی می‌کنند، شاید جهانی را که می‌خواهند شکل دهند ارتباط خاصی با اسلام داشته باشد، ولی این جهان، تقریباً هیچ شباهتی با اسلامی که من می‌شناسم، اسلامی که من عاشق آنم، و اسلامی که من بعنوان اسلام خود احساس می‌کنم، ندارد.

بروی تصویر دیگری، وزارت دادگستری آمریکا را می‌بینم. جایی که مجسمه‌های الهه عدالت را، که از کمر به بالا زنی لغت است، با پرده پوشانده‌اند. بتازگی دولت آمریکا جنگ برای دفاع از فرهنگ غرب را با فرمول «یا شما با ما هستید یا ضد ما هستید» اعلام کرده است (۲۲) (باز هم همان منطقی «یا این و یا آن»، باز هم ایوب جُک ما؛ برود گم بشود این ایوب و جُک‌اش). آیا واقعاً می‌شود با یک جواب رَد سمبولیک به میراث عهد باستان، از فرهنگ غربی دفاع کرد؟ یعنی با انکار قرون زیادی هنر مجسمه سازی، که در آنها بدن انسان را به همان گونه‌ای ترسیم کرده‌اند که در بهشت خلق شده است؟ یا جواب رَد به عدالت و همه آنچه که ما را به آن پیوند می‌دهد؟

خواهش می‌کنم، بیائید منظور یکدیگر را صحیح بفهمیم: من برابر نمی‌نشانم، بلکه مقایسه می‌کنم، و یک مقایسه، شباهت‌ها را نشان می‌دهد و تفاوت‌ها را بارز می‌کند. نشان می‌دهد که پوشاندن مجسمه‌ها چقدر کمتر، خشونت متوجه انسانهای زنده می‌کند تا پوشاندن اجباری زنان. و نشان می‌دهد که چقدر طنز مُضحک در لباس پوشاندن به «تن عدالت بیچاره» نهفته است، که اصلاً نتوانست بفهمد چرا به صرف آنکه اهل «هلاس» (یونان باستان، مترجم) است، بی‌شخصیت حساب می‌شود (۲۳). ولی یک مقایسه، شباهت‌ها را نیز نشان می‌دهد: بروی هر دو تصویر، ما بدن زنان‌های را می‌بینیم، پارچه‌ای را می‌بینیم که او را پوشانیده و عینیت او را سلب می‌کند، او را به سطح یک تصویر مبهم، یک مُدل، یک طرح سایه‌وار تقلیل می‌دهد. در هر دو تصویر، نفوذ نام‌نگاری به جهان واقعی را می‌بینیم، قدرت حساب و ریاضی علیه جسم را. می‌بینیم که چگونه جسم واقعی، مُرم واقعی، یگانگی غیر قابل تکرار خود را از دست می‌دهد و بسای یک مفهوم، یک عدد، یک علامت، عام می‌شود. زیر چادر، همه زنان شبیه هم‌دیگرند، همانطور که در پشت پرده، مجسمه‌های الهه عدالت شبیه مجسمه یک وکیل روستائی بنظر می‌رسند. این، ما را متوجه شباهت مهم دیگری می‌کند: منشأ هر دوی این پرده‌پوشی‌ها یک نیاز واحد است: انکار و متوقف کردن زمان، نیازی که مشخصه بارز همه حرکت‌ها و جنبش‌های معادی (۲۴) * می‌باشد. روی مجسمه زنگاری نیست، آگاهی‌ئی نسبت به سنت وجود ندارد که به مجسمه معنا و مُرم ببخشد، بروی چهره زنان چین-و-چروکی نیست، چون این چهره‌ها وجود ندارند. تفاوتی میان پیر و جوان نیست، و چیزی وجود ندارد که گذشت زمان را نشان دهد. زمانی وجود ندارد، چون مُرم واقعی‌ئی وجود ندارد که از روی آن گذر زمان مشهود شود. چرا که در اذهان، تنها «ما» وجود داریم: ما خالقان مفاهیم، طرح‌های سایه‌وار، مُدل‌ها - و آنچه واقعاً موجود است نیز همین مفاهیم، همین طرح‌های سایه‌وار، و همین این مُدل‌هاست.

گفته است: کسی می‌تواند خود را سعادتمند بداند که آن‌هنگام که در انتهای عمر به عقب نظر می‌اندازد، در این عمر، در این سکونت زمینی خود، یک گل، یک مُرم، و احتمالاً یک تاریخ، بازبیاید. بنابراین خوشبخت کسی است که موفق شده است نومیالیزم و رئالیزم، ساختار و تاریخ را، با یکدیگر آشتی دهد و به تعادل برساند؛ کسی که چنان زیسته است که گوئی ادبیات خوب و زیبایی آفریده، آیا ما، مانی که این چنین اسیر ترور حساب و ریاضی هستیم، می‌توانیم به آن سعادت که گوته از آن سخن می‌گوید امیدوار باشیم؟ من نمی‌دانم. همه چیز به این بستگی دارد که آیا ما ادبیات خوبی خواهیم داشت یا نه. چون اگر قرار باشد که چیزی قادر به نجات ما از نفوذ حساب و ریاضی به این جهان مُرم‌های واقعی باشد، ادبیات است؛ ادبیاتی واقعاً خوب. ادبیاتی که از دیرباز می‌دانسته که: «گل رُز چرا نمی‌شناسد؛ شکوفه می‌کند، چون می‌شکند» (آنجلوس سیلیسیوس) (۲۵).

* گویی‌رایت:

Dzevad Karahasan

Peter-Weiss-Stiftung für Kunst und Politik

Mommsenstr. 51, 10629 Berlin

* گویی‌رایت ترجمه فارسی: خسرو ثابت‌قدم

درج و نشر این ترجمه بدون اجازه کتبی دارنده گویی‌رایت ممنوع است و متخلف به جدیت تحت پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت



فریاد استمداد دختران مهاجر را

به جد گیریم!

مهرداد درویش‌پور

«توضیح: جشنواره بزرگداشت یاد فادیمه شاهین دال، دختر کرد تبار قربانی قتل‌های ناموسی که به دلیل شجاعت بی‌مانندش در به چالش فراخواندن فرهنگ عقب مانده‌ی پدرسالار و انتخاب آزاد عشق خود، به دست پدر به قتل رسید، با شکوه هر چه تمام‌تر در ۲۱ ژانویه ۲۰۰۳، در کلیسای فیلادلفیا در استکهلم برگزار شد. در این جشنواره که بالغ بر ۱۰۰۰ نفر در آن شرکت داشتند، تنی چند از مشهورترین خوانندگان موسیقی سوئد، به اجرای برنامه‌های هنری پرداختند. همچنین تنی چند از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی سوئد نظیر خانم Mona Salin وزیر مهاجرت سوئد و همچنین رهبر حزب پارلمانی چپ سوئد، خانم Gudrun Schyman و مهرداد درویش‌پور پژوهشگر و جامعه‌شناس از دانشگاه استکهلم به ایراد سخن‌رانی پرداختند. نوشته زیر برگردان فارسی متن سخن‌رانی مهرداد درویش‌پور است که خلاصه آن در روزنامه پرتیراژ صبح استکهلم Stockholm City (۲۸ ژانویه) به چاپ رسید.»

دقیقاً یک سال پیش بود که فادیمه شاهین دال اعدام گشت. زیرا که جرات نمود آشکارا نه فقط فرهنگ ناموس‌پرستانه پدرسالار خانواده خود، بلکه تمامی خانواده‌های مشابه را به چالش فراخواند. جرمش آن بود که از فرمان و اخلاق ناموس‌پرست پدر خویش سرپیچی نمود و هم دختران نوجوان دیگر را علناً تشویق کرد که تن به پذیرش فرهنگی که زنان و دختران را مایملک مردان می‌داند، ندهند.

از منظر فرهنگ پدرسالار، مسئله آن بود که فادیمه به سبلی برای دختران دیگر بدل شده بود. امری که آشکارا تحقیر حیثیت و فرهنگ ناموس‌پرستانه پدرسالار خانواده او و دیگر مردان مشابه را در برداشت. پیام او ساده بود: جامعه می‌بایست به یاری دختران مهاجر تحت ستم بشتابد و این دختران نیز نباید پیش از این به سکوت تن در دهند. بهای این همه شجاعت، اما سخت گران بود. فادیمه، به معنای واقعی اعدام شد. این نه یک قتل معمولی، بلکه اقدامی انتقام‌جویانه بود که تصمیم آن مدت‌ها پیش گرفته و طراحی شده بود. حکم قتل او تنها در اولین فرصت به دست آمده به اجرام گذاشته شد. قتل ناموسی در حقیقت عملی جمعی از سوی مردان به منظور مجازات زنانی است که جرات می‌یابند تا خود را رها سازند و بر بدن و سکسوالیته خود سروری کنند. این اقدام بدان معنا عملی جمعی است که پدران، برادران و یا شوهرانی که به این تبهکاری دست می‌زنند، از حمایت دیگر مردانی برخوردار می‌شوند که می‌پندارند با قتل زنان و دختران، ناموس و شرف بر باد رفته خود را باز می‌یابند.

هنگامی که فادیمه به قتل رسید، جامعه سوئد به شدت تکان خورد. دولت و مقامات سوئدی چشم گشودند تا به مسئولیت خود در دفاع از این دختران تحت ستم و قربانی یاری رسانند. قتل فادیمه، به روشنی نشان داد که دختران مهاجر

یکی از تحت ستم‌ترین گروه‌های جامعه هستند. همان‌گونه که در جای دیگر گفته‌ام، دختران مهاجر، اغلب تحت ستم پنج‌گانه‌اند.

نخست آن‌که بسیاری از آنان به طبقات پائینی و محروم جامعه متعلق‌اند. دوم آن‌که از تبعیض قومی و بیگانه ستیزی در رنجند. سوم آن‌که به عنوان زن، تحت سرکوب پدرسالاری قرار دارند. چهارم آن‌که هم‌چون نسل جوان‌تر از فشار و ستم والدین رنج می‌برند. و بالاخره زمانی که به رغم این همه، به چالش فرهنگ سنتی پدرسالار برمی‌خیزند، با واکنش منفی و مجازات از سوی محیط پیرامون و اطرافیان خود روبه‌رو می‌گردند. این دختران تنها، منزوی و بی‌پناه در نگرانی و وحشت بسر می‌برند و خود را زندانی فرهنگ پدرسالاری می‌یابند که تعصبات دینی تنها بدان دامن زده و برایش مشروعیت می‌آفرینند. پرسش این‌جاست که چگونه می‌توان به یاری این گروه تحت ستم شتافت؟

فرهنگ ناموس‌پرستی و موقعیت تحت ستم این دختران مهاجر هم‌چون تبی زودگذر نیست که با نسخه‌ای ساده بتوان آن را علاج نمود. این فرهنگ سنتی میراث جامعه بدوی است که توانسته است حتی در جامعه مدرنی چون سوئد، به حیات خود دوام بخشد. در حقیقت بایستی این خوش‌باوری را که می‌توان با اتخاذ چند تصمیم و گفت‌وگو در سالگرد قتل‌های ناموسی و اعمال مشابه به حل مشکل پرداخت، از اذعان دور نمود.

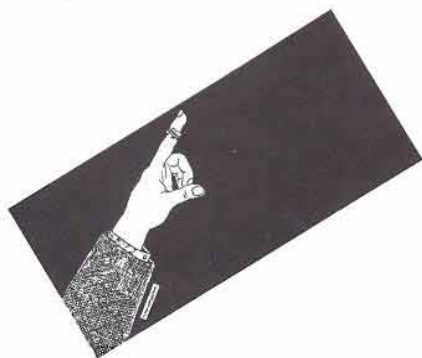
وضعیت تحت ستم دختران مهاجر، از جمله نتیجه رویارویی دو فرهنگ سنتی و مدرن است که مهاجرت و جهانی شدن تنها به آن دامن زده و فشرده‌تر ساخته است. این رویارویی فرهنگی هم‌چون بمب ساعتی است که جهان مدرن را به خطر انداخته است. این رویارویی فرهنگی بر خلاف تصور بسیاری، تقابل بین سوئدی و مهاجر و یا غربی و شرقی نیست، بلکه کشمکش و تصادم فرهنگی بین ارزش‌های گروه‌های مدرن و برابری‌طلب با فرهنگ سنتی و پدرسالار است که در سراسر جهان جریان دارد. اما پرسش هم‌چنان باقی است که چگونه می‌توان جلوی حوادث غم‌انگیزی از این دست را گرفت؟

در سالی که گذشت هر چند گام‌های مثبتی برداشته شد، اما هیچ دگرگونی ریشه‌ای رخ نداد. از نظر من، اما بزرگ‌داشت فادیمه، تداوم راهی است که وی آغاز و دنبال نمود. این به معنای تلاش برای واداشتن جامعه به حمایت از زنان و دختران و واکنش علیه فرهنگی است که به سرکوب آنان می‌پردازد. دختران مهاجر نیازمند یاری‌اند تا بتوانند خود را بیان کنند، تا خود را آزاد سازند، زندگی در خور شان انسانی یابند و بر بدن و سرنوشت خویش حاکم گردند. تا رسیدن به چنین موقعیتی راه درازی در پیش است و تلاش بسیاری باید نمود، از جمله:

می‌بایست خشونت علیه زنان با مجازات سنگین‌تری روبه‌رو شود. ازدواج‌های اجباری در بین مهاجرین ممنوع گردد و با ازدواج‌های سازمان یافته توسط والدین مقابله شود. زنان مهاجر که در طی دو سال نخست پس از ازدواج و مراجعت به سوئد، خواستار جدائی هستند، نباید با خطر اخراج روبه‌رو شود. با مقابله با فقر، بیکاری و نابرابری باید زمینه تقویت فرهنگ مدرن و برابری زن و مرد را افزایش داد. همچنین با بر چیدن حاشیه‌نشینی و تبعیض نژادی و قومی باید مانع از رجعت مهاجرین به فرهنگ سنتی بومی و پدرسالار خود گشت. باید به افکار عمومی به ویژه در مناطق حاشیه‌نشین در تبلیغ برابری زنان و مردان دامن زد.

بسیاری از مقامات به دلیل وحشت از در مضان اتهام نژادپرستی قرار گرفتن و یا به دلیل ضعف دانش، فریاد استمداد دختران مهاجر را به جد نمی‌گیرند. باید به کلیه آن‌ها آموزش لازم داده شود. کمک‌های اقتصادی به انجمن‌ها و نهادهای داوطلبانه باید مشروط گردد. نصف رهبری این سازمان‌ها باید از زنان تشکیل شود و برنامه معینی برای پیش‌برد امر برابری زنان و مردان در دستور کارشان قرار گیرد. نه تنها باید خانه‌های امن زنان و دختران و شبکه‌های فعالیت زنان را تقویت نمود و گسترش داد، بلکه باید به حمایت و تقویت شبکه‌های مردان علیه خشونت نیز پرداخت تا الگوی مرد خوب در جامعه گسترش یابد. متأسفانه بسیاری از سازمان‌های مهاجرین خود تحت تاثیر فرهنگ پدرسالارانه هستند.

آری، می‌توان و باید موقعیت دختران مهاجر را بهبود بخشید به شرط آن‌که همه ما، مسئولیت خود را به جد بگیریم و هم‌زمان در چند جبهه مبارزه نماییم: علیه سرکوب زنان، علیه نابرابری‌های اجتماعی، علیه تبعیض قومی و بیگانه ستیزی، علیه ستم والدین به فرزندان و برای تامین یک رابطه برابر. در آن صورت می‌توان مدعی شد که راه فادیمه را با جدیت دنبال می‌کنیم.



مصیبت

ناصر مهاجر

یعنی چه؟ یعنی چه؟ ترد؟ چه‌طور؟ چه‌طور چنین چیزی ممکنه؟ باورم نمی‌شه. دم در پرلاشز خبر را شنیدیم؛ بی‌پیش‌درآمد و هیچ پیچ و تاب؛ علی‌رضا فاخر سخته کرده؛ خودش، خودش را به بیمارستان رسانده، و همان‌جا هم تمام کرده. کدام بیمارستان؟ انترکومونال کرتی Intercommunal de Creteil. کی؟ سه، سه و نیم صبح، صبح همین امروز.

یعنی چه؟ علی‌رضا که ناراحتی قلبی نداشت. بیماری ویژه‌ای هم که نداشت. تن‌درست و سرحال می‌نمود. یک مرد چهل‌وپنج ساله‌ی با نشاط! سخته؟ یعنی چه؟ سخته اگر کرده چرا، چه‌جور تا بیمارستان رانده و آن‌جا...؟ نه به عقل جور نمی‌آد.

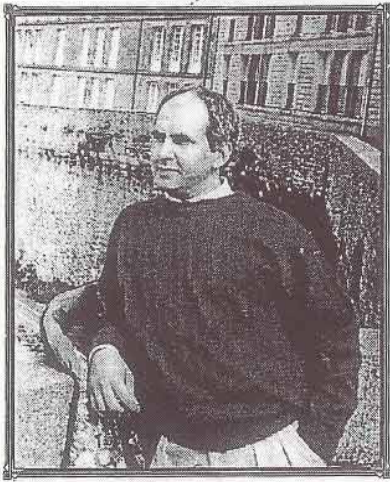
نیاور به هم نگاه کردیم و به دوستی که خبر را به ما بازگفته بود و در درستی گفته‌اش شک نداشت. ما شک داشتیم. به رضا زنگ زدیم؛ با ته امیدی که «مباد راست باشد این خبر!» که دریفا راست بود و باور نکردنی؛ باور نکردنی!

مات و مسهوت راه افتادیم به سوی آرام‌گاه غلام‌حسین ساعدی. یعنی چه؟ او هم درست در همین روز، همین روز شنبه ۲۳ نوامبر از میان ما رفت؛ هشتم آذر ۱۳۶۴. هفده سال پیش؟! باورم نمی‌شود. روز خاک‌سپاری ساعدی هم آسمان گرفته بود؛ هوا ابری و بارانی. علی‌رضا هم بود؟ به حتم بود. او پای ثابت بسیاری از گردهم‌آیی‌ها بود.

از آن جمعیت انبوه، حالا بیست‌سی نفری بیشتر به چشم نمی‌خورند که زیر چترها، گله گله به گپ‌وگفت سرگرمند؛ گرد آرام‌گاه ساعدی. از مسن ترهایی که من می‌شناختم، کمتر کسی علی‌رضا را به نام می‌شناخت، چه بسا به این خاطر که بیش از اندازه خجالتی بود و با شرم. حال و حوصله‌ی حرف زدن و بازشناساندنش را نداشتیم. حرف سخن‌ران‌ها را هم نمی‌شنیدیم. در خود فرورفته بودم. آخرین بار که دیدمش انگار همین جا بود؛ آن سوترک، پیش محبوبه، قطعه ۹۶. در روزها و شب‌های سوگ محبوبه به هم نزدیک شدیم. با چه ظرافتی به شهبلا و رضا می‌رسید و به آن‌ها مهر می‌ورزید. از کاری فرو نمی‌گذاشت. حواسش به همه چیز و همه کس بود. حضورش آرام و آرام‌بخش بود؛ سبک، بی‌تکلف بی‌تظاهر. و مهربان، مهربان، مهربان.

تمام شد. باید به جای دیگری می‌رفتیم. من و شهرام. باید می‌رفتیم؟ اگر رضا سازمانده برنامه نبود، نمی‌رفتم. و او چون همیشه بر خود مسلط بود و هشیار. شهبلا اما تا مرا دید، بغضش ترکید. هم را که در آغوش کشیدیم گفت: این چه زندگی‌یه، آخه اون که زندگی‌ای نکرد، طفلک چه بدشانس بود. می‌خواستم بگویم: طفلک مادرش. اما حرفم را فروخوردم. چهره‌ی مهری خانم از پیش چشم کنار نمی‌رفت. در همان روزهای سوگ با او آشنا شدم. در چشم‌هایش مهربانی موج می‌زد و حس ژرف همبستگی. دل بسته‌ی شهبلا شده بود و پیش از بازگشت به ایران توانسته بود شهبلا و رضا را از زیج بیرون کشد، شبی میهماندار آن‌دو باشد و نیز چند تنی از بستگان و دوستان‌شان. آن شب بود که دریافتم مهری‌خانم دل‌داده‌ی علی‌رضاست؛ دل‌داده.

از آن برنامه چیز زیادی در یادم نمانده، جز برخی رفتارها. در راه خانه، بهروز از آخرین بار که علی‌رضا را دیده بود گفت: «بنز نوش خراب شده بود و او را در جاده گذاشته بود. هرچه خواستم کمکش کنم نگذاشت. با کسی تلفنی حرف می‌زد. برافروخته بود و معلوم بود که از دست طرف حسابی کفریه. کار تا کسی اعصاب آدمو خرد می‌کنه.»



آنچه در زیر می‌خوانید مقاله‌ای است از علی فاخر که یک ماه قبل از فوت ناگهانی‌اش، در باره‌ی درگذشت یکی از همکارانش که هم اسم خودش بود، نوشته است.

با علی و بی او

ع. فاخر

آزرده کرد کزدم غربت جگر مرا
(ناصر خسرو)

سلام. صبح بخیر آقا رضا
صبح بخیر. خبر بدی دارم. یکی از بچه‌ها سخته کرده...

وای کیه؟
علی. یک پاساد سرمه ای دارد.
چه جوری بود. خانه‌اش کجا بود؟
نمی‌دانم. بچه‌ها آنجا هستند. آنها بیشتر اطلاع دارند.

سلام. مهدی، گویا یکی از بچه‌ها سخته کرده. خبر داری؟
آره. علی است.
کدام علی؟
علی انزلی.
چی؟ علی انزلی؟؟
آره، علی انزلی.
نه! نه!
آره.
کی؟
دیشب، رفته بود خواهرش را برساند هلند. شب قلبش می‌گیرد. دکتر صدا می‌کنند، بعد از ۴۵ دقیقه تلاش...

حق هق گریه نمی‌گذارد ادامه بدهد. یکی از دوستان می‌گوید: او که اصلاً سیگار نمی‌کشید. آن دیگری می‌گوید: چاق هم نبود. و آن دیگری: بندرت مشروب می‌خورد. و آن دیگری: تازه از تعطیلات آمده بود. سر حال بود. یعنی خسته نبود. و آن دیگری: اما دکتر بهش گفته بود که ماهیچه‌های قلبش سفت است. هر ماه باید برود برای کنترل. سهل انگاری کرده. همه اینها را خودش بهم گفته بود.

نمی‌دانم چرا این چنین اتفاقاتی برای نزدیکان خود (هر کجا، به هر شکلی و به هر عللی که باشد) باور

نازی و شهرام می‌گویم: «علی‌رضا نوعی سندیکالیست بود. چقدر به انجمن تاکسی‌ران‌های ایرانی پابند بود و چقدر برایش دل می‌سوزوند. اهمیتی هم نمی‌داد. امروز نمی‌داد. که کمتر کسی از دوستان سیاسی و روشنفکرش برای این کار ارزش قائل است... حیف، حیف، حیف».

چشم‌ها غم‌آجین بود. سرها در گریبان. بیشتری‌ها را نمی‌شناختیم؛ نه آن‌ها که دوروبر ساختمان را گرفته بودند، نه آن‌ها که در راهرو و پلکان ایستاده بودند و نه آن‌ها که زیرزمین را پُر کرده بودند.

سهراب که آمد، برخاستیم. به گریه افتاد. به گریه افتادیم. گفت: «نمی‌خواستم، نمی‌خواستم مبارم را از دست بدهم؛ اما نمی‌توانم، نمی‌توانم خودم را کنترل کنم...» دست و پایش می‌لرزید. بر صندلی نشاندنش و لیوان آبی به دستش دادند. سیگاری آتش زد و نگاهی به ما انداخت و سرتاباند. زیر زمین آرام می‌گریست. در همین حال و هوا بود که از مضمون «گواهی» مرگ آگاه شدیم: مرگ علی‌رضا عادی بوده و به علت لختگی خون در ریه‌ها. افسر نگهبان کیساریای کرتی تصریح کرد که پزشکی خون بیمارستان برای فهمیدن دلیل لختگی خون درخواست کالبدشکافی کرده. دادستان باید در این زمینه تصمیم بگیرد. مخالفت با کالبدشکافی ممکن است در تصمیم او موثر باشد یا نباشد. با ایران تماس گرفتیم و با دایی مشورت کردیم و مخالفتی با کالبدشکافی نکردیم.

لختگی خون دیگر چه صیفه‌ایست؟ چه‌گونه یک‌باره جان علی‌رضا را گرفت؟ غفلتی آیا در کار نبود؟ سرچشمه‌اش چه بود؟

ترافیک اعصاب خردکن پاریس، دل‌واپسی نسبت به سرنوشت مهری خانم و پدر، درداندوهی که به جان افتاده بود و فکر و خیال درباره‌ی دیگر

پیامدهای «غربت لعنتی» نای حرف زدن از ما گرفته بود. وقت اخبار رادیو بین‌المللی فرانسه که رسید، باز علی‌رضا پیش چشم پدیدار شد. پیگیر مسائل ایران بود؛ در بسیاری زمینه‌ها، از شعر و موسیقی گرفته تا اقتصاد و سیاست. به محل دیدار رسیدیم. هشیاری‌ام را بازیافتیم. شهرام اما هشیاری هشیاری‌اش را نداشت.

دوشنبه صبح، پاسخی به پرسش‌هایمان می‌یابیم. خانم دکتر برتراند، پزشکی کشیک بیمارستان انترکومونال کرتی، چندوچون مصیبت را بازمی‌گوید: به سهراب، تقی و نیز نازی: سه صبح به این‌جا می‌آید. با پای خودش. اتوموبیلش را دم در اورژانس پارک می‌کند. چند دقیقه به راستی چند دقیقه پس از این که مشککش را بیان می‌کند، بر بالینش حاضر می‌شوم. دلش درد می‌کرد و از خستگی در رنج بود. معاینه‌اش می‌کنم. درد دلش ناشی از نارسایی‌های معده نبود. دستور می‌دهم فوری نوار قلبی از او بگیرند. قلبش هم سالم سالم بود. دستش را در دست داشتیم و به دنبال رگی می‌گشتم برای وصل کردن سرم که گفت سرش سنگین است و گردنش گرفته است. و یک‌باره رنگ صورتش بنفش شد. دیگر نفسش در نیامد. قلبش نمی‌زد. یک ساعت و نیم تنفس مصنوعی دادیم؛ بی هیچ فایده‌ای. مات و مبهوت مانده بودیم و از خود می‌پرسیدیم یعنی چه؟ یعنی چه؟ مُرد؟ چطور چنین چیزی ممکنه؟ من هنوز باورم نمی‌شبه.

سه‌شنبه ۳ دسامبر ۲۰۰۲

با ما نماند و پُرشتاب رفت و ما را با باری گران و دلی‌نگران روانه‌ی خانه کرد. نگاه نازی هنوز پرسا و ناباور بود. خبر تازه‌ی نداشت. شهرام و من هم خیرتازه‌ی نداشتیم. و کاری در دست داشتیم که از انجامش گریزی نبود. در میانه‌ی کار، سه‌لا هم آمد. می‌خواست در سوگ علی‌رضا هم کنار هم باشیم؛ چون دگر سوگ‌هایمان. کار را که به انجام رساندیم، رهسپار خانه‌ی تقی و منیره شدیم؛ بی شهرام که می‌بایست محصول کار را به دوستی رساند.

چشم‌ها نمناک بود. جمع بود و یک تن کم. سهراب برادر بزرگ علی‌رضا خود را از آلمان به پاریس رسانده بود؛ همراه با سعید دوست دوران کودکی، جوانی و میان‌سالگی‌ی علی‌رضا. سهراب، گیج و گنگ می‌نمود. گیج‌تر و گنگ‌تر از سایرین. تقی، که هم دوست علی‌رضا بود و هم مثل برادر بزرگ‌ترش، توانسته بود بر گیجی و گنگی خود چیره شود. در این «سال‌های غربت» بیش از هرکس مورد اعتماد و طرف مشورت علی‌رضا بود و در این ساعت‌های درد و دهشت، وظیفه‌ی شاقی تماس با خانواده‌ی علی‌رضا و پیگیری ماجرا را به دوش گرفته بود؛ دوشادوش یوسف یاز و همکارش. پس از سر زدن به دو بیمارستان و رفتن به کیساریای پلیس و نیز پزشکی قانونی دریافته بودند که: علی‌رضا فاخر در ساعت چهار و سی دقیقه‌ی باداد شنبه ۲۳ نوامبر ۲۰۰۲ در بیمارستان انترکومونال شهر کرتی درگذشته. دلیل مرگ تنها به اعضای خانواده‌ی وی اعلام می‌شود.

سهراب جمعه شب ۲۲ نوامبر با علی‌رضا حرف زده بود: «ادم خوددار و خویشتن داری بود و از دردهایش نمی‌گفت؛ اما از حالت حرف زدنش فهمیدم حالش جا نیست». سه‌لا شنبه‌ی ۱۶ نوامبر علی‌رضا را دیده بود، در مراسم ختم مادر فرنگیس حبیبی: «به نظرم افسرده می‌آمد. تقی با ارزیابی سه‌لا توافق نداشت: چهارشنبه شب، همین سه شب پیش با هم بودیم. اصرار داشت که یکی از دوستان ایران را بره شام بیرون. می‌گفت می‌خوام «مول فریت» بتون بدم. رفتیم رستوران لئون. کلی هم گفتیم و خندیدیم. به آجوری بزرگ هم سفارش داد». منیره اما برداشت دیگری از آن شب داشت: «سرحال نبود. سنگین بود. خسته به نظر می‌رسید. صورتش هم کمی دفرمه به

نظر می‌آمد. به طور غیر طبیعی‌ی هم غذاخورد. باید حدس و گمان‌هایمان را به ته می‌رساندیم و در انتظار دیدار فردای سهراب، تقی و یوسف با افسر نگهبان کیساریای پلیس شهر کرتی می‌ماندیم. پرسش و دلواپسی بزرگ‌تر اما رساندن و چگونگی رساندن خبر مصیبت به مادر و پدر علی‌رضا بود. دایی، بزرگ خانواده و تنها کسی در ایران که از مصیبت آگاه شده بود، آگاه کردن فوری پدر و مادر را صلاح نمی‌دانست و خطرناک می‌دانست. می‌فهمیدیمش.

تمام راه خانه را به مهری خانم می‌اندیشیدیم و به بی‌چاره‌گی‌اش. علی‌رضا گویا واژه بی‌چاره‌گی را نمی‌پسندید و آن را به کار نمی‌بست. باور داشت که برای هر چیز چاره‌ای هست. در برابر مرگ اما چاره چیست؟ سوگواری؟

راننده تاکسی‌های ایرانی پاریس و حومه برای علی‌رضا به سوگ می‌نشینند؛ یک‌شنبه ۲۴ نوامبر، ۴ بعد از ظهر، در شماره‌ی ۳۶ بلوار آراگو. جلسه‌ی ماهانه‌ی «انجمن تاکسی‌رانان» که علی‌رضا از بنیان‌گذاران و گردانندگان آن بود باید در این روز و ساعت و محل تشکیل می‌شد. حالا... زودتر از ۴ می‌رسیم و در کافه‌ی روبه‌رو می‌نشینیم. سوای ما، ایرانی‌های دیگری هم در گوشه و کنار کافه نشسته‌اند که باید از همکاران علی‌رضا باشند. رو به

کردنش مشکل است. مدام کلمه «نه و نه» در مغز تکرار می‌شد.

علی خود «من» بودم. به بازماندگان خود می‌اندیشم. به پدر و مادرم. چه کسی و چگونه می‌خواهد خبر مرگم را به آنها بدهد. تازه، مادرم مریض است. به کوله باری از مشکلات که پشت سرم می‌گذاشتم، فکر می‌کردم. باز برای نزدیکانم مشکل آفرین شدم. مدت زیادی درگیر امور کارهای اداری ام... خواهند شد. خود را دلداری می‌دهم. به خود می‌گویم: بالاخره این نیز جزئی از برنامه زندگی مشترکمان یا دوستان است. سوگواری تنهایی نمی‌شود. سوگواری دسته جمعی برگزار می‌شود.

به خود می‌آیم ولی نمی‌دانم چه کار کنم. هنوز گیج هستم. کجا بروم؟ به چه کسی زنگ بزنم؟ می‌پرسم، مهدی تو چطور فهمیدی؟ توضیح می‌دهد. ولی زمانی که هیجان زده بشوم، می‌نشوم ولی خوب نمی‌فهمم. به همسرش خبر داده‌اند؟ آره. داود و احمد پیش ایش هستند. و تعدادی از بچه‌ها خانه داود.

الو رحمت. سلام. تسلیت می‌گم. هق هق گریه مجال جواب دادن را نمی‌دهد. کجا هستی؟ خانه علی.

می‌خواهم بیایم آنجا. فعلاً نیا. بچه‌ها خانه داود هستند.

تعدادی از بچه‌ها بیرون خانه داود با چشمان اشک آلود ایستاده‌اند و تعدادی هم داخل خانه. به تک تک بچه‌ها تسلیت می‌گویم. سراغ بچه‌های علی را می‌گیرم.

پسرش آرمین همراهش بوده. پدرش، جلو چشمانش پرپر شده بود. دخترش یاسمین با هم سن و سال هایش داشت بازی می‌کرد و ظاهراً خبر نداشت. گفتند که دارند «مامان-بابا» بازی می‌کنند. یاسمین نقاشی نیز کشیده بود. در نقاشی باباش در حیاط خانه بود و مامانش داشت تلفنی حرف می‌زد. یاسمین می‌آید بین بزرگترها. یواشکی می‌گوید: خاله، سری دارم که به کسی نگویی: آن آقا (یکی از دوستان) شبیه بابام است.

به دیدن فریبا (همسر علی) رفتم. بی وقفه شیون و زاری می‌کرد. پیراهن سفید به تن داشت. می‌گفت: شماها پیراهن سیاه به تن کردید ولی من باور ندارم. دروغ است. او خواهد آمد. خودم گفتم که برود. وسایل خواهرش زیاد بود. سخت بود که با قطار برود. موقع رفتن مرا بوسید. گفت فردا بر می‌گردم. آخه چطور ممکن است. یک روز هم مریض نشد. بستری نشد. نه، ممکن نیست.

علی بهار سال هزار و سی صد و پنجاه و هشت برای تحصیلات عالی به فرانسه آمد. او چون هزاران نفر، خواسته و یا ناخواسته به بیرون از ایران پرتاب شده بود. در رشته کامپیوتر فارغ التحصیل شد. در رشته خود کاری پیدا نکرد. چون اغلب ایرانی‌ها به شغل رانندگی تاکسی رو آورد. او یکی از یاران اولیه انجمن تاکسی رانان بود. به دوستانی که عضو انجمن نبودند نیز کمک مالی می‌کرد. اگر کسی پولی احتیاج داشت سوای صندوق مالی انجمن، شخصاً نیز کمک مالی می‌کرد. بیست و یک ساله بود که از وطنش جدا شد. بیست و سه سال دور از دیار خویش در این غرب لعنتی زندگی کرد. به درازای عمر یک نسل. نتوانست یک بار دیگر آن مرداب‌های زیبای انزلی را ببیند. ۴ برادر و ۲ خواهر بودند.

قهر طبیعت سخت بر مادر علی آشفته است. ۱۰ سال پیش برادرش برای خرید خانه بیرون می‌رود.

هنگام عبور از خیابان با ماشین تصادف می‌کند. و مادرش را عزادار می‌کند. شوهر خواهرش (همان خواهری که برده بود برساند به هلند) بر اثر یک سرما خوردگی ساده زندگی را به درود می‌گوید.

علی یک دختر ۷ ساله به نام یاسمین و یک پسر ۶ ساله به نام آرمین داشت. در ماه فوریه آینده صاحب فرزند سوم می‌شد.

علی را اولین بار در بهار سال ۱۹۸۴ دیدم. درست ۲ روز بعد از آمدنم به پاریس و آخرین بار روز قبل از عزیمت ابدیش بود. او را بسیار سر حال دیدم. او را انسانی مهربان، کمی خجالتی و سپاسگزار که دوست نداشت مدیون کسی باشد، شناختم. همیشه دوست داشتم با او به زبان گیلکی احوال‌پرسی کنم و او به زبان آذری جوابم را می‌داد.

برفت و غم و رنجش ایدر بماند

دل و دیده فریبا به خون درفشاند*

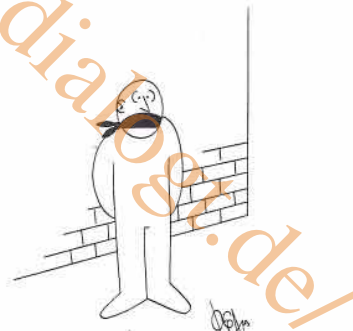
می‌رویم تا یکی از ما (مرا) به خاک بسپاریم. یکی از ما دور افتادگان از وطن که نقطه پایان بر دفتر تراژیک زندگیمان خورده است.

روز تمام می‌شود، شب تمام می‌شود، راه تمام می‌شود، عمر تمام می‌شود اما این غربت لعنتی تمام نمی‌شود. هیبت‌ها که ما در این غربت تمام می‌کنیم.

زندگی حق است، مردن نیز به همان اندازه حق است. لیکن کمان نمی‌کنم این چنین!!

* برفت و غم و رنجش ایدر بماند/ دل و دیده من به خون در نشانند. شعری است از فردوسی در جلد پنجم شاهنامه

پاریس ۱۳ اوت ۲۰۰۲



فشار رژیم اسلامی به روزنامه نگاران

رویا کرجانی

منتشر می‌شوند فقه شیعه را زیر سوال برده‌اند قبلاً صفوی فرمانده سپاه پاسداران در تاریخ ۱۳۷۷/۳/۱۳ گفته بود جریان سومی به کمین نشسته و تلاش دارد نیروهای وفادار به انقلاب را به جان یکدیگر بیندازند... خیلی از عناصر گروه سوم را شناسایی کرده‌اند اما در عین حال دست آنان را نیز باز گذاشته تا گروه و روزنامه درست کنند ولی ما سر بزنگاه به سراغشان می‌رویم ... «الان آن میوه کال است. خوب که رسید به دست شما بسیجی‌ها می‌چینیم»

در هفته‌های اخیر حمله به روزنامه نگاران شدت یافته و سران رژیم مدام بر این نقطه پای می‌فشارند که مطبوعات، در غیاب احزاب سیاسی قدرتمند، به مهمترین سخن‌گویان و حامیان جنبش بدل شده‌اند. در ایران، اغلب سران حکومت از ساز کار پیوند مطبوعات با تقاضاهای مدنی مردم در هراسند.

اساساً در جهان امروز، هر نظام سیاسی قواعدی را برای بازی سیاسی معین می‌کند که موافقان و مخالفان آن نظام مطابق این قواعد می‌توانند بازی را ادامه دهند. نظام سیاسی و حامیانش در ایران، بازی مطابق این قواعد را فقط وقتی می‌پذیرند که از پیش بقاء و مشروعیت نظام در آن تضمین شده باشد.

رژیم اسلامی ایران، این قرار و قاعده‌ها را به عنوان قاعده بازی نمی‌پذیرد. یعنی قانون را نه به عنوان قاعده بازی، بلکه صرفاً به عنوان ابزاری برای مشخص کردن مخالفان و نهایتاً سرکوب آنان به وقت رسیدن به میوه تحمل می‌کنند. در واقع آنان فقط دو راه پیش

روی مخالفان قرار می‌دهند. فعالیت زیر زمینی برای براندازی رژیم یا تن دادن به سکوت خفقان که در این شیوه نیز برد صاحبان قدرت در بازی بدون حریف تضمین می‌شود. و بازی در اینجا ((بازی فکری و سیاسی)) فقط جهت ((نمایش بازی)) برقرار می‌شود. اما سران نظام بخوبی آگاه نیستند که این بازی هم مثل هر بازی دیگری، وقتی که نتیجه‌اش از پیش معلوم باشد، بازیگران چندانی نخواهد داشت. در واقع اغلب مدافعان سیاسی در ایران رمز و راز رابطه‌ی رقابت و مشارکت را نمی‌خواهند درک کنند. آنان بر این باورند که می‌توان مشارکت وسیع مردم را برای مدت طولانی حفظ کرد. حال آنکه بازی برای بازیگران و ناظران وقتی اهمیت می‌یابد که رقابتی واقعی در کار باشد. توسل به قدرت‌های بیرون بازی به معنی پیروزی در بازی نیست، به معنی زدن سوت پایان بازی پیش از اتمام آن و اعلام ختم همیشگی بازی و بیرون کردن خیل بازیگرانی است که در بازی عادلانه و با قواعد برابر بردشان بسیار محتمل بود. اما این شیوه عمل کردن رژیم می‌بایستی در بازار آزاد جامعه صورت گیرد. بازاری که در آن کالای افکار و اقدامات سرکوبگرانه رژیم خریداری ندارد. اینان با وجود در اختیار داشتن روزنامه‌ها و نشریات رسمی و غیر رسمی متعدد و رسانه‌های سمعی و بصری سراسری که حمایت بی‌حد و حصر مالی و سیاسی صاحبان اصلی قدرت را در پشت سر دارد، نتوانسته‌اند رای و نظر مردم به افکار و اقدامات خود جلب کنند و ناچار در یک جمع محدود به عرضه‌ی کالای خود می‌پردازند. با این اوصاف ناراحتی طراحان فشار بر مطبوعات را باید در واقع ابزار ناراحتی رژیم از مردم دانست که در لطف حمله به مطبوعات، تعطیلی آنها و کشاندن روزنامه نگاران به دادگاه‌های فرمایشی، بیان می‌شود. آنان چون تصور پیروزی در این بازار مردمی را از سر به در کرده‌اند، می‌کوشند بازار را به هم ریخته و از این طریق خود را دچار پارادکس پیچیده‌ای کرده‌اند. پاراداکسی که نتیجه آن افزایش بیش از پیش گرایش توده مردم به سرنگونی نظام می‌باشد. آن روز در راه است.

علیرغم فشارهای فراوان مجامع بین‌المللی به رژیم ایران برای به رسمیت شناختن حقوق روزنامه نگاران در جمهوری اسلامی فشار و تهدید و زندان و شکنجه و وارد کردن اتهامات واهی به روزنامه نگاران هم چنان ادامه دارد هدف نهایی این فشارها منصرف کردن روزنامه نگاران از ادامه جنبشی که عموماً نقطه آغاز آن را سبب گردیده بودند، می‌باشد. مصباح بزدی یکی از ترسیم‌کنندگان اصلی خط فشار به روزنامه نگاران می‌گوید: ((در حالی که دشمن از توطئه‌های دیگر علیه انقلاب اسلامی مایوس شده تمامی قوایش را در بخش فرهنگی متمرکز کرده است)) رضا استادی مدیر حوزه علمیه قم نیز در این باره گفته است: ((روزنامه‌هایی که به اسم قانون و قانون‌گرایی و با استفاده از بیت المال

روبل روسی بود. بی‌ثباتی ریال ایران در مقابل دلار روشنتر از آن است که نیار به بازگویی داشته باشد).

سیاست اقتصادی دولت بر پایه‌ی جذب هر چه بیشتر دلار آمریکاست. تمام تناقضات روزمره‌ی زندگی مردم از این منظر قابل توضیح است. کوبا کشوری است که جز نیشکر، تنباکو و قهوه، آنهم در سطحی محدود، منبع قابل ذکر دیگری برای کسب ارز خارجی ندارد (به صنعت توریسم اشاره نمی‌کنم چون موضوعی جداست). محاصره اقتصادی آمریکا علیه کوبا که بیش از چهار سال ادامه یافته است اثرات تخریبی تعیین‌کننده‌ای بر اقتصاد این کشور کوچک دریای کارائیب داشته است. تنها اشاره به یک نمونه از آن کافی است تا ابعاد تأثیر مخرب آن روشن شود. شهروندان آمریکایی به استثنای اساتید دانشگاهها و روزنامه‌نگاران، آنهم طی ضوابطی دست و پاگیر، حق سفر به کوبا را ندارند. همین ممنوعیت به ظاهر ساده کوبا را از درآمدی چند صد میلیون دلاری در سال محروم کرده است. فاصله میان فلوریدا در آمریکا و هاوانا فقط ۱۷۰ کیلومتر است. اگر این ممنوعیت نمی‌بود این فاصله کوتاه با پلی از کشتی‌های مسافربری به هم متصل شده بود!

حضور دلار آمریکا بعنوان پول عملاً رایج در کوبا جدا از جنبه ناخوشایند آن برای مردمی که هنوز هم پس از چهل و اندی سال از پیروزی انقلاب شعارهای تند و تیز ضد سرمایه‌داری آمریکا را هر روزه از تلویزیون کوبا می‌شنوند جنبه مشکل آفرین بزرگتری هم دارد. هر روزه بر فروشگاههایی که کالاهایشان فقط با دلار معامله می‌شود افزوده می‌شود و این کالاها تنها به اجناس لوکس و کمتر ضروری زندگی روزمره محدود نمی‌شود. بسیاری از مواد غذایی، پوشاک و تقریباً تمامی وسائل ضروری خانه تنها با دلار قابل خریدند. اما مردم چگونه به دلار دسترسی دارند؟ چگونه است که فروشگاههایی لباس و وسایل خانه دائماً پر و خالی می‌شود و جوانها برای خرید لباسهای مد روز گاهی ساعتها پشت در فروشگاهها صف می‌کشند؟

رفرم اقتصادی و سرمایه‌داری مجاز

توریسم همواره پر درآمدترین صنعت در کوبا بوده است، چه پیش و چه پس از انقلاب. این جزیره به ظاهر کوچک بیش از دو هزار کیلومتر طول دارد و این بدین معنی است که کوبا دارای دستکم چهار هزار کیلومتر ساحل است؛ چهار هزار کیلومتر ساحل در منطقه‌ای که آب و هوایش در چله زمستان بین ۲۲ و ۲۸ درجه سانتیگراد در نوسان است؛ چیزی نزدیک به آب و هوای بهشت آنگونه که در کتابهای مقدس ادعا شده است! از فحشاء و قاچاق، دو عارضه مرتبط با توریسم، در می‌گذرم چرا که با همه گستردگی‌شان اموری غیرقانونی‌اند و لذا مالیاتی از این رهگذر به دولت نمی‌رسد.

دستیابی به دلار برای آن دسته از مردمی که مستقیم یا با واسطه با توریستها در ارتباطند امر روشنی است. یک راننده تاکسی که برای یک شرکت تاکسیرانی کار می‌کند و اکثر مسافریانش

پس از بیش از یک دهه مستندسازی برای تلویزیون هلند که پام را از روسیه به اسرائیل و از بولیوی به مجارستان کشید حالا تدریس سینما در دانشکده‌ها و مدارس عالی کشورهای مختلف فرصت چشمگیری را برای دیدارهای تازه فراهم آورده است. هنوز گرد راه پر فراز و نشیب سفری استثنائی و پرمخاطره را به کردستان عراق برای تدریس یک دوره تکمیلی به دانشجویان کرد، که دوره مقدماتی را در مرکز بین‌المللی آموزش تلویزیون، چند سالی پیش از این، در هلند گذرانده بودند، از شانه‌هایم نتکانده بودم که برای بازدید از "مدرسه بین‌المللی سینما و تلویزیون کوبا" نام‌آورترین مدرسه سینمایی در آمریکای لاتین و یکی از با پرستیژترین مدارس سینمایی جهان، به کوبا رفتم. این البته در ماه سپتامبر گذشته بود که منجر به قرار و مدار برای تدریس در ماه مارس و آوریل (۲۰۰۳) شد. این بار اما (دسامبر ۲۰۰۲) برای شرکت در "جشنواره جهانی سینمای نوین آمریکای لاتین" که هر ساله در هاوانا برگزار می‌شود به دنیای شگفت‌آور سینمای آمریکای لاتین دعوت شدم. آنچه در زیر می‌آید نه گزارش جشنواره هاوانا و نه سفرنامه‌ی کوبا است - گرچه از هر دو نشان دارد - بلکه تلاشی است برای سهیم کردن خواننده‌ی این سطور در تلخی‌ها و شیرینی‌ها، رنج‌ها و شادی‌ها، رضایت‌ها و نارضائی‌های من در روزهای دراز درد دل‌های خودمانی با مردم عادی، کارگر و روستائی و ماهی‌گیر، با هنرمندان سینما و تئاتر، با اساتید و همکارانم در مدرسه بین‌المللی سینما و تلویزیون کوبا و نیز با دختران تک‌پیرانی که با آرزوی به دست آوردن دلار، دور و بر هتل‌های درجه یک هاوانا پرسه می‌زنند.

رضا علامه‌زاده

دلار آمریکائی و دلار کوبائی

در جیب مردم کوبا امروزه سه نوع اسکناس یافت می‌شود؛ پزوی کوبا، دلار آمریکا، و پزوی جدید با قدرت خرید دلار که به آن نام "پزوی تبدیل پذیر" داده‌اند. این نوع تازه‌ی پزو در داخل کوبا هیچ تفاوتی با دلار آمریکا ندارد. در تمام فروشگاهها، رستوران‌ها و هتل‌ها درست مثل دلار آمریکا قابل پرداخت است. اما خارج از کوبا به ممت هم نمی‌ارزد! انتشار این اسکناس صرفاً برای اینست که دلار آمریکائی نتواند توسط خود کوبائی‌ها از کشور خارج شود. اکنون سال‌هاست، بویژه پس از فروپاشی شوروی و اقمارش، اقتصاد کوبا بر پایه‌ی دلار آمریکا استوار است. پزوی کوبا که ظاهراً پول رسمی و رایج کشور است گرچه قدرتش را در مقایسه با پول‌های کشورهای دیگر جهان سوم در مقابل دلار خیلی از دست نداده اما در عمل و در واقعیت پول رایج به معنای درست کلمه نیست. (بیش از پنج سال است که نرخ برابری پزوی کوبا و دلار آمریکا به نسبت هر دلار معادل ۲۶ پزو، ثابت و بدون تغییر مانده است. از این زاویه ثبات اقتصادی کوبا در مقایسه با روسیه غیرقابل باور است. چند سال قبل که در مسکو فیلم می‌ساختم قیمت هر دلار آمریکا حدود ۴۰۰۰



کوبائی که من می‌شناسم

خارجی هستند (مسافران کوبائی این تاکسیها هم البته باید تاکستان را به دلار بپردازند)، نظافتچی یک هتل درجه یک در هاوانا که تعدادشان هم بسیار است و بندرت مسافر غیرخارجی دارند، یا گارسن یک رستوران لوکس که پاتق توریستهاست صدها برابر یک استاد دانشگاه در کوبا، یک بازیگر معروف تئاتر ملی هاوانا و یک پزشک متخصص در یک بیمارستان شانس دسترسی و جمع‌آوری دلار را دارد. گرچه تمام آنها - راننده تاکسی، نظافتچی و گارسن از یکسو، و استاد، بازیگر و دکتر از سوی دیگر - همه کارمند دولتند و حقوقشان را به پزوی کوبا از دولت دریافت می‌کنند اما دسته اول امکانات وسیعی برای دسترسی به دلار از طریق دریافت اعانه دارند که برای دسته دوم هرگز امکان‌پذیر نیست. بسیاری از هنرمندان و روشنفکران کوبا از همین زاویه به شدت احساس ناراضی می‌کنند. مسئول روابط عمومی تئاتر ملی هاوانا، وکیلی تحصیلکرده و هنرشناسی مجرب، برایم می‌گفت که حقوقش فقط ۳۴۰ پزو در ماه است؛ چیزی معادل ۱۴ دلار آمریکا یا کمی کمتر. بی‌تردید یک راننده تاکسی شرکت تاکسیرانی توریستی (در هاوانا تاکسیهای معمولی بسیار قراضه برای مسافران کوبائی وجود دارد که تاکستان با پزو پرداخت می‌شود و حق سوار کردن خارجیها را ندارند) در بدترین حالت بسیار بیشتر از چهارده دلار در ماه اعانه از مسافران خارجیش دریافت می‌کند. همین دوست کوبائی می‌گفت گرچه با این درآمد مشکلی برای پرداخت اجاره خانه، آب و برق و تلفن و دیگر خدمات دولتی ندارد ولی هرگز قادر نیست یک شلوار جین برای پسر نوجوانش بخرد یا خانه‌اش را با یک کولر آبی علیه گرمای ۳۵ درجه تابستان مجهز کند چون خرید آنها تنها با دلار میسر است (جالب است بدانید که نرخ برابری دلار و پزو که از آن یاد کردم به این معنا نیست که بتوان با پزو دلار خرید. این نرخ تنها برای تعویض دلار به پزوست نه بعکس.)

از سرمایه‌گذارهای کوچکی که در سالهای اخیر، بویژه پس از فروپاشی شوروی، در کوبا رونق گرفته است یکی گسترش اتاقهای مناسب در خانه‌های شخصی برای اجاره به توریستهاست و دیگری باز کردن رستورانهای کوچکی است که توسط خود خانواده اداره می‌شود و به آن "پالادار" می‌گویند.

امروزه خیابانی در شهرها و حتی روستاهای سراسر کوبا پیدا نمی‌شود که در آن اتاق (یا آپارتمان کوچک) برای اجاره یافت نشود. تمام این اتاقها در شهرداریها ثبت شده و ضوابط تعیین شده را دارا می‌باشند، مثل داشتن وسائل ضروری، دوش و توالت بشکل مستقل و جز اینها. صاحبخانه همچون مدیر هتل مسئول ثبت نام مسافران در دفتری مخصوص است و روز ورود و خروج و مبلغ اجاره مشخصاً ذکر می‌شود که بر مبنای آن میزان مالیات دولت تعیین می‌گردد. بسیاری از خانواده‌ها که امکان این سرمایه‌گذاری را داشته‌اند و کارشان کمی گرفته است دیگر به دنبال کار دیگری نیستند چون درآمدشان قابل مقایسه با مشاغل سابقشان - هرچه که بوده باشد - نیست.

"پالادار"ها در مقایسه با مورد قبلی پدیده تازه‌تری در کوباند. نه تنها توریستها - که کم کم دارند با این رستورانهای خانوادگی آشنا می‌شوند - بلکه خود کوبائیها هم مشتریان آنهاست (پالادارها معمولاً دو نرخ متفاوت برای توریستهای خارجی و مشتریان کوبائیشان دارند). پالادارها هم با اجازه رسمی و طبق ضوابط معین اجازه فعالیت دارند و مستقیماً به دولت مالیات بر درآمد می‌پردازند. کار پالادارها سخت رو به رونق است. فضائی معمولاً بی‌آلایش و همواره نظیف، غذائی متنوعتر و خوش عطر و بوتر با قیمتی به مراتب ارزانتر از رقبای دولتی‌شان که همان رستورانهای رسمی باشند. هم اکنون پالادارهایی در هاوانا وجود دارد که از نظر ظرفیت و میزان مشتری دست کمی از رستورانهای معمولی ندارند و دیر نیست که رستورانهای دولتی را از سکه بیاندازند. این مسئله ممکن است دیر و زود داشته باشد ولی سوخت و سوز ندارد چرا که کارکنان پالادارها از جان و دل برای جلب مشتری و رونق کسبشان مایه می‌گذارند درحالیکه گردانندگان رستورانهای رقیب، کارگران و کارمندان عموماً ناراضی دولتی‌اند که نه از سود سهمی می‌برند و نه از زبان ککشان می‌گزد. و این در دراز مدت به معنای سپردن تام و تمام "رستوران‌داری" به بخش خصوصی است؛ حرفی که دولتیان ضد سرمایه‌داری بوی نابودی "دست آوردهای انقلاب" را از آن می‌شنوند.

دست آوردهای انقلاب

نمی‌دانم این عبارت در شما هم همان احساسی را برمی‌انگیزد که در من، یا نه. من از بس این عبارت را از دهان مستولان جمهوری اسلامی ایران شنیده‌ام معنایی جز نابرابری بیشتر، سانسور و ممنوعیتی کاملتر، زوال بیشتر اخلاقیات و انسانیت و نظائر آن در ذهنم رسوخ نمی‌کند. همین احساس را نیز کم و بیش در مورد دست‌آوردهای سوسیالیسم واقعاً موجود برای مردم شوروی سابق و اروپای شرقی دارم. در کوبا اما این عبارت برایم معنایی دیگر دارد. آنچه دوست و دشمن بدان اعتراف دارند و قابل کتمان نیست دست‌آوردهای مثبت انقلاب کوباست که به وضوح قابل پیگیری و آزمایش است. رهبران کوبا در هر زمینه‌ای نارسائی و انحراف داشته باشند (که تعداد آنها بویژه در زمینه رعایت حقوق بشر کم نیست) حق دارند در سه مورد اساسی به خودشان ببالند:

۱) مبارزه با بیسوادی و تحصیل رایگان

پیش از پرداختن به این مهم می‌خواهم بیادتان بیاورم که کوبا کشوری است با ۱۱ میلیون جمعیت در سرزمینی که منابع غنی همچون نفت و فلزات قیمتی و معادن بزرگ دیگر ندارد و تنها شرط درک شرائط اقتصادی آن مقایسه‌اش با دیگر کشورهای آمریکای لاتین همچون بولیوی، کلمبیا و نیکاراگوئه است. در سراسر آمریکای لاتین (من به بسیاری از این کشورها سفر کرده‌ام و از نزدیک با شرائط دردناک آنها آشنایم) کوبا تنها کشوری است که بیسواد در آن وجود ندارد؛ تنها کشوری

است که تحصیلات ابتدائی، متوسطه، عالی و فوق عالی برای همگان بدون هیچ قید و استثنائی رایگان است، نه تنها در حرف و قانون و مقررات بلکه در عمل. شهریه در هیچ سطحی در سیستم تحصیلی کوبا وجود ندارد و این امر حتی در پیشرفته‌ترین سیستمهای تأمین اجتماعی موجود جهان که در اروپای شمالی (هلند و کشورهای اسکاندیناوی) و یا در کانادا و استرالیا برقرار است بدین گستردگی دیده نمی‌شود. روشن است که من دارم از توزیع امکانات عمومی حرف می‌زنم نه از میزان آن. به سخن دیگر می‌دانم مثلاً دسترسی دانشجویان دانشگاههای هلند به کامپیوتر به مراتب بیش از دانشجویان کوبائی است اما این نکته، بی‌همتا بودن سیستم عادلانه توزیع امکانات تحصیلی در کوبا را منتفی نمی‌کند.

تلویزیون دولتی کوبا که از زاویه تبلیغاتی آدم را به یاد "سیمای لاریجانی" در ایران امروز می‌اندازد مرتب از طرح موفق مبارزه با بیسوادی که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به اجرا گذاشته شد دم می‌زند و بجا و بیجا فیلمهای مستند آن دوره را نشان می‌دهد، اما واقعیت اینست که مبارزه با بیسوادی امری نیست که در یک دوره به انجام برسد و برای همیشه پابرجا بماند. به اعتقاد من آنچه دولت کوبا باید به آن ببالد تداوم موفق این مبارزه است در طول بیش از چهل سال و در شرائط اقتصادی بسیار سخت.

آنها که هاوانا را دیده‌اند می‌دانند که هاوانا شهری است با خانه‌های فوق زیبای دوره استعماری با رواقها و سرستونها و گچ‌بریهای چشمگیر که حالا هر کدامشان به مخروبه‌های می‌مانند که سالهاست هیچکس دستی به سر و رویش نکشیده است. همین خیابانهای کهنه با آسفالتی تکه پاره وقتی زنگ مدارس به صدا در می‌آید و دختران کوچک با بلوزهای سفید و دامنهای کوتاه خردلی، و پسرکها به پیراهن و شلوار به همان رنگ، نظیف و منظم، به خیابانها می‌ریزند شهر انگار باغی می‌شود سالخورده اما با غنچه‌هایی نوشکفته و تازه و چشم‌نواز.

همینجا لازم به یادآوری است که مشکل بچه‌های خیابانی در کشورهای آمریکای لاتین یکی از بزرگترین مشکلات این جوامع است. سالها پیش وقتی برای ساختن فیلم مستندی در سانتا کروز، شهر نسبتاً بزرگی در بخش مرکزی بولیوی، بودم آنقدر مسئله بچه‌های خیابانی ذهنم را گرفت که طرحی با عنوان "بچه‌های بدون سقف" نوشتم تا در مورد چهار میلیون کودک بولیویائی که در خیابانها متولد می‌شوند، در خیابانها رشد می‌کنند، در خیابانها کار می‌کنند، در خیابانها با بچه‌های خیابانی دیگر هم‌خواب می‌شوند، در خیابانها زاد و ولد می‌کنند و در نهایت در خیابانها می‌میرند بی‌آنکه حتی یکروز یا شب را زیر سقفی گذرانده باشند فیلم مستندی بسازم. این فیلم را نساختم اما این تصویر را که در تمامی کشورهای آمریکای لاتین وجود دارد به ذهن سپردم و به جرأت می‌گویم که کوبا تنها کشور این منطقه است که با این تصویر زشت و دردناک بیگانه است.

۲) تأمین حداقل معاش و مسکن

گرچه اکثر خانواده‌های کوبانی در خانه‌هایی به شدت فقیرانه با حداقل امکانات زیستی و معیشتی زندگی می‌کنند اما مسئله بی‌خانمانی و گرسنگی در معنای واقعی کلمه در کوبا وجود ندارد. البته برخی از منتقدان دولت سطح نازل امکانات رفاهی خانواده‌های کوبانی را چیزی نزدیک به بی‌خانمانی عمومی ارزیابی می‌کنند. برخی دیگر تا این حد غیرمنصفانه به این مسئله نگاه نمی‌کنند اما انتقادات جدی به نحوه حل مشکل مسکن در کوبا دارند. در همین جشنواره سینمایی اخیر در هاوانا فیلم کوتاه (۱۰ دقیقه‌ای) بسیار زیبایی دیدیم از یک کارگردان کوبانی با عنوان "اوضاع وخیم" که به مسئله مسکن در هاوانا پرداخته بود. مرد دستفروشی در زیرزمین یک خانه ساکن است و یکروز متوجه می‌شود که آب باران از درزهای دیوار وارد خانه شده است. به شهرداری مراتب را اطلاع می‌دهد اما تشریفات اداری چنان طول می‌کشد که اتاق از آب پر می‌شود. با آنکه اتاق به استخری تبدیل شده ماموران همچنان در حال گزارش تهیه کردن هستند و به نظر نمی‌رسد نگران چیزی باشند. در پایان فیلم مرد دستفروش را می‌بینیم که پس از پایان کار روزانه‌اش کلاه غواصی به سر می‌گذارد و لوله هواکش آنرا روی دهانش میزان می‌کند تا برای استراحت به اتاقش وارد شود!

مسئله مسکن هرچه باشد مسئله قطع مداوم آب و برق خانه‌ها از مشکلات روزمره مردم است. گاهی در یکروز چند بار برق یا آب قطع و وصل می‌شود و اعصاب مردم را خرد می‌کند. یکی از همکارانم در مدرسه سینمایی، شبی که در خانه‌اش مهمانم کرده بود، وقتی وسط درست کردن غذا برق خانه‌اش قطع شد از کوره در رفت و گفت دولتی که چهل سال است ادعای پیشرفت و ترقی می‌کند و آمریکا و اروپا را قبول ندارد از تدارک کار ساده برق‌رسانی به مردم خودش عاجز است!

۳) ریشه‌کنی

بیماریهای عمومی و بهداشت همگانی

طبق آمار رسمی سازمان بهداشت جهانی کوبا از نظر تعداد پزشک و ریشه‌کنی بیماریهای عمومی در سطح کشورهای پیشرفته جهان قرار دارد. ریشه‌کنی بیماریهای عمومی، همچون مبارزه با بیسودی، کاری نیست که وقتی یکبار انجام شد برای همیشه ماندگار بماند بلکه می‌باید مداوم و پیگیر ادامه داشته باشد. این نشان می‌دهد که دولت به وظیفه‌اش در این زمینه آگاه است.

تمام مردم کوبا بدون استثناء زیر پوشش بیمه درمانی رایگان قرار دارند و هیچکس برای علاج هیچ بیماری، هرچقدر سنگین، مجبور به پرداخت هزینه نیست. گرچه بدرستی نمی‌دانم ولی حدس می‌زنم که امکانات پزشکی و داروئی بویژه در بیمارستانها در سطحی نازل و ناکافی باشد ولی هرچه هست به یکسان در اختیار همگان قرار می‌گیرد.

به گمان من حل نسبی همین سه مسئله بنیادین باعث شده که علیرغم فقر عمومی از جرائم

سازمان‌یافته در کوبا خبر قابل ذکری نباشد (دوباره یادآوری می‌کنم که دارم از یک کشور در آمریکای لاتین حرف می‌زنم و مقایسه امنیت اجتماعی مردم در مقابل جرائم سازمان‌یافته مثل آدم‌ربانی و آدمکشی در کوبا، با همین مشکلات در کشوری مثل کلمبیا و بولیوی را مقایسه‌ای بسیار منطقی و روشن‌تر می‌دانم). توریستهای بسیاری در کوبا به راحتی با اجاره کردن یک ماشین از این سوی کشور به آن سو به تنهایی سفر می‌کنند بی‌آنکه ریسک بزرگی کرده باشند؛ کاری که برای یک توریست در کلمبیا معنایی جز مرگ ندارد.

چند از این سه مورد مشخص که کمی به تفصیل بدانها پرداختم نکته قابل ذکر دیگری را که از این مقوله درمی‌گذرم، می‌دانید که ماههای سپتامبر و اکتبر و نوامبر ماههای بلاخیز برای کشورهای حوزه خلیج مکزیک و دریای کارائیب است. سالی نیست که در این فصل دریا برنیاشود و امواج مهارنشده‌اش را به سواحل فلوریدا در آمریکا و مکزیک و ال‌سالوادور و کوستاریکا و ... نکوید و خساراتی سنگین (مالی و جانی) به بار نیاورد. کوبا به خاطر قرار داشتن در مرکز این حوزه حتی بیش از دیگران در معرض این هجوم فصلی است. طوفان دریایی و سیلابها اما مثل زلزله قافلگیرکننده و ناگهانی نیستند. کشورهای این منطقه حتی اگر کمترین امکانات جوشناسانه پیشرفته نداشته باشند تنها کافی است به اخبار هوا در شبکه اسپانیایی زبان "سی ان ان" که ۲۴ ساعته برای مردم آمریکای لاتین برنامه پخش می‌کند نگاه کنند تا روزها پیش از وقوع حادثه برای مقابله با فاجعه آماده شوند. و این کاری است که دولت کوبا بشکل برنامه‌ریزی شده و دقیقی اجرا می‌کند. سپتامبر اخیر خود من در کوبا شاهد یکی از سنگینترین طوفانهای دریایی بودم؛ طوفان معروف به ایزیدوز، که صدها کشته و مجروح و بی‌خانمان در کشورهای حوزه دریای کارائیب به جا گذاشت، اما در کوبا جز صدمات سنگین به مزارع و منازل مسکونی خسارات جانی به همراه نداشت. تخلیه به موقع مردم با ابتدائی‌ترین وسایل، و تدارک سرپناه موقت برای آنها در مدارس و کلیساها و دیگر اماکن عمومی کاری است که در کوبا با سرعت و دقت و همواره به موقع و به شکل قاطعی نتیجه‌بخش انجام می‌شود. همینجا گفتنی است که طبق یک سنت جا افتاده شخص فیدل کاسترو همواره در محل حادثه حاضر است و بر عملیات نظارت عالیه دارد!

تلویزیون در کوبا

اگر قرار باشد آدم از طریق برنامه‌های خبری و سیاسی - اجتماعی تلویزیون کوبا در مورد رژیم کاسترو قضاوت کند بی‌تردید به این نتیجه می‌رسد که رژیمی است یکسونگر و تبلیغاتی که از وارونه جلوه دادن واقعیات ابائی ندارد و کمترین شعوری برای مردم قائل نیست. برنامه‌های سیاسی سر تا پا شعار است و تملق و تبلیغ مواضع رسمی حزب کمونیست کوبا. میزگردهای سیاسی‌اش که بهتر است آن را میز نیمدایره نامید به همه مسائل

جهانی از یکسو نگاه می‌کند و جدا از اینکه چند نفر در بحث شرکت کنند جز یک صدا چیز دیگری از آن به گوش نمی‌رسد. خوشبختانه این فضای تک صدائی تنها در چهارچوب تلویزیون محصور است. در جامعه کوبا به راحتی می‌توان اصوات مختلف حتی متضاد را در کنار هم مشاهده کرد. مطبوعات فرهنگی و هنری نمونه مشخصی هستند. تئاتر و سینمای کوبا نیز هم جامعه کوبا از این نظر هیچ شباهتی به جامعه شوروی سابق و اقمار اروپائیش ندارد. من بارها در آن دوره به شوروی و آلمان شرقی و بلغارستان و مجارستان سفر کرده‌ام و فضای مرده، ترسخورده، بیمارگونه و بویژه پلیسی آنرا هرگز فراموش نمی‌کنم. ترس از پلیس مخفی و خبرچین که می‌توانست در هیأت دوستت، همکار اداری‌ات، همدل و همزیانت یا حتی همسر و همبسترت ظاهر شود در تمام طول عمر تریکت نمی‌کرد و اثرش را به راحتی می‌شد در نگاه تو خالی و شیشه‌ایت دید و حس کرد. در کوبا اما از این مالیکولیا خبری نیست. روح سرشار زندگی را می‌توان در عمق نگاه امیدوار و خندان مردمی که علیرغم مشکلات معیشتی روزمره، شاداباند دید. تلویزیون کوبا از این نظر نه تنها بازتاب واقعی حقایق جاری کشور و جهان که حتی بازگوی روحیه حقیقی مردم خود هم نیست. همانطور که قبلاً گفتم چیزی است مثل "سیمای لاریجانی" در ایران خودمان!

و اما رابطه کاسترو با این تلویزیون رابطه با نمکی است! هر کجا که می‌رود و هر چه که می‌گوید بی‌حک و اصلاح، تمام و کمال، از تلویزیون پخش می‌شود. کلاً کاسترو به پرچانگی شهرت دارد. آن سالها که حرف بسیاری برای گفتن داشت سخنرانیهایش در میدان انقلاب هاوانا هشت ده ساعت بدرازا می‌کشید. حالا هم که حرف تازه‌ای ندارد میکروفن را که ببیند هوائی می‌شود. با صدائی که از فرط کهولت، و یا شاید مشکل تارهای صوتی، سخت خفه و نامفهوم شده است در هر موردی اظهار نظر می‌کند و تا نفس دارد توضیح می‌دهد. تلویزیون هم جز در موارد رسمی که با نامبردن از مقامش او را "فرمانده کل، رفیق فیدل کاسترو" خطاب می‌کند در بقیه موارد (و تقریباً همواره) به سادگی "فیدل" صدایش می‌کند: فیدل امروز چنین گفت؛ فیدل امروز چنان کرد!

در کوبای امروز سه کانال تلویزیونی (هر سه دولتی البته) وجود دارد که هر کدام تنها چند ساعت در روز برنامه دارند. مجموعه برنامه‌های هر سه کانال بر روی هم برای یک کانال ۲۴ ساعته کافی نیست چرا که در بسیاری موارد هر سه کانال یک برنامه مشابه را پخش می‌کنند، مثل برنامه اخبار و تفسیرهای خبری یا مراسم و گردهمائیهای رسمی که تعدادشان هم در کوبا کم نیست. سومین کانال که کانالی تازه تأسیس است بیشترین اقبال را در میان جوانها دارد و کانال آموزشی نامیده می‌شود. بخش قابل ملاحظه برنامه‌های این کانال فیلمهای علمی و فرهنگی است که از کانالهای بین‌المللی همچون Discovery Channal ضبط و دوبله می‌شود. از دیگر برنامه‌های مورد توجه تلویزیون آموزشی کوبا، کلاس روزمره

آموزش زبان انگلیسی است که شاید پربیننده‌ترین برنامه تلویزیونی در میان جوانان باشد. تلویزیون کوبا تلویزیونی فقیر است. در هیچ کشوری حتی در کشورهای منطقه خبرنگار یا دفتر و دستک خبری ندارد. تصاویر مربوط به اخبار جهانی را از ضبط اخبار از دو کانال بزرگ اسپانیایی زبان تأمین می‌کند: CNN (کانال مخصوص کشورهای آمریکای لاتین) و TVE (کانال بین‌المللی اسپانیا). البته فقط تصویر را از این دو کانال می‌گیرد و هر طور که می‌خواهد آنرا تفسیر می‌کند! همینجا یادآوری کنم که مردم عادی به این دو کانال بزرگ جهانی دسترسی ندارند چرا که استفاده از دیش برای دریافت آنها ممنوع است. همانگونه که دسترسی به اینترنت ممنوع است. اخیراً چیزی به نام "اینترنت" (به تفاوت جزئی این دو لغت توجه کنید) در پستخانه‌های کوبا گشایش یافته است که دسترسی به سایتهای کوبایی را برای علاقمندان ممکن می‌کند. این البته چیزی نیست که هیچ کوبایی حاضر باشد برایش وقت و پول صرف کند. آنچه طبقه متوسط را به این پدیده راغب کرده این است که داشتن پست الکترونیکی (ای-میل) از طریق "اینترنت" مثل اینترنت عملی است و این پنجره‌ای است گشوده برای تماس نوشتاری با دنیای گسترده و دور از دسترس آنسوی جزیره کوبا.

دو همسایه، آمریکا و کوبا

تاریخ پر فراز و نشیب رابطه این دو کشور پیش از پیروزی انقلاب کوبا و تاریخ پر تنش آن در سالهای پس از آن نه در حوصله این مقاله است و نه در توان من. اما اشاره به موارد اصطحاک در سالهای اخیر (پس از فروپاشی اردوگاه شوروی و تبدیل آمریکا به تنها ابر قدرت جهان) برای درک وضعیت موجود کوبا خالی از فایده نیست. جدا از مسئله تحریم اقتصادی آمریکا علیه کوبا که با قدرت دنبال می‌شود و سنگینترین ضربه‌ها را به اقتصاد کوبا زده است و می‌زند دومین مشکل کوبا با دولت ایالات متحده حمایت فعال آمریکا از مخالفین حکومت کاستروست که عموماً در میامی در ایالت فلوریدا سکونت دارند و از همانجا برای سرنگونی کاسترو به اشکال مختلف فعالیت می‌کنند. دولت کوبا نسبت به کوبائیهای ساکن میامی حساسیتی بيمارگونه دارد و همه آنها را بدون استثناء "مافیای میامی" می‌خواند و کمترین تفاوتی میان آن دسته که به تحریک آمریکا یا به انگیزه‌های سیاسی علیه دولت کوبا فعالند با کسانی که به انگیزه‌های اقتصادی یا محدودیتهای سیاسی کوبا را ترک کرده‌اند قائل نیست. از میان چندین مورد درگیری بین دو دولت کوبا و آمریکا در همین رابطه معین، به دو ماجرای نسبتاً پر و سر و صدای اخیر می‌پردازم تا نمونه‌ای به دست داده باشم:

۱) ماجرای ایان گونزالس

ایان گونزالس پسرک شش ساله‌ای است که امروزه به اندازه چه گوارا در کوبا شهرت دارد! سال گذشته مادر ایان همراه با عده‌ای دیگر از کوبائیهای

با قایقی کوبا را برای پناهنده شدن به آمریکا ترک کرد. قایق حامل پناهندگان مثل هزارها موارد مشابه دیگر در دریا غرق شد و سرنشینان آن جز ایان کشته شدند؛ از جمله مادر او.

فک و فامیل مادری ایان که در میامی پناهنده‌اند سرپرستی ایان را بعهده می‌گیرند و از فاجعه غرق قایق فراریان کوبایی سر و صدای تبلیغاتی تازه‌ای علیه دولت کاسترو برآه می‌اندازند. پدر ایان که با همسر دیگرش ساکن کوبا است رسماً از دولت آمریکا می‌خواهد که پسرش ایان را به کوبا برگرداند تا با او زندگی کند اما خانواده مادری ایان در میامی در مقابل این خواست مقاومت می‌کنند و این کشمکش حقوقی را به یک جنجال بزرگ سیاسی بدل می‌کنند.

در کوبا فیدل کاسترو که معمولاً سرش برای اینگونه درگیریها درد می‌کند خود وارد مجادله شده و ماجرای ایان را با سخنرانیهای پر شور در میدان انقلاب هاوانا به عرصه مبارزه دولت انقلابی کوبا علیه امپریالیسم آمریکا می‌کشاند. روند حقوقی برای تصمیم گیری دادگاهی در فلوریدا طبق معمول در آمریکا مدتی طولانی به درازا می‌کشد و جریانات سیاسی مخالف کاسترو در میامی به کمک خانواده مادری ایان با تمام قوا کارزاری تبلیغی - سیاسی را علیه دولت کوبا دنبال می‌کنند. در کوبا نیز تظاهرات میلیونی در شهرهای بزرگ علیه باز پس دادن ایان سازمان داده می‌شود که در آنها دو پدر بزرگ و دو مادر بزرگ ایان همراه پدر او شرکت می‌کنند. بالاخره دادگاه بدوی در آمریکا بر این رأی می‌دهد که ایان به پدرش تحویل داده شود. اما با تقاضای تجدید نظر وکیل خانواده مادری ایان انجام این کار به ناچار تا تشکیل دادگاه دوم و صدور رأی نهائی به تعویق می‌افتد.

این بار در جنگ وکلای مدافع دو طرف دعوا، وکیل پدر ایان موفق شد دادگاه را متقاعد کند که ایان تا تشکیل دادگاه دوم پیش پدرش بماند. خانواده مادری ایان که از این تصمیم به خشم آمده بودند اعلام می‌کنند که حتی به قیمت جانشان حاضر به پس دادن ایان نیستند. هرچه دیگر بازی تبلیغاتی گرمتر می‌شود به همان میزان سخنان شخص فیدل هم پر حرارت‌تر و انقلابی‌تر می‌شود.

دولت آمریکا با اعطای ویزا به پدر ایان به او اجازه ورود به آمریکا را می‌دهد و پلیس فلوریدا در یک شبیخون بی‌سابقه ایان را از خانواده مادریش به زور می‌رباید تا به پدرش در یک خانه مسکونی امنیتی دور از دسترس دیگران تا پایان دادگاه نهائی بپیوندد. پخش خبر شبیخون موفقیت‌آمیز پلیس آمریکا از شبکه سی ان ان که مخالفان کاسترو را در میامی سنگ روی یخ کرد در ذهن تبلیغاتچیهای تلویزیون کوبا این فکر را جا انداخت که مبارزه یکپارچه ملت به رهبری فیدل امپریالیسم آمریکا را بزانو درآورد! مراسم رسمی استقبال از ایان، وقتی پس از موفقیت در دادگاه نهائی همراه پدرش بالاخره به کوبا وارد شد، در باور نمی‌گنجد. هزاران دانش‌آموز دبستانی (همسن و سالان ایان) همراه با هزاران هزار اعضای



انجمنهای پیشاهنگی جوانان و دیگر تشکلهای رسمی و حکومتی به نمایندگی از سوی ملت کوبا مسیر فرودگاه تا کاخ کنوانسیون (محل استقرار دولت کوبا) را پوشاندند. شخص فیدل کاسترو از ایان در کاخ کنوانسیون استقبال و "سازمان پیشاهنگان خوزه مارتی" جایزه مهمش را به دو مادر بزرگ ایان اهدا کرد.

۲) قهرمانان ملی یا خبرچینان امنیتی؟

تنش تازه‌ای که هم اکنون میان دو دولت (و نه دو ملت، البته) جریان دارد مربوط می‌شود به زندانی شدن پنج مرد کوبایی به حکم دادگاهی در فلوریدای آمریکا. این پنج تن به اتهام جاسوسی و خبرچینی برای دولت کاسترو در میان پناهندگان سیاسی کوبایی مقیم میامی محکوم به حبس شده‌اند. گرچه رژیم کوبا برای مدتها وابستگی آنها را به پلیس مخفی خود حاشا می‌کرد اما حالا پس از محکومیت قطعی آنها در دادگاه، روزی نیست که بعنوان قهرمانان ملی که در زندان امپریالیسم اسپرند از آنها نام نبرد و این شک را تقویت نکند.

رابطه آنها با پلیس مخفی سیاسی کوبا هرچه باشد این یک واقعیت است که اخبار تلویزیون کوبا تقریباً همواره با شعارهایی در دفاع از این قهرمانان ملی آغاز می‌شود. عکس این پنج تن را می‌توان در

پوسته‌های زیادی در شهر و حتی بر روی تی-شرتهای مردم دید.

این تنش‌ها اما باعث نشده است که رابطه این دو کشور به نسبت سابق بهبود نیابد. جورج بوش علیرغم خط مشی تندروانه‌اش در مورد کوبا با تأیید اجازه فروش مواد غذایی به کوبا در تابستان گذشته به جنبش ضد کاسترو در کوبا که به اعتباری نقش تعیین کننده در انتخاب او بعنوان رئیس جمهور داشت، پشت پا زد. در سپتامبر ۲۰۰۲، چهل و چند مدیر شرکتهای تولید مواد غذایی برای اولین بار در طول چهل و سه سالی که از انقلاب کوبا می‌گذرد با اجازه رسمی دولت آمریکا به کوبا سفر کردند تا با دولت کوبا قرارداد همکاری تجاری ببندند. از این گروه سرمایه‌داران آمریکایی استقبالی بی‌نظیر از طرف حزب کمونیست کوبا انجام گرفت. شخص کاسترو در مهمانی چشمگیری که برای آنها تدارک دیده شد شرکت کرد و مهمانان از پذیرائی و گرمی دولت و ملت کوبا در مصاحبه‌های کوتاه‌شان با تلویزیون کوبا ابراز خرسندی کردند. مردم کوبا، تا آنجا که من توانستم بفهمم، سخت از این حرکت خوشحالند و این را مقدمه رابطه مناسبتر با همسایه قدرتمندشان می‌دانند؛ رابطه‌ای که به باور آنها می‌تواند از هر نظر زندگی بهتری برایشان به همراه داشته باشد.

این حرکت آمریکا البته بی‌مقدمه نبوده است. مدتی پیش از آن جیمی کارتر، رئیس جمهور سابق آمریکا، به کوبا سفر کرد و باب رابطه‌ای غیررسمی اما در سطحی بالا را باز کرد. هرچند او در حضور کاسترو از وضع بد حقوق بشر در کوبا انتقاد کرد ولی همزمان سیاست دولت آمریکا را نیز در ادامه لجاجت محاصره اقتصادی کوبا نادرست خواند.

پراگماتیسم کوبایی

تغییراتی که در شیوه حکومت‌رانی حزب کمونیست کوبا در بیش از یک دهه رخ داده است، چه در عرصه داخلی و چه در روابط خارجی، بر کسی پوشیده نیست. هرچند این تغییرات به آرامی تا کنون پیشرفته است اما آغاز آن را باید با آغاز وزش باد پروستاریکای گورباچف در شوروی سابق یکی دانست. دیدار شخص گورباچف از کوبا در بحبوحه تغییرات در شوروی و قطع کمک مداوم و موثر اقتصادی به حزب برادر، رژیم کاسترو را در موقعیتی سخت اضطراری قرار داد. از آن زمان تا کنون به نظر می‌رسد فیدل راه سوار ماندن بر موج را آموخته است چرا که تمام تغییرات در شیوه کار حکومت‌رانش را از بالا و بدون ایجاد تنش در جامعه اجرا کرده است.

نمونه‌ای از برخوردهای او و حزب کمونیست کوبا را با شرایط جدید می‌توان در استقبال گرم کاسترو از پاپ اعظم در کوبا و سخنانش در دفاع از انقلاب اسلامی ایران - ضد کمونیست‌ترین رژیم موجود در جهان، هم در تئوری و هم در پراتیک! - در دیدار با مقامات ایرانی در تهران، دید. کاسترو مدهاست نگران ایجاد تناقض میان تئوریهای سیاسی و رفتار فعلی خود و حزبش نیست.

هنرمندان و روشنفکران کوبا البته این تغییرات را بسیار مثبت ارزیابی می‌کنند. تیغ سانسور به تدریج کندتر و کندتر شده است و هنرمندان از هر نظر، سیاسی و هنری، امکان بیشتری برای خلق آثارشان دارند. سپتامبر ۲۰۰۲ در مراسم بزرگی شرکت کردم که برای بزرگداشت یک خانم شاعر کوبایی که جایزه ملی ادبیات کوبا را برده بود برپا شده بود. در این مراسم سخنرانان بی‌پروا علیه سانسور حرف می‌زدند و از دولت می‌خواستند ته‌مانده این پدیده سخیف را جمع کند. هنرمندی در دکلمه احساساتیش تا آنجا پیش رفت که سخنانی بدین مضمون گفت:

لیست سیاهت هم نمی‌ماند!

روی سخنش با هر که بود کف زدن تماشاگران، سالن را برای مدتی لرزاند.

روز دیگری در همان سالن (تئاتر ملی کوبا) نمایشنامه‌ای دیدم که پس از سالیان سال برای اولین بار اجازه اجرا گرفته بود. در بروشور این نمایشنامه از وزیر تازه فرهنگ به همین مناسبت سپاسگزاری و به سلف‌های او به خاطر اعمال سانسور اعتراض شده بود. در همین جشنواره اخیر سینمای نوین آمریکای لاتین، در میان ویدئوهای فیلمهای مشهور سینمای کوبا که برای فروش به میهمانان جشنواره به شکلی نفیس تکثیر و عرضه شده بود، فیلم سینمایی "توت فرنگی و شکلات" هم به چشم می‌خورد که تا همین چند سال پیش نمایش آن در کوبا اگرچه نه رسماً ممنوع، اما با مشکل مواجه بود. "توت فرنگی و شکلات" فیلمی به غایت زیباست در مورد معضل همجنس‌گرایی در جامعه ایدئولوژیک کوبا. یک دانشجوی همجنس‌گرای رشته هنری عاشق دانشجوی دیگری می‌شود که اتفاقاً کمونیستی دو آتشه و عضو انجمن جوانان کمونیست در دانشکده است.

رابطه آنها با کوهی از سوءتفاهات و پیشداوریه‌ها و تبعیضات آغاز می‌شود و به یک دوستی عمیق و شریف انسانی می‌انجامد. فیلمسازان (فیلم را دو کارگردان کوبایی مشترکاً ساخته‌اند) مشکل همجنس‌گرایی را دستمایه حمله بی‌تممجمج به سیستمی کرده‌اند که سعی می‌کند دانشجویان را به مهره‌هایی بی‌شعور برای حفظ و تداوم شعارهای حزبی تبدیل کند. فیلم توت فرنگی و شکلات از هر زاویه که نگاه شود کاری است در حد یک شاهکار. نمی‌شود از این فیلم حرف زد و نامی از خورخه پروگوریا (در نقش جوان همجنس‌گرا) نبرد که بازیش در اوج است. این را هم بگویم که این فیلم کاندیدای اسکار سال ۱۹۹۴ برای بهترین فیلم غیر انگلیسی زبان بود، هر چند که جایزه را به آن ندادند.

جشنواره سینمای نوین آمریکای لاتین

از فیلم حرف زدم بگذارید همینجا در مورد جشنواره آمریکای لاتین هم چند کلامی بگویم. این جشنواره همواره در ماه دسامبر در هاوانا برگزار می‌شود. پیش از تلاشی اردوگاه سوسیالیسم این جشنواره هر دو سال یکبار، در سالهای زوج،

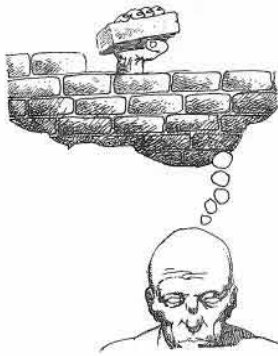


فیلم «اوضاع وخیم»، ساخته ادوارد امیل، محصول کوبا

برگزار می‌شد تا در رقابت با جشنواره جهانی فیلم مسکو که هر دو سال یکبار اما در سالهای فرد برگزار می‌شد قرار نگیرد. اما حالا چند سالی است که جشنواره کوبا هر ساله برگزار می‌شود و تنها مرکز بزرگ ارائه آثار تولید شده در قاره عظیم آمریکای لاتین است. این جشنواره بیست و چهارمین سال برگزاریش را در فاصله ۳ تا ۱۳ دسامبر ۲۰۰۲ با نمایش بیش از چهارصد فیلم کوتاه و بلند، داستانی و مستند و انیمیشن، با موفقیتی چشمگیر به پایان برد و جایزه معروف و با پرستیژش (جایزه مرجان سیاه) را در رشته‌های مختلف هنری به برندگان نشان تقدیم کرد.

از میان دهها فیلم کوتاه و بلندی که در طول این جشنواره دیدم و بسیاری کار با ارزش در میانشان بود نمی‌توانم بدون بیان کلامی در مورد یک فیلم داستانی و یک فیلم مستند از آنها بگذرم؛ فیلم داستانی "بولیوار من هستم" و فیلم مستند "قطار سفید".

"بولیوار من هستم" یک فیلم سینمایی بلند است محصول کشور کلمبیا به کارگردانی خورخه علی تریانا با سرمایه مشترک کلمبیا و فرانسه. قصه فیلم ماجرای یک هنرپیشه محبوب است که در یک سریال آبیکی تلویزیون نقش سیمون بولیوار، سمبول آزادی آمریکای لاتین، را بازی می‌کند. او در روز فیلمبرداری از صحنه اعدام بولیوار، از اینکه در این سریال زندگی این مرد بزرگ تحریف شده به خشم می‌آید و در حالتی میان شوخی و جنون از ادامه فیلمبرداری سر باز می‌زند و در قالب نقشش فرو می‌رود. فیلم وقتی اوج می‌گیرد که گرچه بازیگر را به زور در بیمارستان روانی بستری کرده‌اند ولی محبوبیت او در میان مردم صد



بخیر گذشت

علی اوحدی

سرهنک جان سلام

با "شفیق" به خانه برگشته بودم که نامه‌ی مهربانانه‌ات را همراه کپی مجموعه‌ای که قرار است چاپ شود، دریافت کردم. نامه‌ای هم از ایران بود، از دوستی قدیمی که نوشته؛ نگران نتیجه‌ی انتخابات فرانسه بوده که "الحمدالله بخیر گذشت!" تا نیمه شب نشسته بودیم. کد "شفیق جان" گپ می زدیم. نگاهی هم به شعرهایت داشتم و مروری هم بر نامه‌ات و درد دل هایت، و نامه‌ی آن دوست از ایران، و تقارن‌ها و تشابه‌ها و تداعی‌ها و اختلاف نظرها ... و جهانی که در شعرها تصویر کرده‌ای.

"شفیق" نویسنده‌ی افغانی‌ست که سال‌ها در ایران بوده، حالا به عنوان پناهنده‌ی سازمان ملل به دانمارک آمده. چند روز پیش تلفن کرد. معلوم شد دولت فخمیه‌ی دانمارک او را در دهکده‌ای دور افتاده اسکان داده که حدود بیست نفری سکنه دارد و تا اولین شهر کوچک، نیم ساعتی با اتوبوس راه است. تلفنی قصه را برای اصحاب انجمن قلم دانمارک توضیح دادم و تقاضا تا مگر ترتیبی بدهند به جایی منتقل شود تا بتواند در این غربت غریب، با هم وطنی، هم زبانی، اگر این روزها پیدا شود، در ارتباط باشد.

تمامی روز همراه "شفیق جان" در ملاقات اعوان و انصار انجمن قلم در کپنهاگ گذشته بود. حالا با او و یکی دو لیوانی "ماء الشعیر" نشسته بودیم. شعرها را نگاه می کردم و به انتخابات فرانسه فکر می کردم که "بحمدالله بخیر گذشت" گفتم ظاهراً جزییات سیاست تازه‌ی "غرب" تا تهران نمی رسد. از جمله قوانینی که چپ و راست در پارلمان های اروپایی به تصویب می رسند تا دیوار میان "غرب سفید مسیحی متمدن دموکرات" باقیه‌ی دنیا بالاتر برود و استوارتر شود. آخر در فرهنگ "دموکراتیک" معاصرریا، مفاهیم دیوارها هم "دیسکورسیو" شده اند! مثلاً دیوار از نوع "برلینی" اش ننگ بود. مفاهیم دیگر هم، مثلاً "انترناسیونالیسم" روس ها ناموس جهان را بر باد می داد اما "گلوبالیسم" تازه مد شده‌ی غربی بشر را در دو دنیا رستگار می کند! سلاح "کشتار جمعی"

بی‌اعتنا سر جایم بنشینم چون همه به پشت سر من چشم دوخته بودند و مرتب کف می‌زدند. از جایم برخاستم و پشت سرم کسی را دیدم که تنها آدم نامدار جهان است که آرزو داشتم روزی از نزدیک ببینمش. خودش بود: گابریل گارسیا مارکز.

مارکز و مدرسه سینمایی کوبا

شانزده هفده سال پیش، در ۱۵ دسامبر ۱۹۸۶، در میان یک نارنجستان بزرگ چند ده هکتاری نزدیک به قصبه‌ای با نام "سان آنتونیو دلوس بانیوس" که شصت هفتاد کیلومتر از هاوانا فاصله دارد، بزرگترین مدرسه بین‌المللی سینما و تلویزیون در سراسر آمریکای لاتین و یکی از با پرستیژترین مدارس سینمایی جهان، با حضور گابریل گارسیا مارکز بعنوان بنیان‌گذار این مدرسه افتتاح شد. مارکز که با دریافت جایزه ادبیات نوبل در سال ۱۹۸۲ و استقبال بی‌نظیر از رمان‌هایش در سراسر جهان امکان مالی فراوانی کسب کرده بود در کنار کمک مالی بی‌دریغ به "بنیاد سینمای نوین آمریکای لاتین" که سال‌هاست ریاست هیأت مدیره‌اش را به عهده دارد بخشی از امکانات مالی‌اش را برای بنیانگذاری این مدرسه سینمایی در کوبا اختصاص داد.

این مدرسه سینمایی که دوره معمولی تحصیلی‌اش دو ساله است در تمام رشته‌های هنری و فنی فیلمسازی فعال است. بیست در صد از دانشجویان مدرسه را کوبایی‌ها و باقی را دانشجویان کشورهای جهان سوم بویژه کشورهای آمریکای لاتین تشکیل می‌دهند. دانشجویان در تمام مدت تحصیل در خوابگاه‌های دانشجویی در میان این نارنجستان می‌مانند و مشترکاً غذا می‌خورند. مخارج اقامت و تحصیل برای دانشجویان کوبایی که موفق به گذراندن امتحان ورودی می‌شوند تماماً مجانی است اما برای دانشجویان دیگر رقمی معادل سایر مدارس سینمایی در کشورهای دیگر جهان است که معمولاً رقم بالایی است. نامدارترین سینماگران، تکنیسینها، فیلمنامه نویسان، و بازیگران جهان که انگیزه‌های بشردوستانه و مترقی در کارهایشان دارند دستکم یکبار در این مدرسه سینمایی تدریس کرده‌اند: آلکس کاکس؛ کوستا گاوراس؛ آلن رب گریه؛ فرناندو سولانا؛ گابریل سالواتوره؛ پیتر گرین اوی؛ رابرت ردفورد؛ فرانسیس فورد کاپولا؛ اتوره اسکولا؛ جورج لوکاس؛ و ...

فارغ‌التحصیلان این مدرسه تا کنون جوایز بسیاری از جشنواره‌های جهانی را در سراسر دنیا برده‌اند که نامبردنش را در این مختصر ضروری نمی‌دانم اما جالب است یادآوری کنم که ده سال پیش خود این مدرسه سینمایی به عنوان یک نهاد هنری جایزه‌ی معروف ربرتو روسلینی را در چهل و ششمین جشنواره جهانی فیلم کان (فرانسه - ۱۹۹۳) برده است. در تمام طول سالهایی که این جایزه معروف داده می‌شود این تنها بار است که یک مدرسه سینمایی (و نه یک سینماگر) به این افتخار بزرگ نائل می‌شود.

۶ ژانویه ۲۰۰۳

چندان شده و از این رو رئیس جمهور بولیوی که قرار است مهماندار رؤسای جمهور سایر کشورهای آمریکای لاتین باشد تصمیم می‌گیرد از او بعنوان چهره‌ای محبوب دعوت کند تا با لباس بولیوار به تن به مراسم بیاید و از مهمانان عالی‌رتبه‌اش پذیرائی کند. هنرپیشه در روز مراسم در یک سخنرانی تند و طعنه‌آمیز رؤسای جمهور فاسد امریکای لاتین را، در حضور خود آنها، زیر ضربه می‌گیرد. وقتی گارد رئیس جمهوری سعی می‌کند او را از مراسم بیرون ببرد تا جلو آبروریزی بیشتر را بگیرد هنرپیشه به سیم آخر می‌زند و رئیس جمهور بولیوی را با تهدید اسلحه به گروگان می‌گیرد. فیلم از اینجا وارد ماجرائی به غایت نفس‌گیر می‌شود. هنرپیشه که خود را بولیوار می‌داند سفرش را همراه با گروگان‌ها و الامقامش با یک کشتی بادی در رودخانه آغاز می‌کند و مردم گروه گروه به او می‌پیوندند تا رؤیای بولیوار را برای یک آمریکای لاتین متحد و آزاد تحقق بخشند. فیلم با زبانی به ظاهر طنزآلود و جنون‌زده، به مالخولیایی‌ترین شیوه ممکنه، رهبران دزد، درگیر با تولید و فروش مواد مخدر، و فاشیست آمریکای لاتین را افشاء می‌کند... این فیلم را فقط باید دید و همراه با آن خندید و اشک ریخت.

"قطار سفید" اما فیلمی متفاوت است. نه با طنز سروکار دارد و نه با شوخی. اما مثل همان فیلم قبلی سندی رسواکننده است از وضع دردناک میلیون‌ها بیکار در آرژانتین. این فیلم مستند ۵۰ دقیقه‌ای در مورد قطار سفید رنگی است که هر شب از یک کارخانه مقوا و کارتون سازی خارج از شهر، وارد بوتنوس آیرس (پایتخت آرژانتین) می‌شود و پیش از طلوع آفتاب مثل سایه شهر را ترک می‌کند. مسافران این قطار گرسنگان بیخانمانی هستند که گاه تک تک و گاه با تمامی افراد خانواده (زن و مرد و بچه) در حالیکه اربابه‌ای باربری خودساخته‌ای به همراه دارند سوار قطار می‌شوند و چند ساعت وقت دارند تا در خیابانها و کوچه‌های بوتنوس آیرس کیسه‌های آشغال را واریسی کنند و هر چه کاغذ و روزنامه و مقوا در آنهاست را در اربابه‌هایشان جمع کنند و همان شبانه خودشان را به قطار سفید برسانند و کاغذها را به کارخانه تحویل دهند و چندرغازی بگیرند تا از گرسنگی نمیرند. فیلم سرشار از تصاویر تکانه‌دهنده واقعی است که در دل شب از این دسته از محرومین جامعه آرژانتین گرفته شده است.

جشنواره برای من علاوه بر فیلم‌هایی بیاد ماندنی، هم چون این دو، خاطره‌ی زیبای دیگری هم به همراه دارد. در شب افتتاح جشنواره که در سالن بزرگ و مجلل "تئاتر کارل مارکس" برگزار می‌شد من هم در بخش مخصوص میهمانان جشنواره به انتظار آغاز برنامه نشسته بودم. طبق معمول با ورود هر کارگردان یا هنرپیشه معروف تمام حاضرین سرک می‌کشیدند تا آنها را ببینند. برای من هیچ کدام آشنا نبودند چرا که چهره‌های سینمایی کشورهای آمریکای لاتین به دنیای تبلیغاتی غرب راهی ندارند تا آدمی مثل من، ساکن اروپا، آنها را بشناسد. در یکی از این موارد، جنب و جوش مردم بیش از آن بود که بتوانم

برای اسرائیل مجاز است تا فلسطینی‌ها و اعراب را بجز اندام پنبه‌ج‌هزار کودک عراقی باید هر ساله به خاک بیافزاند چون صدام "در فکر" داشتن سلاح های کشتار جمعی ست. حالا که قرار شده بزرگ ترها هم بخاطر تخیلات صدام، با "سلاح های کشتار جمعی" سلاخی شوند! "قربون خدا را- یک بام و دو هوا را. برای هر تفسیر تازه در مورد "دموکراسی" هم هزار و یک سند و مدرک ارائه می‌شود. عین بازرسی بدنی در فرودگاه‌ها که فعلا تا کندن کفش و جوراب رسیده. حتما همین روزها یک ماده ی شیمیایی در شورت کسی پیدا می‌شود (که کار چندان مشکلی هم نباید باشد). آن وقت باید موقع سوار شدن کلیه ی پوشش‌مان را تحویل بدهیم و هنگام پیاده شدن تحویل بگیریم! (اگه بشه، چی میشه!) باز هم می‌گوییم "بخیرگذشت"، نه؟

شفیق جان در خوش باوری ساده دلانه اش به دوست قدیمی من شباهت می‌برد که از نتیجه ی انتخابات فرانسه راضی ست. تلاش دوستان دانمارکی را می‌بیند و محجوبانه می‌گوید: "چقدر مهربان اند." می‌گویم آره هستند، اما نمی‌گوییم بسیاری از همین "مهربانان" به دولت تازه ی دست راستی رای داده اند و البته توجیهشان "برنامه ی مشعش اقتصادی" ست. اما هم آنها و هم ما خوب می‌دانیم که این دولت آرایش را مدیون برنامه اش در مورد خارجی‌ها و عمدتا مسلمان هاست. برنامه ای که از طرف حزب راست افراطی دانمارک هم تایید می‌شود و صدای اعتراض بسیاری از حزب باصلاح چپ اروپا را در آورده. امنستی اینترنشنال و سازمان حقوق باصلاح بشر و دفت پناهندگی سازمان ملل هم در این مورد سخت اظهار نگرانی کرده اند. یعنی از شوری اش، آشپزباشی هم...!

اینها را به شفیق جان نمی‌گوییم چون می‌دانم طولی نمی‌کشد که خودش همه را می‌فهمد. می‌گوید: "از جانب من از همه شان تشکر کنید، خیلی لطف می‌کنند." می‌گوییم باشد. اما نمی‌گوییم آنچه آنها انجام می‌دهند، اگر انجام بدهند، بخش ناچیزی از حق طبیعی و انسانی توست. آقایان براهنی و سرکوهی و معروفی هم از این امکانات استفاده کرده اند. تسلیمه نسرين و یاشار کمال و میلان کوندرا و خیلی‌های دیگر هم. حتما فکر می‌کند چون از بزرگان نیست، شامل این یاری‌ها نمی‌شود. می‌گوید "نشد هم، نشد. مهم نیست." ناچارم عین کلام را ترجمه کنم. ترسم اما این است که خیال کنند شفیق از وضعش ناراضی نیست، این منم که کاسه ی داغ‌تر از آتش شده ام. ناچار به آنها می‌گویم "دوستمان خجالتی ست." اما زورم می‌آید بگویم از بس حقمان را خورده اند، هر کس که کوچک ترین حقوقمان را رعایت می‌کند، خیال می‌کنیم مهربانی می‌کند.

می‌گوییم، آره شفیق جان، مهربان اند. نمی‌گوییم اما که ما مهربانی ندیده ایم. این را هم نمی‌گوییم که این دموکرات‌های غربی سال هاست که به دولت‌هایی رای اعتماد داده اند که به عنوان مثال در بیست و پنج سال گذشته خاک سرزمین و مردم تو را به توبره کشیده اند. اجازه بده با یک لبخند و یک مثقال مهربانی به تزکیه ی نفسی برسند.

می‌گوییم این امکانات هست، شخصی هم نیست. وقتی هم کسی را پیدا نکنند که با پرداختن بخشی از حقوقش به تزکیه ی نفس برسند، برای فلان نویسنده یا روزنامه‌نگار "جهان سومی" جشن بزرگداشت می‌گیرند تا ضمن تناول

اغذیه و اشربه و شنیدن یک سخنرانی، یکی دو داستان یا شعر (که اعتقادی هم به آنها ندارند)، به تسکین خاطری برسند. می‌گوییم در برخی از این سخن‌رانی‌ها بوده ام. مثل یکی دو باری که آقای سرکوهی یا خانم تسلیمه نسرين را دعوت کرده بودند. موضوع صحبت‌ها از پیش معلوم است. "سانسور، زندان، شکنجه، وضع زنان و ... در سیستم‌های دیکتاتوری و توتالیتار." فردایش هم در روزنامه‌ها می‌نویسند و مردم هم این داستان‌های تکراری را برای همدیگر نقل می‌کنند. نتیجه ی از پیش حسابشده اش هم این که اروپایی به خود بیالند که چه خوشبخت است که در دانمارک، هلند، انگلیس و ... زندگی می‌کند و نه در افغانستان، بنگلادش، ایران یا عراق.

برای شفیق جان تعریف می‌کنم که در ۱۳۴۹ کرایه ی اتوبوس واحد در تهران را که دو ریال بود، یک تومان کردند. دانشجویان و بعد هم خیلی‌های دیگر به خیابان‌ها ریختند. شلوع کردیم، اتوبوس آتش زدیم، دستگیر شدیم، به زندان افتادیم... بعد از مدتی ناآرامی و بغیر و ببند، قیمت بلیت را پنج ریال کردند. همه خوشحال بودند که پوزه ی رژیم را به خاک مالیده اند! کسی هم به صرافت نیافتاد که درست است که ۵ ریال، نصف یک تومان است اما در واقع دو برابر و نیم دو ریال است. چه جای خوشحالی ست وقتی تا دسته به ما چپانده اند؟

دوست قدیمی ام در تهران، مثل میلیون‌ها آدم خوش باور دیگر در دنیا، خیالش راحت شده که انتخابات فرانسه "به خیر گذشته" در غرب هم کسی نمی‌گوید که شیراک از "لوپن" هم لومپن تر است. رست کم لوپن این شرف را دارد که آنچه فکر می‌کند را به زبان بیاورد. شیراک‌هایی که در اسپانیا و بعد در اتریش و ایتالیا و دانمارک و هلند پیروز شدند اما، ریاکارانی هستند که "در خلوت" همان آشی را هم می‌زنند که دیگش را حضرت "بوش" به یاری شارون در نیویورک بار گذاشتند. حالا دارند تمام نهضت‌ها و جنبش‌های مقاومت را هم به با انگ تروریست تهدید به مرگ می‌کنند. از طریق پول عربستان و پشتیبانی پاکستان "طالبان" می‌کارند و بعد به بهانه ی بن لادن، سرزمینی را با مردمش درو می‌کنند. همان کاری که ده سال پیش با مردم عراق کردند و حالا دوباره می‌خواهند تکرارش کنند.

برخی مفاهیم مثل "دموکرات"، دیگر به اندازه ی یک شوخی خرکی آدم را نمی‌خنداند. نسل "دموکرات‌ها" به مفهومی که در کتاب‌ها می‌نوشتند و ما هنوز هم به همان معنی باور داریم، حالا دیگر از تعداد کرگدن‌های سفید هم کمیاب تر شده اند. همان‌ها که گهگاه، اینجا و آنجا در روزنامه‌ها نق نق می‌کنند. اینها را نباید به "شفیق" که همین دیروز از جهنم افغانستان و ایران به "دنیای دموکرات" پرتاب شده، می‌گفتم. بگذار تا این زهر کم کم در جانش بنشیند، دست کم چند صباحی به امید دموکراسی دلخوش باشد. پیش از این نوشته ام که: "هرجا روی دری تابلوی کوچکی باعکس یک سگ چسبانده اند (یعنی در این خانه سگ هست) با خیال راحت تری عبور می‌کنیم. چرا که دیگر دلهره ای نیست که هر لحظه از پس پشت هد حصار، پنجره یا بوته ای، سگی با پارس ناگهانی اش ما را دچار شوک کند. من کنار نام "پیاکرسکو" و "مون گلیستروپ" (لوپن‌های دانمارکی) چنین علامت زیبایی می‌بینم که به من

آمادگی ذهنی و آسودگی خاطر می‌دهد. اینها شهامتش را دارند که آنچه بقیه فکر می‌کنند، بر زبان بیاورند. فکر نکنم تا بحال شنیده باشی یک پستیچی دانمارکی را سگی گاز گرفته باشد. اینجاست پستیچی‌ها در جیبشان بیسکویت مخصوص سگ دارند. نه به این دلیل که از سگ‌ها می‌ترسند بلکه به این خاطر که با پرت کردن یک بیسکویت، وقت و انرژی شان بی‌جهت صرف آرام کردن سگ‌ها نمی‌شود. به همین دلیل روزنامه و نامه هادر دانمارک، صبح اول وقت روی میز صبحانه است."

پس زنده باد همه ی "لوپن"‌ها که واقعیت اعتقادشان را صریح می‌گویند. اما اکثریت "دموکرات‌ها" که شهامت بیان کردن اعتقاداتشان را ندارند، پنهانی به "لوپن"‌ها رای می‌دهند. این طوری می‌شود که انتخاب فرانسوی‌های دموکرات منش در دور دوم انتخابات بین "راست" و "راست افراطی" دور می‌زند. چون بنا به مصلحت روز، خطر ملایم "ژوسپن" در همان دور اول دفع شده است. همه هم ته دلان خوب می‌دانیم که لوپن پیروز نمی‌شود (دست کم تا چند سال دیگر که اذهان "دموکرات منش" را برای پیروزی اش آب و جارو نکشیده باشند). بعله، کرایه را یک تومان می‌کنند تا هفته ی بعد به پنج ریال راضی باشیم و بگوییم "بحمدالله بخیر گذشت"

بعله سرهنگ! دموکرات‌های مهربان دارند جهان را می‌گشایند. پیروز به ویرانی عراق و کشته شدن یکصد و سی هزار انسان رای دادند، دیروز در مورد کشتار بزرگ و ویرانی افغانستان ساکت بودند، امروز به فجایی که در فلسطین می‌گذرد بی‌اعتنا هستند و فردا دوباره نوبت عراق است و... جهان دموکرات دیگر کاملا قانع شده که دموکراسی، بدون بمب به کله ی این جهان سومی هافرو نمی‌رود.

فراموش نکن که قرن مشعش بیستم در "دست‌های آلوده"ی همین دموکرات‌ها، قرن خون و چرک و کثافت لقب گرفت. قرنی انباشته از جنگ، کودتا، سلاخی انسان‌ها با "سلاح‌های کشتار جمعی"، بمب‌های هسته‌ای و آتش‌زا و ... اختراع دموکرات‌ها که هزاران انسان، حیوان و هزاران هکتار طبیعت را یکجا نابود می‌کند. (بمب‌ها از برخی انسان‌ها مساوات طلب ترند!) بنیان‌گذاران "داخاوت" و "اشویتس" اروپاییان بودند، عواقب عذاب وجدانش را

فلسطینی‌ها پس می‌دهند، بسیار فجیع تر از آنچه یهودیان از دست نازی‌ها کشیدند، و هنوز هم "اسپیلبرگ" و "پلانسکی"‌ها بخاطر همان عذاب وجدان جایزه می‌گیرند! جمع بندی کشتار دموکرات‌های اروپایی و آمریکایی، از "هایی تی" و "گوبا" تا "کره" و "ویتنام" و تمامی پهنه ی آفریقا، آمریکای لاتین، آسیا، خاورمیانه تا خود خدا، چندین و چند برابر کشتار نازی هاست، به همان زشتی و کراهت ... سیاستمداران دموکرات آمریکایی در همین قرن بیستم، شاید به اندازه ی تمام قرون آدم کشته‌اند، از هر رنگ و قوم و قبیله و نژاد. یکایک میلیون‌ها جسدی که در درازای قرن پر آوازه ی بیستم در سرتاسر زمین به خاک افتاده اند، تنها و تنهابه اثر انگشت "دموکرات‌های اروپایی و آمریکایی" مهور و متبرک شده اند. تروریست‌های واقعی همین‌ها هستند که سنگ "حقوق بشر" را به سینه می‌زنند و در "حمایت از حیوانات" پستان به تور می‌چسبانند. حالا خود

سرهنگ جان! استخوان انسان معاصر نسبت به دردها و مصیبت‌ها دارد نرم و نرم‌تر می‌شود. یک دلخوشی ساده از این دست هم نمانده که بگوییم نمونه‌هایی از این جنایت‌ها، هم چنان که در مورد ویتنام و کره و ژاپن رخ داد، روزی در تایخ بشر ثبت خواهد شد. وقتی دیگر یک رسانه‌ی مستقل در تمامی جهان نیست تا مسایل را انطور که اتفاق می‌افتند، نشر دهد، کدام تاریخ نویس شریفی، اگر هست، روزی به این همه اشاره ای خواهد کرد؟

راستی! چرا این مردم به حرف‌های من می‌خندند؟ طوری نگاهم می‌کنند انگاری که روانم معلول است یا که زبانم، هم چون سکه‌ی اصحاب کهف، به درازای یکی دو قرن، کهنه شده؟ یا چه؟ سرهنگ جان! دنیا را الا کن! بلا به پیش. تا زمین مسخر این "دموکرات‌های نفتی" نشده، یک استکان دیگر هم بریز! "هی ریختم خورد، هی ریخت خورد"

افغانی، زاده‌ی مزارشریف و ساکن کابل، می‌گفت؛ دنیا را الا کن، بلا به پیش. بیا بریم شرابکی بزنیم. (شراب یعنی عرق، آن هم از نوع سوزنده و برایش، و شرابکی یعنی به اندازه‌ی لپتر کردنی افغانی، یعنی فقط یکی دو بطرا)

گفتم "خوب، بخیر است، امشب کد شفیق جان هم شرابکی می‌زنیم" اما شب از نیمه گذشت و شفیق جان هنوز با دومین لیوان ماء الشعیرش ور می‌رود.

دیشب اما تنها بودم، با "سایه‌ام" نشستیم. "هی ریختم خورد. هی ریخت خوردم" و از روی اینترنت عجایب جهان را تماشا کردم. دهها هزار آلمانی علیه دیدار بوش از برلین تظاهرات راه انداخته بودند. می‌گویم کاش دانمارکی‌ها و هلندی‌ها و فرانسوی‌ها و... که آلمانی‌ها را بچه هیتلر و فاشیست می‌دانند، این طنز تازه را تماشا می‌کردند! این هم "بخیر گذشت"

دیروز تظاهرات پر سر و صدای دیگری هم در جهان دموکرات صورت گرفت. دهها اسب و سگ شکاری در خیابان‌های لندن به اعتراض علیه قانونی که دارد تصویب می‌شود، رها شده بودند؛ منع شکار روباه با سگ شکاری! طرفداران تصویب این قانون برای "مرگ دلخراش و تدریجی روباه‌ها در چنگ سگ‌های شکاری، دل می‌سوزانند. باز هم گفتم "بخیر گذشت"

"هی ریختم خورد، هی ریخت خوردم" گفتم اوحدی صاحب! دنیا را الا کن! بلا به پس پنجاه هزار کودک عراقی که سالیانه بخاطر محاصره‌ی اقتصادی در بی‌شیری و بی‌دوایی به مرگی "دلخراش و تدریجی" تلف می‌شوند. گفتم بیچاره روباه‌ها!

گفتم علی صاحب! بلا به پس دهها هزار افغانی که گرسنه به خاک و خون کشیده شدند. حیوانکی روباه‌های انگلیسی!

گفتم بلا به پس هزارها عراقی که سوختند و قرار است دوباره آتش بگیرند. بلا به پس فلسطینی‌ها، چین‌ها، کردها، آفریقایی‌ها، ایرانی‌ها، کوبایی‌ها...

گفتم داش علی! عرقت را بخور، کافه را بهم نزن. تا دموکرات‌ها در جهان هستند، غمت نباشه.

گفتم آره شفیق جان! این‌ها مهربان‌اندا انتخابات فرانسه هم که الحمدالله بخیر گذشت! انجمن قلم و امنستی اینترناشنال و سازمان حقوق بشر و این‌ها هم که هستند. دیگر چه مرگته؟ چقدر نق می‌زنی و ایراد بنی اسرائیلی میگیری؟ کی می‌فهمی که فکر کردن به جهانی بدون این ناهمانی، از "ناسگالیدگی" است. به قول زنده یاد محمد مختاری؛ "زندگی همان گونه که هست، آمیخته و ناپالوده، در دست این تجربه اندوختگان بهتر دوام می‌آورد."

خودمانیم، ما هم سوای این که تروریستیم و در سیاست هم یک کم ساده دلیم، اما انگار آدم‌های بدی نیستیم، نه؟ مطمئن و بی‌ضرر، از سلاله‌ی عیاران گذشته، یعقوب لیث مثلاً، هان؟ یعنی ما هم باید شمشیر که نه، قلم‌هایمان را زیر سر بگذاریم و به نان و پیازمان بسازیم و از بستر بیماری برای "خلفا" خط و نشان بکشیم؟ فقط نق بزنیم. همان حرف‌ها که همه با خودشان می‌زنند. به گوش و چشم کسی هم که نمی‌رسد، چون جایی چاپ نمی‌شود! از مزایای دموکراسی همین نصیب ما شده که آزادیم هرچه دلمان می‌خواهد در نامه برای هم بنویسیم، مگر نه؟

"انگشت به در کرده اند و قرمطی می‌جویند" به لیست تازه‌ی تروریست‌ها نگاه کن! افغان‌ها، چین‌ها، عراقی‌ها، کره‌ای‌ها، ایرانی‌ها، فلسطینی‌ها و... چه وجه مشترکی در این "تروریست‌ها" می‌بینی؟ هرکس باج به دموکرات‌ها ندهد... نه؟

پس یعنی این که اگر به "سخن دموکراتیک" مجهز باشی و قدرت دهها "اسی ان ان" و "بی بی سی" و "این پرس" یا "آن پرس" دیگر پشت سرت باشد، می‌توانی هزار هزار انسان را ترور کنی، سرزمین‌ها را و مردمان را به خاک و خون بکشی. اما اگر تروریست یک لقبی به اسم "بن لادن" باشی، به جرم "هرکه با ما نیست" لای چرخ دنده‌ی زور و سرمایه به پودر تبدیل می‌کنند و اگر کسی شهادت اعتراض به خود بدهد "حامی تروریسم" است چون فقط اینها حق دارند دموکراسی را معنی کنند.

اژدهای سیری ناپذیر "دموکرات" می‌بلعد و می‌بلعد تا جهان را از وجود میلیاردها مورچه‌ی مزاحم که در قرن تازه به درجه‌ی "تروریست" نایل شده‌اند، پاک کند! "دموکرات"ها (بخوان سرمایه‌ی گلوبالیزه شده) سر آرامش بر بالش بگذارند. به زودی منشور "دنیای آزاد" آینده را هم به جهان دیکته می‌کنند:

۱- به پیش برای سروری "سفیدهای مسیحی دموکرات" که از هرجهت آقای جهان‌اند. رنگی‌ها (مسلمان و مسیحی و هرچه‌ی دیگر) تنها شایسته‌ی آنند که در خدمت اربابان تازه‌ی جهان تا ابد بصورت انسان‌های دست دوم، برده و مصرف کننده باقی بمانند. هرکس به این مانیفست معترض است، به عنوان "تروریست" مثل پشه و مگس با سلاح‌های کشتار جمعی "دنیای آزاد" نابود خواهد شد.

۲- نگران نباشید! همراه بمب‌ها ساندویچ و نوشابه هم می‌ریزیم. دموکرات‌ها راضی نمی‌شوند که حشرات و حیوانات، گرسنه بمریند.

۳- بچه‌های خوب و سر بره‌ها به دریافت خلعت نوکری "مشرف" می‌شوند می‌توانند "سلاح کشتار جمعی" هم داشته باشند.

۴- سازمان به اصطلاح ملل هم که سال‌ها "سازمان دول" بوده، به همان بی‌رنگی سر جایش می‌ماند.

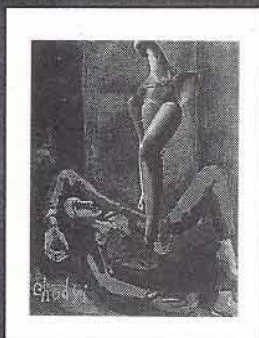
پس پشه‌ها، مگس‌ها و مورچه‌های جهان متحد شوید! به فراخوان پاپ پل ویران نمی‌دانم چندم گوش دهید و به کلیساها و مسجدها و کنش‌ها بروید و برای صلح دعا کنید! چرا که دموکرات‌های دنیای مدرن مثل لات‌ها قمه‌شان را سر گذر فرو کرده‌اند، چهارراه‌های جهان را قرق کرده‌اند و نفس‌کش می‌طلبند. این هفت تیربندهای مدرن تعیین می‌کنند هرکس چطور باید زندگی کند، کی برود، کی بماند، کی حق دارد اتم داشته باشد، کی حق ندارد.

بباید "دعا کنیم و ملامت کشیم" و خوش بین باشیم که دموکرات‌ها هم مثل لات‌های قدیمی در داستان‌ها، کمی معرفت داشته باشند! کار دیگری که از دستمان ساخته نیست. بباید از این که تا به حال به "من" اشاره نکرده‌اند، خوشحال باشیم و بگوییم؛ "بخیر گذشت!"

باشفیق که می‌آمدیم، یاد افغانستان افتادم. شب‌ها وقتی درد بیدرمان فرار و غربت و زوری که در کوچه‌ها و خیابان‌های جهان جاری بود، در گلوئی و اماندهام گره می‌خورد، "واصف" شاعر

گذر از خیال

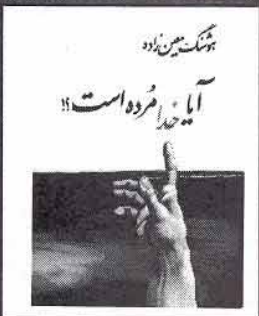
ناصر کاخساز



مجموعه مقالات و گفتارهای ناصر کاخساز، با نام «گذر از خیال» توسط نشر نیما در شهر اسن آلمان منتشر شده است

آیا خدا مُرده است؟!!

هوشنگ معین زاده



انتشارات آذرخش، آخرین اثر هوشنگ معین زاده به نام «آیا خدا مُرده است?!» را به بازار کتاب عرضه کرده است.

Hoshang Moinszadeh B. P. 31
92403 Courbevoie cedex FRANCE
fax : 331 47687448

داشتند می‌نشینم. غم بر چهره فرهنگ هنوز آهنگ سوگ می‌نوازد و صدایش در عبور از خاطره‌ها می‌شکند. بغض او می‌ترکد و گونه‌هایش اشک‌هایش را در خود جاری می‌کند زمانی که نام «گلور» را می‌برد. فرهنگ می‌گوید: «۱۹ سالم بود و او کمی از من بزرگتر. من مجذوب فهم و درایت او شدم. می‌دیدم که گلور با آمادگی ذهنی غربی برخلاف دیگر زنانی که می‌شناختم از شعر فارسی، موسیقی و نقاشی مطلع است. بانوئی جوان و بافهم که هیچگونه ادعای فضل و کمال هم نمی‌کرد. ساده، اما از عمق خاصی برخوردار بود. مکرر دلم می‌خواست می‌دیدمش..... خانه مادر و خواهر من که من با آنها زندگی می‌کردم با منزل آنها در خیابان صفی‌علیشاه فاصله نزدیکی داشت. وقتی ۲۸ مرداد اتفاق افتاد، شکست خورده بودم، دچار یک بی‌اعتقادی و زیر آوار سیاسی رفته بودم، خیلی دنبال یک تکیه‌گاه می‌گشتم. از اینرو خیلی سریع بدون این که فکر کنم آینده چی به ارمان می‌آورد، تقاضای ازدواج کردم و خیلی سریع او پذیرفت. سال ۱۳۳۳ ازدواج کردیم. هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که مرا گرفتند و رقتم زندان، گلور نیوشا را حامله بود و می‌دانستم در شرایط ناگواری از نظر مالی بودیم. گلور استقلال و مناعت طبع خاصی داشت.» فرهنگ از روزهای ملاقات، ردوبدل نامه‌های سرشار از عشق و شیفتگی، آش انار و عدس پلو که خانم گلوریا برای وی در زندان می‌آورد یاد کرد. او می‌گوید: «من خیلی بیشتر از او آموختم تا از حزب، روزگار، کتاب و دانشگده. هرچه دارم از او گرفتم، صبر، شکیبایی، گذشت، انسانیت، پاکدلی، شرافت. او تندبسی بود از تمام این خصائل و اصلاً به قدری اینها در او جاری و ساطع بود که آدم باور نمی‌کرد که در کنارش یک انسانی نشسته که مشکلات روزمره برای او اهمیتی ندارد. او جاری و ساطع و فروزان بود.» فرهنگ سپس از نخستین منزل مشترکشان یاد می‌کند که: «نیاوران منزلی اجاره کرده بودیم. به دلیل اینکه در تدارک لوازم منزل بودیم هنوز نقل مکان نکرده بودیم. به علت برخی مسائل خانوادگی، شبی گلور به من ندا داد که باید به منزل خودمان برویم. نصف شب بود، پتوئی روی تخت چوبی دم حوض انداختیم و خوابیدیم. صبح که چشمانمان را باز کردیم احساس کردیم چقدر استقلال شیرین است. زیر درخت گیلاسی خوابیده بودیم که مثل یک طاق نصرت گیلاسهای رسیده به آن آویزان بودند. بهرحال آنجا ماندگار شدیم تا من کاری در مجله «امید ایران» پیدا کردم.»

گلوریا فرهی شاعری بود که با گامی بسیار وزین در عرصه شعر مطرح گردید و سپس یک غیبت ابدی در صحنه ادبی و شعر معاصر. تنها یکی از شعرهای گلوریا فرهی به چاپ رسید و آنهم در جُنگ مرغ آمین که یک شماره ۴۱ صفحه‌ای بود با آثاری از فرهنگ فرهی، نیمایوشیچ، ابامداد و گلوریا فرهی و سهراب سپهری و م. آزاد.

شمس لنگرودی در تاریخ تحلیلی شعر نو می‌نویسد: «اما درباره گلوریا فرهی و شعر او، سهراب سپهری می‌نویسد: گلوریا در آثار خارجی مطالعه وسیعی ندارد، تنها از معاصران، آشنائی او با نیما و بامداد دیرینه است ولی در این شعر تأثیر آنها نیز به‌نظر نمی‌آید، از اینرو می‌توان راهی بزرگ برای او پیش‌بینی کرد. با این که با این اثر، او نخستین شعرش را سروده است، در ابتدای آن نیست و از هم‌اکنون می‌توان او را با شاعران پرمایه

نیوشا شرکت کرده بودند همگام خانم ناهید، مادر شهریار و احسن ناهید و خانم کارگر، مادر سینا کارگر در ذهنم برای همیشه حک شده اس.

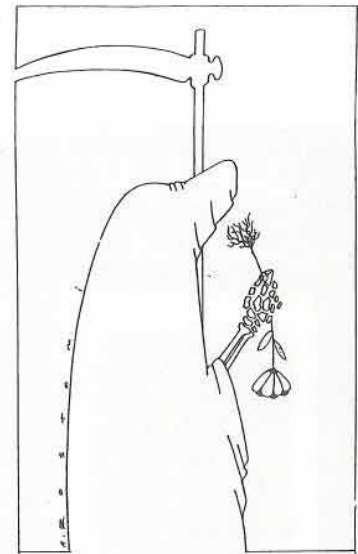
پس از آن سال‌ها، آشنائی من با خانم گلوریا کم‌کم عمیق‌تر گردید و من با ایشان نه فقط به مثابه مادر نیوشا بلکه به مثابه زنی بسیار باکمال و فرهیخته، عمیق و با فرهنگ آشنا شدم.

بعد مسافت فرصت نمی‌داد تا دیدارها زود به زود تکرار گردد اما ساعت‌های طولانی من و خانم گلوریا از عطر گل یاس ایرانی تا حافظ، از سیمون دوبوار تا شجریان، از شعر و ادبیات، تا رشد فحشا در ایران، از محصص تا قلم نیوشا و از تجربه مادری‌مان با هم سخن می‌گفتم. گفتمان ما از «خصوصی» به «عمومی» و بالعکس درهم می‌تنید. باید اذعان کنم که امروز که به یاد او و برای او این کلمات را بروی کاغذ می‌آورم بیشتر از همیشه او را می‌شناسم. زندگی او چون زنان بسیاری از نسل وی سرشار از حکایت و داستان‌های غم و شادی، فرازهای آبی و نشیب‌های خاکستری می‌باشد. زمانیکه خانم گلوریا را از زیر سایه فرهنگ فرهی و نیوشا فرهی که عمیقاً به آنها عشق می‌ورزید جدا می‌کردم، زنی را درمی‌یافتم که ایثارگرانه و با عشق، قدرتمند بود و حق انتخاب و آزاد منشی خود را به جهانی مبادله نمی‌کرد. روح او چون آب روان از تمام فراز و نشیب‌های زندگی سیاسی، اجتماعی و شخصی می‌گذشت و هم چنان در بدن گرم و پر حادثه روزها جاری می‌گردید. عشق به هستی، عشق به آشتی و صلح، عشق به عدالت به مفهوم وسیع آن ارزش‌هایی بودند که او حقیقت بودن خود را در آنها می‌خست و این بود آن پلی که روح او را با انسانهای دیگر در پیوند قرار می‌داد Antonio Machado می‌گوید «فراسوی زندگی و آرزو چیز با ارزش تری وجود دارد که نام آن بیداری است.» خانم گلوریا ذهن بیداری داشت که هم چون گلبرگ‌های بنفشه و نرگس علیرغم زیبایی و لطافت در مقابل سوز زمستان نیز بیدار و برجاسته‌اند. او در یادواره نیوشا چنین می‌نویسد:

«من بعد از اینکه تحصیلات متوسطه را تمام کردم در مدرسه دزاشیب شروع به تدریس کردم. در همان مدرسه با بدری علوی - خواهر بزرگ علوی داستانسرای بزرگ معاصر- آشنا شدم. با این که از نظر سنی تفاوت زیادی داشتیم اما به‌دلیل علاقه مشترکمان به مطالعه، دوستی عمیقی بین ما بوجود آمد. از کتابخانه بزرگ و شخصی بزرگ علوی سود بسیاری می‌بردیم و از همین طریق بود که من با ادبیات ایران و جهان آشنا شدم و به فعالیت سیاسی پرداختم.»

بعد از ۲۸ مرداد با فرهنگ فرهی آشنا و با او ازدواج کردم. نیوشا نخستین بچه ما بود. زمانی که او را حامله بودم پدرش به خاطر فعالیت‌های سیاسی به زندان افتاد. تمام دوران حاملگی را من با مشکلات مادی و معنوی بسیار روبرو بودم. صبح روز سیزدهم دیماه ۱۳۳۴ نیوشا به دنیا آمد و عصر همان روز هم پدرش از زندان آزاد شد. دوران بیکاری او بود و درماندگی. بنابراین نیوشا از بچگی معنای درد و رنج را فهمید... ما با بسیاری از روشنفکران معروف سالهای بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ روابط نزدیک داشتیم. خانه ما پاتوق شاعران و نویسندگان برجسته آن سال‌ها بود؛ احمد شاملو، سهراب سپهری، م. آزاد.»

به پای صحبت همسر خانم گلوریا، فرهنگ فرهی که نیم قرن با یکدیگر زندگی مشترک



زنده یاد، گلوریا فرهی

الهه امانی

پیام‌های تلفن را گوش می‌دادم که صدای خانم کارگر مادر سینا کارگر را شنیدم که با حزن مخصوص سؤال کرده بود، نمی‌دانم خبر را شنیدی یا نه؟ بشدت منقلب شدم زیرا به خوبی می‌دانستم که آفتاب زندگی عزیزی بر لب بام عمر با بیماری سرطان در نبرد است. به خانم کارگر زنگ زدم و قلبم از درد آکنده شد.

با خانم گلوریا - من همیشه ایشان را با این نام مخاطب قرار می‌دادم - بعد از مرگ نیوشا فرهی که خود را در اعتراض به جنگ در مقابل ساختمان فدرال در لوس‌آنجلس، در مقابل چشمان حیرت‌زده همه به آتش کشید، بیشتر آشنا شدم. او در خلال روزها و ماه‌های سخت و پردرد خودسوزی نیوشا، تندبسی از مقاومت، شجاعت و جسارت بود. تصویر وی با قامت کشیده و آراسته و لباس سفید، با سری افراشته چون پرچم پیروزی در صف نخست کسانی که در مراسم تشییع جنازه

و استعداد مقایسه کرد، و این شعر او را با آثار بزرگی قیاس گرفت. سعی می‌کنیم در آینده آثار دیگری از این شاعر شگفت‌آور را انتشار دهیم.»

و این است آن شعر

برادر سیاهم - شب - پرستار من است
برادر من هرگز خواهد مرد؟
و من در شب آرام
دود طلائی هذیان زمین
و چشم‌های مرده پرنده‌های ستاره
و رد پای مرغان را بر ماسه‌های ساحل آسمان می‌بینم
و همه شب را در اندیشه‌ام:
برادر من آیا خواهد مرد؟
و برادر فراموش شده من از بالین من برخاست
و من می‌اندیشم:
آیا خواهم مرد؟
و صدای خروس چون ستاره دنباله‌داری در آسمان
پر کشید.

فروردین ۱۳۳۵

سال ۱۳۳۵ که خانم گلوریا این شعر را سروده، نخستین فرزند وی نیوشا یکساله بوده و امواج بحران سال‌های متعاقب ۲۸ مرداد قایق پر عشق زندگی خانوادگی آنها را بر صخره‌های مشکلات مالی، سیاسی و اجتماعی می‌کوبید. خانم گلوریا اگرچه بین این که یک شاعر بزرگ و همان‌گونه که سهراب سپهری می‌نویسد: «شگفت‌آور» باشد و مبارزه برای به ساحل رساندن قایق زندگی خانواده خود آشکارا دومی را برمی‌گزیند. او رابطه خود را با شعر و ادبیات همواره حفظ کرد. یکی از ویژگی‌هایی که بسیار در شخصیت خانم گلوریا برجسته بود این امر بود که همیشه آگاه و بیدار بود و با تأمل انتخاب می‌نمود. اما به‌روایت فرهنگ: «نیرویی که صرف زندگی کرد که زندگی را بسازد و ساخت، با تمام حس خود، اگر می‌گذاشت در خدمت شعر، تبدیل به شاعر بزرگی می‌گردید... گلوگر اگر در یک جامعه‌ای که همه ارزش‌ها جای خود نداشته است، به دنیا می‌آمد، شخصیت بالقوهای که در وجودش بود و به همان نیروی نخستینی که به شکل شعر در آمد، شاعر بزرگی می‌شد. در تمام روابط و برخوردهای گلوگر، گوهری از شعر وجود دارد... او شعر بلند زندگی خود را عاشقانه و با الفبائی که اساساً ما آنرا نمی‌دانستیم هر روز و هر لحظه در وجود نیوشا، من و پیام سرود.»

فصل‌های زندگی خانم گلوریا اشعاری بودند که هر بار او را در خود متحول می‌کردند. وجود او حس بودن و زندگی کردن و ادامه راه را بطور عمیق نه تنها در خانواده بلکه در دوستان نزدیک نیز فرا می‌خواند Mary Oliver در شعر سفر لحظه‌ای را تصویر می‌کند که انسان با رسالت فردی خود یکی می‌شود، در خود متحول می‌شود و جرأت می‌یابد تا قلب خود را در دست‌های خود بفشارد و از دیوارهای نامرئی به زندگی جدید و متحوالی گام بگذارد. برای خانم گلوریا آن لحظه، زمانی بود که تصمیم گرفت با فرهنگ فرهی ازدواج کند. خودسوزی نیوشا مرحله دیگری از دگرگونی در زندگی وی بود. مرحله‌ای که اگرچه جداره بیرونی وی هم چنان استوار ماند و پیام

استقامت و شجاعت و تحمل را بلند و رسا رساند، اما جداره درونی وی را پاره پاره کرد و حقیقت تلخ شکنندگی زندگی را به لایه‌های عمیق احساسی او فرارویاند. او بار این غم را هیچ‌گاه نتوانست زمین گذارد و این بار غم، آهسته آنچنان وجود او را تسخیر کرد که خود دیگر نمی‌دانست که این غم است یا بیماری که او را از پای درمی‌آورد. خانم گلوریا ذهنی شفاف و روشن داشت. در مصاف با غم، یأس و افسردگی هر لحظه بیدار و آگاه می‌دانست که در چه مختصاتی قرار دارد. اما همین تأثر و غم باعث گردید تا او را به زندگی انسانها و بویژه زنانی که با درد و رنج و محنت آشنائی داشتند نزدیک کند. او در یادواره‌ای که برای نیوشا می‌نویسد چنین می‌آورد: «من با این که طبیعی‌ست که کمرم زیر بار غصه‌ی از کف دادن نیوشا خم شده، اما در مقابل مادران داغ‌دیده در ایران احساس شرمساری می‌کنم. امروزه بی‌شمارند مادرانی که فرزندان نوجوان و جوان‌شان در جمهوری اسلامی به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند، مادرانی که بیش از یکی دو فرزندشان به شهادت رسیده است و برای این هزارها جوان نه فقط یادنامه‌ای انتشار نیافته، که جای گورشان نیز نامعلوم است، در مقابل این‌هاست که من احساس شرمساری می‌کنم و نه سال است توانسته‌ام غم از دست دادن نیوشا را تحمل کنم و باز تاب زندگی کردن بیابم.»

مرگ نیوشا بدون شک پرچالش‌ترین واقعه در زندگی خانم گلوریا بود. غم از دست دادن عزیزی چون نیوشا از یک سو و ابعاد اجتماعی و سیاسی آن، نظرات و عقاید گاه به گایت متفاوت در بین وابستگان و همبستگان نزدیک، همه و همه آزمونی بود بر قدرت خانم گلوریا که چگونه با به رسمیت شناختن و احترام به تفاوت‌ها و استقلال نظر ورای خود، همه را نیز در سطح عمیق‌تر و انسانی‌تر به آشتی فرا خواند. او علیرغم نگاه متفاوتی که به مسائل داشت اما از این چالش موفق بیرون آمد. از فرهنگ سؤال کردم که خانم گلوریا بدون شک بهائی درونی برای این تجربه پرداخت. او پذیرفت و گفت بهتر بود این سؤال را از خودش می‌پرسیدیم. آنچه که در آن تردیدی ندارم این است که خانم گلوریا با عشق ازدواج کرد، زندگی خود را آگاهانه انتخاب کرد، بر مسئولیت خود واقف بود، نقش مادری و همسری خود را جدی می‌گرفت و این عشق بود که توانست وی را در پنج دهه از پر فراز و نشیب‌ترین سالهای تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران عبور دهد. در یکی از نامه‌هایی که در نخستین سال زندگی مشترک خود به فرهنگ در زندان می‌نویسد چنین می‌خوانیم: «عزیز دلم، این روزها وحشتناکترین لحظه‌هایم را می‌گذرانم... امروز کتاب تریستان و ایزوت را تمام کردم و برای چهارمین بار سرنوشت محتوم عشق، دلم را به درد و اندوه آورد و اشک را از چشمانم سرازیر کرد... عصیان کردم... و فریاد خاموشی از دل برآوردم که خواهش می‌کنم به من آرامش دهید، به من استقامت دهید. فرهنگ! فقط تو می‌توانی و یا مرگ! امشب در تمامی شب فتانه صفحه‌هایی می‌گذاشت که ندانسته آتش و التهاب مرا بیشتر می‌کرد و من احساس می‌کردم که روح از تنم جدا شده و به سوی تو به پرواز درآمده و به قول ایزوت زندگی ما بهم پیوسته و دوخته شده است... من نمی‌دانم چگونه زندگی خواهم کرد. تن من اینجاست و دلم با توست. من تو را دوست دارم

و دوست دارم که تو هر طور که دوست داری زندگی کنی. من عشق و دوستی را در این می‌بینم و جز این اعتقاد ندارم و اگر کسی توانست به این مرحله از عشق برسد تازه می‌تواند که مدعی داشتن عشقی بزرگ باشد، برتر از عشقی که به صورت افسانه در آمده است.

دربروز با سپهری ناهار خوردم، بعد از ظهر به خانه او رفتیم، شعر خواندیم و نقاشی‌هایش را نگاه کردیم، جای تو به راستی خالی بود. از آن جا هم رفتم پیش مارکو، زود بود که به خانه بروم. ماشین کوچولوی مارکو را جلو خانه‌اش دیدم. رفتم به دیدنش. سابرینا، دختر کوچک مارکو روی بالکن نشسته بود. سابرینا بازی می‌کرد و مارکو شراب می‌خورد. برای من هم کمی ودکای آمریکائی آورد. یاد تو را کردیم. همین‌طور که راجع به تو حرف می‌زدیم او پشت و روی قوطی سیگارش طرحی از من زد که برایت فرستادم نگاه کنی... فرهنگ جان، از زندان که درآمدی یک خانه کوچک می‌گیریم که درش به روی همه دوستان باز باشد. این آرزوی همیشگی من است... کتاب می‌خوانیم، موزیک می‌شنویم، سفره پهن می‌کنیم، شراب می‌نوشیم و از دوستان خوبمان پذیرائی می‌کنیم. بیست تومان بیشتر نتوانستم برایت بیاورم، در عوض دو شعر تازه‌ی سهراب را برایت می‌فرستم، خدا کند بهت بدهند. داستان‌های ترجمه تقی‌زاده و صفریان را هم برایت آورده‌ام و آش انار که همیشه دوست داشتی...»

این صفا، عشق، ایثار، امید و میل به زندگی که در این نوشته مستطر است حکایت از آتشی است که حتا تا لحظات آخر در وجود وی نسبت به فرهنگ وجود داشت. پیام فرهی در مراسم سوگ خانم گلوریا می‌گوید: «ایا ایرانیت و مدنیت ما مدیون این خاتون‌های بزرگ نیست؟ به رغم تمامی حاکمیت پدرسالاری، از آن‌ها بود که آموختیم و آن‌ها بودند که طایفه‌ها و قبیله‌های مهاجم را در ایرانیت و مدنیت‌مان مستهلک ساخته‌اند... چقدر او دلش میخواست او را می‌سوزانند و خاکسترش را از بلندای کوه دماوند می‌پراکنند...»

پیام «در نخستین سپیده دم شب درازی که مادر را از دست داده و به قول خانم گلوریا: «صدای خروس چون ستاره‌ی دنباله‌داری در آسمان پر کشید...» این شعر را می‌نویسد:

دل عاشق سنگ شد
هزار فرسنگ آبگینه و سنگ
و آسمان نمناک نگاه نازبانو آهی شد
که نگاهش نَفَسَم را خاکستر کرد
آه در گریه زبر پنهانم ماهی شور پدرم
آب را برهنه کرد و مادرم
عریان بیج بیج مرگ را چون روزه‌ی شکست

و به آسمان نگاهی تازه داد.

پیام می‌گوید: «ساعت هفت و نیم بعد از نیمروز سی و یکم اکتبر ۲۰۰۲، او در آغوش فرهنگ در حالیکه چشم‌هایش چون دو چراغ فروزان می‌درخشید و بر زبانش «فرهنگ...» جاری بود به نقطه‌ای خیره شد و خاموش گردید.»

یادش گرمی باد



مثل پرنده درخت را فراموش می کنی
برگزیده‌ای از شعرهای سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۹ جمشید برزگر، توسط انتشارات آرویح، خیابان شریعتی، خیابان جواد کارگر، پلاک ۱۲ در تهران منتشر شده است.

نگاه
یازدهمین شماره‌ی «نگاه» نشریه‌ی کانون پژوهشی نگاه، به مسئولیت و سردبیری بیژن هدایت در سوئد منتشر شد.

فرهنگ و توسعه
شماره‌ی ۵۲۳ نشریه «فرهنگ توسعه» به مدیریت احمد ملازاده و سردبیری کیومرث درکشیده و دبیر تحریریه بابک پاکزاد و مدیر داخلی مزدک پاکزاد، در تهران منتشر شده است.

حقوق بشر
پنجاه و پنجمین شماره نشریه «حقوق بشر»، ارگان جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر در ایران، منتشر شد.

تلاش
یازدهمین شماره‌ی نشریه «تلاش» به صاحب امتیازی علی کشگر و مدیریت و سردبیری فرخنده مدرس و معاون سردبیری عبدالله سعیدی، زیر نظر هیئت تحریریه در شهر هامبورگ آلمان منتشر شده است.

گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران
سیاوش پارساژاد، گوشه‌های از تاریخ جنبش چپ ایران را در قالب یک سرگذشت، توسط نشر نیما، به بازار کتاب روانه کرده است.

Nima Verlag : Lindenalle 75
45127 Essen - GERMANY

سنگی بر گوری
سنگی بر گوری، نوشته جلال آل احمد، با مقدمه‌ای از فرج سرکوهی، توسط نشر باران در سوئد منتشر شد
Baran, Box 4048, 16304 spanga - Sweden

گرگ‌ها و انسان‌ها
اثری از غلامرضا پرتوی با نام «گرگ‌ها و انسان‌ها»، توسط نویسنده به بازار کتاب، عرضه شده است.

پیوند باکره
علی گلعلی‌زاده لاله دشتی، مجموعه داستان‌های کوتاه خود را با نام «پیوه باکره»، روانه بازار کتاب کرده است.

ماجراهای وطنی در دیار غرب
این کتاب اثری است از علی معارف، که در باره‌ی زندگی ایرانیان در خارج از کشور، که توسط نشر نیما منتشر شده است.

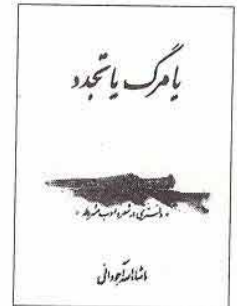
داروک
شماره‌ی نهم داروک، نشریه ویژه سمینار «ادبیات کودک» در باره و برای کودکان، به سردبیری سوسن بهار، در سوئد منتشر شد.

درنگ
شماره‌ی دهم «درنگ» به مدیریت و سردبیری جواد دادستان، در شهر فرانسه منتشر شده است.

پر
دویست و سومین شماره «پر» به کوشش هیئت تحریریه‌ی علی سجادی، حسین مشاور و بیژن نامور، در آمریکا منتشر شد.

آزاده
شماره‌ی دوم نشریه‌ی انجمن زنان ایرانی در هلند، با مقالاتی از: فروغ تمیمی، هما، مهرداد درویش‌پور، مرجان فتحی، شبنم، سهیلا وحدتی‌نیا، و گزارشی از وفا، در شهر اوترخت هلند منتشر شد.

بخارا
شماره‌ی هفتم (پی در پی ۲۵) مجله‌ی فرهنگی و هنری بخارا به مدیریت و سردبیری علی دهباشی و مدیر داخلی طویلی ساطعی، در تهران منتشر شده است.



یا مرگ یا تجدد
«دفتری در شعر و ادب مشروطه»
مجموعه مقالات ماشاءالله آجودانی در باره‌ی شعر و ادب مشروطه، با طرح جلدی از محمود باغبان، توسط انتشارات فصل کتاب در لندن منتشر شد.

Fasl-e Ketab Publications
P.O.Box 14149, London W13 9zu

ما هم در این خانه حقی داریم
خاطرات نجمی علوی، توسط انتشارات : انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلین، منتشر شد.

H. Ahmadi c/o FIMG: postfach 191221
14002 Berlin - Germany

خاطرات آلبرت سهرابیان
آلبرت سهرابیان یکی از اعضای قدیمی جنبش کارگری ایران. خاطرات دوران مبارزاتی خود را توسط نشر بیدار، در شهر هانور آلمان منتشر کرده است.

ملاحظات فلسفی در دین و علم (بینش دینی و دید علمی)
انتشارات خاوران در پاریس، چاپ دوم کتاب آرامش دوستدار را با نام «ملاحظات فلسفی در دین و علم» را با طرح روی جلدی از بابک حسینی، منتشر کرده است.

Khavaran , 49 rue Defrance
94300 Vincennes FRANCE tel: 01 43989919

وزن حضور جهان
افسانه‌ی خاکپور، اشعاری از: فرناندو پسوا، رینز ماریا ریلکه، اسکار میلوش، ماریتا تسوتوا، مارسلین دبوردو ولمر، بوریس ویان، سسلو میلوش، اینگبورگ باخمن، هنری باتای، محمد دبیب، عبداللطیف لمبی و شاعران فلسطین را ترجمه و با نام «وزن حضور جهان» به بازار کتاب عرضه کرده است.

سنگ کیمیا
هما سیار، چند نوشته‌ی کوتاه و بلند خود را به نام «سنگ کیمیا»، به بازار کتاب عرضه کرد.

Lineart
Copy, DTP & Print

خدمات کپی و چاپ
پوسترهای تبلیغاتی
کارت ویزیت
کارت‌های پستی
سریع و
با کیفیت بالا
و قیمت مناسب

Richard-Wagner-Str. 3
50674 Köln, Germany
Tel.: +49 (0)221 / 923 15 99
Fax: +49 (0)221 / 923 10 79
ISDN (Fritz & Leonardo):
+49 (0)221 / 923 14 27
E-Mail:
lineart@netcologne.de

کلن - آلمان

کتاب آیدا

Aida orient books

کتابهای چاپ خارج و چاپ ایران

نشریات و سی دی

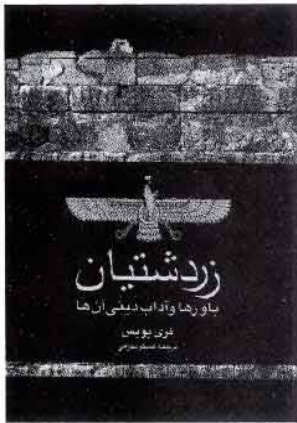
بکوشش و گردآوری
بهر روز صاحب‌اختیاری
و حمیدرضا باقرزاده
نشر هیرمند ۱۳۸۱
۸۸۸ صفحه
حاوی ۹۶ عکس
جلد گالینگور
۲۱ یورو



کتاب تدوین شده مقاله‌ها، گزارشها و گفتگوهایی است از نویسندگان و افراد مختلف در باره زندگی و شعر شامله، همچنین دربرگیرنده نظرات وی نسبت به شعر و دیگر شاعران است.



کسی که مثل هیچکس نیست
درباره فروغ فرخ‌زاد
مقاله‌های ۳۴ نویسنده داخل و خارج از ایران
گردآورنده پوران فرخ‌زاد
چاپ دوم ۱۳۸۱، انتشارات کاروان
همراه با ۳۶ عکس از کودکی تا به خاکسپاری فروغ
قطع برقی، جلد گالینگور، ۳۱۸ صفحه، ۱۰ یورو



مری بویس
زردشتیان، باورها و آداب دینی آنها
ترجمهٔ عسکر بهرامی
انتشارات ققنوس، چاپ دوم ۱۳۸۱
جلد گالینگور، ۲۸۸ صفحه، ۱۰ یورو

سیاسی قبل از انقلاب، تجربه انقلاب، عمیق شدن شکاف‌های سیاسی و اجتماعی و تأثیراتش در زندگی فردی، سرکوب و اعدام‌های سیاسی بعد از انقلاب، مهاجرت‌های دهه ۶۰ و ۷۰، جنگ و اجحافات ناشی از آن و خلاصه: نمونهٔ یک سرنوشت پر فراز و نشیب توأم با غم و شادی معمول زندگی را بازمی‌خوانیم.

نسرین پرواز، از زنان موسوم به خط ۳ از سال ۱۳۶۱ - بمدت ۸ سال در زندانهای زنان جمهوری اسلامی بوده است و اکنون در انگلستان بسر می‌برد. این کتاب تجربیات وی از این دوران است.

پرنوش صنیعی
سه‌م من
چاپ دوم پائیز ۱۳۸۱
نشر روزبهان
۵۲۵ صفحه، ۹ یورو
در این رمان همراه با معصوم زن معاصر ایران، مادر تنها با فرزند، درس شبانه، کار، خانوادهٔ زندانیان

نسرین پرواز
زیر بوته لاله عباسی
چاپ اول ۲۰۰۲
انتشارات نسیم - سوئد
۳۶۲ صفحه، ۱۵ یورو



آموزش، دین، و گفتمان اصلاح فرهنگی در دوران قاجار، مونیکا ام رینگر، مهدی حقیقت‌خواه، ققنوس، ۳۲۰ ص، ۱۰ یورو - آیین شهریار در شرق، سموتل کندی ادی، فریدون بدره‌ای، علمی‌فرهنگی، ۵۱۴ ص، ۱۰ یورو - افغان نامه، دکتر محمود افشار یزدی، بنیاد افشار، ۳ جلدی، ۳۲ یورو - پنجاه و پنج، علی دشتی، البرز، فرانکفورت، ۲۶۱ ص، ۱۰ یورو - تاریخ معاصر کرد، دیوید مک داول، ابراهیم یونسی، نشر پانیز، ۷۰۴ ص، ۱۶ یورو - دیباچه‌ای بر نظریهٔ انحطاط ایران، سید جواد طباطبایی، نگاه معاصر، ۵۶۴ ص، ۱۳ یورو - راز مرگ صمد...؟!، اشرف دهقانی، چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۶۵ ص، ۷/۵ یورو - سرگذشت کانون نویسندگان ایران، محمد علی سپانلو، باران، سوئد، ۳۹۸ ص، ۱۵ یورو - عصر نهایت‌ها، اریک هابسبام، حسن مرتضوی، آگه، ۷۸۰ ص، ۲۰ یورو - قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، جعفر مهدی‌نیا، پاسارگاد، ۲ جلدی، ۲۷ یورو - گردنبند مقدس، مهرانگیز کار، باران، سوئد، ۲۶۵ ص، ۱۱ یورو - منبع شناسی زنان، منیژه نجم عراقی و دیگران، نشر دیگر، ۶۹۱ ص، ۱۴ یورو - هایدگر و تاریخ هستی، بابک احمدی، نشر مرکز، ۸۸۵ ص، ۲۱ یورو

تلفن رایگان سفارش کتاب (از آلمان)
0800 24 32 282
Tel. (+49) 0234 - 970 480 4
Fax: (+49) 0234 - 970 480 3
E-mail: aidabook@freenet.de

برای دریافت فهرست **Aida** با ما تماس بگیرید
۵۰٪ هزینه پست به عهده ما خواهد بود
Overbergstr. 2 44801 Bochum آلمان

Arash

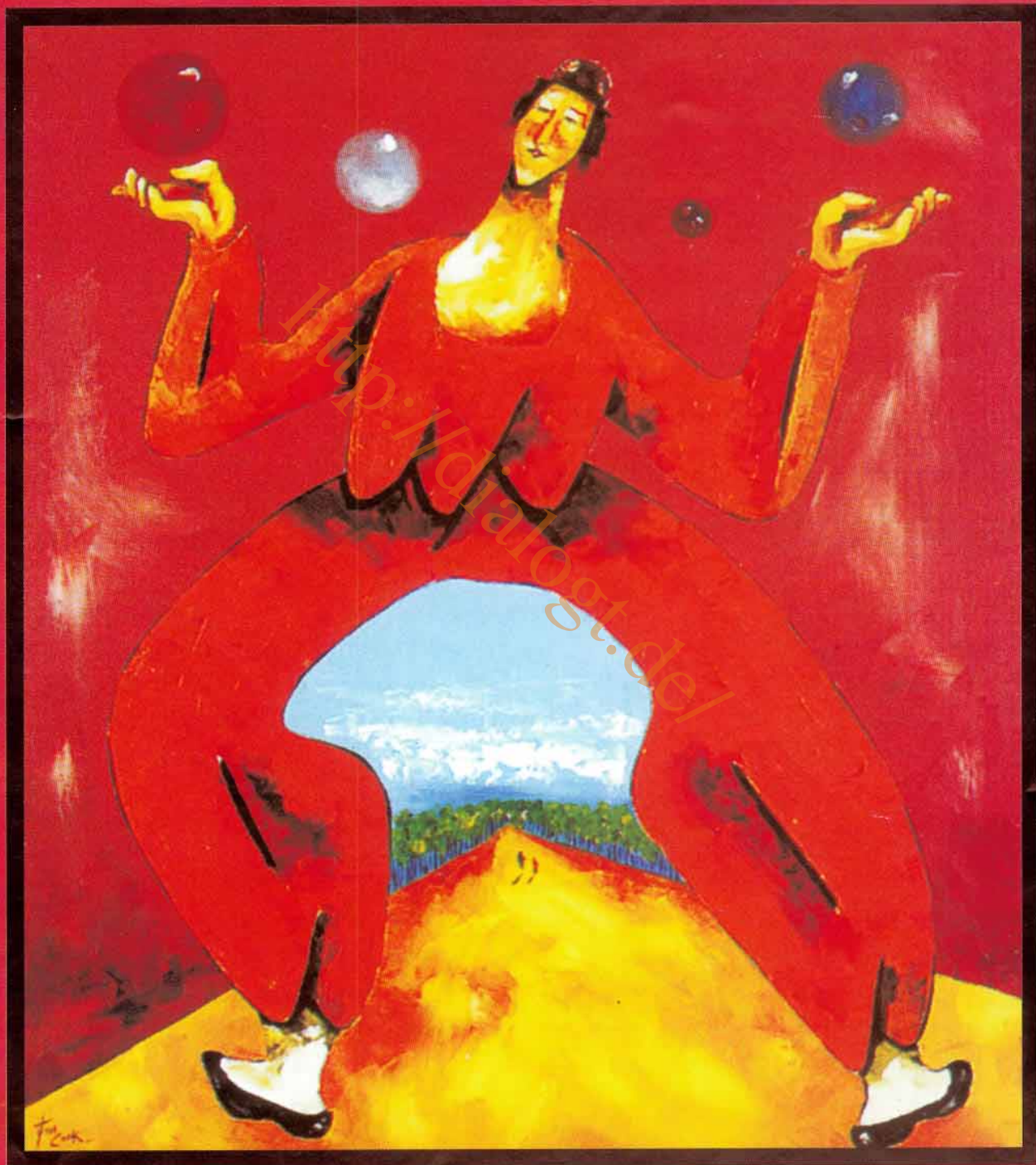
A persian Monthly of Cultural and Social Affairs

Number

FVR

83

2003



Director, Editor in Chief : Parviz Ghlichkhani

Arash - Maison des Associations - 7 Place du petit Martro - 95300 pntoise - FRANCE
Tel : 33 620126225 Fax : 33 139 83 16 57 • E'mail : parvizghlich@hotmail.com